دیوان اشعار

اوحدالدین انوری




بسم الله الرحمن الرحیم

دیوان اشعار اوحدالدین انوری

نویسنده:

محمد انوری

ناشر چاپی:

نسخه خطی

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

دیوان اشعار اوحدالدین انوری

مشخصات کتاب

شماره کتابشناسی ملی : ف ۴۹۰۲

سرشناسه : انوری محمد، - ۵۸۵؟ق عنوان و نام پدیدآور : دیوان انوری نسخه خطی]اوحدالدین انوری آغاز ، انجام ، انجامه : آغاز نسخه "بسمله مقدری نه بالت بقدرت مطلق کند بشکل بخاری چو گنبد ازرق .."

انجام نسخه "...چو بخشش کنی مال سایل فزائی چوکوشش کنی جان رستم بکاهی تم

: معرفی کتاب دیوان اشعار اوحدالدین انوری است شامل قصائد، قطعات و غزلیات بدون ترتیب مشخصات ظاهری : ۲۱۰ برگ ۱۹ سطر، اندازه سطور ۱۶۵X۷۸، قطع ۲۴۰X۱۴۰

یادداشت مشخصات ظاهری : نوع کاغذ: فرنگی نخودی

خط: نستعلیق

تزئینات جلد: تیماج قهوه ای تیره مقوایی ساده

حواشی اوراق نسخه حواشی با نشان "۱۲، ص

مهرها و تملک و غیره مهر بیضی [شعاع ۱۳۱۵] (برگ ۴، ۹۸ پ

فرسودگی ناقص بودن صفحات موریانه خوردگی وسیع در کلیه اوراق کتاب منابع اثر، نمایه ها، چکیده ها : منابع دیده شده ف ملی (۸۶: ۲)، مشار (۲۲۶۹:)۲

موضوع : شعر فارسی -- قرن ق ۶

شماره بازیابی : ۲۸۲ - ۱۰۲۴/چ ۸۰۲

دسترسی و محل الکترونیکی : http://dl.nlai.ir/UI/۳۶afddf۰-ca۳۱-۴d۰d-۸dc۸-aae۳۷۶be۹bd۹/Catalogue.aspx

معرفی

انوری ابیوردی، اوحدالدین، محمد (ملیت: ایرانی قرن:۶)

(وف ح ۵۸۵ ق)، دانشمند، منجّم و شاعر، متخلص به انوری. در مهنه از توابع ابیورد متولد شد. ابتدا در مدرسه ی منصوریه ی

طوس به تحصـیل علوم مختلف پرداخت. در فلسـفه، ریاضـیات، نجوم، هیئت، علوم معقول و منقول و شـاعری دست داشت. از جـوانی شـعر می گفت و ابتـدا خـاوری تخلص می کرد امّـا، بعـد تخلص خود را به انوری تغییر داد. وی جوانی خود را در بلخ گذراند و سفرهایی به سرخس، مرو، خوارزم، اطراف دشت خاوران و عراق کرد. انوری از.

مداحان سلطان سنجر سلجوقی بود و پس از آنکه استخراج نجومی او در خصوص اجتماع سیارات هفت گانه در برج میزان و بروز طوفان به خطا رفت از ترس سلطان سنجر به بلخ فرار کرد، اوباش بلخ وی را مورد اهانت و تعرض قرار دادند. او عاقبت به مجدالدین ابوالحسن عمرانی از بزرگان خراسان و قاضی حمیدالدین صاحب «مقامات حمیدی» پناه برد. انوری از کسانی است که در تغییر سبک فارسی نقش عمده ای ایفا نموده است. اشعار وی پُر از اصطلاحات و اشارات به مسائل علمی دقیق و حکمت است و به همین جهت سه شرح بر بعضی اشعار نوشته اند. یکی شرح داوود بن محمدعلوی شادیابادی، شرح ابوالحسن فراهانی حسینی و دیگر شرح عبدالرزاق دنبلی. انوری را در شعر پرورش دهنده سبک ابوالفتوح رونی دانسته اند. وی در مدح و هجو مهارت داشته است. او در بلخ درگذشت و در جنب مزار سلطان احمد خضرویه مدفون گردید. از آثار وی: «دیوان» اشعار، مشتمل بر چهارده هزار و هفتصد و چند بیت؛ «البشارات فی شرح الاشارات» و «رساله ای در عروض و قوافی».

برگرفته از کتاب: اثرآفرینان (جلد اول-ششم) منابع زندگینامه: آتشکده ی آذر (۲۵۴ -۲۱۳ /۱)، با کاروان حله (۱۸۵ -۱۷۹)، تاریخ ادبیات در ایران (۶۸۱ -۶۵۶ /۲)، تاریخ گزیده (۷۱۴ -۷۱۲)، تاریخ نظم و نثر (۸۲ -۸۰)، تذکره الشعراء (۹۸ -۹۴)، دایرهالمعارف فارسی (۲۸۷/۱)، الذریعه (۱۱۰ -۱۰۹ /۹، ۱۱۱/۳)، ریاض العارفین (۱۷۳ -۱۷۱)، ریحانه (۱۹۸ -۱۹۷ /۱)، سخن و سخنوران (۳۵۷ -۳۳۲)، طرائق الحقائق (۵۹۴ -۵۹۲ /۲)، لباب الالباب (۱۳۸ -۱۲۵ /۲)، لغت نامه (ذیل/ انوری)، مجمع الفصحا (۴۳۰ -۳۸۵ /۱)، معجم المؤلفین (۳۳/۷)، هفت اقلیم (۲۸ -۲۵ /۲).

فعالیتها:

مقطعات

حرف ا

شماره ۱: بود از نور معرفت بینا

دیدهٔ جان بوعلی سینا***بود از نور معرفت بینا

سایهٔ آفتاب حکمت او***یافت از مشرق و لوشینا

جان موسی صفات او روشن***به تجلی و شخص او سینا

ای سفیه فقیه نام تو کی***باز دانی زمرد از مینا

در تک چاه جهل چون مانی***مسکنت روح قدس مسکینا

شماره ۲: مصطفی را به نور لوشینا

انوری چون خدای راه نمود***مصطفی را به نور لوشینا

برد قدرش به دولت فرقان***پای بر فرق گنبد مینا

نور عرشش به عرش سایه فکند***چون تجلی به سینهٔ سینا

مسکن روح قدس شد دل او***نی دل تنگ بوعلی سینا

سخن از شرع دین احمد گو***بی دلا ابلها و بی دنیا

چشم در شرع مصطفی بگشا***گر نه ای تو به عقل نابینا

شماره ۳: حال مزاج خویش بگفتم کماجرا

نزد طبیب عقل مبارک قدم شدم***حال مزاج خویش بگفتم کماجرا

دل را چو از عفونت اخلاط آرزو***محموم دید و سرعت نبضم بر آن گوا

گفتا بدن ز فضلهٔ آمال ممتلی است***س المزاج حرص اثر کرده در قوا

بی شک بود مولد تب لرزهٔ نیاز***نامنهضم غذای امل بر سر غذا

ای دل به عون مسهل سقمونیای صبر***وقتست اگر به تنقیه کوشی ز امتلا

مقصود از این میانه اگر حقنهٔ دلست***اول قدم ز اکل فضولست احتما

شماره ۴: سلیما ابلها لابلکه مرحوما و مسکینا

نگر تا حلقهٔ اقبال ناممکن نجنبانی***سلیما ابلها لابلکه مرحوما و مسکینا

سنایی گرچه از وجه مناجاتی همی گوید***به شعری در ز حرص آنکه یابد دیدهٔ بینا

که یارب مر سنایی را سنایی ده تو در حکمت***چنان کز وی به رشک آید روان بوعلی سینا

ولیکن از طریق آرزو پختن خرد داند***که با تخت زمرد بس نیاید کوشش مینا

برو جان پدر تن در مشیت ده که دیر افتد***ز یاجوج تمنی رخنه در سد ولوشینا

به استعداد یابد هرکه از ما چیزکی یابد***نه اندر بدو فطرت پیش از کان الفتی طینا

بلی از جاهدوا یکسر به دست تست این رشته***ولیک از جاهدوا هم برنخیزد هیچ بی فینا

شماره ۵: وی عقل تو پیر و بخت برنا

ای خصم تو پست و قدر والا***وی عقل تو پیر و بخت برنا

ای کرده به خدمت همایونت***هفت اختر و نه فلک تولا

ای پار گشاده بند امسال***و امروز بدیده نقش فردا

هم دست تو دستگاه روزی***هم پای تو پایگاه بالا

رای تو که کسوت کواکب***بر چرخ کنند ازو مطرا

ملک چو بنات را کشیدست***در سلک نظام چون ثریا

آنی که گر آسمان کند دست***با کین تو در کمر چو اعدا

بگشاید روز انتقامت***بند کمر از میان جوزا

من بنده به عادتی که رفتست****رفتم به در سرای والا

گفتند که تو خبر نداری****کان کوه وقار شد به صحرا

ای ذره به باغ رفت خورشید****وی قطره به کوشک رفت دریا

اینک به درم نشسته حیران****با رشک نهان و اشک پیدا

برخوانم راحلون اگر نیست****امید به مرحبا و اهلا

شماره ۶: همچو سعی خویش بد بیند جزا

هرکه سعی بد کند در حق خلق****همچو سعی خویش بد بیند جزا

همچنین فرمود ایزد در نبی****لیس للانسان الا ما سعی

شماره ۷: فلک را نیست با قدر تو بالا

ایا صدری که از روی بزرگی****فلک را نیست با قدر تو بالا

خجل از قدر و رایت چرخ و انجم****غمی از دست و طبعت ابر و دریا

کله با همتت بنهاده کیوان****کمر در خدمتت بربسته جوزا

ثریا با علو همت تو****به نسبت چون ثری پیش ثریا

بر دست جوادت چرخ سفله****بر رای صوابت عقل شیدا

کفت پیوسته قسمت گاه روزی****درت همواره ماوا جای آلا

به فضل این قطعه برخوان تا که گردد****نهان بنده بر رای تو پیدا

به اقبال تو دارم عشرتی خوش****حریفانی چو بختت جمله برنا

مزین کرده مجلس مان نگاری****بنامیزد زهی شیرین و زیبا

نشسته ز اقتضای طالع سعد****به خلوت بارهی چون سعد و اسما

ز زلفش دست من چون روز وامق****ز وصلش روز من چون روی عذرا

موافق همچو با فرهاد شیرین****مساعد همچو با یوسف زلیخا

بر آن دل کرده خوش کز وصل دوشین****که مان چونین بود امروز و فردا

چو چشمش نیم مستیم و مرا نیست****علاج درد او یعنی که صهبا

چه صفراهاست کامروز او نکردست****در این یک ساعت از سودای حمرا

به انعام تو می باید که گردد****نظام مجلس تو مجلس ما

شماره ۸: کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا

سمند فخر دین فاخر ز فخرت مفتخر بادا****کمند قهر هر قاهر ز قهرت مقتصر بادا

اگر گردون به یک ذره بگردد برخلاف تو****همه دوران او ایام نحس مستمر بادا

قوام دولت ما را چو امر قدقضی گشتی****دوام محنت اعدات امر قد قدر بادا

اگر کشتی عز و جاه جز بار تو برگیرد****همه الواح معقودش جراد منتشر بادا

عروس طبع یک دانا اگر جز بر تو عیش آرد****زبان جهل صد دانا به جهلش بر مقر بادا

صفای صفهٔ صدرت به صف صابران دین****چو وصف جنهالفردوس ماء منهمر بادا

ز بهر حفظ جانت را به هر جایی که بخرامی****عنان دولتت در دست الیاس و خضر

بادا

شماره ۹: دور از مجلس تو مرگ فجا

آفتاب سخا حمیدالدین***دور از مجلس تو مرگ فجا

نی شکر گفته ای و می نرسید***شاعرم هم به مدح و هم به هجا

; خر یاد می کنم لیکن***می دهی یا بگویمت که کجا

شماره ۱۰: وی بر خطا گزیده طریق صواب را

ای بر عقاب کرده تقدم ثواب را***وی بر خطا گزیده طریق صواب را

در مستی ار ز بنده خطایی پدید شد***مست از خطا نگردد واجب عقاب را

گر در گذاری از تو نباشد بسی دریغ***امید رستگاری یوم الحساب را

ور زانکه باز رای ادب کردنی بود***نیمی مرا ادب کن و نیمی شراب را

شماره ۱۱: معزول کن شهابک منحوس دزد را

ای صدر نایبی به ولایت فرست زود***معزول کن شهابک منحوس دزد را

زرهای بی شمار به افسوس می برد***آخر شمار او بکن از بهر مزد را

تا دیگران دلیر نگردند همچو او***فرمان من ببر بکش این زن به مزد را

شماره ۱۲: کرده بردار اختر بد را

این فلک پیش طالع نیکت***کرده بردار اختر بد را

فتح باب کفت به بار آرد***قلب دیماه شاخ بسد را

مستعد قبول نطق کند***فیض عقل تو طینت دد را

تو بمان صد قران و گر به شبی***برسد روز همچو من صد را

به کم از فکرتی بود مازار***رای عالی و جان بخرد را

درد پای من آن محل دارد***که تو دردسری دهی خود را؟

شماره ۱۳: شهان عالم آرای و جوانمردان برمک را

خطابی با فلک کردم که از راه جفا کشتی***شهان عالم آرای و جوانمردان برمک را

زمام حل و عقد خود نهادی در کف جمعی***که از روی خرد باشد بر ایشان صد شرف سگ را

نهان در گوش هوشم گفت فارغ باش از این معنی***که سبلت برکند ایام هر ده روز یک یک را

شماره ۱۴: چرا زیردستی کند هیچ زن را

کرا عقل باشد زبر دست شهوت***چرا زیردستی کند هیچ زن را

عیال زن خویش باشد هرآنکس***که فرمان بر زن کند خویشتن را

ولیکن کسی را که زن شوی باشد***کجا درگذارد به گوش این سخن را

شماره ۱۵: شکر آن نعمت به واجب کرد اله العالمین را

چون بهاء الدین اعز را شاخ عزت بارور شد***شکر آن نعمت به واجب کرد اله العالمین را

کردگارش در خور وی این دو گوهر داد و هرگز***مثل آن حاصل نیاید بحر ملک و کان دین را

آن چنان محمود سیرت مهتر مسعود طالع***نام سیرت داد آنرا نام طالع داد این را

شماره ۱۶: خنک آنکس که زن خوب بمیرد او را

گفت با خواجه یکی روز ازین خوش مردی***خنک آنکس که زن خوب بمیرد او را

گفت ای خواجه زن خوب تو داری امروز***گفت خوبست اگر مرگ پذیرد او را

زن چرا شاید آن را که بری بر سر چاه***در چه اندازی و کس به که نگیرد او را

مارگیری را ماری ز سر سله بجست***گفت هل تا برود هرکه بگیرد او را

شماره ۱۷: بلبل شکر به عیوق کشد زمزمه را

طوطی ای آنکه ز انصاف تو هر نیم شبی***بلبل شکر به عیوق کشد زمزمه را

ای شبان رمه آنکه تویی سایهٔ او****نیک تیمار خور ای نیک شبان این رمه را

گرگ را دمدمهٔ فتنه همی گوید خیز****به غنیمت شمر این تیره شب و این دمه را

تن در آن خدعه مده زانکه یکی زن رمه نیست****کش توان کآبش فدا ساختن این دمدمه را

همه با داغ خدایند چه خرد و چه بزرگ****نیک هشدار که تا حشر ضمانی همه را

شماره ۱۸: به فلک برکشید دونی را

می نبینی که روزگار چه کرد****به فلک برکشید دونی را

بر سر آدمی مسلط کرد****آنچنان خر فراخ کونی را

حرف ب

شماره ۱۹: هلاک جان و دل خود بر آن نبود شراب

به جای بادهٔ نابم تو سرکه دادی ناب****هلاک جان و دل خود بر آن نبود شراب

شدی مصوص تنم بی گمان ز خوردن آن****اگر به کون من اندر بدی کرفس و سداب

شماره ۲۰: تنی دو دوش به سیکی و نقل و رود و شراب

خدایگانا مهمان بنده بودستند****تنی دو دوش به سیکی و نقل و رود و شراب

به طبع خرم و خندان شراب نوشیدند****که بر خماهن گردون فروغ او سیماب

نه در مزاج کسی گرمیی بد از سیکی****نه در دماغ کسی غلبه کرد قوت خواب

شرابشان نرسیده است و بنده درمانده****خدایگانا تدبیر بنده کن به شراب

شماره ۲۱: توانی ار بچکانی همی از آتش آب

ایا دقیق نظر مهتری که گاه سخا****توانی ار بچکانی همی از آتش آب

به پیش دست سخی تو از خجالت و شرم****به جای قطرهٔ باران عرق چکد ز سحاب

سه کس به زاویه ای در نشسته مخموریم****به یاد بادهٔ دوشینه هرسه مست و خراب

به ذروهٔ فلک و ماه برکشیده سرود****ز چهرهٔ طرب و لهو برگرفته نقاب

امید ما پس از ایزد به جود تست که نیست****ز ساز مجلس ما هیچ جز کباب و رباب

مصاف عشرت ما بشکند زمانه اگر****تو نشکنی بتفضل خمار ما به شراب

شماره ۲۲: چون ندادی از آن شدم در تاب

گفته بودی که کاه و جو بدهم****چون ندادی از آن شدم در تاب

بر ستوران و اقربات مدام****کاه کهتاب باد و جو کشکاب

شماره ۲۳: از کف تو چو از شراب طرب

میر حیدر ایا که خیزد جود****از کف تو چو از شراب طرب

دوستت انوری که نگشاید****جز به یادت ز دوستداری لب

سه شبانروز شد که از مستی****باز نشناختست روز از شب

جلبی چند بوده اند حریف****الفیه شلفیه تبار و نسب

همه از آرزوی ؛ بزرگ****دست بر ؛ زنان که من یرغب

من و تایی دو دیگران با من****مانده زین ؛ خوارگان به عجب

همچنین باشد ارکند جودت****مدد خادمت به ماء عنب

شماره ۲۴: من از حرارت عشق و وی از حرارت تب

من و نگار من امروز هر دو رگ زده ایم****من از حرارت عشق و وی از حرارت تب

بزرگ بارخدایی کنی و بفرستی****ورا شراب عناب و مرا شراب عنب

شماره ۲۵: در وی نهند ده کدوی تر نه بس عجب

دستار خوان بود ز دو گز کم به روستا****در وی نهند ده کدوی تر نه بس عجب

لیکن عجب ز خواجه از آن آیدم همی****کو بر کدوی خشک نهد بیست گز قصب

شماره ۲۶: مدتی گرگان شبان بودند و دزدان محتسب

گرچه در دور تو ای دریادل کان دستگاه****مدتی گرگان شبان بودند و دزدان محتسب

واندرین دوران که انصاف تو روی اندر کشید****فتنها شد ذوشجون و قصدها شد منشعب

سایه مفکن بر حدیث انقلابی کاوفتاد****کان نه اول حادثه است از روزگار منقلب

در خم دور فلك تا عدل باشد کوژپشت****عافیت را کی تواند بود قامت منتصب

کان و دریایی بنه در حبس دل بر اضطراب****زانکه کان پیوسته محبوسست و دریا مضطرب

شماره ۲۷: از فضلهٔ زنبور برو دوخته ام جیب

ای بس که جهان جبهٔ درویش گرفته****از فضلهٔ زنبور برو دوخته ام جیب

واکنون همه شب منتظرم تا بفروزند****شمعی که به هر خانه چراغی نهد از غیب

آن روز فلك را چو در آن شکر نگفتم****امروز درین زشت بود گر کنمش عیب

شماره ۲۸: درین مقام فسوس و درین سرای فریب

درین دو روزه توقف که بو که خود نبود****درین مقام فسوس و درین سرای فریب

چرا قبول کنم از کس آنکه عاقبتش****ز خلق سرزنشم باشد از خدای عتیب

مرا خدای تعالی ز آسیای فراز****که عقل حاصل آنرا نیاورد به حسیب

چو می دهد همه چیزی به قدر حاجت من****چنان که بی خبر سیب ماه رنگ به سیب

ز بهر حفظ حیات آنچه بایدم ز کفاف****ز بهر کسب کمال آنچه بایدم ز کتیب

هزار سال اگر عمر من بود به مثل****مرا نیاز نیاید به آسیای نشیب

دو نعمتست مرا کان ملوك را نبود****به روز راحت شکر و به روز رنج شکیب

شماره ۲۹: چنانکه گشت هوای نیاز ازو محجوب

زهی نم کرمت در سخا بهارانگیز****چنانکه گشت هوای نیاز ازو محجوب

دهان لاله رخانم به خنده بازگشای***از ابر جود در آنم یکی یم مقلوب

حرف ت

شماره ۳۰: از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

هر سخن کان نیست قرآن با حدیث مصطفی***از مقامات حمیدالدین شد اکنون ترهات

اشک اعمی دان مقامات حریری و بدیع***پیش آن دریای مالامال از آب حیات

شاد باش ای عنصر محمودیان را روح تو***رو که تو محمود عصری ما بتان سومنات

از مقامات اگر فصلی بخونی بر عدو***حالی از نامنطقی جذر اصم یابد نجات

عقل کل خطی تامل کرد ازو گفت ای عجب***علم اکسیر سخن داند مگر اقضی القضات

دیر مان ای قدر و رایت عالم تایید را***آفتابی بی زوال و آسمانی با ثبات

شماره ۳۱: پای محکم کرد ملک و سر فراخت

ای سرافرازی که از یک سعی تو***پای محکم کرد ملک و سر فراخت

جز تو از ارکان دولت فتح را***تا بدین غایت کسی آلت نساخت

حق سلطان این چنین باید گزارد***قدر دولت این چنین باید شناخت

شماره ۳۲: گره کیسهٔ عناصر سخت

گره عهد آسمان سست است***گره کیسهٔ عناصر سخت

آنکه بگشاد هیچ وقت نبست***گره عهد و بندگیش ز بخت

کیست بحری که موج بخشش اوی***کیسهٔ بحر و کان کند پردخت

میر بوطالب آنکه او ثمرست***اسدالله باغ و نعمه درخت

پادشاهیست نسبت او را تاج***شهریاریست همت او را تخت

جرم ماه از اشارت جدش***هم به دو نیمه گشت و هم یک لخت

عرش می گفت در احد تکبیر****پدرش تیغ فتح می آهخت

در ترازوی همتش هرگز****حاصل روزگار هیچ نسخت

دست او سایه بر جهان افکند****با عدم برد تنگدستی رخت

باد دستش قوی و از دستش****دشمنش لخت لخت گشته به لخت

شماره ۳۳: هفت چرخ و چهار طبع انگیخت

به خدایی که از میان دو حرف****هفت چرخ و چهار طبع انگیخت

بوی کافور و عود و مشک آورد****رنگ طاوس و کبک و زاغ آمیخت

که مرا درد هجر تو بر سر****خاک اندوه و آتش غم بیخت

از برم دل به خدمت تو رسید****وز تنم جان ز فرقت تو گریخت

این چنین کارها زمانه کند****با زمانه نمی توان آویخت

شماره ۳۴: به خانه باش و میا تا گهی که خوانندت

صفی محمد تاریخی از خدای بترس****به خانه باش و میا تا گهی که خوانندت

فصیح و گنگ به تعریض چند گویندت****جوان و پیر به تصریح چند رانندت

گمان بری که ظریفی ولی نمی دانی****که پیش مردمک دیده می نشانندت

هزار ; خر اندر ; زن آن قوم****که تا فجی بنمیری ظریف دانندت

شماره ۳۵: کس نمی داند که در آفاق انسانی کجاست

ربع مسکون آدمی را بود دیو و دد گرفت****کس نمی داند که در آفاق انسانی کجاست

دور دور خشکسال دین و قحط دانشست****چند گویی فتح بابی کو و بارانی کجاست

من ترا بنمایم اندر حال صد بوجهل جهل****گر مسلمانی تو تعیین کن که سلمانی کجاست

آسمان بیخ کمال از خاک عالم برکشید****تو زنخ می زن که در من گنج پنهانی کجاست

خاک را طوفان اگر غسلی دهد وقت آمدست****ای دریغا داعی چون نوح طوفانی کجاست

شماره ۳۶: یک روی بر ثنا و دگر روی بر دعاست

چون برگهای طوبی طبعم به نام تو****یک روی بر ثنا و دگر روی بر دعاست

در خاطرم که بلبل بستان نعت تست****اطراف باغ عمر ابدالدهر پر نواست

با برگ و با نوای چنین بنده ای چو من****هر روز بی نواتر و بی برگ تر چراست

شماره ۳۷: بی خدمت دوات تو بسته کمر نخاست

ای سروری که از گل دل قامت قلم****بی خدمت دوات تو بسته کمر نخاست

بادا همیشه ملک جمال تو منتظم****کز کاف کن فکان چو وجودت گهر نخاست

بی طبع دلگشای تو از سنگ زر نخاست****بی لفظ جانفزای تو از نی شکر نخاست

دعوی همی کنم که در آفاق چون تویی****از مسند امامت صدری دگر نخاست

شماره ۳۸: همچو قدر و همتش بی منتهاست

رتبت و تمیکن صدر موئتمن****همچو قدر و همتش بی منتهاست

آفتابش در سخاوت مقتدیست****واسمان را در کفایت مقتداست

طبع شد بیگانه با آز و نیاز****تا کفش با جود و بخشش آشناست

دست او را خواستم گفتن سخیست****باز گفتم نه غلط کردم سخاست

ای جوادی کز پی مدح و ثنات****بر من از مدح و ثنا مدح و ثناست

عالمی از کبریایی سر به سر****گرچه عالم سر به سر کبر و ریاست

زحمتی آورده ام بار دگر****گرچه روز و شب دلت در یاد ماست

کار شاعر زحمت آوردن بود****وانکه رحمت آورد کار شماست

هست مستغنی ز شرح از بهر آنک****شرح کردن زانچه می دانی خطاست

بادت اندر دولت باقی بقا****تا بقا از ایزد باقی بقاست

شماره ۳۹: به یکبار از پی سلطان کند راست

قدر می خواست تا کار دو عالم****به یکبار از پی سلطان کند راست

چو او اندیشهٔ برخاستن کرد****قضا گفتا تو بنشین خواجه برخاست

شماره ۴۰: گفت کین والی شهر ما گدایی بی حیاست

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی****گفت کین والی شهر ما گدایی بی حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه ای****صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده ای****آن همه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

در و مروارید طوقش اشک اطفال منست****لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است****گر بجویی تا به مغز استخوانش زان ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج****زانکه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی****هرکه خواهد گر سلیمانست و گر قارون گداست

شماره ۴۱: پادشاه آل یاسین مجد دین بوطالبست

آنکه بر سلطان گردون نور رایش غالبست****پادشاه آل یاسین مجد دین بوطالبست

آسمان همت خداوندی که همچون آسمان****همتش بر طول و عرض آفرینش غالبست

آنکه او تا در سرای آفرینش آمدست****تنگ عیشی از سرای آفرینش غایبست

بحر در موج شبانروزی دلش را زیر دست****ابر در باران نوروزی کفش را نایبست

آز محتاجان چو کلکش در مسیر آمد بسوخت****آز گویی دیو و کلک او شهاب ثاقبست

دی همی گفتم که از دیوان رای صائبش****آفتاب و ماه را هر روزی نوری راتبست

آسمان گفتا چه می گویی که گوید در جهان****پرتو نور نبوت را که رایی صایبست

شماره ۴۲: عالم السر و الخفیاتست

به خدایی که در ولایت غیب****عالم السر و الخفیاتست

که غمت شه رخم به اسب فراق****آن چنان زد که بیم شهماتست

شماره ۴۳: خاک پایت مرا به سر تاجست

ای کریمی که در عطا دادن****خاک پایت مرا به سر تاجست

جان شیرین من به تلخ چو آب****به سر تو که نیک محتاجست

شماره ۴۴: ژاژ چون تذکیر قاضی ناصحست

رای مجدالملک در ترتیب ملک****ژاژ چون تذکیر قاضی ناصحست

یارب اندر ناکسی چون کیست او****باش دانستم چو تاج صالحست

شماره ۴۵: که همه دین و دانش و دادست

از خواص سخای مجد کرم****که همه دین و دانش و دادست

آنکه گردون در انتظام امور****تا که شاگرد اوست استادست

آنکه تا بنده می خرد جودش****در جهان سرو و سوسن آزادست

آنکه با اشتمال انصافش****ایمنی را کمینه بنیادست

سال و ماه از تواتر کرمش****کان و دریا ازو به فریادست

معجزی بین که غور اشکالش****نه به پای توهم افتادست

گوییا لا اله الا الله****از خواص پیمبری زادست

واندرین روزها مگر کرمش****حاجتم را زبان همی دادست

که ندانی خبر همی داری****که ز بختت چه کار بگشادست

غایت مهر خواجه بردادن****مهر زر از پی تو بنهادست

طلبم چون نکرد آن تعجیل****که در اخلاق آدمی زادست

رغبت همتش که رتبت او****از ورای خراب و آبادست

خواجه ای را که خازن او وست****معطی کافتاب ازو رادست

کیست آن کس عطارد فلکی****که بدو جان آسمان شادست

دوش وقت سحر بدان معنی****که مرا زانچه گفته ام یادست

نابیوسان ز بخت و طالع من****به تقاضای آن فرستادست

آفرین باد بر چنین معطی****کافرینش به نزد او بادست

شماره ۴۶: که آزادی ز مادر با تو زادست

تو آن فرزانهٔ آزاد مردی****که آزادی ز مادر با تو زادست

دلت گر یک زمان در بند ما شد****به ما بر دست فرمانت گشادست

اگر بی تو نشستی بود ما را****غرامت را به جانی ایستادست

تو گر گویی که روز آمد به آخر****حدیثی از سر انصاف و دادست

ولیکن چون تویی روز زمانه****ترا هر گه که بینم بامدادست

شماره ۴۷: لقبت صد کمال نو دادست

ای بزرگی که دین یزدان را****لقبت صد کمال نو دادست

دان که من بنده را خداوندی****میوه و گوشتی فرستادست

میوه در ناضج اوفتاد و کسی****اندر این فصل میوه ننهادست

گوشتی ماند و من درین ماندم****زانکه رعنا و محتشم زادست

لبش آهنگ کاه می نکند****چه عجب نه لبش ز بیجادست

گفتم ای گوسفند کاه بخور****کز علفها همینت آمادست

گفت جو، گفتمش ندارم، گفت***در کدیه خدای بگشادست

گفتمش آخر از که خواهم جو***اینت محنت که با تو افتادست

گفت خواه از کمال دین مسعود***که ولی نعمتی بس آزادست

منعما مکرما درین کلمات***کین زبان بسته ام زبان دادست

به کرم ایستادگی فرمای***کز شره بر دو پای استادست

شماره ۴۸: تیر تقدیر را روان کردست

به خدایی که از کمان قضا***تیر تقدیر را روان کردست

چشمه□ آفتاب رخشان را***خازن نقد آسمان کردست

کز نحیفی و ناتوانی و ضعف***دورم از روی تو چنان کردست

که مرا دور بودن از رویت***هرچه گویم فزون از آن کردست

نتوان شرح داد آنکه مرا***غم هجر تو بر چه سان کردست

شماره ۴۹: مگر چون ده منی سیکیش بردست

فریدالدین کاتب دام عزه***مگر چون ده منی سیکیش بردست

به گرمایی چنین در چار طاقش***به دست چار خوارزمی سپردست

بنتوانی شنید آخر که گویند***که آن صافی سخن محبوس دردست

به آبی چند آبش باز روی آر***اگر دانی که آن آتش نمردست

مصون باد از حوادث نفس عالیت***الا تا نقش گیتی ناستردست

شماره ۵۰: هفت آسمان چو مهره به دست مشعبدست

شاها بدان خدای که بر دست قدرتش***هفت آسمان چو مهره به دست مشعبدست

فرماندهی که در خم چوگان حکم اوست***این گویهای زر که بدین سبز گنبدست

کین بنده تا ز خدمت بزم تو دور ماند***روزی دم خوش از دم او برنیامدست

شماره ۵۱: با گریبان شب گره کردست

به خدایی که روز را دامن***با گریبان شب گره کردست

پشت چرخ از نهیب تیر قضا***جفته همچون کمان به زه کردست

کارزوی توام جهان فراخ***تنگ چون حلقهٔ زره کردست

شماره ۵۲: چرخ با آنچه اندرو خردست

به خدایی که با بزرگی او***چرخ با آنچه اندرو خردست

که مرا پای در رکاب سفر***دست بوسیدن تو آوردست

شماره ۵۳: ز فرزندان صدق خود شمردست

مرا مقصود فرزندان آدم***ز فرزندان صدق خود شمردست

خداوند اوحدالدین خواجه اسحق***که گیتی با بزرگیهاش خردست

گرش بینی بگو ای آنکه پایت***ز رتبت پایهٔ گردون سپردست

خبر داری که فرزند عزیزت***چه پای امروز در خواری فشردست

ز پای اندر میفکن دست گیرش***که اندر پایمال و دست بردست

شماره ۵۴: کز بوالحسنم راتبه هر روز سه مردست

آن شد که جهان لاف همی زد که من آنم***کز بوالحسنم راتبه هر روز سه مردست

زان روز که قصد فلک از غصهٔ رتبت***در گوشهٔ حبسش گرو حادثه کردست

بالله به نان و نمک او که جهان نیز***جز خون جگر یک شکم سیر نخوردست

شماره ۵۵: دیدمش کو ز امت آزردست

دوش در خواب من پیمبر را***دیدمش کو ز امت آزردست

گفتمش ای بزرگ چت بودست****طبع پاک تو از چه پژمردست

گفت زین مقر یک همی جوشم****رونق وحی ایزدی بردست

آنچه این زن به مزد می خواند****جبرئیل آن به من نیاوردست

شماره ۵۶: فلک را به جاهت نیاز آمدست

ایا خسروی کز پی جاه خویش****فلک را به جاهت نیاز آمدست

ازین یک غلام تو یعنی جهان****که با خفته بختم به راز آمدست

که داند که بی صبر کوتاه عمر****به رویم چه رنج دراز آمدست

نگوئیش کاندر جفای فلان****ز ما کی ترا این جواز آمدست

به کشتی نوحم رسان هین که غم****چو طوفان به گردم فراز آمدست

ترا سهل باشد مرا ممتنع****نه پای تو در سنگ آز آمدست

بده زانکه کارم درین کوچ تنگ****تو گویی مگر ترکتاز آمدست

از آن پس که اسبی و فرشیم نیست****به زینی و یک خیمه باز آمدست

شماره ۵۷: آسمان را رکوع فرمودست

به خدایی که در پرستش خویش****آسمان را رکوع فرمودست

دست حکمش به کیلهٔ خورشید****خرمن روزگار پیمودست

که ز چشمم به عشق خدمت تو****جان به عرض سرشک پالودست

این سخن را عزیز دار که دوش****چرخ با من در این سخن بودست

شماره ۵۸: مسافران فلک را قدم بفرسودست

بدان خدای که در جست و جوی قدرت او****مسافران فلک را قدم بفرسودست

به دست احمد مرسل به کافران قریش****هزار معجزهٔ رنگ رنگ بنمودست

ز ناودان قضا آب حکم بگشادست****به لاژورد بقا بام چرخ اندودست

کمال لم یزل و ذات لایزالی اوی****ز هرچه نسبت نقصان بود برآسودست

مقدسی است که آسیب دامن امکان****بساط بارگه کبریاش نبسودست

ز راه حکمت و رحمت عموم اشیا را****طریق کسب کمالات خاص بنمودست

مشاعل فلکی را ز کارخانهٔ صنع****بهین و خوبترین رنگ و شکل فرمودست

چنان که طرهٔ شب را به قهر شانه زدست****به لطف آینهٔ جرم ماه بزدودست

ز عدل شاملش اندر مقام حیز خاک****نهاده هریکی از چار طبع و نغنودست

خمیرمایهٔ بخشش به خاک بخشیدست****برآنکه مرجع او خاک شد نبخشودست

سوار روح به چوگان یای نسبت او****ز کوی گردون گوی کمال بربودست

درازدستی ادراک و تیزگامی وهم****طناب نوبتی حضرتش نه پیمودست

جناب قدرت او را به قدر وسعت نطق****زبان سوسن و طوطی همیشه بستودست

کمین سلطنتش در مصاف کون و فساد****سنان لاله به خون دلش بیالودست

سیاه روی سپهر کبود کسوت را****رخش ز زنگ کدورت نخست بزدودست

پس از خزانهٔ حسن و جمال خورشیدش****کفاف حسن و زکوه جمال فرمودست

بیاض روز به پالونهٔ هوای مشف****هزار سال بر این تیره خاک پالودست

گهی به خرج بخار از بحار کم کردست****گهی به دخل دخان بر اثیر بفزودست

ترا که میر خراسانی از ره تقدیم****بر آسمان و زمین قدر و جاه افزودست

که انوری را بی خدمت مبارک تو****هرآنچه دیده ندیدست و گوش نشنودست

در

این سه سال چه در خواب و چه به بیداری****خیال رایت و آواز نوبتت بودست

شکستهای امانی به عشوه می بسته است****درشتهای حوادث به حیله می بودست

کنون حواشی جانش از قدوم فرخ تو****چو برگ گل همه شادیش توده بر تودست

که صورتی که ز من بنده آشنایی کرد****نه آنکه از لب من هیچ گوش نشنودست

نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر****نه بر عقیدت من بنده هرگز این بودست

شماره ۵۹: که نه معشوقهٔ وفادارست

عاقلا از سر جهان برخیز****که نه معشوقهٔ وفادارست

گیر کامروز بر سر گنجی****پا نه فردات بر دم مارست

شماره ۶۰: که مردمی کن و بخشیده بی جگر بفرست

از آن سپس که به تعریض یک دوبارم رفت****که مردمی کن و بخشیده بی جگر بفرست

صفی موفق سبعی چو بارها می گفت****که گرت هیزم هر روزه نیست خر بفرست

شبی به آخر مستی به طیبتش گفتم****که آنچه گفتی ار خشک نیست تر بفرست

غلام را بفرستاد بامداد پگاه****نه زان قبل که ستوری پگاه تر بفرست

بگویم از چه جهت گفت خواجه می گوید****که آن حدیث به دست آمدست زر بفرست

شماره ۶۱: هفت پیکش همیشه در سفرست

به خدایی که در دوازده میل****هفت پیکش همیشه در سفرست

تختهٔ کارگاه صنعت اوست****کو سواد مه و بیاض خورست

چمن بوستان نعت ترا****خاطرم آن درخت بارورست

که ز مدح و دعا و شکر و ثنا****رایمش شاخ و بیهخ و برگ و بر است

شماره ۶۲: به عنایت به سوی من نظرست

گشته ام بی نظیر تا که ترا****به عنایت به سوی من نظرست

که مرا در وفای خدمت تو****نه به شب خواب و نه به روز خورست

خاک سم ستور تو بر من****بهتر از توتیای چشم سرست

زانکه دانم که پیش همت تو****آفرینش به جمله بی خطرست

شعرم اندر جهان سمر زان شد****که شعار تو در جهان سمرست

زاتش عشق سیم نیست مرا****خاطرم لاجرم چو آب زرست

شماره ۶۳: خواب نه بل حالتی کان از عجایب برترست

دوش خوابی دیده ام گو نیک دیدی نیک باد****خواب نه بل حالتی کان از عجایب برترست

خویشتن را دیدمی بر تیغ کوهی گفتیی****سنگ او لعل و نباتش عود و خاکش عنبرست

ناگهان چشمم سوی گردون فتادی دیدمی****منبری گفتی که ترکیبش ز زر و گوهرست

صورتی روحانی از بالای منبر می نمود****گفتیی او آفتابست و سپهرش منبرست

با دل خود گفتم آیا کیست این شخص شریف****هاتفی در گوش جانم گفت کان پیغمبرست

در دو زانو آمدم سر پیش و بر هم دستها****راستی باید هنوزم آن تصور در سرست

چون برآمد یک زمان آهسته آمد در سخن****بر جهان گفتی که از نطقش نثار شکرست

بعد تحمید خدا این گفت کای صاحب قران****شکر کن کاندر همه جایی خدایت یاورست

بار دیگر گفت کای صاحب قران راضی مباش****تا ترا گویند کاندر ملک چون اسکندرست

بازانها کرد کای صاحب قران بر خور ز ملک****زآنکه ملکت همچو جان شخص جهان را در خورست

گر سکندر زنده گردد از تواضع هر زمان****با تو این گوید که جاهت را سکندر چاکرست

حق تعالی با سکندر هرگز این احسان نکرد****خسروا تو دیگری کار تو کار دیگرست

لشکرت را آیت نصر من الله رایت است****رایتت را از ملوک و از ملایک لشکرست

بیخ جور از باس تو چون بیخ مرجان آمدست****شاخ دین بی عدل تو چون شاخ آهو بی برست

صیت تو هفتاد کشور زانسوی عالم گرفت****تو بدان منگر

که عالم هفت یا شش کشورست

هرکه او در نعمتت کفران کند خونش بریز***زانکه فتوی داده ام کو نیز در من کافرست

بر سر شمشیر تو جز حق نمی راند قضا***حکم شمشیر تو حکم ذوالفقار حیدرست

دینم از غرقاب بدعت سر ز رایت برکشید***خسروا رای تو خورشید است و دین نیلوفرست

بر من و تو ختم شد پیغمبری و خسروی***این سخن نزدیک هرکو عقل دارد باورست

چون سخن اینجا رسید الحق مرا در دل گذشت***کین کدامین پادشاه عادل دین پرورست

زیور این خطبه هر باری که ای صاحب قران***بر که می بندد که او شایستهٔ این زیورست

گفت بر سلطان دین سنجر که از روی حساب***عقد ای صاحب قران چون عقد سلطان سنجرست

شاد باش ای پادشا کز حفظ یزدان تا ابد***بر سر تو سایهٔ چترست و نور افسرست

تا موالید جهان را سیزده رکن است اصل***زانکه نه علوی پدر وان چار سفلی مادرست

بادی اندر خسروی در شش جهت فرمان روا***تا بر اوج آسمان لشکرگه هفت اخترست

شماره ۶۴: آنکه بر عالم نفاذ او قضای دیگرست

قطعهٔ صدر اجل قاضی قضاه شرق و غرب***آنکه بر عالم نفاذ او قضای دیگرست

خواجهٔ ملت حمیدالدین که از روی قوام***دین و ملت را مکانش چون عرض را جوهرست

آنکه قاضی فلک یعنی که جرم مشتری***روز بارش از عداد پرده داران درست

چاکران حضرتش نزد من آوردند دی***چاکران حضرتی کو را چو من صد چاکرست

چون نهادم بر سر و بر دیده آن تشریف را***کز عزیزی راست همچون دیدگانم در سرست

دیده از حیرت همی گفت این چه کحل و توتیاست***تارک از دهشت همی گفت این چه تاج و افسرست

بر زبانم رفت کین درج سراسر نکته بین***عقل گفت ای هرزه گو این درج تا سر گوهرست

زان سخن پروردنم یکبارگی معلوم شد***کانچه عالی رای ملک آرای معنی پرورست

خاطر وقادش اندر نسبت آب سخن****آتشی آمد

که دودش جمله آب کوثرست

عالم معنیش خواندم عالمم خاموش کرد****گفت عامل چون بود آن کو ز عالم برترست

مهر و کینش موجب بدبختی و نیک اختریست****چون از این بدبخت شد انصاف از آن نیک اخترست

از خط شیرینش اندر فکرتم کایا مگر****آهوان چین و ماچین را چراگه عسکرست

با خرد گفتم توانی گفت این اعجوبه چیست****گفت پندارم که بحری پر ز مشک و شکرست

عشق ازو به گفت گفتا نیک دور افتاده اند****یادگاری از لب معشوق و زلف دلبرست

دیر زی ای آنکه بعد از پانصد و پنجاه سال****نظم و خطت بر نبوت حجت پیغامبرست

شماره ۶۵: از چه معنی از آنکه محرورست

حاجبت رگ ز دست دانستم****از چه معنی از آنکه محرورست

رگ زند هرکه او بود محرور****عذر عذرت مخواه معذورست

خیری خانه گر خراب شدست****غم مخور تابحانه معمورست

من ز خیری به تابخانه شوم****که نه من لنگم و نه ره دورست

شماره ۶۶: که ز آمد شد خدمت عصبم رنجورست

تا مشقت ره طاعت نبرد هرگز گفت****که ز آمد شد خدمت عصبم رنجورست

چون چنان شد که به هر گام دوره بنشیند****گر به خدمت نرسد در دو جهان معذورست

همه جور من از این کهنه دو صندوق تهیست****که به پریش گمان همه کس مغرورست

خانه چون خانهٔ بوبکر ربابیست ولیک****اندرو هیچ طرب نیست که بی طنبورست

ای دریغا که برون رفت بدر عمر و هنوز****در و دیوار تمنی همه نامعمورست

حال او دور مشو با کرم خویش بگو****تات گوید که چنین ها ز مروت دورست

صلت و بخشش و مرسوم و مواجب بگذار****آخر ار مزد نباشد کم اگر مزدورست

عید بگذشت و عروسی شد و سور آمده گیر***زانکه کابین شود آن را خلفی مقدورست

دانم این قطعه چو برخواند خواهد گفتن***تا چنین عید و عروسی است چه جای سورست

شماره ۶۷: ابر در جنب کفت باطل و دریا زورست

ای خداوندی کز غایت احسان و سخا***ابر در جنب کفت باطل و دریا زورست

جود و بخل از کف تو هر دو مخنث شده اند***مگرش طبع سقنقور و دم کافورست

بنده را خدمت پیوسته ده ساله مگیر***کز قرابات نفور و ز وطن مهجورست

ده قصیده است و چهل قطعه همه مدحت تو***که به اطراف جهان منتشر و مشهورست

با چنین سابقه کس را به چنین روز که دید***کز غم راتبه روزش چو شب دیجورست

سعی کن سعی که در باب چنین خدمتگار***سعی تو اندك و بسیار همه مشکورست

بر سرش سایه فکن هین که در افواه افتاد***که ز تقصیر فلان کار فلان بی نورست

اندرین شدت گرما که ز تاثیر تموز***بانگ جزد از تف خورشید چو نفخ صورست

شماره ۶۸: واندرور چیزها نه یک چیزست

شمس را چیزکی است بر گردن***واندرور چیزها نه یک چیزست

هیچ دانی درو چه شاید بود***باش در زیر ریش او تیزست

آنچه بر گردن است ترکاج است***وانچه در زیر ریش تر تیزست

شماره ۶۹: شدی و رفت بهین حاصل جهان از دست

رئیس دولت و دین ای اسیر دست اجل***شدی و رفت بهین حاصل جهان از دست

زمانه نی در مردی در کرم بشکست***سپهر نی دم شخصی دم هنر دربست

دلم حریق وفاتت چو کرد خاکستر***یتیم وار برو جان به ماتمت بنشست

فغان ز عادت این رنج ساز راحت سوز***فغان ز گردش این جان شکار جورپرست

که صورتی که به عمری نگاشت خود بسترد***که گوهری که به سی سال سفت خود بشکست

زمانه عقد کمالی گسست و ای دریغ***که آسمان نتواند نظیر آن پیوست

ز دامگاه عناصر چه فایده ست بگو***وزین کشنده دو دام سیه سپید که هست

که روزگار پس از انتظار نیک دراز***بدین دو دام همین مرغ صید کرد و بجست

اگرچه در غم هجرت به نوک ناخن اشک***نماند مردمک دیده ای که دیده نخست

وگرچه هیچ شبی نیست تا ز دست دماغ***هزار دیده نگردد ز اشک میگون مست

زبان حال همی گوید اینت مقبل مرد***که از چه عید و عروسی کرانه کرد و برست

تو پروریده کابوک آسمان بودی***از آن قرار نکردی در آشیانه پست

زمانه دل به تو زان درنبست می دانست***که ماهی فلکی را فرو نگیرد شست

شماره ۷۰: اعتمادت بدان نباشد سست

اعتقادی درست دار چنانک***اعتمادت بدان نباشد سست

بنده را بی شک از عذاب خدای***نرهاند جز اعتقاد درست

شماره ۷۱: هرچه رست از سحاب جود تو رست

ای کریمی که در زمین امید***هرچه رست از سحاب جود تو رست

لغزی گفته ام که تشبیهش***هست زاحوال بدسگال تو چست

آنچه از پارسی و تازی او***چون مرکب کنی دو حرف نخست

در مزان هرکه بیندش گوید***نامی از نامهای دشمن تست

باز چون با ز پارسیش افتاد***در ; مادرش چه سخت و چه سست

وانچه باقی بماند از تازیش***هست همچون شمایلش به درست

مر مرا در شبی که خدمت تو***روی بختم به آب لطف بشست

داده ای آن عدد که بر کف راست****پشت ابهام از رکوع آن جست

بده ار پخته شد و گر نی نی****نه تو در بصره ای نه من در بست

در دو هستیت نیستی مرساد****تا که مرفوع هست باشد هست

شماره ۷۲: در کف چون سحاب تو بستست

ای بزرگی که جود بحر محیط****در کف چون سحاب تو بستست

مشکل و حل آسمان و زمین****در سؤال و جواب تو بستست

خبرت هست کز جماعی چند****در منی ده شراب تو بستست

شماره ۷۳: دست می زد گفت چه دستور و دست

با خرد گفتم که دستور جهان****دست می زد گفت چه دستور و دست

دست نتوان خواندن او را زینهار****پنج کان بر پنج دریا می زدست

شماره ۷۴: کس دیگر کسست همچو خسست

تو کس خواجه ای و هرکه چو تو****کس دیگر کسست همچو خسست

من کس کس نیم به نفس خودم****لاجرم هرکه چون منست کسست

نسبت ما دو تن به عیب و هنر****گر همین هر دو بیش نیست بسست

شماره ۷۵: وعده از رغبت تو مایوسست

بوالحسن ای کسی که در احسان****وعده از رغبت تو مایوسست

دل و دستت که شاد باد و قوی****بحر معقول کان محسوسست

نکبتت عام نکبتی است کزو****شرع منکوب و ملك منکوسست

داغ آسیب دور تو دارد****هر اساس ستم که مدروسست

دوش آز از نیاز می پرسید****که کنون دور دهر معکوسست

گفت نی گفتش آخر از چه سبب****طالع مکرمات منحوسست

مکرمت بانگ برگرفت از حبس****که کریم زمانه محبوسست

شماره ۷۶: کمتر جنیبت ابلق ایام سرکشست

ای سروری که کوکبهٔ کبریات را****کمتر جنیبت ابلق ایام سرکشست

رای تو در نظام ممالک براستی****تیری که جیب گنبد گردونش ترکشست

اکنون که از گشاد فلک بر مسام ابر****پیکان باد را گذر تیر آرشست

وز برف ریزه گوشهٔ هر ابر پاره ای****تیغست گوییا که به گوهر منقشست

برحسب حال مطلع شعری گزیده ام****واورده ام به صورت تضمین و بس خوشست

گویم کسی که چهرهٔ روزی چنین بدید****خاصه چنین که طرهٔ شبها مشوشست

بر خاطرش هر آینه این شعر بگذرد****کامروز وقت باده و خرگاه و آتشست

چندان بقات باد ز تاثیر نه سپهر****کاندر زمانه طبع چهار و جهت ششست

شماره ۷۷: آسمان با علو قدر تو پست

ای به همت بر آفتاب دست****آسمان با علو قدر تو پست

بهتر از گوهر تو دست قضا****هیچ پیرایه بر زمانه نبست

هیچ دل با تو بد نشد که فلک****آرزوهاش در جگر نشکست

هیچ سر آستان تو بنسود****که کله گوشه بر سپهر نخست

باز در طاعت تو کبک نواز****دیو در دولت تو حرزپرست

آن شهابست کلک مسرع تو****که ازو هیچ دیو فتنه نجست

ابر عدل تو نایژه بگشاد****گرد تشویش از جهان بنشست

همتت دامن کرم بفشاند****آز هم در زمان ز فاقه برست

ای به جایی که از علو بفکند****بیم دست تو چرخ را از دست

شماره ۷۸: چون بر آتش بود قدم پیوست

انوری را ز حرص خدمت تو****چون بر آتش بود قدم پیوست

نتواند که زحمتت ندهد****گاه و بی گه چه هوشیار و چه مست

هست اینک ندیم حلقهٔ در****ای جهان بر در تو بارش هست

شماره ۷۹: کای بنده سپهر آبنوست

دی گفت به طنز نجم قوال****کای بنده سپهر آبنوست

در زنگولهٔ نشید دانی****گفتم چه دهند از این فسوست

در پردهٔ راست راه دانم****وانگاه به خانهٔ عروست

شماره ۸۰: قدرت از چرخ هفتمین بیشست

ای بزرگی که در بزرگی و جاه****قدرت از چرخ هفتمین بیشست

عقل با دانش تو بی دانش****چرخ با همت تو درویشست

دیدهٔ دیدهٔ ذکاء تو است****هرچه در خاطر بداندیشست

باز بی پاس دولتت کبک است****گرگ بی داغ طاعتت میشست

نور در چشم دشمنت نارست****نوش در کام حاسدت نیشست

عالمی در حمایت کف تست****کف تو در حمایت خویشست

بنده را گرچه کمترین هنرست****اینکه نقش جهان بدکیشست

جز به سعی تو برنخواهد گشت****بنده را این مهم که در پیشست

شماره ۸۱: از جمال و جلال اشرافست

هر جمال و شرف که دارد ملک****از جمال و جلال اشرافست

خواجه منصور عامر آنکه کفش****از عطا یادگار اسلافست

دخل مدحش ز شرق تا غربست****خرج جودش ز قاف تا قافست

رسمش اندر زمانه تصنیف است****واندرو از بزرگی انصافست

ای هنرمند مهتری که خرد****با هنرهای تو ز اجلافست

شکر شکر تو در افواهست****سمر رسم تو در اطرافست

تیر در حضرت تو مستوفی****زهره در مجلس تو دفافست

گرچه از غایت فصاحت و ذهن****همه دیوان شعرم اوصافست

وصف احسان تو چو من نکند****هرکه اندر زمانه وصافست

نیستی مسرف و ز غایت جود****خلق را در تو ظن اسرافست

بده ای خواجه کز پی بذلت****خاک بزاز و کوه صرافست

تا اثیر از هوا لطیف ترست****تا هوا چون اثیر شفافست

باد صافی تر از هوای اثیر****دلت از غم که از حسد صافست

شماره ۸۲: یا شکل بهشت جاودانست

این مجلس خواجهٔ جهانست****یا شکل بهشت جاودانست

یا منشاء ملک و نشو دین است****یا موقف عرض انس و جانست

اوجش فلکیست کز بلندی****معیار عیار آسمانست

صحنش حرمی که در حریمش****از سایه و آفتاب امانست

راز دل زهره و عطارد****در زخمهٔ مطربش نهانست

سقفش به صدا پس از دو هفته****بی هیچ مدد نشید خوانست

خورشید مروق ار ندیدی****در ساغر ساقیانش آنست

تا قبهٔ آسمان گردان***گرد کرهٔ زمین روانست

این قبله نشانهٔ زمین باد***چونانکه نشانهٔ جهانست

خرم ز نشستن وزیری***کز مرتبه پادشا نشانست

شماره ۸۳: پایهٔ اولین احسانست

به خدایی که بذل جان او را***پایهٔ اولین احسانست

کمترین پایه لطف و صنعش را***باد نوروز و ابر نیسانست

که مرا در فراق خدمت تو***زندگانی و مرگ یکسانست

از هر آسانیی که بی تو بود***خاطر و طبع من هراسانست

می کشم در فراق سختیها***هجر یاران به گفتن آسانست

دل و جان تا مقیم خوارزمند***وای بر تن که در خراسانست

خوشدلی در جهان طمع کردن***هم ز سودای طبع انسانست

شماره ۸۴: تا یک شبه در وثاق تو نانست

آلودهٔ منت کسان کم شو***تا یک شبه در وثاق تو نانست

راضی نشود به هیچ بد نفسی***هر نفس که از نفوس انسانست

ای نفس به رستهٔ قناعت شو***کانجا همه چیز نیک ارزانست

تا بتوانی حذر کن از منت***کاین منت خلق کاهش جانست

زین سود چه سود اگر شود افزون***در مایهٔ نفس نقص نقصانست

در عالم تن چه می کنی هستی***چون مرجع تو به عالم جانست

شک نیست که هرکه چیزکی دارد***وانرا بدهد طریق احسانست

لیکن چو کسی بود که نستاند***احسان آنست و سخت آسانست

چندان که مروتست در دادن****در ناستدن هزار چندانست

شماره ۸۵: کاثار سعادتت نهانست

ای سعد سپهر دین کجایی****کاثار سعادتت نهانست

بازم ز زمانه کم گرفتی****وین هم ز کیادت زمانست

این عادت قلهالمبالات****آیین کدام دوستانست

زین گونه بضاعت مودت****در حمل کدام کاروانست

ما را باری غم تو هر شب****همخوابهٔ مغز استخوانست

زان روی که روزی از فراقت****با سال تمام توامانست

سالیست که دیدهٔ پر آبم****بر طرف دریچه دیدبانست

رخسارهٔ کاه رنگم از اشک****در هجر تو راه کهکشانست

روزم سیهست از آنکه چشمم****از آتش سینه پر دخانست

خود صحبت اندساله بگذار****گو مرد غریب ناتوانست

گرچه زدهٔ سپهر پیرست****آخر نه چو بخت ما جوانست

برخیزم و بنگرم که حالش****در حبس تکبر از چه سانست

از دست مشو ز سقطهٔ من****پای تو اگرچه در میانست

سری دارم که گر بگویم****گویی بحقیقت آن چنانست

آن شب که دو عالم از حوادث****گویی که دو محنت آشیانست

و اجرام نحوس را به یکبار****در طالع عافیت قرانست

وز عکس شفق هوای گیتی****یک معرکه لمعهٔ سنانست

گفتم که چو شب گران رکابست****تدبیر می سبک عنانست

مهمان تو آمدیم یالیت****یالیتم از آن دو میهمانست

تا از در مجلست که خاکش****همتای بهشت جاودانست

سر در کردم اشارتت گفت****در صدر نشین که جایت آنست

من نیز به حکم آنکه حکمت****بر جان و روان من روانست

بنشستم و گفتم ارچه صدر اوست****عیبی

نبود که میزبانست

القصه چو جای خود بدیدم****کز منطقه نیک بر کرانست

با خود گفتم که انوری هی****هرچند که خانهٔ فلانست

لیکن به حضور او که حدش****حاضر شدن همه جهانست

دانی که تصدری بدین حد****نه حد تو خام قلتبانست

فی الجمله ز خود خجل شدم نیک****خود موجب خجلتم عیانست

اندازهٔ رسم دانی من****داند آن کس که رسم دانست

بر پای نشستم آخرالامر****چونان که گمان همگنانست

پی کورکنان حریف جویان****زانگونه که هیچکس ندانست

گفتم که چو شب سبکترک شد****اکنون گه ساغر گرانست

چون تو به سه گانه دست بردی****برجستم و این سخن نشانست

از گوشهٔ طارمت که سمکش****معیار عیار آسمانست

بر خاک درت نثار کردم****شخصی که برو نثار جانست

یعنی که گرم ز روی تمکین****بر سدرهٔ منتهی مکانست

درگاه سپهر صورتت را****تا حشر سرم بر آستانست

شماره ۸۶: جمال حضرت و صدر و وزیر سلطانست

کمال دین محمد محمد آنکه برای****جمال حضرت و صدر و وزیر سلطانست

نفاذ حکم و قضا و قدرت قدر وسع آنک****به حل و عقد ممالک منوب دورانست

سپهر برشده تا رای روشنش دیدست****ز بر کشیدن خورشید و مه پشیمانست

زمانه در دل کتم عدم ضمیری داشت****که در وجود نگنجد کمال او آنست

مدار جنبش قدرش ورای خورشیدست****در سرای کمالش فراز کیوانست

به رای روشن پاک آفتاب گردونست****به قدر و جاه و شرف آسمان گردانست

وزارت از سخن او چو جان باجسمست****نیابت از قلم او چو جسم با جانست

به پیش آینهٔ طبعش آشکار شود****هر آن لطیفه که از روزگار پنهانست

ز اتصال کواکب وز امتزاج طباع****هر آن اثر که ببینی هزار چندانست

که او مشیر همه کارهای اقبالست****که او مدار همه کارهای دیوانست

بجز حمایتش از حادثات امان ندهد****که این چو کشتی نوحست و او چو طوفانست

به کار خادمش اندیشه ای همی باید****به از گذشته که اندیشه ناک و حیرانست

به بنده وعدهٔ الوان چه بایدش بستن****که

از زمانه برو بندهای الوانست

به زیر ضربت خایسک محنت و شیون***صبور نیست ولی صبر کار سندانست

به طول قطعه گرانی نکردم از پی آن***کزین متاع درین عرضگاه ارزانست

همیشه تا ز فرود سپهر ارکانند***هماره تا ز ورای کمال نقصانست

مباد هیچ بدی از سپهر و ارکانش***که از کمال بزرگی سپهر و ارکانست

ز طوق طوعش خالی مباد گردن دهر***که بس یگانه و فرزانه و سخندانست

شماره ۸۷: بهشت چیست نشانی ز بود انسانست

بهشت را چه کنی عرضه بر قلندریان***بهشت چیست نشانی ز بود انسانست

به سر سینهٔ پاک و به جان معصومان***بدان خدای که دانای سر و اعلانست

که نقل رند ز مستان لم یزل خوشتر***ز میوهای بهشت و نعیم رضوانست

شماره ۸۸: جای آرام و خورد و خواب منست

کلبه ای کاندرو به روز و به شب***جای آرام و خورد و خواب منست

حالتی دادم اندرو که در آن***چرخ در غبن و رشک و تاب منست

آن سپهرم درو که گوی سپهر***ذره ای نور آفتاب منست

وان جهانم درو که بحر محیط***والهٔ لمعهٔ سراب منست

هرچه در مجلس ملوک بود***همه در کلبهٔ خراب منست

رحل اجزا و نان خشک بروِ***گرد خوان من و کباب منست

شیشهٔ صبر من که بادا پر***پیش من شیشهٔ شراب منست

قلم کوته و صریر خوشش***زخمه و نغمهٔ رباب منست

خرقهٔ صوفیانهٔ ارزق***بر هزار اطلس انتخاب منست

هرچه بیرون از این بود کم و بیش****حاش للسامعین عذاب منست

گنده پیر جهان جنب نکند****همتی را که در جناب منست

زین قدم راه رجعتم بستست****آنکه او مرجع و مب منست

خدمت پادشه که باقی باد****نه به بازوی باد و آب منست

این طریق از نمایشست خطا****چه کنم این خطا صواب منست

گرچه پیغام روح پرور او****همه تسکین اضطراب منست

نیست من بنده را زبان جواب****جامه و جای من جواب منست

شماره ۸۹: درد دندانت هیچ بهتر هست

ای به دندان دولت آمده خوش****درد دندانت هیچ بهتر هست

دارد از غصه آسمان دندان****بر که بر نفس همتت پیوست

زانکه هرگز به هیچ دندان مزد****بر سر خوان آسمان ننشست

تیز دندانی حرارت می****درد دندانت چون به خیره بخست

باز بنمود آسمان دندان****تا الم باز پس کشیدی دست

سر دندان سپید کرد قضا****گفتش ای جور خوی عشوه پرست

آب دندان حریفی آوردی****کوش تا رایگان توانی جست

از چنین صید برمکش دندان****مرغ چربست و آشیانی پست

من نگویم که جامه در دندان****زانتقامش به جان بخواهی رست

خیز و دندان کنان به خدمت شو****آسمان دیرتر میان دربست

گفت هم عشوه پشت دست بزد****دو سه دندان آسمان بشکست

شماره ۹۰: وقت می بین چگونه کوتاهست

میر یوسف سخن دراز مکش****وقت می بین چگونه کوتاهست

گرچه مستغنیم از این سوگند****حق تعالی گواه و آگاهست

کین چنین جود اگر بحق گویی****نه سزاوار آن چنان جاهست

راه آن هیچ گونه می نروی****کین جوان مرد بر سر راهست

تا نگویی که اینت طالب سیم****کهربا نیز جاذب کاهست

احتیاج ضرورتی مشمار****اینک اشتباه را به اشتباهست

گر تویی یوسف زمانه چرا****دل من ز انتظار در چاهست

ور منم معطی سخن ز چه روی****به عطا نام تو در افواهست

زانچنان بیتها که کس را نیست****کز پی پنچ دانگ پنجاهست

حاش لله مباد یعنی هجو****راستی جای حاش لله است

دوش بیتی دو می تراشیدم****خردم گفت خیز بی گاهست

این یک امشب مکن به قول هوا****کیست کورا هوا نکو خواهست

بو که فردا وگرنه با این عزم****تا به فردای حشر زین ماهست

هان و هان بیش از این نمی گویم****شیر در خشم و رشته یکتاهست

روز طوفان و باد حزم نکوست****خاصه آنرا که خانه خرگاهست

شماره ۹۱: کز کل خواجگان جهان بوالحسن بهست

با آنکه چند سال بدیدم بتجربت****کز کل خواجگان جهان بوالحسن بهست

پنداشتم که بازوی احسان قوی ترست****آنجا که بر کتف علم پیرهن بهست

یا همچو سرو نش در آزادگی کند****آنرا که باغ و برکه و سرو و چمن بهست

یا همچو شمع نور به هرکس رساند آنک****در پیش او نهاده به گوهر لگن بهست

مودود احمد عصمی عشوه ایم داد****گفتم که او سر است و سر آخر ز تن بهست

راغب شدم به خدمت او تا شدم چنانک****حال سگان بوالحسن از حال من بهست

شماره ۹۲: نیستی و محنت و ادبیر هست

در جهان چندان که گویی بی شمار****نیستی و محنت و ادبیر هست

وز فلک چندان که خواهی بی قیاس****نفرت آهو و خشم شیر هست

گر ز بالای سپهر آگه نه ای****زین قیاسش کن که اندر زیر هست

دورها بگذشت بر خوان نیاز****کافرم گر جز قناعت سیر هست

نام آسایش همی بردم شبی****چرخ گفتا زین تمنی دیر هست

گفتمش چون گفت آن اندر گذشت****گر کنون رغبت نمایی ; هست

شماره ۹۳: تو چه دانی که ز غبن تو دلم چون خستست

با یکی مردک کناس همی گفتم دی****تو چه دانی که ز غبن تو دلم چون خستست

صنعت و حرفت ما هر دو تو می دانی چیست****آن چرا تیزرو و این ز چه روی آهستست

گفت از عیب خود و از هنر ما مشناس****اینک ما را ز خیار آتش وزنی جستست

کار فرمای دهد رونق کار من و تو****داند آن کس که دمی با من و تو بنشستست

کار فرمای مرا پایهٔ من معلومست****لاجرم جان من از بند تقاضا رستست

باز چون گاو خراس از تو و از پایهٔ تو****کارفرمای ترا دیده چنان بربستست

که چنان ظن برد او کانچ تو ترتیب کنی****کردهٔ دانم و پرداخته و پیوستست

یا چنان داند کین عمر عزیز علما****همچو روز و شب جهال متاع رستست

او چه داند که در آن شیوه چه خون باید خورد****که ترا از سر پندار در آن پی خستست

انوری هم ز تو برتست که بر بیخ درخت****عقل داند که ستم نز تبرست از دستست

غصه خور غصه که خود بر فلك از غصه تو***تیر انگشت گزیدست و قلم بشکستست

شماره ۹۴: که کسش در جهان ندارد دوست

صاحبا ماجرای دشمن تو***که کسش در جهان ندارد دوست

گفته ام در سه بیت چار لطیف***زان چنانها که خاطرم را خوست

طنز می کرد با جهان کهن***در جهان گفتیی که تازه و نوست

رنگ او با زمانه درنگرفت***رونق رنگ با قیاس رکوست

روزگارش گلی شکفت و برو***همچو بر باقلی کفن شد پوست

آسمان در تنعمش چو بدید***گفت اسراف بیش از این نه نکوست

همچو ریواج پروریده شدست***وقت از بیخ برکشیدن اوست

شماره ۹۵: دارم طمع که علت با من ز دست کوست

مقلوب لفظ پارس به تصحیف از کفت***دارم طمع که علت با من ز دست کوست

تصحیف قافیه که به مصراع آخرست***گر ضم کنی بر آنچه مسماست هم نکوست

آن دو لطیف را سیمی هست هم لطیف***وانچش کنی تو قلب به مقلوب او هم اوست

امروز اگر از این سه برون آریم به جود***فردا ز شکر هر سه برون آرمت ز پوست

شماره ۹۶: زان کز قوام و نفع چو لفظ بدیع اوست

بفرستم ای امیر به تعجیل شربتی***زان کز قوام و نفع چو لفظ بدیع اوست

شیرین و ترش گشته دو جوهر به هم رفیق***این چون حدیث دشمن و آن چون عتاب دوست

آورده زیر کان ز پی فایده برون***رز را یکی ز سینه و نی را یکی ز پوست

شماره ۹۷: به رسولی که چو ایزد بگذشتی همه اوست

به خدایی که معول به همه چیز بدوست***به رسولی که چو ایزد بگذشتی همه اوست

که به اقطاع نخواهم نه جهان بلکه فلک***نه فلک نیز مجرد فلک و هرچه دروست

شماره ۹۸: دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست

بازآمد آنکه دولت و دین در پناه اوست***دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست

مودودشه موئید دین پهلوان شرق***کامروز شرق و غرب جهان در پناه اوست

گردون غبار پایهٔ تخت بلند اوست***خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست

سیر ستارگان فلک نیست در بروج***بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست

چشم مسافران ظفر نیست بر قدر***بر سمت ظل رایت و گرد سپاه اوست

ای بس همای بخت که پرواز می کند***در سایه ای که بر عقب نیکخواه اوست

هم سبز خنگ چرخ کمین بارگیر اوست***هم دستگاه بحر بهین دستگاه اوست

بر آستان چرخ به منت قدم نهد***گردی که مایه و مددش خاك راه اوست

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم***انصاف او به دولت دایم گواه اوست

روزش چنین که هست همیشه به گاه باد***کین ایمنی نتیجهٔ روز به گاه اوست

منصور باد رایت نصرت فزای او***کین عافیت ز نصرت تشویش کاه اوست

شماره ۹۹: بگذاشتم که مرد سفیهست و عقربی است

بوطیب آنکه سرد و جفا گفت مر مرا***بگذاشتم که مرد سفیهست و عقربی است

ور زانکه از سفه به همه عمر در جهان***دشنام من دهد چه کنم گرچه مصعبی است

از حرمت علیکم او تا به قد سلف***هرچ از تبار اوست پلیدست و روسبی است

شماره ۱۰۰: از آن زمان که بدانسته ام که مردم چیست

نیامدست مرا خویشتن دگر مردم***از آن زمان که بدانسته ام که مردم چیست

گرم نشان دهی از روی مردمی چه شود***چو بخت نیك نشانت دهم که مردم کیست

شماره ۱۰۱: که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست

با فلکك دوش به خلوت گله ای می کردم****که مرا از کرم تو سبب حرمان چیست

این همه جور تو با فاضل و دانا ز چه جاست****وین همه لطف تو با بی هنر و نادان چیست

فلکم گفت که ای خسرو اقلیم سخن****با منت بیهده این مشغله و افغان چیست

شکر کن شکر که در معرض فضلی که تراست****گنج قارون چه بود مملکت خاقان چیست

شماره ۱۰۲: برجست و بر دوید برو بر به روز بیست

نشنیده ای که زیر چناری کدو بنی****برجست و بر دوید برو بر به روز بیست

پرسید از چنار که تو چند روزه ای****گفتا چنار عمر من افزون تر از دویست

گفتا به بیست روز من از تو فزون شدم****این کاهلی بگوی که آخر ز بهر چیست

گفتا چنار نیست مرا با تو هیچ جنگ****کاکنون نه روز جنگ و نه هنگام داوریست

فردا که بر من و تو زد باد مهرگان****آنگه شود پدید که نامرد و مرد کیست

شماره ۱۰۳: گرچه در هر فنیت چالاکیست

نشوی سرور اندرین گیتی****گرچه در هر فنیت چالاکیست

بشنو از من اگر سری طلبی****کاین سخن سر علم افلاکیست

سینه بر خاک نه مربع وار****که قران در مثلث خاکیست

شماره ۱۰۴: صاحبا این چه عجز و مایوسیست

خسروا این چه حلم و خاموشیست****صاحبا این چه عجز و مایوسیست

آخر افسوستان نیاید از آنک****ملك در دست مشتی افسوسیست

اولا نایبی که نیست به کار****راست چون پیر کافر روسیست

ثانیا این کمال مستوفی****نیك سیاح روی و سالوسیست

ثالثا این قوام رعنا ریش****بر سر منهی و جاسوسیست

رابعا این کریم گنده دهن****مردکی حیلتی و ناموسیست

خامسا این محمد رازی****بتر از رهزنان چپلوسیست

سادسا این ثقیل مفسد عز****کز گرانی چو کوه بعلوسیست

همه ناز و کرشمه و کبرست****گوییا از نژاد کاووسیست

سابعا این فرید عارض لنگ****از در صدهزار طرطوسیست

ثامن القوم آن یمین سرخس****راست چون میل گور قابوسیست

کیست تاسع نتیجهٔ مخلص****که به رخ همچو زر بر موسیست

مردکی اشقراست و رومی روی****گویی از راهبان ناقوسیست

عاشر آن اکرم معاشر شر****گویی از گبرکان ناووسیست

اکرم اکرم نعوذ بالله ازو****هیکل مدبری و منحوسیست

چاکر خام قلتبانی اوست****هیچ گویی کمال عبدوسیست

ما فرحنا معین حدادی****هست محبوس و اهل محبوسیست

احمد لیث آن مخنث فش****که همه خز و توزی وسوسیست

از کمال خری و بی خردی****جل اسبش کتان قبروسیست

هریکی را از این رهی مذهب****کفر محض این نجیبک طوسیست

همه از روزگار معکوسست****هرچه در کار ملک معکوسیست

شماره ۱۰۵: بهرین پایه مرد رد تقویست

برترین مایه مرد را عقلست****بهرین پایه مرد رد تقویست

بر جمادات فضل آدمیان****هیچ بیرون از این دو معنی نیست

چون از این هر دو مرد خالی ماند****آدمی و بهیمه هر دو یکیست

کافران را که آدمی نسبند****نص بل هم اضل از این معنیست

شماره ۱۰۶: نه ز ابناء عصر برتری ایست

عنصری گربه شعر می صله یافت****نه ز ابناء عصر برتری ایست

نیست اندر زمانه محمودی****ورنه هرگوشه صد چو عنصری ایست

شماره ۱۰۷: که مردمی نه همین هیکل هیولا نیست

ز مردمان مشمر خویش را به هیات و شکل****که مردمی نه همین هیکل هیولا نیست

به حسن ظاهر و باطن مسلمت نکنند****که این دو هم ز صفتهای روح حیوانیست

وگر تو گویی نطقست مر مرا گویم****که این حدیث هم از احمقی و کم دانیست

اگر به نطق همی حرف و صوت را خواهی****زنخ مزن نه قیاسیست این نه برهانیست

که این نتیجهٔ جانست و آن دو قرع هوا****هوا مجسم و جان نز جهان جسمانیست

برابری چه کنی با کسی که در ملکش****امیر شهر تو در آرزوی سگبانیست

به شغل دیوان بر من تکبرت نرسد****که دیوی ارچه ترا صد مثال دیوانیست

ترا اگر عملی داد روزگار چه شد****مرا به جای عمل عملهای یونانیست

به شهوتی که براندی همی چه پنداری****که در وجود همان لذتست و آسانیست

به روح من نشوی زنده تات ننمایم****که از چه نوع مرا عیشهای روحانیست

وگر تو گویی عیش من و تو هر دو یکیست****غلط کنی که مرا عقلی و ترا نانیست

ترا به روح بهیمیست زندگی و مرا****به فیض علت اولی و نفس انسانیست

بدین دلیل که گفتم یقین شدت باری****که ملك و ملك مرا باقی و ترا فانیست

بدین شرف که تو داری و این کرم که تراست****چه جای این همه ما در غری و کشخانیست

گذشت ظلم تو ز اندازه بر مسلمانان***ز کردگار بترس این چه نامسلمانیست

خدای شر تو از روی خلق دور کناد***که با وجود تو روی جهان به ویرانیست

شماره ۱۰۸: که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست

چار شهرست خراسان را در چارطرف***که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست

گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند***بر هر بی خردی نیست که چندین دد نیست

مصر جامع را چاره نبود از بد و نیک***معدن در و گهر بی سرب و بسد نیست

بلخ شهریست در

آکنده به اوباش و رنود***در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست

مرو شهریست به ترتیب همه چیز درو***جد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست

حبذا شهر نشابور که در ملک خدای***گر بهشتیست همانست و گرنه خود نیست

شماره ۱۰۹: چون رای روشن تو بلند آفتاب نیست

ای سروری که چون تو به رادی سحاب نیست***چون رای روشن تو بلند آفتاب نیست

مهمان رسیده اند تنی چندم این زمان***قومی که شان برفتن از اینجا شتاب نیست

داریم کودکی که چو روی و چو موی او***گلبرگ نوشکفته و مشک به تاب نیست

دربند خواب او همه حیران بمانده ایم***او نیم مست گشته و ما را شراب نیست

شماره ۱۱۰: که در اکسیر و در صناعت نیست

کیمیایی ترا کنم تعلیم***که در اکسیر و در صناعت نیست

رو قناعت گزین که در عالم***کیمیایی به از قناعت نیست

شماره ۱۱۱: که مرا از پیادگی گله نیست

تو مرا گر پیاده ام منکوه***که مرا از پیادگی گله نیست

جنبش آسمان به نفس خودست***پای بند طویله و گله نیست

در سواری تو لاف فخر مزن***که ترا جای لاف و مشغله نیست

تو چو کوهی و در مفاصل کوه***حرکت جز به سعی زلزله نیست

شماره ۱۱۲: کو به نوعی از جهان فرسوده نیست

نیست یک تن در همه روی زمین***کو به نوعی از جهان فرسوده نیست

نیست بی غصه به گیتی هیچ کار***در زمانه هیچ شخص آسوده نیست

رنده می باید چنانک آید ز پیش***کار گیتی بر کسی پیموده نیست

شماره ۱۱۳: خلق را رنج و شادمانی نیست

به خدایی که بی ارادت او****خلق را رنج و شادمانی نیست

کاندرین روزگار زن کردن****بجز از محض قلتبانی نیست

شماره ۱۱۴: دمی دریا و کان را خوشدلی نیست

بهاء الدین علی کز چرخ جودش****دمی دریا و کان را خوشدلی نیست

دلش با بحر اخضر توامانست****ولیکن او بدین بی ساحلی نیست

به نادر معدهٔ آزی بیابی****که از انعام عامش ممتلی نیست

برو در سایهٔ اقبال او رو****کز آن به کیمیای مقبلی نیست

حسودش گفت کز امثال این مرد****جهان آخر بدین بی حاصلی نیست

کرم گفتا بلی لیک از هزاران****یکی همچون بهاء الدین علی نیست

شماره ۱۱۵: گام حکم الا به کامت برنداشت

ای جوانمردی که هرگز چرخ پیر****گام حکم الا به کامت برنداشت

از کفایت آنچه دارد طبع تو****خاطر لقمان و اسکندر نداشت

دوستی دارم که در روی زمین****کس ازو در حسن نیکوتر نداشت

بارها می گفت کایم نزد تو****این سخن از وی دلم باور نداشت

این زمان آمد ولیکن کمترین****در همه کیسه طسویی زر نداشت

گوشتی و نقل و نان ترتیب کرد****لیک وجه بادهٔ احمر نداشت

بادهٔ نابم فرست ای آنکه دهر****در سخاوت چون تویی دیگر نداشت

ور نداری از کس دیگر بخر****وین مثل برخوان که جحی خر نداشت

شماره ۱۱۶: رید بایدش و کارها بگذاشت

هر کرا ریدنی بگیرد سخت****رید بایدش و کارها بگذاشت

زانکه ما تجربت بسی کردیم****تا نریدیم هیچ سود نداشت

تیز دادیم و گندها کردیم****عقلها نیز هم برین بگماشت

شماره ۱۱۷: به ما نمود مزاج و به ما نمود سرشت

جهان ز رفتن مودود شه موئید دین****به ما نمود مزاج و به ما نمود سرشت

جریده ایست نهاد سیه سپید جهان****که روزگار درو جز قضای بد ننوشت

چه سود از آنکه از این پیش خسروان کردند****زرزمگاه قیامت به بزمگاه بهشت

چو عاقبت همه را تا به سنجر اندر مرو****شدست بستر خاک و شدست بالین خشت

کدام جان که قضاش از ورای چرخ نبرد****کدام تن که فناش از فرود خاک نهشت

بگو که خوشه آسانی از کجا چینم****که گاو چرخ از این تخم و بیخ هیچ نکشت

بگو که جامهٔ آسایش از کجا پوشم****چو دوک زهره از این تاروپود هیچ نرشت

مسافران بقا را چو نیست روی مقام****دوروزه منزل و آرامگه چه خوب و چه زشت

خدای ناصر دین را بزرگ اجرای داد****که دهر خرد بساطی ز ملک در ننوشت

شماره ۱۱۸: اعداد آن به رمز بخواهم همی نوشت

شکلی نهاده اند حکیمان روزگار****اعداد آن به رمز بخواهم همی نوشت

جشن عرب به سال درو اختران چرخ****نقش مهین کعب ببین این نکو سرشت

میعاد وضع حمل و نماز و خدای عرش****یاران مصطفی و طلاق و در بهشت

شماره ۱۱۹: که روزگار درو جز قضای بد ننوشت

جریده ایست نهاد سیه سپید جهان****که روزگار درو جز قضای بد ننوشت

جهان نثار گل تیره کرد آب سیاه****وزان زمانه نهفت آنکه سالها بسرشت

زمانه روزی چند از طریق عشوه گری***دهد بهار بقای ترا جمال بهشت

ولیک باد خزانش چو شاخ عمر شکست***به موت بستر و بالین کند ز خاک و ز خشت

شماره ۱۲۰: خسرو روی زمین سنجر ز عالم درگذشت

چاشتگه در شهر مرو آن نامور فخر زمان***خسرو روی زمین سنجر ز عالم درگذشت

رفته از تاریخ هجرت پانصد و پنجاه و دو***روز شنبه از ربیع الاول از بعد سه هشت

شماره ۱۲۱: روی هر بوستان منقش گشت

به خدایی که از صنایع او***روی هر بوستان منقش گشت

که مرا در فراق خدمت تو***زندگانی چو مرگ ناخوش گشت

شماره ۱۲۲: دست دوران آسمان نسرشت

ای بزرگی کز آب و خاک چو تو***دست دوران آسمان نسرشت

تخمی از لطف در زمین کمال***چو تو حراث روزگار نکشت

یاد کردی ز انوری به کرم***باز بر پشت روزگار نبشت

غرض او تویی و خدمت تو***نه ملاقات چوب و صحبت خشت

در سرایی که تو نخواهی بود***در و دیوار او چه خوب و چه زشت

به خدایی که کعبه خانهٔ اوست***که بود کعبه بی توام چو کنشت

میزبان اول آنگهی خانه***روئیه الله نخست باز بهشت

شماره ۱۲۳: سال و مه کردی به سوی دشت گشت

در حدود ری یکی دیوانه بود***سال و مه کردی به سوی دشت گشت

در تموز و دی به سالی یک دو بار***آمدی در قلب شهر از طرف دشت

گفتی ای آنان کتان آماده بود***زیر قرب و بعد ازین زرینه طشت

قاقم و سنجاب در سرما سه چار***توزی و کتان به گرما هفت و هشت

گر شما را با نوایی بد چه شد***ورچه ما را بود بی برگی چه گشت

راحت هستی و رنج نیستی***بر شما بگذشت و بر ما هم گذشت

شماره ۱۲۴: رسید نامهٔ تو همچو روضه ای ز بهشت

سراجی ای ز مقیمان حضرت ترمد***رسید نامهٔ تو همچو روضه ای ز بهشت

حدیث فخری منحول اندرو کرده***که دست و طبعش جز دوک آن حدیث نرشت

غرض چه یعنی دزدیست بی حیا آخر***من این ندانم کز ماده گاو ناید کشت

به کعبهٔ سخن اندر چه ذکر او رانی***که ذکر او نکند هیچ کافری به کنشت

گواهیش که گواهی خود در این محضر***ز ننگ او به همه شهر خود دو کس ننوشت

شماره ۱۲۵: ای کفت باغ امل را بهترین اردیبهشت

مکرم مفصل سدیدالدین سپهر سروری***ای کفت باغ امل را بهترین اردیبهشت

آنچنان افزون ز روی مرتبت ز ابنای عصر***کافتاب از ماه و چرخ از خاک و کعبه از کنشت

دست قدرت صورت آدم همی کردی نگار***ذکر اقبال تو بر اوراق گردون می نبشت

نه که خود آدم به ذکر تو تقرب می نمود***چون صور بخش هیولی خاک آدم می سرشت

سرورا وقت ضرورت خاصه چون من بنده را***بردن حاجت به نزدش چون کریمان نیست زشت

چون ندارم آنچه با قارون فروشد در زمین***در دلم آنست کانرا قبله کردن زرد هشت

در چنین وقتی مرا چون بندهٔ امر توام***از کف رادت که او جز تخم آزادی نکشت

گر نباشد آنچه اسمعیل را زو بد خلاص***زان بنگریزم که آدم را برون کرد از بهشت

شماره ۱۲۶: گرچه طبعم به شعر موی شکافت

نیز مدح و غزل نخواهم گفت***گرچه طبعم به شعر موی شکافت

کانک معشوق بود پیر شدست***وانک ممدوح بود فرمان یافت

شماره ۱۲۷: گوهر مدحت تو خواهم سفت

من به الماس طبع تا بزیم***گوهر مدحت تو خواهم سفت

تو عطا گر دهی و گر ندهی***بالله ار جز ثنات خواهم گفت

شماره ۱۲۸: جز به الماس عقل نتوان سفت

خسروا گوهر ثنای ترا***جز به الماس عقل نتوان سفت

دی چو خورشید در حجاب غروب***روی از شرم رای تو بنهفت

بیتی از گفته باز می گفتم***رای عالی بر امتحان آشفت

گردی ار عقل داشت صحن دماغ***جان به جاروب هیبت تو برفت

نطقم اندر حجاب شرم بماند***خرم اندر خلاف عجز بخفت

حیرتم بر بدیهه خار نهاد***تا به باغ بدیهه گل نشکفت

عذر مستی مگیر و بی خردی***آشکارست این سخن نه نهفت

خود تو انصاف من بده چو منی***چون تویی را ثنا تواند گفت؟

عقل الحق از آن شریفترست***که شود با دماغ مستان جفت

شماره ۱۲۹: رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت

گفتی اجل شهاب موئید که آن فلان***رفت و نگفت رفتم و این ناصواب رفت

از بادهٔ نعیم تو شد چون به خانه مست***رفتم چگونه گوید آن کو خراب رفت

شماره ۱۳۰: گر زمین عطف دامن تو برفت

ای ز جانم عزیزتر خاکی***گر زمین عطف دامن تو برفت

از تو باز آمدن که یارد خواست***عذر این آمدن که داند گفت

شماره ۱۳۱: بگویش کانوری خدمت همی گفت

صفی الدین موفق را چو بینی****بگویش کانوری خدمت همی گفت

همی گفت ای به وقت کودکی راد****همی گفت ای به گاه خواجگی زفت

اگر از من بپرسد کو چه می کرد****بگو در وصف تو دری همی سفت

به وصف حجرهٔ پیروزه در بود****که آمد گنبد پیروزه را جفت

به شب گفت اندرو بودم ز نورش****سواد شب ز چشمم ذره ننهفت

غلو می کرد کز حسنش زمین را****بهاری تا به روز حشر نشکفت

سحاب از آب چشمش صحن می شست****صبا از تاب زلفش فرش می رفت

درین بود انوری کامد غلامش****که هیزم نیست چون آتش برآشفت

مرا گفت از چهار انگشت مردم****که بر چارم فلک طنزش زند سفت

به استدعای خرواری دو هیزم****زمستانی چو خر در گل همی خفت

شماره ۱۳۲: گفت چه گفتم آن دو خلقانت

گفتم آن تو نیست خواجه صلاح****گفت چه گفتم آن دو خلقانت

گفت چون نیست گفتم از پی آنک****گر بدو نافذست فرمانت

چون گذاری که بر زند هر روز****قلتبانی سر از گریبانت

شماره ۱۳۳: یا نگیرد بسته مرگم چون مگس را عنکبوت

خسروا روزی ز عمرم گر سپهر افزون کند****یا نگیرد بسته مرگم چون مگس را عنکبوت

گر توانم سجده گاه شکر سازم ساحتت****چون مسیح مریم از صفر حمل تا پای حوت

پس چه گویی صرف یارم کرد بر درگاه تو****هریکی این روزها را از پی یک روزه قوت

بخت را دانی که یارد کرد حی لاینام****اعتکاف سدهٔ درگاه حی لایموت

طالب مقصود را یک سمت باید مستوی***مرد را سرگشته دارد اختلافات سموت

من چو کرم پیله ام قانع به یک نوع از غذا***تواامان با صبر چون وتر حنیفی با قنوت

فضلهٔ طبعم نسیج الوحد از این معنی شدست***فضلهٔ کرمک نسیج الالف شد با برگ توت

انوری لاف سخن تا کی زنی خاموش باش***بو که چون مردان مسلم گرددت ملک سکوت

شماره ۱۳۴: کز اهل سموات به گوشت برسد صوت

ای خواجه رسیدست بلندیت به جایی***کز اهل سموات به گوشت برسد صوت

گر عمر تو چون قد تو باشد به درازی***تو زنده بمانی و بمیرد ملک الموت

شماره ۱۳۵: چون به وترای وتر در معنی قنوت

ای به تو مخصوص اعجاز سخن***چون به وترای وتر در معنی قنوت

سمت درگاهت سعود چرخ را***گشته در دوران کل خیرالسموت

روزگاری در کمال ناقصان***روزگار اطلس کند ز برگ توت

ما چو قرص ارزن و حوت غدیر***تو چو قرص آفتا و برج حوت

صعوهٔ ما مرد سیمرغ تو نیست***تو قوی بازو به فضلی ما به قوت

پیش نظم چون نسیج الوحد تو***چیست نظم ما نسیج النعکبوت

گرچه در تالیف این ابیات نیست***بی سمین غثی و قسبی بی کروت

رای عالی در جواب این مبند***لایق اینجا السکوتست السکوت

ای به حق بخت تو حی لاینام***بادی اندر حفظ حی لایموت

حرف ج

شماره ۱۳۶: هست پیوسته چو میزان فلک حادثه سنج

صاحبا رای رفیعت که به معیار خرد***هست پیوسته چو میزان فلک حادثه سنج

پیش شطرنجی تدبیر چو بر نطع امور****از پی نظم جهان کرد بساط شطرنج

چرخ را اسب و رخی طرح کند در تدبیر****فتنه را بر در شه مات نشاند بی رنج

باز چون دست به شطرنج تفرج یازی****ای ز دست تو طمع رقص کنان بر سر گنج

شاه شطرنج که در وقت ضرورت ستده است****بارها خانه فرزین و پیاده به سپنج

چون ببیند که ترا دست بود بر سر او****هم در آن معرکه با پیل کند نوبت پنج

حرف ح

شماره ۱۳۷: کزو نگشت مرا تازه یک صبوح فتوح

هزار مدح شکر طعم وصف تو گفتم****کزو نگشت مرا تازه یک صبوح فتوح

برادرم که دو تن تاك را نهد نیرو****همی گسسته نگردد غبوق او ز صبوح

درست شد که دو تن تاك به ز صد ممدوح****یقین شدم که دو ممدوح به ز صد ممدوح

شماره ۱۳۸: به امید صلت بر ممدوح

اندرین عصر هرکه شعر برد****به امید صلت بر ممدوح

چار آلت بیایدش ورنه****گردد از رنج غم دلش مجروح

دانش خضر و نعمت قارون****صبر ایوب و زندگانی نوح

حرف خ

شماره ۱۳۹: از ره جنبش فلک در گردنش افکند فخ

ای خداوندی که هر کز خدمتت گردن کشید****از ره جنبش فلك در گردنش افکند فخ

هم نکو خواهانت را دایم به روی تو نشاط****هم بداندیشانت را دایم به ; من زنخ

ساحت آفاق را اکنون که فراش سپهر****از حزیران صدره گسترد و تموز و آب یخ

بر سپهر اول از تاثیر نور آفتاب****حدت خوی از عذار مه فرو شوید وسخ

میوها سر درکشند از شدت گرما به شاخ***ماهیان بیرون فتند از جوشش دریا به شخ

وحش را گردد زبان در کام چون پشت کشف***طیر را گردد نفس در حلق چون پای ملخ

در چنین گرما ز بختم هیچ سردی نی که نیست***جز یکی کان نسبتی دارد به من یعنی که یخ

حرف د

شماره ۱۴۰: بر امر و نهی تو قدمش را ثبات باد

ای ملک پادشه شده ثابت قدم به تو***بر امر و نهی تو قدمش را ثبات باد

در ذمت ملوک جهان دین طاعتت***واجب تر از ادای صیام و صلات باد

واندر زمین مملکت از حرص خدمتت***مردم گیاه رسته به جای نبات باد

نعال بارگاه ترا گرد دستگاه***بر جای نعل و میخ هلال و بنات باد

در استخوان هرکه ز مهر تو مغز نیست***از پای مال خاک رمیم و رفات باد

بس بر جگر چو جان به لب آید ز تشنگیش***آب ار رود ز نایژهٔ حادثات باد

از آبهای دشمن تو اشک روشنست***رخسارهٔ چو نیلش ازو چون فرات باد

هر باد عارضه که به عرضت گذر کند***با نامهٔ شفا و نسیم نجات باد

ای پادشا سکندر ثانی و خضر تو***این شربت مبارکت آب حیات باد

شماره ۱۴۱: دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد

ای مقر عز تو از خرمی دارالقرار***دایم از اقبال چون دارالقرار آباد باد

آن مکان کز تو فلک قدر و زمین بسطت شده است***در نهاد خود فلک سقف و زمین بنیاد باد

گفته ای از روی آزادی نزولی کن درو***جاودان جانت ز بند حادثات آزاد باد

وانکه گفتی طبع ما را شاد گردان گاهگاه***گاه و بی گاهت دل صافی و طبع شاد باد

پایهٔ شعر از عذوبت برده ای بر آسمان***آشمان را کمترین شاگرد تو استاد باد

باد شهرت را که دارد نسبت از باد بهشت****بر سر از تشویر طبعت خاك و در کف باد باد

کمترین بندگان از بندگان خاص تو****ای خداوندیت عام از بندگانت یاد باد

شماره ۱۴۲: دست جود تو ابر و باران باد

مجد دین ای جهان جود و کرم****دست جود تو ابر و باران باد

ساحت عالم از طراوت تو****چون رخ باغ در بهاران باد

نظر چشم و بوسه های لبت****به لب و چشم گلعذاران باد

شربت خوشگوار امروزت****چون همه عمر خوش گواران باد

شماره ۱۴۳: زندگانیت جاودانی باد

ای زمان فرع زندگانی تو****زندگانیت جاودانی باد

وی جهان شادمان به صحبت تو****همه عمرت به شادمانی باد

امر و نهی تو بر زمین و زمان****چون قضاهای آسمانی باد

بر در و بام حضرت عالیت****که بهشتش بنای ثانی باد

روز و شب خدمت قضا و قدر****پرده داری و پاسبانی باد

با فلك مرکب دوام ترا****هم رکابی و هم عنانی باد

خضر و اسکندری به دانش و داد****شربتت آب زندگانی باد

تو توانا و ناتوانی را****با مزاج تو ناتوانی باد

تا به پایان رسد زمانهٔ پیر****جاه و بخت ترا جوانی باد

هست فرمانت بر زمانه روان****دایمش همچنین روانی باد

ملك و اقبال و دولت و شرفت****این جهانی و آن جهانی باد

شماره ۱۴۴: نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد

مبشر آمد و اخبار فتح ختلان داد****نشاط باده کن ای خسرو خراسان شاد

درخت رقص کنان گشت و مرغ نعره زنان****چو برد مژدهٔ فتحت به باغ و بستان باد

تویی که هرچ بخواهی خدات آن بدهد****بدان دلیل کزو هرچه خواستی آن داد

تویی که تیغ تو چون سیل خون برانگیزد****کنند انجم و ارکان ز روز طوفان یاد

به عون عدل تو از شیر و یوز بستانند****گوزن و آهو در بیشه و بیابان داد

ز سنگ ریز در تست دست دریا پر****ز فتح باب کف تست ابر نیسان راد

جهان ز خصم تو مخذول تر نیابد کس****مگر ز مادر محنت برای خذلان زاد

چنانکه نصرت دین می کنی ز رایت و رای****به هرچه روی نهی ناصر تو یزدان باد

شماره ۱۴۵: تکیه بر اجزای روز و شب نهاد

آن خداوندی که سال و ماه را****تکیه بر اجزای روز و شب نهاد

مر موالید جهان را سیزده****اصل و فرع و منشاء و مطلب نهاد

چار سفلی را از آن ام نام کرد****نام آن نه علویان را آب نهاد

هرچه از عالم بخیلی جمع کرد****یک مکان شان مطعم و مشرب نهاد

آن بخیل آباد ممسک خانه را****روز فطرت نام او نخشب نهاد

شماره ۱۴۶: وجود در جهان نامنتفع باد

مذلت از طمع خیزد همیشه****وجودش در جهان نامنتفع باد

طمع آرد به روی مرد زردی****که لعنتهای رکنی بر طمع باد

شماره ۱۴۷: راحت از راح قسم روحت باد

ای ریاحین ملک تازه به تو****راحت از راح قسم روحت باد

شهپر فکرت جهان پیما****قدم قاصد فتوحت باد

از تو بر فتنه نوحه کرده فلک***زندگانی و عمر نوحت باد

نسبت عشق و رغبت باده***مانع توبهٔ نصوحت باد

تا بود راح کارساز صبوح***کار هر صبح با صبوحت باد

شماره ۱۴۸: گوهر پاک ترا اصل نکوکاری نهاد

ای خداوندی که بنای جهان یعنی خدای***گوهر پاک ترا اصل نکوکاری نهاد

آستان ساحت جاه ترا چون برکشید***عقل کل هم پای بر خاکش بدشواری نهاد

فتنه را خواب ضروری دیده از گیتی بدوخت***چون قضا در دیدهٔ بخت تو بیداری نهاد

دی حیات تو نهادستی مرا در تن چنانک***بالله ار در خاک هرگز ابر آذاری نهاد

عذر آن اقدام چون خواهم که خاکش را سپهر***سرمهٔ چشم خداوندی و جباری نهاد

شاد باش ای مصطفی سیرت که خلق شاملت***بی تکلف بر تکبر داغ بیزاری نهاد

از شرف در عرض من عرقی نهادستی چنانک***مصطفی در نسل بوایوب انصاری نهاد

شماره ۱۴۹: قیام کرد و ببوسید و بر دو دیده نهاد

مثال عالی دستور چون به بنده رسید***قیام کرد و ببوسید و بر دو دیده نهاد

خدای عزوجل را چو کرد سجدهٔ شکر***زبان به شکر خداوند و ذکر او بگشاد

چه گفت گفت زهی ساکن از وقار تو خاک***چه گفت گفت زهی سایر از نفاذ تو باد

تویی که عاشق عهد بقای تست جهان***مگر که عهد تو شیرین شد و جهان فرهاد

تویی که بر در امروز دی و فردا را***اگر بخواهی حاضر کنی ز روی نفاذ

مرا به خدمت شه خوانده ای که خدمت او***نه من سپهر کند آن زمانه را بنیاد

عماد دولت و دین آنکه حصن دولت و دین***پس از وفور خرابی شدند ازو آباد

شه مظفر فیروز شه که فتح و ظفر***ز سایهٔ علم و شعلهٔ سنانش زاد

کدام دولت باشد چو بندگی شهی****که بندگیش کند سرو و سوسن آزاد

چو سرو و سوسن آزاد بندهٔ شاهند****هزار بنده چو من بنده بندهٔ شه باد

به سمع و طاعت و عزم درست و رای قوی****تنی به خدمت کوژ و دلی ز دولت شاد

به روز یازدهم از رجب روانه شدم****که کط ز شهر تموزست ویج از

مرداد

اگر زمانه با تمام عزم باشد رام***وگر ستاره با عطای عمر باشد راد

به شکل باد روم زانکه باد در حرکت***نیاورد ز بیابان و آب جیحون یاد

چو زیر ران کشم آن مرکبی که رایض او***گه ریاضت او بود باد را استاد

عنان صولت جیحون چنان فرو گیرم***که از رکاب گرانم برآورد فریاد

چو بگذرم به در خسروی فرود آیم***که هم مربی دینست و هم مراقب داد

به امر یار سلیمان به عزم شبه کلیم***به فر قرین فریدون به ملک مثل قباد

به عون دولتش از بخت داد بستانم***که داد بخت من از چرخ دولت او داد

بقاش باد نه چندان که در شمار آید***که رونقی ندهد هرچه در شمار افتاد

شماره ۱۵۰: جنیبت بدو شاه سنجر فرستد

اگر بخت یاری دهد چون منی را***جنیبت بدو شاه سنجر فرستد

دو دست و دو پای خر استغفرالله***که او دوستان را چنین خر فرستد

شماره ۱۵۱: نیابد هیچ مظلوم از فلک داد

اگر عالم سراسر ظلم گیرد***نیابد هیچ مظلوم از فلک داد

همه ظلم از نجوم و از فلک دان***که لعنت بر نجوم و بر فلک باد

شماره ۱۵۲: نیاز تا به ابد در نعیم و ناز افتد

تو آن کریمی کز التفات خاطر تو***نیاز تا به ابد در نعیم و ناز افتد

خرد سزای تو نا معنیبی به دست آرد***هزار سال در اندیشه دراز افتد

به بیست بیت مدیح تو در کرم بینی***چنان فتد که به اصلاح آن نیاز افتد

عجب مدار که اندر سرای عالم کون***گهی نشیب فتد کار و گه فراز افتد

ز حرص مدح تو باشد که از درخت سخن****لطیفه ای مثلا نیم پخته باز افتد

شماره ۱۵۳: روز روشن همی پدید آرد

به خدایی که از شب تیره****روز روشن همی پدید آرد

بی قلم بر بساط آینه فام****صورت آفتاب بنگارد

کز غمت انوری ز آتش دل****آب حسرت ز دیده می بارد

شماره ۱۵۴: از هرچه نه خاص تو شود بانگ برارد

ای شاه جهان حیهٔ صندوق خزانت****از هرچه نه خاص تو شود بانگ برارد

وانجا که فتد مال تو در معرض قسمت****دنبک زند و حق طمعها بگزارد

یکماه دگر گر ندهی سوزن عدلش****حقا که گر آن حیه ترا جبه گذارد

شماره ۱۵۵: هرکه در بندگی بجای آرد

طاعت پادشاه وقت به وقت****هرکه در بندگی بجای آرد

رحمت سایهٔ خدای برو****سایهٔ رحمت خدای آرد

خاصه آن پادشا که چترش را****بخت با سایهٔ همای آرد

ستراعلی جلال دولت و دین****که اگر سوی سد ره رای آرد

جبرئیل از پی رکاب رویش****نوبتی بر در سرای آرد

آنکه در حل مشکلات امور****کلک او صد گره گشای آرد

کاه با اصطناع انصافش****خدمتیهای کهربای آرد

روز حکمش قضای ملزم را****هر زمان زیر دست رای آرد

رشک دستش سحاب نیسان را****گریهای به های های آرد

آنکه چون عصمتش تتق بندد****دور بینندگی به پای آرد

مردم دیده را ز خاصیتش****آسمان از رمد قبای آرد

باد را سوی حضرتش تقدیر****بسته دست و شکسته پای آرد

نفس نامی ز حرص مدحت او****برگ سوسن سخن سرای آرد

ای سلیمان عهد را بلقیس****کس به داود لحن نای آرد

بنده گرچه به دستبرد سخن****با همه روزگار پای آرد

طبع حسان مصطفایی کو****تا ثناهای غمزده ای آرد

زانکه مقبول مصطفی نشود****هرچه طیان ژاژخای آرد

از سلیمان و مور و پای ملخ****یاد کن هرچه این گدای آرد

تا بود زادهٔ بنات زمان****هرچه خاک نبات زای آرد

باد را جوز دی چو عدل بهار****رنگ فرسای مشکسای آرد

لالهٔ ناشکفته بی رزمی****رمحهای سنان گزای آرد

نرگس نوشکفته بی بزمی****جامهای جهان نمای آرد

جاهت اندر ترقیی بادا****که مددهای جانفزای آرد

خصمت اندر تراجعی بادا****که خللهای جانگزای آرد

شماره ۱۵۶: چو بخت آتش فتح و سپند می آرد

خدایگانرا از چشم زخم ملک چه باک****چو بخت آتش فتح و سپند می آرد

هنوز ماه ز تایید تو همی تابد****هنوز ابر ز انعام تو همی بارد

ز خشکسال حوادث چگونه خشک شود****نهال ملک که اقبال جاودان کارد

لگام حکم تو خواهد سر زمانه و بس****که کامش از قبل طاعت تو می خارد

اگرچه همت اعلام تو درین درجه است****که جود او به سؤالی جهان کم انگارد

ز بند حکم تو بیرون شدن به هیچ طریق****زمانه می نتواند جهان نمی یارد

نه دیر زود ببینی

که بار دیگر ملک***زمام حکم به دست چگونه بسپارد

ز روزگار مکن عذر کردهاش قبول***که وام عذر تو جز کردگار نگزارد

ترا خدای چو بر عالم از قضا نگماشت***بجای تو دگری واثقم که نگمارد

مباد روزی جز ملک تو جهان که جهان***به روز روشن از آن پس ستاره بشمارد

در این که هستی مردانه وار پای افشار***که بر سر تو فلک موی هم نیازارد

در فرج به همه حال زود بگشاید***چو مرد حادثه بر صبر پای بفشارد

ترا هنوز مقامات ملک باز پس است***خطاست آنکه همی حاسد تو پندارد

تو آفتاب ملوکی و سایهٔ یزدان***تویی که مثل تو خورشید سایه بنگارد

چو آفتاب فلک را غروب نیست هنوز***خدای سایهٔ خود را چنین بنگذارد

ز خواب بندهٔ خسرو معبران فالی***گرفته اند که غمهای ملک بگسارد

به خواب دید که در پیش تخت شعری خواند***وزان قصیده همین قطعه یاد می آرد

شماره ۱۵۷: انوری در جهان ترا دارد

ای جهانی پر از مکارم تو***انوری در جهان ترا دارد

چون قوی دل بود به رحمت تو***هر زمان زحمتت همی آرد

چکند گرچه نیست بر تو عزیز***خویشتن خوار می نپندارد

بسکه کوشد که با تو دم نزند***کرمت خامشش بنگذارد

مبرمی شرط شاعریست ولیک***بنده را زان شمار نشمارد

اینک این مباینت حکمیست***که به انصاف حکم بگزارد

اینکه او پشت دست می خاید***همه را پشت پای می خارد

چه کنم قصه چون دراز کنم***عیش تلخم همی بیازارد

آب چون آتشم فرست که باد****بر سرم خاک غم همی بارد

آب انگور بوک سعی کند****تا غمم غوره در نیفشارد

شماره ۱۵۸: مگر لطفت مرا معذور دارد

اگر در خدمتت تقصیر کردم****مگر لطفت مرا معذور دارد

که بهتر آن کسی باشد که هردم****ز مخدومان گرانی دور دارد

شماره ۱۵۹: بلی سر بر فلک یازد چو بیخ اندر سمک دارد

درخت دولت شاه عجم سر بر فلک دارد****بلی سر بر فلک یازد چو بیخ اندر سمک دارد

سرافرازی و غواصی سزد شاخی و بیخی را****که آب چشمهٔ شمشیر تیز خاصبک دارد

سپهداری که در قهر بداندیشان شه طوطی****سپاهش را ظفر منهی و از نصرت یزک دارد

مخالف کی تواند دیدعز عز دین هرگز****چو اندر دیده از پیکان او دایم خسک دارد

خیال تیغ فتح انگیز او دشمن گداز آمد****مگر این دستبرد آب و آن طبع نمک دارد

ز بهر بخششی کان هر زمان حشر دگر سازد****مگر کان آنچ دارد با کف او مشترک دارد

بقا باداش اندر عز و دولت با فلک همبر****که اندر خدمت خسرو هنر بیش از فلک دارد

شماره ۱۶۰: که همی بوی عدل نتوان برد

جور یکسر جهان چنان بگرفت****که همی بوی عدل نتوان برد

وز بزرگی که نفس حادثه راست****می شناسم که فاعلیست نه خرد

وز طریق دگر شناخته ام****که ره جور جابران بسپرد

ماند یک چیز اینکه او چو بکرد****تختهٔ دیگران چرا بسترد

نه همه مغز به که لختی پوست****نه همه صاف به که بعضی درد

ور تو بر اتفاق و بخت نهی****چون کلاهی ببایدش زد و برد

عقل آغاز کار کم نکند****نه در این ماجرا کم است از کرد

وانکه قسمی به خویشتن بربست****خویشتن را شریک ملک شمرد

وانکه دست از چرا و چون بکشید****وقت تسلیم هم قدم نفشرد

خواجه دانی که چیست حاصل کار****تا نباید عنان به دیو سپرد

متفکر همی بباید زیست****متحیر همی بباید مرد

شماره ۱۶۱: هر که نیاید کلهش از دو برد

ای زتو بنهاده کلاه منی****هر که نیاید کلهش از دو برد

نام تو اوراق سعادت نبشت****جاه تو الواح نحوست سترد

ازخلفات ذات دویم چون برفت****نام مبارک پدرت را سپرد

جز تو کرا در صف عرض جهان****عارض تقدیر جهانی شمرد

باد صبای کرمت چون بجست****آتش آز بنی آدم بمرد

قدر فلک باتو چه گر سخت باخت****نرد تقدم نتواتنست برد

رو که دراین عهد ز می تلخ تر****صاف تویی باقی خم جمله درد

در شکم خاک کسی نیست کو****پشت زمین چون تو به واجب سپرد

بار بزرگیت زمین کی کشد****کیک و عماری نه محالیست خرد

ای که ز تو آز شود پایمال****وی که ز تو حرص برد دستبرد

من که ره از حادثه گم کرده ام****پی سپری می شوم اکنون چو کرد

عزم بر آنست که عهدی رود****پای بر آن عهد بخواهم فشرد

خرقه بپوشم به همین قافیت****قافیت اول یعنی که برد

شماره ۱۶۲: آنکه گیتی به چشمش آمد خرد

به کلاهی بزرگ کرد مرا****آنکه گیتی به چشمشس آمد خرد

آنکه آب کلاهداری چرخ****آب دستار خواجگیش ببرد

هر که پیشش کمر به خدمت بست****بر کله گوشهٔ زمانه سپرد

; در زهرهٔ سپهر نمود****تا کلاهه بخورد و لب بسترد

پس چو از قلهٔ المبالاتش****پس از آن کس مرا به کس نشمرد

دست از صحبتم چنان بکشید****پای بر فرق من چنان بفشرد

که نه محرم شدم به شادی و غم****نه حریف آمدم به صافی و درد

گفتم آن را کله چگونم نهم****که کلاهی ببایدش زد و برد

خیز پیرا که راه ما غلط است****به سر راه باز گرد چو کرد

آن جوان بخت را بپرس و بگوی****که سفینه بده کلاه بمرد

شماره ۱۶۳: چند از این دفع گرم و وعدهٔ سرد

شمس بی نور و خواجهٔ بی اصل****چند از این دفع گرم و وعدهٔ سرد

از سر جوی عشوهٔ آب ببند****بیش از این گرد پای حوض مگرد

تا مرا در میان تابستان****مر ترا پوستین نباید کرد

شماره ۱۶۴: نامها دادست پیش ازتر و خشک و گرم و سرد

ای برادر نسل آدم را خدی از روی لطف****نامها دادست پیش ازتر و خشک و گرم و سرد

هر کسی را کنیت و نام و لقب در خورد اوست****پس در آوردست شان اندر جهان خواب و خورد

حاسدا مودود شاه ناصرالدین را لقب****گرموئید شد تو زین معنی چرا باشی به درد

دان که او را نعمت دیگر نو نیامد زاسمان****زانکه از روز ولادت خود موئید بود مرد

بیش از این چیزی دگر حادث نشد در نام او****آن به نیکونامی اندر جملهٔ آفاق فرد

چون پدر مودود نامش کرد تایید خدای***از سیم حرف و چهارم حرف او یک حرف کرد

باد نامش درجان باقی وذاتش همچو نام***ملك گیتی دستگاه و حفظ مردان پایمرد

شماره ۱۶۵: ملک الموت کار مردان کرد

میر طغرل بمرد و من گفتم***ملك الموت کار مردان کرد

برهانید مردمان را زو***مردمی کرد و سخت نیك آورد

قلتبانی که شصت سال بزیست***یک درم سنگ نان خویش نخورد

شماره ۱۶۶: خازن در و لعل رخشان کرد

به خدایی که کوه و دریا را***خازن در و لعل رخشان کرد

که من از درد فرقت لب تو***آن کشید م که شرح نتوان کرد

شماره ۱۶۷: که زمانه وفا نخواهد کرد

شادمانی گزین و نیک خویی***که زمانه وفا نخواهد کرد

از سر روزگار گرد برآر***پیش از آن کز سرت برآرد گرد

شماره ۱۶۸: منت آفتاب باطل کرد

تابش رای سایهٔ یزدان***منت آفتاب باطل کرد

آنچه بامن زلطف کرد امروز***دربهار آفتاب با گل کرد

کرمش پایمرد گشت و مرا***منت دستبوس حاصل کرد

خدمت خاک درگهش همه عمر***جان من بنده در همه دل کرد

شماره ۱۶۹: از دل خاک می دماند ورد

به خدایی که آب حکمت او***از دل خاک می دماند ورد

دست تقدیر او ز دامن شب***بر رخ روز می فشاند گرد

که رهی در فراق وصلت تو***زندگانی نمی تواند کرد

شماره ۱۷۰: اختر و مهر و مه مرکب کرد

به خدایی که درسپهر بلند***اختر و مهر و مه مرکب کرد

دایهٔ صنع و لطف قدرت او***رونق حسن تو مرتب کرد

که جهان بر من غریب اسیر***اشتیاق جمال تو شب کرد

شماره ۱۷۱: جان فدای مراکب شه کرد

مرکب من که دادهٔ شه بود***جان فدای مراکب شه کرد

بنده را با پیادگان سپاه***درچنین جایگاه همره کرد

اندر آمد ز بی جوی از پای***رویم از غم به گونهٔ که کرد

سالها گفت باز نتوانم***آنچه با من فلك درین مه کرد

شماره ۱۷۲: درگهت را در پیروزی و بهروزی کرد

آنکه او دست و دلت را سبب روزی کرد***درگهت را در پیروزی و بهروزی کرد

یافت از دست اجل جان گرامیش خلاص***هر کرا خدمت جان پرور تو روزی کرد

ای ولی نعمت احرار سوی نعمت و ناز***آز را داعی جود تو ره آموزی کرد

با جهانی کفت آن کرد که با خاك و نبات***باد نوروزی و باران شبانروزی کرد

فضلهٔ بزم توفراش به نوروز برفت***باغ را مایه به دست آمد و نوروزی کرد

بخت پیروز ترا گنبد فیروزهٔ چرخ***تاقیامت سبب نصرت و پیروزی کرد

زبدهٔ گوهر آن شاه که از گوشهٔ تخت***سالها گوهر تاجش فلك افروزی کرد

پاسبانی جهان گر تو بگویی بکند***فتنه بی عدل کزین پیش جانسوزی کرد

وز سراپردهٔ آن شاه کز انگشت نفاذ***ماه را پرده دری کرد و قبادوزی کرد

از شب و روز میندیش که با تست بهم****آنکه از زلف شبی کرد و ز رخ روزی کرد

شماره ۱۷۳: آن قدر عمری که یابد مردم آزاد مرد

در جهان با مردمان دانی که چون باید گذاشت****آن قدر عمری که یابد مردم آزاد مرد

کاستینها در غم او ترکنند از آب گرم****فی المثل گز بگذرد بر دامن او باد سرد

شماره ۱۷۴: پاره ای از روز قیامت شمرد

گرچه شب سقطهٔ من هر که دید****پاره ای از روز قیامت شمرد

عاقبت عافیت آموز را****گنج بزرگست پس از رنج خرد

من چو نیم دستخوش آسمان****کی برم از گردش او دستبرد

نقش طبیعی سترد روزگار****نقش الهی نتواند سترد

پی نبری خاصه در این حادثه****تانشوی بر سر پی همچو کرد

واقعه از سر بشنو تا به پای****پای براین راه جه باید فشرد

سوی فلک می شدم الحق نه زانک****تا بشناسم سبب صاف و درد

منزلت گفت شوی بنگری****تا کلهیت آید از این هفت برد

خاک چو از عزم من آگاه شد****روح برو از غم هجرم بمرد

حلم مرا باز برو دل بسوخت****راه نکو عهدی ویاری سپرد

از فلکم باز عنان باز تافت****بار دگر زی کرهٔ خاک برد

شماره ۱۷۵: نیست پیدا گرچه کس پنهان نکرد

قلتبانی هم به خواهر هم بزن****نیست پیدا گرچه کس پنهان نکرد

چند گویی خواهر من پارساست****گپ مزن گرد حدیث او مگرد

پارسا در خانهٔ تو نان تست****زانکه نانت را نه زن بیند نه مرد

شماره ۱۷۶: من و می تا جهان آرام گیرد

جهان گر مضطرب شد گو همی شو****من و می تا جهان آرام گیرد

دلم را انده امروز بس نیست****که می اندوه فردا وام گیرد

شماره ۱۷۷: شیوهٔ نقصان ز هیچ روی نورزد

هر که به ورزیدن کمال نهد روی****شیوهٔ نقصان ز هیچ روی نورزد

زلزلهٔ حرص اگر زهم ببرد کوه****گرد قناعت بر آستانش نلرزد

رفعت اهل زمانه کسب کند زانک****صحبت اهل زمانه هیچ نه ارزد

شماره ۱۷۸: نه گردون براند نه دریا ستیزد

امیرالجبال آنکه با جاه جودش****نه گردون براند نه دریا ستیزد

چو دست گهر بار او نیست گردون****به پرویزن ابر گوهر چه بیزد

پلنگ خلافش نزد هیچ کس را****که درحال موش اجل برنمیزد

فلک ساغر ماه نو پیش دارد****که از جام همت جراعی بریزد

مگر سیم سیماب شد دستش آتش****هر آنجا که این آمد آن می گریزد

که از موج دریای دستش کم آمد****که گوید که از کوه دریا نخیزد

شماره ۱۷۹: جمله از یکدگر فرو ریزد

کی بود کین سپهر حادثه زای****جمله از یکدگر فرو ریزد

تا چو پرویز نست او که مدام****بر جهان آتش بلا بیزد

در جهان بوی عافیت نگذاشت****چند از این رنگ فتنه آمیزد

برنخیزد مگر به دست ستم****مکن ندانم کزین چه برخیزد

می نیارم گریخت گرنه نه من****دیو از این روزگار بگریزد

به بیوسی چو گربه چند کنم****زانکه چون سگ ز بد نپرهیزد

بالله از بس که این لئیم ظفر****با مقیمان خاک بستیزد

آنچنان شد که بر فلک به مثل****شیر با گاو اگر برآویزد

زانکه باشد که درمزاج فلک****چون پلنگان فسادی انگیزد

هر کجا در دل زمین موشی است****سرنگون سار بر فلک میزد

شماره ۱۸۰: همه اسباب عقل بر هم زد

به خدایی که وصف بی چونش****همه اسباب عقل بر هم زد

کاف کن در مشیتش چو بگشت****صنع بی رنگ هر دو عالم زد

روح را قبهٔ مقدس بست****طبه را خرگه مجسم زد

شحنهٔ امر و نهی تکلیفش****خیمه بر آب و خاک آدم زد

که اگر بنده انوری هرگز****به خلاف رضای تو دم زد

شماره ۱۸۱: از سر و ریش او همی ریزد

مقبلی آنکه روز و شب ادبار****از سر و ریش او همی ریزد

دست بر نبض هر کسی که نهاد****روح او از عروق بگریزد

هر کجا کو نشست از پی طب****درزمان بانگ مرگ برخیزد

ملک الموت کوفته دارد****اندر آن دارویی که آمیزد

شماره ۱۸۲: نیست امکان آنکه باز رسد

روز را رایگان ز دست مده****نیست امکان آنکه باز رسد

دست این روزهای کوتاهست****که بدان دولت دراز رسد

آنچ از آن چاره نیست آنرا باش****به سرت گرچه ترکتاز رسد

سایه بر قحبهٔ جهان مفکن****تا برت آفتاب ناز رسد

باری از راه خویشتن برخیز****چون که کارت به احتراز رسد

مفس با بند آرزو بر پای****دیر درعقل بی نیاز رسد

مهر و حقه است ماه و سپهر****که به شاگرد حقه باز رسد

مستعدان به کام خویش رسند****کارها چون به کارساز رسد

عمر بر ناگریز تفرقه کن****تا ازو قسم آز رسد

هر کرا درد ناگزیر گرفت****کی به غم خوردن مجاز رسد

یک غذا شو که مایه چندان نیست****که همه چیز را فراز رسد

شماره ۱۸۳: ازو بستان کزو بسیار باشد

گر اندک صلتی بخشد امیرت****ازو بستان کزو بسیار باشد

عطای او بود چون ختنه کردن****که اندر عمر خود یکبار باشد

شماره ۱۸۴: انعام نصیب غیر باشد

شعر تر و خوب بنده گوید****انعام نصیب غیر باشد

این رسم نو آمدست امسال****ان شاء الله که خیر باشد

شماره ۱۸۵: دردل و دیده آتشم باشد

به خدایی که بی شناس مقیم****دردل و دیده آتشم باشد

مرگ هر چند خوش نباشد لیک****بی رخ دوستان خوشم باشد

شماره ۱۸۶: هر آنکس که در نام نام تو باشد

غلام توام چون غلامت نباشد****هر آنکس که در نام نام تو باشد

چنین صد حوادث تو دانم که دانی****که در عهدهٔ یک پیام تو باشد

چه باشد که کامم درین برنیاید****چو امروز گیتی به کام تو نباشد

گرفتم غلامت نباشد غلامت****نه آخر غلام غلام تو باشد

شماره ۱۸۷: طالع عالم نمی بینی که چون منحوس شد

مدت عالم به آخر می رسد بی هیچ شک****طالع عالم نمی بینی که چون منحوس شد

احتباس روزی خلق آسمان آغاز کرد****آدمی زاد از بقا یکبارگی مایوس شد

خلق رابی وجه روزی عمر خواهد بود نه****وجه روزی از کجا چون بوالحسن محبوس شد

ای جهان را بوده بنیاد از طریق مکرمت****چون تو مستاصل شدی یکبارگی مدروس شد

شماره ۱۸۸: ز بهر کاه تا شب می خروشد

دعاگو اسبکی دارد که هر روز****ز بهر کاه تا شب می خروشد

غزل می گویم و در وی نگیرد****دو بیتی نیز کمتر می نیوشد

توقع دارد از اصطبل مخدوم****که اورا کولواری کاه نوشد

وگر که نیست در اصطبل مخدوم****در این همسایه شخصی می فروشد

شماره ۱۸۹: که چرخ از عشق او پروین فروشد

خداوندا رهی را شاهدی هست****که چرخ از عشق او پروین فروشد

مدام از شاخ زلف و باغ رخسار****به عاشق سنبل و نسرین فروشد

مرا گوید به مستی هرزه بفروش****که عاشق وقت مستی آن فروشد

به پیران سر نکو ناید که چاکر****برای لوت او سرگین فروشد

شماره ۱۹۰: جانم ز قهر و غصهٔ ایام رسته شد

گفتم چو لطف بار خدایم قبول کرد****جانم ز قهر و غصهٔ ایام رسته شد

گفتم چو صبح وعدهٔ انعام او دمید****روزیم فاضل آمد و روزم خجسته شد

خود بعد انتظار درازم گلو گرفت****نومیدیم که جانم از آن درد خسته شد

گیرم که سنت صله برخاست از جهان****آخر در زکوه چرا نیز بسته شد

شماره ۱۹۱: تا به جایی همتت برشد که فکرت بر نشد

ای خداوندی که درمعراج قدر و منزلت****تا به جایی همتت برشد که فکرت بر نشد

خاك پای تست آنکش کیمیا داند خرد****بر مسی هرگز فکندش آسمان کان زر نشد

نوك کلك تاست آن کش جوهری داند صدف****قطره ای هرگز بدو پیوست کو گوهر نشد

بر هوای دولتت مرغ خلافی کی گذشت****کز سموم انتقامت عاقبت بی پر نشد

در بهار خدمتت شاخ وفاقی کی شکفت****کز صبای اصطناعت جفت برگ و بر نشد

ماجرایی خرده وار اندر میان خواهم نهاد****باورم کن گرچه کس را از من این باور نشد

دسته ای ده کاغذم فرموده ای زان روزها****در تقاضا گرچه زان پس نوك کلکم تر نشد

خواستم تا قطعه ای پردازم امروز اندر آن****زین مطول تر ولیکن زین مطول تر نشد

زانکه چون اندیشه کردم از بیاضش چاره نیست****حالی از بی کاغذی دستم به نظمش درنشد

لاغری ناید شگفت از بخت من آن بخت تست****کز دوام آرزو پهلوی او لاغر نشد

شماره ۱۹۲: چون خسان عشق نبازم نه به سهو و نه بعمد

من واین نفس که با قحبهٔ رعنای جهان****چون خسان عشق نبازم نه به سهو و نه بعمد

قدرت دادن اگر نیست مرا باکی نیست****همت ناستدن هست و لله الحمد

شماره ۱۹۳: بدهد داد علم و بستاند

اوحدالدین که در سؤال و جواب****بدهد داد علم و بستاند

به بزرگی جواب این فتوی****بکند چون به فضل برخواند

آنکه داند که حال عالم چیست****پس تواند کز آن بگرداند

هم بر آن گر بماند از چه سبب****عقل اینجا همی فروماند

شماره ۱۹۴: که خرد مدح تو همی خواند

افتخار جهان حمیدالدین****که خرد مدح تو همی خواند

دانکه از هیچ روی نتوان گفت****که نداند همی و نتواند

ماند یک چیز آنکه خود نکند****گرچه حالی تواند و داند

زانکه بر بی نیاز واجب نیست****کز پی نفع کس قضا راند

لم در افعال او نیاید از آن****که سبب در میانه بنشاند

غنی مطلق از غرض دورست****فعل او کی به فعل ما ماند

هیچ تدبیر نیست جز تسلیم****خویشتن بیش از این نرنجاند

شماره ۱۹۵: پیش خود خواند و دست داد و نشاند

انوری را خدایگان جهان****پیش خود خواند و دست داد و نشاند

باده فرمود و شعر خواست ازو****واندر آن سحر کرد و در افشاند

چون به مستی برفت بار دگر****کس فرستاد و پیش تختش خواند

همه بگذار این نه بس که ملک****نام او بر زبان اعلی راند

بیش از این در زمانه دولت نیست****هیچ باقیش در زمانه نماند

شماره ۱۹۶: هر شب ز فلک اهرمن رماند

ای آنکه لقب تاش ثاقب تو****هر شب ز فلک اهرمن رماند

موئمن به زبان بر پس اذاجاء****نام پسر و کنیت تو خواند

خورشید جهان را به هر وظیفت****نور دگر از رای تو ستاند

بر چهره گیتی اگر بخواهی****خالی ز سیاهی شب نماند

گیتی به لب خشک نامرادان****بی دست تو آبی نمی رساند

وز معرکهٔ آز بی محابا****بی وجود تو کس را نمی رهاند

وز قدر تو اندر حروف معجم****کلک تو نهد زانکه او تواند

منشی فلک با فنون انشاء****پیش قلمت هر ز بر نداند

بر سدهٔ تو کاسمان به رغبت****آن خواهد کانجم برو فشاند

چون سایهٔ نشاندست انوری را****عشق تو وزین گونه او نشاند

گر نیست اجازه به ادخلوها****باز آیت الراحلون بخواند

شماره ۱۹۷: نیارد هیچ زحمت تا تواند

خداوندا تو می دانی که بنده****نیارد هیچ زحمت تا تواند

ولیکن چون به چیزی حاجت افتد****ز گیتی مرجع دیگر نداند

نیابد همتش از نفس رخصت****که از کس جز شما چیزی ستاند

نه آن دامن کشیدست از تکبر****که گردون گرد منت برفشاند

کم از بیتی بود وا و با****که گر امروز بر افلاک خواند

بحمدا به اقبال خداوند****که بختش هرچه باید می چشاند

فذلک چون تو کردی عزم جنبش****قرار کارها چونین نماند

اگرچه راتب معهود بنده****اجل معتمد هر مه رساند

تو آنی کز جفا و جور گردون****به یک صولت دلت بازش رهاند

بمان در نعمت و شادی همه عمر****که آن نعمت بدین نعمت بماند

شماره ۱۹۸: رونق ماه و آفتاب نماند

با جلال تو ای حمیدالدین****رونق ماه و آفتاب نماند

طلعت فضل و چهرهٔ دانش***از ضمیر تو در نقاب نماند

بی تو ما را به حق نعمت تو***در دل و چشم صبر و خواب نماند

تا من از تو جدا شدم به خطا***در دلم فکرت صواب نماند

جامهٔ عیش را طراز برفت***خیمهٔ لهو را طناب نماند

شخص اقبال را حیات بشد***جام لذات را شراب نماند

شمارهٔ ۱۹۹: ز من نخواست کس آنرا و آن نهفته بماند

بسا سخن که مرا بود وان نگفته بماند***ز من نخواست کس آنرا و آن نهفته بماند

سخن که گفته بود همچو در سفته بود***مرا رواست گر این در من نسفته بماند

شماره ۲۰۰: کز آن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

جفای گنبد گردان به پایه ای برسید***کز آن فرازتر اندر ضمیر پایه نماند

خرد چو مورچه در تشت حیرتست ازآنک***مدبران را تدبیر تشت و خایه نماند

از آفتاب حوادث چنان بسوخت جهان***که کوه را به مثل دستگاه سایه نماند

کدام طفل تمنی کنون رسد به بلوغ***چو در سواد و بیاض زمانه دایه نماند

طمع ببر ز سرایی که نظم عیش دروُ***به هم سرایه توان داد و هم سرایه نماند

جهان وظایف روزی و امن باز گرفت***مجاهزان فلک را مگر که مایه نماند

شماره ۲۰۱: این در معنی که خواهم گفت ایشان سفته اند

آن بزرگانی که در خاک خراسان خفته اند***این در معنی که خواهم گفت ایشان سفته اند

عاقلان با تجارب عالمان ذوفنون***دوستی با غزنوی چون آب و روغن گفته اند

شماره ۲۰۲: آدمی شکر کرد نتواند

ایمنی را و تندرستی را***آدمی شکر کرد نتواند

در جهان این دو نعمت است بزرگ***داند آن کس که نیک و بد داند

شماره ۲۰۳: چرخ و انجم سالها اجری و راتب خورده اند

ای خداوندی که بر درگاه جاهت بنده وار***چرخ و انجم سالها اجری و راتب خورده اند

بنده را فخرالزمان اسحق و چندین کس جز او***تازه از انعام تو چیزی حکایت کرده اند

گر درستست این سخن معلوم کن تا آن برات***خود که آوردست و کی باری به من ناورده اند

شماره ۲۰۴: عارضه رنجه داشت روزی چند

گر خداوند عصمهالدین را***عارضه رنجه داشت روزی چند

آن بدان از بد ستارهٔ نحس***یا جفای سپهر بد پیوند

دولتی داشت بس به غایت تیز***چون قضا قادر و چو چرخ بلند

بخت بیدار مهربانش گفت***که بود در کمال بیم گزند

دفع چشم بد جهانی را***همچنین نرم نرم و خنداخند

داشت از روی مصلحت دو سه روز***دل او را که شاد باد نژند

ور تو کفارتی نهی آنرا***من نباشم بدان سخن خرسند

کادمیزاده ای که بی گنه است***کی به کفار تست حاجتمند

وانکه معصوم هست دست گناه***پای او را نیارد اندر بند

معصیت را به عالم عصمت***وهم هم درنیاورد به کمند

پس چه کفارت این چه کفر بود***یا چه بیهوده باشد و ترفند

لفظ کفارت ای سلیم القلب***بپذیر از من مسلمان پند

هیچ معصوم را چو نپسندی***عصمت صرف را مکن به پسند

ای ز آباء و امهات وجود***چون تو هرگز نزاده یک فرزند

به خدایی که نیست مانندش****گرچه مستغنیم از این سوگند

که ز انصاف روزگار امروز****همه چیزیت هست جز مانند

وانکه در عرضگاه کون و فساد****چرخ را نیست هیچ خویشاوند

نظم پروین نداد کاری را****تا به شکل بنات نپراکند

گر نگاری نگاشت باز بشست****ور نهالی نشاند باز بکند

باری از طوبی تو طوبی لک****سالها رفت و بر گلی نفکند

روزگارت جگر نخواهد داد****خصم گو روز و شب جگر می رند

گر گشاید زمانه ور بندد****دل بجز در خدای هیچ مبند

پایت اندر رکاب تاییدست****درنیتفی از این سیاه و سمند

تو که در حفظ ایزدی چه کنی****حرز و تعویذ

اهل جند و خجند

حرف و صوت ار قضا بگرداند****مرحبا زند و حبذا پازند

از که کرد آتش حوادث دور****در سرای سپنج دود سپند

تا که در نطع دهر در بازیست****رخ بهرام و اسب مار اسفند

باد فرزین عز و عمرت را****از پیاده دوام فرزین بند

شخص و دینت ودیعت ایزد****بی نیاز از طبیب و دانشمند

عدد سالهای مدت تو****همچو تاریخ پانصد و چل و اند

شماره ۲۰۵: که همه شهر اندر آن بندند

ممسکی جست مر مرا در بلخ****که همه شهر اندر آن بندند

تا ببینند خواجه کجاست****کس ندیدست و جمله خرسندند

من ندیدم ولیک تا نه چرا****می ببرند تا بپیوندند

شماره ۲۰۶: همه سرگشته اند و رنجورند

کهتر و مهتر و وضیع و شریف****همه سرگشته اند و رنجورند

دوستان گر به دوستان نرسند****اندرین روزگار معذورند

شماره ۲۰۷: عالمی شاد و خرم و مستند

سرورا از می سخاوت تو****عالمی شاد و خرم و مستند

هرکه هستند در نشیمن خاک****همه بر بوی جود تو هستند

بنده با شاهدی و مطربکی****این زمان از سه قلتبان جستند

به امیدی تمام بعد الله****هر سه همت در آن کرم بستند

شماره ۲۰۸: وگر قدرت بود فرسنگکی چند

یکی و پنج و سی وز بیست نیمی****وگر قدرت بود فرسنگکی چند

چو زین بگذشت و ما و مطرب و می****گناه از بنده و عفو از خداوند

شماره ۲۰۹: کز جهان کار این و آن دارند

صاحبا دین و ملک بی تو مباد****کز جهان کار این و آن دارند

زانکه این دو ودیعتند که خلق****از خدای و خدایگان دارند

ملک و دین را زمان زمان تو باد****کاب و رونق درین زمان دارند

تویی آنکس که ذکر مدت تست****تا که گویندگان زبان دارند

عالمی دئر پناه نعمت تو****شکر شکر در دهان دارند

امتی در وفای خدمت تو****کمر عهد بر میان دارند

دامن عرصه ایست جاه ترا****این که این چار قهرمان دارند

گوشهٔ طارمی است قدر ترا****این که این هفت پاسبان دارند

دوستان از تواتر کرمت****خانه چون راه کهکشان دارند

دشمنان از تراکم سخطت****فتنه در مغز استخوان دارند

ضبط عالم به تیغ و کلک کنند****که اثرهای بی کران دارند

کلک فرزانگان کارگزار****تیغ ترکان کاردان دارند

زین کروه آنکه اهل انعامند****همه از نعمت تو جان دارند

زان گروه آنکه اهل اقطاعند****همه از دست تو جهان دارند

جود می گفت با کرم روزی****که کسانی که این مکان دارند

گر جهانداری به شرط کنند****چه نکوتر که بر چه سان دارند

کرم از سوی تو اشارت کرد****که کریمان جهان چنان دارند

کیسه پرداز بحر و کان کف تست****که بدو خرج جاودان دارند

طاعت آموز انس و جان در تست****کش همه سر بر آستان دارند

همه در مهر خازنت بادا****هرچ اضافت به بحر و کان دارند

همه با داغ طاعتت بادند****هرکه نسبت به انس و جان دارند

پای بر خاک هر زمین که نهی****منتی تا بر آسمان دارند

شماره ۲۱۰: یک دو صفحه به پیش من برخواند

دوستی در سمر کتابی داشت****یک دو صفحه به پیش من برخواند

که فلان شخص در فلان تاریخ****به یکی بیت بدره ای بفشاند

وان دگر پادشه به یک نکته****عالمی را فراز تخت نشاند

گفتم ای دوست نرهاتست این****این سخن بر زبان نشاید راند

آخر این قوم عادیان بودند****که خود از نسلشان کسی بنماند

شماره ۲۱۱: با حریفی کو رباب خوش زند

پنج قالاشیم در بیغوله ای****با حریفی کو رباب خوش زند

چرخ مردم خوار گویی خصم ماست****تا چو برخیزیم بر هر شش زند

بی شرابی آتش اندر ما زدست****کیست کو آتش در این آتش زند

شماره ۲۱۲: اصل بشد فرع چه تن می زند

بیخ دو غماز برانداختند****اصل بشد فرع چه تن می زند

اسعد بندار به دوزخ رسید****مخلص غزال چه فن می زند

شماره ۲۱۳: گشته ایمن چو آسان ز گزند

ای نمودار آفتاب بلند****گشته ایمن چو آسان ز گزند

صورت فتح و قبهٔ ظفری****این چنین دلگشای دشمن بند

ساحتت آب قندهار ببرد****صنعتت بیخ نوبهار بکند

سقف تو با سپهر همسایه****صحن تو با بهشت خویشاوند

آسمانی که نیستت همتا****یا بهشتی که نیستت مانند

از تو آباد باد و فرخ باد****آنکه بنیاد فرخ تو فکند

مجد دین بوالحسن هست عقیم****مادر عالم از چو او فرزند

آنکه دستش به دادن روزی****آمد اندر زمانه روزی مند

تا ز تاریخها شود معلوم****کز فلان چند شد ز بهمان چند

عدد سالهای عمرش باد****همچو تاریخ پانصد و چل و اند

شماره ۲۱۴: ناوک مجری قدر فکند

به خدایی که دست قدرت او****ناوک مجری قدر فکند

دست قهرش مگر ز وعد و وعید****جوز در مغز معصیت شکند

کز ملاقات مردک جاهل****بیخ شادی ز جان و دل بکند

شماره ۲۱۵: آنرا عنایت ازلی تقویت کند

احکام دین چو از شرف الدین شرف گرفت****آنرا عنایت ازلی تقویت کند

آن کاملست او که نماند جهان جهل****گر علم را به کلک و نظر تربیت کند

از رای اوست تابش خورشید عاریت****مه زان به طبع تابش ازو عاریت کند

هردم ز غایت و رعش کاتب یمینش****همسایه را به عزل همی تعزیت کند

نشگفت اگر به قوت فتویش بعد از این****باگرگ میش کشته لجاج دیت کند

هان تا به منصبش نکنی تهنیت که دین****خود را به منصب شرف تهنیت کند

شماره ۲۱۶: عدم سایلان وجود کند

ای کریمی که رای همت تو****عدم سایلان وجود کند

شرم دارد زمانه با چو تویی****که ز حاتم حدیث جود کند

حاتم از خاک گربرآرد سر****خاک پای ترا سجود کند

شماره ۲۱۷: هر شبی تا روز وصف بی نوایی من کند

گنبد پیروزه گون بااختران سیم رنگ****هر شبی تا روز وصف بی نوایی من کند

روزگار بی نوایی وصل را هجران دهد****اتفاق تنگ دستی دوست را دشمن کند

صعب و تاریکست دوراز وصل تو شبهای من****شمعها باید که این تاریک را روشن کند

پاره ای ازاعتقاد خویش نزد من فرست****تاشبم را روشن و این حجره را گلشن کند

ورنه فراش سرای مکرمت را نصب کن****تا دو دانگی در وجوه یک منی روغن کند

شماره ۲۱۸: آز مفلس را چو کان تا جاودان قارون کند

ای خداوندی که از دریای دستت روزگار****آز مفلس را چو کان تا جاودان قارون کند

گر سموم قهر تو بر بحر و کان یابد گذر****در این بیجاده و بیجادهٔ آن خون کند

ور نسیم لطف تو بر آتش دوزخ وزد****شعلهٔ او فعل آب دجله و جیحون کند

کلک تو میزان حشر آمد که در بازار ملک****زشت و خوب از هم جدا و خیر و شر موزون کند

عقل را حیرت همی آید ز کلکت گاه گاه****کو به تنهایی همی ترتیب عالم چون کند

دانکه تشریف خداوند خراسان آیتیست****کز بزرگی نسخ آیتهای گوناگون کند

پاسبانش ز انبساط نسبت همسایگی****کسوت خود را شبی گر تحفهٔ گردون کند

از نشاط اینکه این تشریف خدمتگار اوست****در زمان دراعهٔ کحلی ز سر بیرون کند

گرنه این بودی روا بودی که در تشریف تو****آنکه روز عالمی ذکری همی میمون کند

از ولوع خویش بر مدح تو ناگه گفتمی***پایگاه کعبه را کسوت کجا افزون کند

شادبادی تا جهان صد سال دیگر بر درت***همچنین خدمت کند از جان همی کاکنون کند

شماره ۲۱۹: صبر کار تو خوب و زود کند

دوستی گفت صبر کن ایراک***صبر کار تو خوب و زود کند

آب رفته به جوی باز آید***کار بهتر از آنکه بود کند

گفتم آب ار به جوی باز آید***ماهی مرده را چه سود کند

شماره ۲۲۰: ماه را عاجز محاق کند

به خدایی که قدر قدرت او***ماه را عاجز محاق کند

کاین دل ریش آرزومندم***تا که با وصلت اتفاق کند

گر زند خیمه بر دروغ زند***ور کند شادی نفاق کند

شماره ۲۲۱: آب حیوان از وجود خویش بیزاری کند

ای خداوندی که پیش لطف خاک پای تو***آب حیوان از وجود خویش بیزاری کند

پای باست زین اگر بر خنگ ایام افکند***فتنه نتواند که در ظلمش ستمکاری کند

روی هر خاکی که از موزه ت جمالی کسب کرد***تاابد با زمزم و کوثر کله داری کند

موزۀ خاص ترادستار کردم از شرف***موزۀ خاص ترا زیبد که دستاری کند

نام میمون تو تا بر ساق او بنوشته اند***ساف عرش از رشک آن دولت همی زاری کند

موزه ای کز افسری بیش است در پایش کنم***حاش لله بنده هرگز این سبکساری کند

آ سمان از بهر تاج خسرو سیارگان***روزها شد تاهمی از من خریداری کند

هر کرا ای دست موزه اش از تفاخر دست داد***برهمه عالم زبر دستی و جباری کند

شاد و دولت یار بادی تا به سعی آ فتاب***در نما نفس نباتی را صبا یاری کند

شماره ۲۲۲: نه او که از شعرا کس ترا هجا نکند

ترا هجا نکند انوری معاذالله***نه او که از شعرا کس ترا هجا نکند

نه از بزرگی تو زانک از معایب تو***چه جای هجو که اندیشه هم کرانکند

شماره ۲۲۳: با من این سیف نیک می نکند

کامل العصر نیک نیک بدان***با من این سیف نیک می نکند

غرضم حاصل و دلم فارغ***می تواند ولیک می نکند

مرغزی وار گر چه قافیه نیست***خود سلام علیک می نکند

شماره ۲۲۴: چون منت گر نیازمند کنند

بافلک دی نیازمندی گفت***چون منت گر نیازمند کنند

زان ستمها که گردش تو کند***توچه گویی که باتو چند کنند

آخر این اختران بی معنیت***چند بخت مرانژند کنند

بی سبب هر زمان چو پایهٔ خویش***پایهٔ طاقتم بلند کنند

به زمستان گر آتشی یابم***هفت عضوم برو سپند کنند

حلقهٔ جیب کهنه در حلقم***هر زمان حلقهٔ کمند کنند

عالمی ناپسند احوالند***تا کی احوال ناپسند کنند

در احسان چرا بنگشایند***چارهٔ چند مستمند کنند

فلکش گفت بربروت مخند***که جهانیت ریشخند کنند

در احسان بگو که بگشاید***بوالحسن را چو تخته بند کنند

ما در آنیم تا قضا و قدر***زهر آن فتنه باز قند کنند

که به مویی فلک بیاویزد***گر به مویی برو گزند کنند

شماره ۲۲۵: نعل اسبت اختران در گوش نه گردون کنند

ای خداوندی که از روی تفاخر بنده وار****نعل اسبت اختران در گوش نه گردون کنند

آفتاب رای و ابر دست گوهربار تو****آز را از بی نیازی جاودان قارون کنند

لمعهٔ رخسار جاه و عکس اشک دشمنت****کهربا را چون عقیق از خاصیت گلگون کنند

بنده را شاگرد خوارزمی است شیطان هیکلی****کان چنان هیکل نه در کوه و نه در هامون کنند

معده ای دارد که سیری را درو امید نیست****در علاج جوع کلبی کوه اگر معجون کنند

از نهیب او نهنگان رخت بر خشکی کشند****گر شیاطین صورت امعاش بر جیحون کنند

یک دم ار خالی شود حلقش که زهرش باد و مار****راست چون دیوی بود کش انکژه در ; کنند

از شره گویی همی حلوای صابونی خورد****گر خمیر نان او خود جمله از صابون کنند

حاش لله گر بماند یک مه دیگر به مرو****آه و واویلا که تا این چند مسکین چون کنند

کز نهیب معدهٔ او هر شبی تا بامداد****اهل شهر و روستا بر نان همی افسون کنند

مخت سوب و بکند او که از بیخم بکند****طبع موزونم همی زاندیشه ناموزون کنند

صاحبا

یارب جزایت خیر بادا خیر کن***کندرین موسم بسی خیرات گوناگون کنند

یا غلامی چند را از روی حسبت بر گمار***تا شبیخون آورند و دفع این ملعون کنند

یا بکش این کافر زن روسبی را آشکار***پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند

یا بگو زان پیش کز عالم برآرد قحط کل***تا به سیلی از حدود عالمش بیرون کنند

یا بفرما اهل دیوان را که تا من بنده را***زانچه مجری دارم اجرا یک نفر افزون کنند

شماره ۲۲۶: کان و دریا همیشه ناله کنند

ای کریمی که از نوال کفت***کان و دریا همیشه ناله کنند

روزی خلق چون مقدر شد***به کف دست تو حواله کنند

عیش خوش بر دلم حرام شدست***بامنش باز می حلاله کنند

زر نابم ده ازپی کابینش***زانچه از شیشه در پیاله کنند

شادزی تا که دایگان فلک***در کنارت هزار ساله کنند

شماره ۲۲۷: روی امید را چو لاله کنند

ای بزرگی که کلک وهمت تو***روی امید را چو لاله کنند

از یک احسان تو شکسته دلان***جبر کسر هزار ساله کنند

به نماز در تو بگرایند***آن کسان کز نیاز ناله کنند

قحط فرموده قلتبانی چند***که خری را به یک نواله کنند

در وثاق من آمدند امروز***تا بلا را به من حواله کنند

دفع ایشان نمی توانم کرد***جز به چیزی که در پیاله کنند

شماره ۲۲۸: که ندیمان حضرت شاهند

پس دریده بریده پیشی چند***که ندیمان حضرت شاهند

از چپ و راست خلق می رانند****که کسی چند پاره در راهند

شماره ۲۲۹: ز نور رای تو دانم ستاره رای شوند

خدایگانا آنی که دوستدارانت****ز نور رای تو دانم ستاره رای شوند

قبول درگه تو چون بیافتند به قدر****چو ساکنان مجره سپهرسای شوند

به بنده خانهٔ تو بر امید آنکه مگر****به یمن طائر بختت طرب فزای شوند

نشسته چار حریفند شاهد و شیرین****بدانکه تا ز می لعل سرگرای شوند

شرابشان نرسیدست زان همی ترسم****که شاهدان همه ناگاده باز جای شوند

به یک دو ساغر پر شان که دردهد ساقی****به کام بنده همین هر سه چار پای شوند

اگر عزیز کنی شان به شیشه ای دو شراب****حریف و بندهٔ تو تا شراب گای شوند

شماره ۲۳۰: ز هجو روی سیاهی که نوبتی بیند

به خشک ریش گری در هری ندیدستی****ز هجو روی سیاهی که نوبتی بیند

کنون به خیمه زدن دانه ای پراکندی****که مرغ ذکر تو تا جاودان از آن چیند

در آن دو لفظ سخن چاردست و پای شتر****چنان نشنید کان شیوه عقل بگزیند

مکن به عذر و تلطف دل مرا دریاب****که چوب خیمه در آن نیز نیک بنشیند

شماره ۲۳۱: که ازو جز که فعل بد نجهد

آسمان آن بخیل بدفعلست****که ازو جز که فعل بد نجهد

نان و آبش مخور که هرکه خورد****هرگز از دست او به جان نرهد

خاک از او به که گر کسی به مثل****مشتکی جو به نزد او بنهد

چون کریمان از او قبول کند****پس به هر دانه بیست باز دهد

شماره ۲۳۲: که کمال تو نور خور ندهد

خسروا آب آسمان نشود****که کمال تو نور خور ندهد

لقمهٔ بی جگر نمی یابم****شد چنین عمر او نظر ندهد

گرده گاه جهان شکافته باد****که یکی گرده بی جگر ندهد

ملك الموت را ملامت نیست****که به بیمار گل شکر ندهد

تو جهان نیستی جهانداری****این اشارت به تو ضرر ندهد

تو بکن زیبد ار قضا نکند****توبده شاید از قدر ندهد

کمر عمر تو مبادا سست****تافلك را قبا کمر ندهد

نقش نام زمانه افروزت****سکه از دوستی به زر ندهد

کافران را چه باك باشد اگر****خشم تو مایهٔ سقر ندهد

داد بنده نمی دهد در تو****حبذا گر دهد وگر ندهد

جود تو حق از آن فراوانست****کار او بود اگر وگر ندهد

دست میمون تو از آن دستست****که به کشت طمع مطر ندهد

وای آن رزمگه که حملهٔ تو****دهد و نصرت وظفر ندهد

جز تو کس را نشاید آدم گفت****عقل مشاطگی به خر ندهد

گرچه بسیار درد دل دارد****جز به اندازه درد سر ندهد

حرمت تو نه آن درخت بود****که به سالی هزار برندهد

خاك در گاه تو نه آن سرمه است****که به چشم هنر بصر ندهد

شماره ۲۳۳: ماه را تیرگی زمیغ بود

زن چو میغست و مرد چون ماهست****ماه را تیرگی زمیغ بود

بدترین مرد اندر این عالم****به بهینه زنان دریغ بود

هر که او دل نهد به مهر زنان****گردن او سزای تیغ بود

شماره ۲۳۴: به مثل گر سر خصم تو بر افلاک بود

تویی آن صدر که بر پایهٔ قدرت نرسد****به مثل گر سر خصم تو بر افلاک بود

دست در دامن جاه تو زند هرکه ورا****دامن دولتش از دست فلک چاک بود

زهر آسیب زمانه نکند هیچ خلل****هر کرا خدمت درگاه تو تریاک بود

زاستین کرم تست اگر درهمه عمر****دامنی بینی کزگرد فلک پاک بود

پس پسندی ز پسندیده خصالت که سه روز****پای من چون سر بد خواه تو بر خاک بود

چه خبر باشد از لشکر جاهت که درو****به حسب مشرف و عارض دهد باک بود

شماره ۲۳۵: نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود

چه خیر باشد در خیل و لشکری که درو****نجیب مشرف و عارض فرید لنگ بود

شکست پای یکی زود تا نه دیر رسد****خبر که دست دگر نیز زیر سنگ بود

شماره ۲۳۶: بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود

یک چند روزگار نه از راه مکرمت****بر ما دری ز نعمت گیتی گشاده بود

چون چیز اندکی به هم افتاد باز برد****گفتی که نزد ما به امانت نهاده بود

وامروز هرکه گویدم آن نیم ثروتی****کز مادر زمانه به تدریج زاده بود

چون با تو نیست گویمش آن بازخواست زود****گویی دهنده از سر جودی نداده بود

گردون چو سگ به فضلهٔ خود بازگشت کرد****بیچاره او که کارش با این فتاده بود

شماره ۲۳۷: چنان کن به سیلی که نیلی بود

کسی را که بد مست باشد، قفا****چنان کن به سیلی که نیلی بود

که پیران هشیار دل گفته اند****که درمان بدمست سیلی بود

شماره ۲۳۸: در کیسهٔ صبح و شام موجود

ای شاه ز نقدها که باشد***در کیسهٔ صبح و شام موجود

در کیسهٔ عمر انوری نیست***الا نفسی سه چار معدود

وان نیز به بند و مهر او نیست***تا خرج کند چو نقد معهود

گیرم که یکی دو زان بدزدد***تا رای فلک رسد به مقصود

نی دست تصرفش ببرند***وین عاقبتی بود نه محمود

آنگه چه زند چو دست نبود***در دامن جست و جوی معبود

دانی که چو حال بنده این است***ای عنصر عدل و رحمت و جود

شب خوش بادیش کن به کلی***نه شاعر و شعر هست مفقود

ای تا به ابد شب تمنیت***آبستن روزهای مسعود

شماره ۲۳۹: به بر دیگران گران نبود

هر که زی خویشتن گران آید***به بر دیگران گران نبود

وانکه گوید که من سبک روحم***زو گرانتر درین جهان نبود

از سبک روح راحت افزاید***وز گران جز فساد جان نبود

شماره ۲۴۰: خود کرده ام ندارد باکرد خویش سود

گفتم ترا مدیح دریغا مدیح من***خود کرده ام ندارد باکرد خویش سود

چون احتلام بود مرا مدح گفتنت***بیدار گشتم آب نه درجای خویش بود

شماره ۲۴۱: اختر سعد و طالع مسعود

کرد عالی بنای این مجدود***اختر سعد و طالع مسعود

از برای نزول میر عمید***صدر دنیا ضیاء دین مودود

آنکه حکمش دهد ز روی نفاذ****آتش و آب را نزول وصعود

به تفکر رسد به سر فلک****به تجسس رسد به وهم حسود

دل او برده بارنامهٔ بحر****کف او کرده کارنامهٔ جود

هست فرمانش رهنمای قضا****هست احسانش نقش بند وجود

نیست بر رای او غلط ممکن****نیست از عقل کل خطا معهود

ای ز حزم تو در حوالی ملک****دولت و فتنه در قیام و قعود

وی ز عدل تو در نواحی دهر****جور و انصاف در صدور و ورود

پیش ذهن تو غیب برده رکوع****پیش کلک تو کرده وحی سجود

به کمال خدای گر بجز اوی****هست کاملتر از تو یک موجود

تا که افلاک را در این حرکت****نیست کون و فساد کس مقصود

باد عمر تو درحصول مراد****همچو دوران چرخ نامعدود

شماره ۲۴۲: سخای ترا چرخ یک روزه آید

زهی صاحب ملک پرور که گیتی****سخای ترا چرخ یک روزه آید

زلعل نگین تو درحکم مطلق****همی لرزه در چرخ پیروزه آید

چو وهم تو در سیر برهان نماید****ازو باد را سنگ در موزه آید

اگر آز من نعمت تو بداند****در ایام تو نوبت روزه آید

زدهر سیه کاسه الحق چنانم****که از پشت من دستهٔ کوزه آید

هوا ماه دیگر چنان گرم گردد****که دوزخ به دنیا به دریوزه آید

اگر آن نخواهم که از پیله باشد****بباید مرا آنچه از قوزه آید

شماره ۲۴۳: جز نظیر خویش دیگر هرچت از خاطر برآید

ای خداوندی که از ایام اگر خواهی بیابی***جز نظیر خویش دیگر هرچت از خاطر برآید

تاد اگر خاک سم اسبت به دوزخ برفشاند***تا ابد از آتش او فعل آب کوثر آید

کمترین بندگانت انوری بر در به پایست***چون حوادث باز گردد یا چو اقبال اندر آید

شماره ۲۴۴: چاکرش آفتاب می باید

شاهدی دارم ای بزرگ چنانک***چاکرش آفتاب می باید

تا دلم تل سیم او بیند***یک جهان زر ناب می باید

نشود راست تا بود هشیار***گند مستی خراب می باید

تا ستونم رسد به خیمهٔ او***سه قدح می طناب می باید

نقل و اسباب و لوت حاصل شد***یک صراحی شراب می باید

تو بده تا ترا ثواب بود***گر دلت را ثواب می باید

شماره ۲۴۵: جایی که درو طرب افزاید

جاییست نشسته چاکر تو***جایی که درو طرب افزاید

با مطربه ای چو ماه تابان***چنگی تر و خوش همی سراید

اسباب نشاط جمله داریم***جز طلعت تو که می بباید

درخواست همی کنیم هر دو***تشریف دهد سبک بیاید

شماره ۲۴۶: آنکه از مادر احرار چنو کم زاید

مفتی شرع کرم عاقلهٔ ملت جود***آنکه از مادر احرار چنو کم زاید

فتوی بنده چو از روی کرم برخواند***حکم فتوی بکند مشکل آن بگشاید

خواجه ای بندهٔ خود را نه به تکلیف سؤال***به مراد دل خود مکرمتی فرماید

مدتی بنده نیابد خبری زان انعام***هم در آن بی خبری عمر همی فرساید

چون خبر یافت هم از خواجه بپرسد کانکیست****که مراآنچه تو فرمودی ازو می باید

خواجه گوید که فلانست برو زو بطلب****بنده دم در کشد و هیچ بدان نفزاید

چون دگر روز بپرسد که فلان خواجه کجاست****تا بدو بگرود و پس به ادا بگراید

مردکی بیند از این بیهده گو چاکرکی****مشت کلپتره و بیهوده به هم درخاید

گویدش خواجه ما رفت کنون ده روزست****تا رسیدست برو دایه و زن می گاید

بنده چون از پس آن رفته نخواهد رفتن****عوض آن اگر از خواجه بخواهد شاید

ور نشاید که عوض خواهد ازو آیدش آن****که حوالت نپذیرد پس از آن تا ناید

شماره ۲۴۷: به هرچه دست زند رنج دل بیفزاید

خدای کار چو بر بنده ای فرو بندد****به هرچه دست زند رنج دل بیفزاید

وگر به طبع شود زود نزد همچو خودی****ز بهر چیزی خوار و نژند باز آید

چو اعتقاد کند کز کسش نباید چیز****خدای قدرت والای خویش بنماید

به دست بنده ز حل و ز عقد چیزی نیست****خدای بندد کار و خدای بگشاید

شماره ۲۴۸: که ز بدعت جهان چه می زاید

ای بدیع الزمان بیا و ببین****که ز بدعت جهان چه می زاید

دوستان را به رنج بگذاری****تا فلکشان به غم بفرساید

من بدین دوستی شدم راضی****که ترا این چنین همی باید

گرچه در محنتی فتادستم****که دل از دیده می بپالاید

به سر تو که هیچ لحظه دلم****از تقاضای تو نیاساید

به درم هر که دست باز نهد****گویم این بار او همی آید

تو ز من فارغ و دلم شب و روز****چشم بر در ترا همی پاید

خود به از عقل هیچ مفتی نیست****زانکه او جز به عدل نگراید

قصه با او بگوی تات برین****بنکوهد اگرت نستاید

این ندانم چه گویمت چو فلک****پایم از بند باز نگشاید

با سر و روی و ریش تو چه کنم****رحمت تو کنون همی باید

کاهنم پشت پای می دوزد****وافتم پشت دست می خاید

این دو بیتک اگرچه طیبت رفت****تا دگر صورتیت ننماید

گر بدین خوشدلی و آزادی****خود دلم عذرهات فرماید

ورنه باز اندر آستینم نه****گر همی دامنت بیالاید

جد بی هزل زیرکان گویند****جان بکاهد ملامت افزاید

طعنهٔ دشمنان گزاینده است****طیبت دوستان بنگزاید

پوستینم مکن که از غم و درد****فلکم پوست می بپیراید

آسیای سپهر دور از تو****هر شبم استخوان همی ساید

عکس اشک و رخم چو صبح و شفق****سقف گردون همی بیاراید

نالهایی کنم چنانکه به مهر****سنگ بر حال من ببخشاید

دستم اکنون جز آن ندارد کار****کز رخم رنگ اشک بزداید

کیل غم شد دلم که چرخ بدو****عمرها شادیی نپیماید

در عمرم فلک به دست اجل****می بترسم که گل برانداید

چه

کنم تا بلا کرانه کند****یا مرا از میانه برباید

شماره ۲۴۹: از بسکه کف پای تو بر خاک در آید

ای خاک درت سرمه شده چشم ولی را****از بسکه کف پای تو بر خاک در آید

بر درگه تو بند به پایست به خدمت****دستوری او چیست رود یا که درآید

شماره ۲۵۰: گر سجودت برد فلک شاید

ای به جود و به قدر بر ز فلک****گر سجودت برد فلک شاید

دست جودت جهان همی بخشد****پای قدرت فلک همی ساید

فلکت پشت پای از آن بوسد****حاسدت پشت دست از این خاید

همتت از سر علو و سمو****به جهان دست می نیالاید

اخترت از پی سعود و شرف****به فلک بر همی نیاساید

شبه تو چرخ هم ترا آرد****مثل تو دهر هم ترا زاید

هر که را در دل از هوای تو مهر****با دلش چرخ راز بگشاید

هرکرا برتن از قبول تو حرز****المش چون شفا بنگراید

دشمنت دشمن خودست چنان****که برو ذات او نبخشاید

خنجر کین او چه پیرایی****خود زبانش سرش بپیراید

ای نیاز از می سخای تو مست****با توام کی به کس نیاز آید

مشربی دادیم که شربت آن****غم بکاهد طرب بیفزاید

از لطافت چنانکه جز به عرض****جوهرش سوی سفل نگراید

ظل او بر زمین نبیند کس****زانکه او چون هوا بننماید

با منش چون خرد بدید چه گفت****گفت چون تو ترا که بستاید

چون به شکلت نگه کنم گویم****کس به گل آفتاب انداید

گر به جرمت نگه کنم گویم****کس به گز ماهتاب پیماید

تا درآن مشرب آن بود شربت****که زدل رنگ رنج بزداید

باد بر دست تو میی که به عکس****رنگ رخسار لاله برباید

صرف و پالوده ای چنانکه به لطف****زابگینه چو ضو بپالاید

رای و فرمانت بر زمانه روان****تا خرد رای بد نفرماید

جامه عمر تو بفرسوده****تا قضا آسمان نفرساید

سخن آرای مدح تو چو خرد****تا سخن را خر بیاراید

ای به جاه تو جان ما خرم****روح را راح تو همی باید

جام از بهر می همی بایست****جسم از بهر جان

همی باید

شماره ۲۵۱: که ببندد بدان و بگشاید

طبع مهتاب را دو خاصیت است****که ببندد بدان و بگشاید

به یکی جان چو جور بخراشد****به دگر دل چو عدل بزداید

ماهتابیست این علی مهتاب****که اخس الخواص می زاید

سیب انصاف را ببندد رنگ****قصب عهد را بفرساید

گل آزادگی نکرده فزون****در زکام جفا بیفزاید

مد دریای مکرمت نکند****تا به جوی ثنا برون ناید

باز در جزر می کند تاثیر****تا چو آب و گلشن بیالاید

این چنین ماهتاب دانی چه****گازر حادثات را شاید

تا گرش در حساب کون و فساد****کز شش و هفت جام درباید

به ذراع فجی به دست قضا****ناگهان بر فناش پیماید

شماره ۲۵۲: همه کار صواب فرماید

ای بزرگی که رای روشن تو****همه کار صواب فرماید

هر سؤالی که در زمانه کنند****جودت آنرا جواب فرماید

کهتران را چو مهتران به کرم****یک صراحی شراب فرماید

شماره ۲۵۳: کین خوبی و ناخوبی هم دیر نپاید

بر کار جهان دل منه ایرا که نشاید****کین خوبی و ناخوبی هم دیر نپاید

چندان که بگفتم مهل کاخر روزی****آن سیم سیه گردد و آن حلقه بساید

پندم نپذیرفتی و خوکی شدی آخر****وامروز در این شهر کسی خوک نگاید

هم با دل پر دردی و هم با رخ پر موی***ای سرو لقا محنت از این بیش نیاید

شماره ۲۵۴: هرکس اثری همی نماید

در مرثیهٔ موئیدالدین***هرکس اثری همی نماید

گفتم که تشبهی کنم نیز***باشد که تسلیی فزاید

لیکن پس از آن جهان معنی***خود طبع سخن همی نزاید

با این همه شرح حال شرطست***شرطی نه که طبع هرزه لاید

در جوف سپهر تنگدل بود***عنقا به قفس درون نیاید

می گفت کجاست باد فضلی***کم زین سر خاک در رباید

یزدان که گره گشای فضلش***بند قدر و قضا گشاید

بشنید به استماع لایق***چونان که جز آنچنان نشاید

لطفش به رسالت اجل گفت***کاین زبدهٔ صنع می چه باید

بر شاخ مزاج بلبل جانت***تا چند نوای غم سراید

گر مختصرست عالم کون***رای تو بدو نمی گراید

بخرام که سکنهٔ دگر هست***تا آن دگرت چگونه آید

شماره ۲۵۵: زظل گوهر چترت شود سیاه وسفید

خدایگانا نزدیک شد که صبح ظفر***زظل گوهر چترت شود سیاه وسفید

ایا وجود ترا فیض جود واهب کل***به عمر ملک سلیمان و نوح داده نوید

تویی که سایه عدلت چنان بسیط شده***که رخنه کردن آن مشکل است برخورشید

نهیب رزم تو بگسست جوشن بهرام***شکوه بزم تو بشکست بربط ناهید

شود چو غنچهٔ گل چاک چاک ترک دشمن تو***گرش به نام تو بر سر زنند خنجر بید

برد یمین ترا سجده خامهٔ تقدیر****دهد یسار ترا بوسه خاتم جمشید

بدان خدای که خورشید آسمان را داد****جوار سکنهٔ بهرام و حجرهٔ ناهید

بدان خدای که در کارگاه صنعت کرد****رخ سیاه مه از نور آفتاب سفید

که در مفارقت بازگاه چون فلکت****مرا ز سایه به خورشید عمر نیست امید

شماره ۲۵۶: نه ز آسیب حادثات رسید

صاحبا سقطهٔ مبارک تو****نه ز آسیب حادثات رسید

دوش این واقعه چو حادث شد****منهیی زاسمان به بنده دوید

ماجرایی از آن حکایت کرد****بنده برگویدت چنان که شنید

گفت دی خواجهٔ جهان زچمن****ناگهانی چو سوی قصر چمید

مگر اندر میان آن حرکت****چین دامن زخاک ره برچید

خاک در پایش اوفتاد وبه درد****روی در کفش او همی مالید

یعنی از بنده در مکش دامن****آسمان انبساط خاک بدید

غیرت غیر برد بر پایش****قوت غیرتش چو درجنبید

رخ ترش کرد و آستین بر زد****سیلی خصم وار باز کشید

خاک مسکین زبیم سیلی او****مضطرب گشت و جرم در دزدید

پای میمونش از تزلزل خاک****مگر از جای خویشتن بخزید

هم از این بود آنکه وقت سحر****دوش گیسوی شب زبن ببرید

هم از این بود آنکه زاول روز****صبح برخویشتن قبا بدرید

یا ربش هیچ تلخیی مچشان****که از این سهل شربتی که چشید

نور بر جرم آفتاب فسرد****خوی ز اندام آسمان بچکید

شماره ۲۵۷: نیل شب برعزار روز کشید

به خدایی که دست قدرت او****نیل شب برعزار روز کشید

کین برادر ندید یک لحظه****بی شما راحت و نخواهد دید

بی شما هیچ بر گل دل او****باد شبگیری صبا نوزید

هیچ یک از دریچهٔ جانش****مرغ لذات و عیش خوش نپرید

شماره ۲۵۸: ای به رامش قوی تر از ناهید

بنده گر درهنر عطارد نیست****ای به رامش قوی تر از ناهید

هر زمان از کدام زهره و دل****بار خواهد به مجلس خورشید

شماره ۲۵۹: کان مردک بازاری از آن زرق چه جوید

روزی پسری با پدر خویش چنین گفت****کان مردک بازاری از آن زرق چه جوید

گفتا چه تفحص کنی احوال گروهی****کز گند طمعشان سگ صیاد نبوید

عاقل به چنان طایفهٔ دون نگراید****مردم به سوی مزبله و جیفه نپوید

بازار یکی مزرعهٔ تخم فسادست****زان تخم در آن خاک چه پاشی که چه روید

امید مکن راستی از پشت بنفشه****تا روی تو چون لاله به خونابه نشوید

قولی نبود راست تر از قول شهادت****زان در همه بازار یکی راست نگوید

شماره ۲۶۰: که یک لحظه بی زاء زحمت زید

اگر انوری خواهد از روزگار****که یک لحظه بی زاء زحمت زید

مگس را پدید آورد روزگار****که تا بر سر راء رحمت رید

شماره ۲۶۱: کام ور اعمار اسبان شیخ ابوعامر رسید

خسرو از اصطبل معمورت که آن معمور باد****کام ور اعمار اسبان شیخ ابوعامر رسید

مرکب میمون ادام الله توفیقه که هست****یادگار نوح پیغمبر که در کشتی کشید

گفتم ای پیر مبارک خیر مقدم مرحبا****قصهٔ آن کو که گوش و چشم تو دید وشنید

از خبرهای صریر آسمان گوشت چه یافت****وز خطرهای سپهری دیدهٔ سرت چه دید

اندر آن وقتی که عالم جمله اسبان داشتند****مجلس شیخ الشیوخی سبزها چون می چرید

حال آدم گوی و نوح و قصهٔ ذبح خلیل****ناقهٔ صالح چه بود و رخش رستم چون دوید

شهسوار سر اسری در شبی هفت آسمان****بر براق تیز تک ره چون بپیمود و برید

بیعت بوبکر و آن فضل اقیلونی چه بود****مصلحت دید علی وان فتنها چون خوابنید

حیدر کرار حرب عمرو عنتر چون شکست****رستم دستان صف گردان لشکر چون درید

اسب اندر خشم شد الحق ندانی تا چه گفت****پشت دست از غبن من آنجا به دندان می گزید

گفت ای استغفرالله این سؤال از چون منی****وه وه این اشکال بین کاین بر سر من آورید

گفتمش اسبا قدیما خرنه ای آخر بگوی****تا مبارک مقدمت در دور عالم کی رسید

گفت تو بسیار ماندی هیچ می دانی کدام****آن نخستین جانور کایزد تعالی آفرید

حرف ر

شماره ۲۶۲: در معاش خویش بر قانون من کن یک مدار

ای برادر پند من بشنو اگر خواهی صلاح****در معاش خویش بر قانون من کن یک مدار

ور قرارت نیست بر گفتم یقین دان کز اسف****بر فوات آن نگردی ناصبور و بی قرار

مرد باش و ترک زن کن کاندرین ایام ما****زن نخواهد هیچ مرد باتمیز و هوشیار

باشد اندر اصل خود خر پس شود تصحیف حر****آنکه خواهد اصل هر اندوه مر تیماردار

ور اسیر شهوتی باری کنیزک خر به زر****سروقدی ماه رویی سیم ساقی گلعذار

این قدردانی که چون خیزی به وقت بامداد****روی مال خویش بینی نه

روی وام دار

ور به کس رغبت نداری برگذر زو برحقی****کاندرو یک نفع بینی و کدورت صد هزار

شیوهٔ اهل زمانه پیش کن بگزین غلام****در حضر بی بی و خاتون در سفر اسفندیار

بر زند از بهر تو دامن به وقت کاه زیر****بر زند خود را به صف کین به گاه کارزار

روز و شب دوزندهٔ خصم و عدو باشد به تیر****سال ومه باشد جماع و بوسه را پیشت چو پار

هم حریف و هم قرین و هم ندیم و هم رفیق****هم غلام و هم کنیزک هم پیاده هم سوار

تا بود بر طبع تو باری بزی با سنگ و سیم****ور ز دل گردد مزاجت هست او زر عیار

شماره ۲۶۳: حرفیست در لباس مرا با تو گوش دار

ای برقد تو راست قبای سخا و جود****حرفیست در لباس مرا با تو گوش دار

در تن مراست کهنه قبایی که پاره اش****دارد ز بخیه کاری ادریس یادگار

آدم به دست جود خودش پنبه کاشته****حوا به سعی دوک خودش رشته پود و تار

سوراخهای او کندم وام ریشخند****از هر طرف که پیش گروهی کنم گذار

لطفی نما که هست به راه قبای تو****سوراخها به هر طرفی چشم انتظار

شماره ۲۶۴: از هر قدمی برویدت صد گلزار

با خار قناعت ار بسازی یکبار****از هر قدمی برویدت صد گلزار

با خارکشان نشین که اندر دو سه روز****صد برگ بساخت گل ز یک دستهٔ خار

شماره ۲۶۵: به شرط آنکه نگیرند از این سخن آزار

حکایت است به فضل استماع فرمایند****به شرط آنکه نگیرند از این سخن آزار

به روزگار ملکشه عرابیی خج کول****مگر به بارگهش رفت از قضا گه بار

سؤال کرد که امسال عزم حج دارم****مرا اگر بدهد پادشاه صد دینار

چو حلقهٔ در کعبه بگیرم از سر صدق****برای دولت و عمرش دعا کنم بسیار

چو پادشه بشنید این سخن به خازن گفت****که آنچه خواست عرابی برو دوچندان آر

برفت خازن و آورد و پیش شه بنهاد****به لطف گفت شه او را که سید این بردار

سپاس دار و بدان کین دویست دینارست****صدست زاد ترا و کرای و پای افزار

صد دگر به خموشانه می دهم رشوت****نه بهر من ز برای خدای را زنهار

که چون به کعبهٔ رسی هیچ یاد من نکنی****که از وکیل دربد تباه گردد کار

شماره ۲۶۶: زو منت بی شمار می دار

گر بنده به خدمتت نیامد****زو منت بی شمار می دار

ور یک دو سه روز کرد تقصیر****در خدمت تو عبث مپندار

زیرا که تو کعبه جلالی****نتوان سوی کعبه رفت بسیار

شماره ۲۶۷: گر زی خسیس طبع گراید به اضطرار

آ زاده گر کریم نیابد ورا چه عجب****گر زی خسیس طبع گراید به اضطرار

سوی سگان گراید از بهر قوت را****شیری که گور و غرم نیابد به مرغزار

شماره ۲۶۸: وی مستعار جود تو آثار روزگار

ای مستفاد لطف تو اقبال آسمان****وی مستعار جود تو آثار روزگار

انوار آن ز سایهٔ جود تو مستفاد****و آثار این ز عادت خوب تو مستعار

دوش از حساب هندو جمل بندهٔ ترا****بیتی دو شعر گفته شد از روی اختصار

مال چهار بنگر و جذرش بروفزای****پس ضرب کن تمامت این مال درچهار

اینک دوحرف گفته شد اندر دو نیم بیت****چون رای تو متین و چو حزم تو استوار

یک حرف دیگرست که بی آن تمام نیست****معنی آن دو خواه نهان خواه آشکار

مجموع این حساب همین هر دو حرف راست****چون در سه ضرب شد شود این کار چون نگار

این است التماسش و گر ناروا بود****از تو روا ندارد هم تو روا مدار

شماره ۲۶۹: اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار

من و سه شاعر و شش درزی و چهار دبیر****اسیر و خوار بماندیم در کف دو سوار

دبیر و درزی و شاعر چگونه جنگ کنند****اگر چه چارده باشند وگر چهار هزار

شماره ۲۷۰: دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر

با یکی مزاح و دو خنیاگر و سه تا حریف****دوش نزدیک من آمد آن پسر وقت سحر

پیشش آوردم شراب لعل چون چشم خروس****نزدش آوردم کمر بند مرصع از گهر

آن حریفان و ندیمانش به من کردند روی****کای بلاغت را بلاغ و وی بصارت را بصر

چون دهان نبود مر او را در کجا ریزد شراب****چون میان نبود مر او را در کجا بندد کمر

شماره ۲۷۱: همه شرند اگرنه مایه شر

دهر و افلاک و انجم و ارکان****همه شرند اگرنه مایه شر

خود جهان خرف ندارد خیر****تا که هست از و جود خیر خبر

تا نداری امید خیر که نیست****حامل ذکر او قضا و قدر

چیست عنقا به هر دو عالم خیر****که ازو نام هست و نیست اثر

ای دل از کار خویش هیچ مرنج****نیست کار دگر به رنگ دگر

نقد و نسیه چو هفده و هژده ست****بل دو پنج است و ده نه به نه بتر

شماره ۲۷۲: به کلی هست چون دریا و تو در

خداوندا تو آنی کافرینش****به کلی هست چون دریا و تو در

جهان را پهلوان چون تو نباشد****زهی از تو جهان را صد تفاخر

ندارد بیشهٔ دولت چو تو شیر***نزاید مادر گیتی چو تو حر

به گیتی فتنه کی بنشستی از پای***اگر نه تیغ تو گفتیش التر

فلک با اختران گفتا که آن کیست***که هست از خیل او چشم ظفر پر

رکاب تو ببوسیدند و گفتند***الغ جاندار بک اینانج سنقر

شماره ۲۷۳: نه مطول به از طویلهٔ در

قاضی از من نصیحتی بشنو***نه مطول به از طویلهٔ در

بارها گفتمت خر از کفه دور***خر بغایی مکن تو گرد آخر

پند احرار دامنت نگرفت***این به تصحیف تا قیامت حر

کیک دریاچهٔ من افکندی***وینکت سنگ اوفتاده به سر

هین که شاخ هجا به بار آمد***بیش از این بخ نام وننگ مبر

خشک ریشی گری کری نکند***هان وهان چاردست و پای شتر

این زمان بیش از این نمی گویم***ایها الشیخ بالسلامه مر

پس از این خون تو به گردن تو***گر بدان آریم که گویم پر

شماره ۲۷۴: انگشت نهاد پیش من بر سر

بردم به کدوی تر بدو حاجت***انگشت نهاد پیش من بر سر

گفتا به گدوی خشک من گر هست***اندر همه باغ من کدویی تر

شماره ۲۷۵: آخر کار هوشیاران شکر

اندرین دور بی کرانه که هست***آخر کار هوشیاران شکر

نعمتی کان به شکر ارزد چیست***پس مه اندیش هم مصحف شکر

شماره ۲۷۶: از هنر نیست بلکه هست خطر

باده خوردن به ساتکینی در****از هنر نیست بلکه هست خطر

خفتن و رفتن است حاصل او****وز خطرهای مجلس اینت بتر

کردن قذف و کینه جستن مهر****گفتن ناصواب و جستن شر

هر که او خورد ساتکینی زان****جز چنین چیزها نبندد بر

چون همه رنج هست و راحتی نی****مردمی کن مرا بده تو مخور

شماره ۲۷۷: وی فلک در خدمتت چون نیشکر بسته کمر

ای هنر از آتش تو بویا همچو عود****وی فلک در خدمتت چون نیشکر بسته کمر

کار من با شکر و عود آمدست اندر زفاف****وین محقر نزد آن مهتر نداردبس خطر

عود و شکر ده به من کین غم به من آن می کند****کاب و آتش می کند پیوسته باعود و شکر

شماره ۲۷۸: خیره چرا باشد دیو و ستور

هر که تواند که فرشته شود****خیره چرا باشد دیو و ستور

تا نکنی ای پسر ناخلف****ملک پدر در سر شیرین و شور

چیست جهان قعر تنور اثیر****خود چه تفرج بود اندر تنور

جان که دلش سیر نگردد زتن****مرغ و قفس نیست که مرده است و گور

خشم چو دندان بزند همچو مار****حرص چو دانه بکشد همچو مور

طیره توان داد ملک را به قدر****سخره توان کرد فلک را به زور

چشمهٔ خورشید شو از اعتدال****تا برهی از قصب و از سمور

خاک به شهوت مسپر چون سپهر****تا نه زنت غتفره گیرد نه پور

بو که گریبانت بگیرد خرد****خود که گرفتست گریبان عور

گیر که گیتی همه چنگست و نای****گیر که گردون همه ماهست و هور

طبع ترا زانچه که گوشیست کر****نفس ترا زانچه که چشمیست کور

شماره ۲۷۹: در دور قمر گو بنشین خون جگر خور

هر کس که جگر خورد و به خردی هنر آموخت****در دور قمر گو بنشین خون جگر خور

نزدیک کسانی که به صورت چو کسی اند****با صورت ایشان نفسی می زن و برخور

پیغام زنان می بر و دیبای به زر پوش****با مسخرگی می کن و حلوای شکر خور

شماره ۲۸۰: رنج رنجور و شادی مسرور

به خدایی که از مشیت او****رنج رنجور و شادی مسرور

که مرا در همه جهان جانیست****وان ز حرمان خدمتت رنجور

شماره ۲۸۱: کو روح محض بود نه جسم فناپذیر

هرگز گمان مبر که کمال الزمان بمرد****کو روح محض بود نه جسم فناپذیر

می دان که ساکنان فلک سیر گشته اند****از مطربی زهره بدین چرخ گنده پیر

خواهش گری به نزد کمال الزمان شدند****کو بود در زمانه درین علم بی نظیر

گفتند زهره را ز فلک دور کرده ایم****ای رشک جان زهره بیا جای او بگیر

شماره ۲۸۲: نظر لطفش از سیر برون آرد شیر

اثر خشمش از نوش پدید آرد نیش****نظر لطفش از سیر برون آرد شیر

از یکی دو کند آنگه که به کف گیرد تیغ****وز دویی یک کند آنگه که بیندازد تیر

حرف ز

شماره ۲۸۳: زیرا که وقت رفتن رفتم نگفت نیز

آزرده رفت مانا تاج الزمان ز ما****زیرا که وقت رفتن رفتم نگفت نیز

اسراف از او طمع نتوان داشت شرط نیست****لفظش درست و مرد حکیمست و در عزیز

شماره ۲۸۴: از مراعات شمس دین فیروز

روزم از روز بهتر است اکنون***از مراعات شمس دین فیروز

جاودان از فلک خطابش این***کی بر اعدا و اولیا پیروز

شماره ۲۸۵: بگویم ار تو بگویی که آن چهار چه چیز

چهار چیز همی خواهم از خدای ترا***بگویم ار تو بگویی که آن چهار چه چیز

به پات اندر خار و به دستت اندر مار***به ریشت اندر هار و به سبلت اندر تیز

حرف س

شماره ۲۸۶: گفتم به خوان خواجه نشینند چند کس

دی از کسان خواجه بکردم یکی سؤال***گفتم به خوان خواجه نشینند چند کس

گفتا به خوان خواجه نشیند دو کس مدام***از مهتران فرشته و از کهتران مگس

شماره ۲۸۷: نه از آن می که بود در خور پیمانه وطاس

صاحبا به هر رهی یک قدری می بفرست***نه از آن می که بود در خور پیمانه وطاس

زان می بی شر و بی شور که بی سیمان را***ساغر او کف دستست وصراحی کریاس

شماره ۲۸۸: زین هردو یکی کار کن از هر چه کنی بس

خواهی که بهین کار جهان کار تو باشد***زین هردو یکی کار کن از هر چه کنی بس

یا فایده ده آنچ بدانی دگری را***یا فایده گیر آنچ ندانی ز دگر کس

شماره ۲۸۹: آسمان شحنه آفتاب عسس

ای به اقلیم کبریای تو در***آسمان شحنه آفتاب عسس

چند گویی چه خورده ای به وثاق***تو بدانی اگر نداند کس

چه خورم خون پنج و شش روزان***نپزد مطبخم جز که هوس

به خدایی که مجمل روزی***به تفاصیل او رساند و بس

که زمین و هوای خانهٔ من***نه همی مور بیند و نه مگس

هین که اسباب زندگیم امروز***هیچ معلوم نیست جز که نفس

شماره ۲۹۰: آسمان ابلق است و روزگار آبنوس

ای خداوندی که کمتر بنده در فرمان تو***آسمان ابلق است و روزگار آبنوس

گشته قدرت را سر گردون گردان پایمال***کرده دستت را لب خورشید رخشان دستبوس

خاک طوس از نعل یک ران تو باشد پر هلال***آسمان هر ساعتی گوید که آوخ ای فسوس

کاشکی در ابتدای آفرینش کردگار***بنده را فرموده بودی تا که بوسد خاک طوس

شماره ۲۹۱: لب لعلت به بوس جز تو افسوس

سر زلفت بجز دست تو حیفست***لب لعلت به بوس جز تو افسوس

سر زلف تو باری هم تو می کش***لب لعل تو باری هم تو می بوس

شماره ۲۹۲: توانی گر کنی تصنیف و تدریس

شماره ۲۹۳: یات شدن در جحیم چون ابلیس

بودن اندر عذاب چون جرجیس***یات شدن در جحیم چون ابلیس

بهترست از سؤال کردن و طمع***وایستادن به پیش مرد خسیس

حرف ش

شماره ۲۹۴: راه حکمت رو قبول عامه گو هرگز مباش

انوری بهر قبول عامه چند از ننگ شعر***راه حکمت رو قبول عامه گو هرگز مباش

رفت هنگام غزل گفتن دگر سردی مکن***راویان را گرمی هنگامه گو هرگز مباش

تاج حکمت با لباس عافیت باشد بپوش***جان چو کامل شد طراز جامه گو هرگز مباش

در کمال بوعلی نقصان فردوسی نگر***هر کجا آمد شفا شهنامه گو هرگز مباش

تاکی از تشبیه تیغ و خامه خامی بایدت***تیر بهرامی تو تیغ و خامه گو هرگز مباش

آرزو خود کام زادست و قناعت خوش منش***باد او شو کام از خودکامه گو هرگز مباش

شماره ۲۹۵: که از چراغ لیمان به من رسد تابش

شب سیاه به تاریکی ار نشینم به***که از چراغ لئیمان به من رسد تابش

جگر بر آتش حرمان کباب اولیتر***که از سقایهٔ دونان کنند سیر آبش

شماره ۲۹۶: دست کرم بزرگوارش

آن خواجه کز آستین رغبت***دست کرم بزرگوارش

برداشت زخاک عالمی را***در خاک نهاد روزگارش

ننشست نظیر او ولیکن***بنشاند عزای پایدارش

صدگونه چو من یتیم احسان***برخاک دریغ یادگارش

شماره ۲۹۷: مانند کبوتران مرعش

شعرم به همه جهان رسیدست***مانند کبوتران مرعش

شوخ آن باشد که وقت پاسخ***ما را بدهد جواب ناخوش

شکر ز لبش چو خواستم گفت***بگذر ز سر حدیث زرکش

شماره ۲۹۸: روید از سنگ خاره مرزنگوش

ای کریمی که از سخاوت تو***روید از سنگ خاره مرزنگوش

تا جهان اسب دولتت زین کرد***چرخ را هست غاشیه بر دوش

آنکه او تای خدمتت نزند***چون ربابش فلک بمالد گوش

چنگ مدح تو ساختم چه شود***که چو بربط شوم عتابی پوش

شماره ۲۹۹: نه به تدبیر عقل دوراندیش

دوش دور از تو ای مدبر عقل***نه به تدبیر عقل دوراندیش

پیشت از گونه گونه بی نفسی***که نگون باد نفس کافرکیش

کرده ام آنکه یاد آن امروز***می کند جانم از خجالت ریش

هیچ دانی چگونه خواهم گفت***عذر می خوردگی و مستی خویش

شماره ۳۰۰: کلبهٔ قدرت الهی خویش

به خدایی که کرد گردون را***کلبهٔ قدرت الهی خویش

که ندیدم ز کارداری خویش***هیچ سودی مگر تباهی خویش

شماره ۳۰۱: که هیچ رنج مبادش ز عالم بدکیش

اگر به رنج ندارد اجل نجیب الدین***که هیچ رنج مبادش ز عالم بدکیش

به پاره ای سیهی بر سرم نهد منت***به شرط آنکه دگر دردسر نیارم بیش

به وقت خواندن این قطعه دانم این معنی***به گوشهٔ دل او بگذرد که ای درویش

دل من از سیهی دادن تو سیر آمد***دل تو سیر نگشت از سپیدکاری خویش

شماره ۳۰۲: گرچه بر دیگری قضا باشد

هر بلایی کز آسمان آید***گرچه بر دیگری قضا باشد

بر زمین نارسیده می گوید***خانهٔ انوری کجا باشد

شماره ۳۰۳: تیرت از ترکش برون ناید مگر از بیم خویش

ای شجاعی کز تو بددل تر ندیدم در جهان***تیرت از ترکش برون ناید مگر از بیم خویش

گر به اقلیمی دگر تیری ز ترکش برکشند***خفته گردی چون کمان از بیم در اقلیم خویش

آن برد زر ترا کو از تو زر بیرون کند***وان خورد سیم تراکو در تو ریزد سیم خویش

شماره ۳۰۴: قومی از حرص و بخل گندهٔ خویش

عادت طرح شعر آوردند***قومی از حرص و بخل گندهٔ خویش

نام حکمت همی نهند آنگاه***بر خرافات ژاژ ژندهٔ خویش

گرگ و خراز این لئیمان اند***همه دوزنده و درندهٔ خویش

انوری پس تو نیز یاد آور***طیرگیهای زهرخندهٔ خویش

پیش همچون خودی ز سیلی آز***سرک پیش درفکندهٔ خویش

شکر کن کین زمانش می بینی***خواجهٔ دیگران و بندهٔ خویش

شماره ۳۰۵: وی جهان بی نوال تو درویش

شماره ۳۰۶: وی جهان پیش دست تو درویش

ای فلک پیش قدر تو ناقص***وی جهان پیش دست تو درویش

دولتت را زوال بیگانه***مدتت را خلود آمده خویش

در بزرگی ز روی نسبت و قدر***ذاتت از کل آفرینش بیش

حلم تو زود عفو دیر عتاب***حزم تو پیش بین دوراندیش

دوش در پیش خدمت تو که باد***آسمانش به خدمت آمده پیش

آن تجاوز نکرده ام که توان***داشت جایز به هیچ مذهب و کیش

هیچ دانی چگونه خواهم خواست***عذر بی خردگی و مستی خویش

حرف ع

شماره ۳۰۷: وی به همت چو رای خویش رفیع

ای به طالع چو نام خود مسعود***وی به همت چو رای خویش رفیع

آسمان آن مطاع عالم کون***امر و نهی ترا به طوع مطیع

تیره ماه امید را داده***به صبای وفا مزاج ربیع

دو طلایه است حزم و عزم ترا****سیرشان جاودان بطیء و سریع

مدتی شد که در مصالح من****بوده ای هم تو خصم و هم تو شفیع

عاطفتهای خاص تو دادست****صد رهم بی نیازی از توزیع

بدعتی تو منه در این مدت****که بود از خصایص تو بدیع

به خدایی که جز بدو سوگند****هست شرک خفی و فحش شنیع

که به ترویج این خطم هرگز****این توقع نبود از آن توقیع

حرف ف

شماره ۳۰۸: سپید گشت به یک ره سپیدکاری برف

دراز گشت حدیث درازدستی ما****سپید گشت به یک ره سپیدکاری برف

زمین و آب دو فعلند پر منافع سخت****هوا و آب دو بحرند پر عفونت ژرف

فغان من همه زین عیش تلخ و روی ترش****چنانکه قلیه افعی خوری بریق ترف

فغان من ز خداوند من حمیدالدین****که از وجود من او را فراغتیست شگرف

در این چنین مه و موسم که درع ماهی را****ز زور لرزهٔ دریا نه قبه ماند و نه ظرف

به صد هزار تکلف به خدمتش بردم****قصیده ای که نه نقدش عیار یافت نه صرف

ز عرض کردن و ناکردنش چنان که کنند****خبر نکرد مرا بعد هفته ای به دو حرف

شماره ۳۰۹: مکان مردی و گنج لطائف

ایا کان مروت صدر والا****مکان مردی و گنج لطائف

نظیرت در سخا و مردمی نیست****نه در مرو و نه بغداد و نه طائف

بدان معنی که فردا تا به محشر****سفیدت باشد اندر کف صحائف

بفرمایی برای انوری را****ز جود مکرمت یک شب وظائف

حرف ق

شماره ۳۱۰: ای به حری و رادمری طاق

مار نون نکاح چو بزدت****ای به حری و رادمری طاق

هان و هان تا ز کس طلب نکنی****هیچ تریاق به ز طای طلاق

شماره ۳۱۱: از حلال کسب تا نان گدایی هیچ فرق

جامهٔ ازرق همی پوشی و نزدیک تو نه****از حلال کسب تا نان گدایی هیچ فرق

چون الف کم کردی از ازرق تو یعنی راستی****حاصلی نامد از آن ازرق ترا الا که زرق

شماره ۳۱۲: حارس ملک دودهٔ سلجوق

ای بزرگی که شد دل و رایت****حارس ملک دودهٔ سلجوق

متعجب بمانده بر گردون****در کمال علو تو عیوق

بوده در بذل و جود چون حاتم****گشته در عدل و داد چون فاروق

روز و شب در عبادت خالق****سال و ماه در رعایت مخلوق

نزهت افزای چون می صافی****مجلس آرای چون رخ معشوق

عز دین مر ترا لقب داده****سعد دین خواجهٔ اجل مرزوق

شماره ۳۱۳: چون بود حر و فاضل و مرزوق

هرکه مخلوق را کند خدمت****چون بود حر و فاضل و مرزوق

عمر باید که بگذراند خوش****پیش مخلوق با می و معشوق

پس از این در تهی نیاید نیز****از زر و جامه کیسه و صندوق

چون ز خدمت به کف نیاید این****; خر در ; زن مخلوق

شماره ۳۱۴: که لون او کند از لون دور گل راوق

غذای روح بود بادهٔ رحیق الحق****که لون او کند از لون دور گل راوق

به طعم تلخ چو پند پدر ولیك مفید****به نزد مبطل باطل به نزد دانا حق

حلال گشته به احکام عقل بر دانا****حرام گشته به فتوی شرع بر احمق

به رنگ زنگ زداید ز جان اندهگین****همای گردد اگر جرعه ای بیابد بق

شماره ۳۱۵: فریاد رس که خون رهی ریخت جاثلیق

ای خواجهٔ مبارك بر بندگان شفیق****فریاد رس که خون رهی ریخت جاثلیق

لختی ز خون بچهٔ تاکم فرست از آنك****هم بوی مشك دارد و هم گونهٔ عقیق

تا ما به یاد خواجه دگربار پر کنیم****از باده خون اکحل و قیفال و باسلیق

حرف ک

شماره ۳۱۶: همتی بود که آن می شد و او بر فتراک

نه نجیب از پی آن شد به فلك بر کورا****همتی بود که آن می شد و او بر فتراك

واینکه در خاك فتادست کنون هم زان نیست****که گزافیست ز دوران و بدی از افلاك

فلك از دور همی دیدش کی دانست او****که نه با صورت خوبست و نه با سیرت پاك

برکشیدش ز جهان تا به مقامی که ازوی****هرکه برتر شود ایمن بود از بیم هلاك

چون بدیدش که کسی نیست رها کردش باز****تا دگرباره نگونسار درافتاد به خاك

شماره ۳۱۷: ز بوی خلق تو خون می شود مشک

ایا رادی که اندر ناف آهو****ز بوی خلق تو خون می شود مشك

ترا دستیست چون دریا گشاده****چرا بر من فروبستی چنین خشك

شماره ۳۱۸: دیده ام از چرخ دولاب و در آنم نیست شک

صاحبا از نیکخواه و بدسگالت یك مثال****دیده ام از چرخ دولاب و در آنم نیست شك

میل دورش چون به گردش می درآید دیده ای***یک طرف سوی زمین دیگر طرف سوی فلک

قصد و میل نیکخواه و بدسگالت همچنوست***در ترقی زی درج و اندر تراجع زی درک

این کنار از کام دل برمی شود سوی سماک***وان دماغ از مغز خالی می شود سوی سمک

شماره ۳۱۹: نان جو می خورد و پیشش پاره ای بز موی و دوک

منعمی بر پیر دهقانی گذشت اندر دهی***نان جو می خورد و پیشش پاره ای بز موی و دوک

گفتش ای مسکین نگر با آنچنان روزی و عیش***پیر دهقان گفت من لذاتنا این الملوک

شماره ۳۲۰: ساکنانت مقدسان چو ملک

ای نمودار ارتفاع فلک***ساکنانت مقدسان چو ملک

اوج سقف تو رازدار سماک***بیخ صحن تو همنشین سمک

در تمیز میان جنت و تو***رای رضوان دراوفتاده به شک

پختکی داشت دیگ دهر و نداشت***راستی بی حلاوت تو نمک

فلکی کوکبت عزیزالدین***او نه کوکب و رای او نه فلک

آن در ابداع و امتحان علوم***رای عالیش کیمیا و محک

آنکه در حفظ خدمت میمونش***با حصول درج خلاص درک

آنکه تعیین پایهٔ قدرش***زافرینش بود فراز ترک

کرده تاریخ رسم او منسوخ***سمر رسم دودهٔ برمک

عدد سالهای عمرش باد***همچو تاریخ پانصد و چل و یک

حرف گ

شماره ۳۲۱: ای بهار از تو رشک برده به رنگ

حبذا کارنامهٔ ارژنگ***ای بهار از تو رشک برده به رنگ

صحنت از صحن خلد دارد عار****سقفت از سقف چرخ دارد ننگ

داده رنگ ترا قضا ترکیب****کرده نقش ترا قدر بی رنگ

صورت قندهار پیش تو زشت****عرصه روزگار نزد تو تنگ

وحش و طیرت به صورت و به صفت****همه همواره در شتاب و درنگ

تیر ترکانت فارغست از تاب****تیغ گردانت ایمنست از زنگ

داعی زایر صریر درت****هم ز یک خطوه هم ز یک فرسنگ

حاکی مطربان خمت به صدا****هم در آن پرده هم بر آن آهنگ

لب نائیت می سراید نای****دست چنگیت می نوازد چنگ

بوده بر یاد خواجه بی گه و گاه****جام ساقیت پر شراب چو زنگ

مجد دین بوالحسن که فرهنگش****خاک را فر دهد هوا را هنگ

آنکه عدلش در انتظام امور****شکل پروین دهد به هفتو رنگ

وانکه سهمش در انتقام حسود****ناف آهو کند چو کام نهنگ

تا بود پشت و روی کار جهان****گه شکر در مذاق و گاه شرنگ

باد پیوسته از سرشک حسد****روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

حرف ل

شماره ۳۲۲: نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه قال

مرگ از آن به که مرا از تو خجل باید بود****نه کتابی و نه حرفی و نه قیلی و نه قال

سخن بنده همینست و بر این نفزاید****که نیفزاید از این بیهده الا که ملال

تا که امید کمالست پس از هر نقصان****بیم نقصانت مباد از فلک ای کل کمال

به چنین جرم و تجنی که مرا افکندند****ای خداوند خدایت مفکن در اقوال

شماره ۳۲۳: از خانه به بازار همی شد زنکی لال

گویند که در طوس گه شدت گرما***از خانه به بازار همی شد زنکی لال

بگذشت به دکان یکی پیر حصیری***بر دل بگذشتش که اگر نیست مرا مال

تا چون دگران نطع خرم بهر تنعم***آخر نبود کم ز حصیری به همه حال

بنشست و یکی کاغذکی چکسه برون کرد***حاصل شده از کدیه به جوجو نه به مثقال

گفتا ده ده ده گز حصصیری سره را چند***نه از لللخ و از ککنب وزنه نه نال

شاگرد حصیری چو اداء سخنش دید***گفتش برو ای قحبه چونین به سخن زال

تدبیر نمد کن به نمد گر شو ازیراک***تا نرخ بپرسی تو به دی ماه رسد سال

جان من و آن وعده نطع تو همین است***از بس که زنی قرعه و گیری به ادا فال

هان بر طبق عرض نهم حاصل این ذکر***هین در ورق هجو کشم صورت این حال

شماره ۳۲۴: پای طبعش سپرده فرق کمال

شعرهای کمالی آن به سخن***پای طبعش سپرده فرق کمال

گرچه نزدیک دیگران نظم است***مجمل از مفردات وهم و خیال

سخن چند معجزست مرا***در سخنهاش سخت لایق حال

گویم آن در خزانهای ازل***بود موزون طویلهای لال

مایه شان داده از مزاج درست***صدف جود ایزد متعال

همه همچون ازل قدیم نهاد***همه همچون فلک عزیز مثال

همه را دیده چشم صرف خرد***همه را سفته دست سحر حلال

به معانی فزوده قدر و بها***چون جواهر به گردش احوال

از نقاب عدم چو رخ بنمود***آن بلند اختر مبارک فال

آن جواهر چنان که رسم بود****درفشان بر مراقد اطفال

ریخت بر آستان خاطر او****روز مولودش آستین جلال

چون چنان شد که در سخن نشناخت****حلقهٔ زلف را ز نقطهٔ خال

دست طبعش به رشتهٔ شب و روز****بست بر گوش و گردن مه و سال

اوست کز خاطر چو آتش تیز****شعر راند همی چو آب زلال

خاطر من که گوی برباید****به

کفایت ز جادوی محتال

چون بدید آن سخن پشیمان گشت****از همه گفتها صواب و محال

ای مسلم به نکته در اشعار****وی مقدم به بذله در امثال

طبع پاکت چو بر سؤال جواب****وهم تیزت چو بر جواب سؤال

تا زند دست آفتاب سپهر****آب عرض جنوب و عرض شمال

آفتاب شعار و شعر ترا****بر سپهر بقا مباد زوال

شماره ۳۲۵: شاید ار ایمن نباشد از اجل

تا نشست خواجه در گلشن بود****شاید ار ایمن نباشد از اجل

او جعل را ماند از صورت مدام****وانگهی حال جعل بین در مثل

کز نسیم گل بمیرد در زمان****چون به گلبرگ اندرون افتد جعل

شماره ۳۲۶: فکرتی تیز و ذکایی رام و طبعی بی خلل

خاطری چون آتشم هست و زبانی همچو آب****فکرتی تیز و ذکایی رام و طبعی بی خلل

ای دریغا نیست ممدوحی سزاوار مدیح****وی دریغا نیست معشوقی سزاوار غزل

شماره ۳۲۷: حشمتت را ستارگان در خیل

ای ترا آفتاب حاجب بار****حشمتت را ستارگان در خیل

چرخ جاه ترا معالی برج****بحر جود ترا مکارم سیل

بوده در وقت فطرت عالم**** گوهرت را وجود جمله طفیل

شرر شعلهٔ سیاست تست****از سهاء سپهر تا به سهیل

سدهٔ ساحت تو منبع امن****خانهٔ دشمن تو معدن ویل

خرمن جود تو نپیماید**** گر قضا از سپهر سازد کیل

بنده گستاخیی نخواهد کرد***گر ترا سوی عفو باشد میل

هیچ دانی که یاد هست امروز***رای عالیت را کلام اللیل

حرف م

شماره ۳۲۸: بود ناپسندیده و سخت خام

تکلف میان دو آزاده مرد***بود ناپسندیده و سخت خام

بیا تا تکلف به یک سو نهیم***نه از تو رکوع و نه از من قیام

به سنت کنیم اقتدا زین سپس***سلام علیکم علیك السلام

شماره ۳۲۹: من چه شربتهای آب زندگانی خورده ام

هیچ دانی ارشدالدین کز کف و طبع تو دوش***من چه شربتهای آب زندگانی خورده ام

آن ندانم تا تو چون پرورده ای آن قطعه را***این همی دانم که من زان قطعه جان پرورده ام

گرچه ایمانم بدان خاطر قوی بوده است و هست***راستی به دوش ایمانی دگر آورده ام

تا تو تعیین کرده ای یعنی که شعر تست شعر***پاره ای بر گفتهٔ خود اعتمادی کرده ام

نام من گسترده شد یکبارگی از نظم تو***ای مزید آورده بر نامی که من گسترده ام

شماره ۳۳۰: در دیدهٔ تو معنی نیکو بدیده ام

شماره ۳۳۱: چون ابد بی منتها باد و چو دوران بر دوام

شماره ۳۳۲: یتیم وار تفکر کنم برآشوبم

حرف ن

شماره ۳۳۳: وی هوای عشق و مهر تو مراد طبع من

شماره ۳۳۴: نه دشوار گویم نه آسان فرستم

شماره ۳۳۵: نبشته عرض کنم وان کلاه بفرستم

شماره ۳۳۶: زیور دختری گسستستم

شماره ۳۳۷: وانگه به سوی صدر مجیری شتافتم

شماره ۳۳۸: هرچه گویی سزای آن هستم

شماره ۳۳۹: بر درش سر بر آستان دیدم

شماره ۳۴۰: کریم ابن الکریمی تا به آدم

شماره ۳۴۱: اگر کبک ضعیفم بازگردم

شماره ۳۴۲: یک موی سفید خود بدیدم

شماره ۳۴۳: که در دعا همه آن خواهم از خداوندم

شماره ۳۴۴: خواجه در خدمت تو دستارم

شماره ۳۴۵: بدین دو خویشتن از خلق بازپس دارم

شماره ۳۴۶: نه درخور تو ولیکن خرابه ای دارم

شماره ۳۴۷: به بوی آنکه مگر به شود ز تو کارم

شماره ۳۴۸: چرا چنین ز نسیم صبات بی خبرم

شماره ۳۴۹: ظن مبر کز نظم الفاظ و معانی قاصرم

شماره ۳۵۰: تا چنین در نظم و نثرش کرد نرم

شماره ۳۵۱: که ز عشقت چگونه می سوزم

شماره ۳۵۲: ز هرچه ترشی من بنده می بپرهیزم

شماره ۳۵۳: یا خطکی نویسم یا بیتکی تراشم

شماره ۳۵۴: که با نفاذ تو هست از قضا فراموشم

شماره ۳۵۵: قصه چگونه خوانم عقلست وازعم

شماره ۳۵۶: که جنگ و صلح برد ره به سوی شادی و غم

شماره ۳۵۷: چو شکر و صبر کنی در میان شادی و غم

شماره ۳۵۸: وز تیر آسمان بتازی چهار کم

شماره ۳۵۹: که من امروز طالب مرگم

شماره ۳۶۰: چه کنم بی ثبات و بی هنگم

شماره ۳۶۱: دل از این من چگونه تنگ کنم

شماره ۳۶۲: روزها شد تا همی پنهان کنم

شماره ۳۶۳: در دهان زمانه نوش منم

شماره ۳۶۴: زانکه به سعی تو تن آسان شوم

شماره ۳۶۵: جز به امرش نمی شود منظوم

شماره ۳۶۶: گفتم از مدح و هجا دست بیفشاندم هم

شماره ۳۶۷: تا نمانی ز کار دل محروم

شماره ۳۶۸: نه چو ما بلکه قایم و قیوم

شماره ۳۶۹: خواهم که قصیده ای بیارایم

شماره ۳۷۰: تا که از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه ایم

شماره ۳۷۱: ما غلامان خاص و عام توایم

شماره ۳۷۲: ترا تا عمر باشد من ستایم

شماره ۳۷۳: پس از سر تازیانه دادیم

شماره ۳۷۴: آن شده از بدو جهان مستقیم

شماره ۳۷۵: یاد کرد اندر کتاب این هر سه لقمان حکیم

شماره ۳۷۶: روی آفاق همچو دست کلیم

شماره ۳۷۷: قطعه ای بر تو بخوانم که عجب مانی از آن

شماره ۳۷۸: مگیر از من اگر باشد بزرگ آن

شماره ۳۷۹: بسنجد طاعتش ایزد به میزان

شماره ۳۸۰: نتوانم که نگویند مرا بد دگران

شماره ۳۸۱: مدتی آن خطه بود انگشت نومیدی گزان

شماره ۳۸۲: روبه دیگرش بدید چنان

شماره ۳۸۳: نرود جز برای خویش بدان

شماره ۳۸۴: باد تا هر سال گل آرد جهان

شماره ۳۸۵: آسمان هم در این هوس پویان

شماره ۳۸۶: تقلید مکیان و قیاسات کوفیان

شماره ۳۸۷: که به رنجم ز چرخ رویین تن

شماره ۳۸۸: به روز و شب گهی خورشید و ماهم ثقبهٔ روزن

شماره ۳۸۹: دگر بر جان و دل محنت نهادن

شماره ۳۹۰: تیز دندان تر از این هر دو در این خاک کهن

شماره ۳۹۱: وی دیدهٔ بخشش از کفت روشن

شماره ۳۹۲: بر این ساکن نیم یک لحظه ساکن

شماره ۳۹۳: جمال احمد و جود علی و نام حسین

شماره ۳۹۴: صدر دنیا امین دولت و دین

شماره ۳۹۵: مخالف تو کزو هست عیش تو شیرین

شماره ۳۹۶: از شرف مهر فلک زیبد همی مهر نگین

شماره ۳۹۷: ملک را زینتی و دین را زین

شماره ۳۹۸: کانچه بدهد به یسارت بستاند به یمین

شماره ۳۹۹: دیر زی ای ناصر جاه امیرالموئمنین

حرف ه

شماره ۴۰۰: باشد از سر بندگان آگاه

شماره ۴۰۱: بیش از این بود بارنامه و جاه

شماره ۴۰۲: رنج دل شاعر سلطان بکاه

شماره ۴۰۳: روی حرفی که به نوک قلمت گشته سیاه

شماره ۴۰۴: وز بد و نیک این جهان آگاه

شماره ۴۰۵: این و آن در بهای روی چو ماه

شماره ۴۰۶: بعد پنجاه اگر نبندد به

شماره ۴۰۷: باغ ملک از خنجرت پیراسته

شماره ۴۰۸: فارغ چو همه خران نشسته

شماره ۴۰۹: پنج قدح شش زمان بخورده و خفته

شماره ۴۱۰: زهی احسان تو دنیی گرفته

شماره ۴۱۱: آسمان بارها ثنا گفته

شماره ۴۱۲: گر بتوانی فرست پارهٔ باده

شماره ۴۱۳: از روی مهتری سخنم را جواب ده

شماره ۴۱۴: غلاما خیز و آتش کن که هیزم داری افکنده

شماره ۴۱۵: چرخ جز قحط کرم دیگر چه دارد فائده

شماره ۴۱۶: از ازل تا ابد پسندیده

شماره ۴۱۷: شربهای ملال نوشیده

شماره ۴۱۸: بلا نفع دنیا و لا آخره

شماره ۴۱۹: نیاز راز تو عید و سوئال را روزه

شماره ۴۲۰: ملامت فزاید شما را و تاسه

شماره ۴۲۱: داده چو قدر گشادنامه

شماره ۴۲۲: به نیک و بد ز بساط تو می برد نامه

شماره ۴۲۳: که ای پیش نطق تو منطق فسانه

حرف و

حرف ی

شماره ۴۴۴: لیک برخوانم آیتی ز نبی

شماره ۴۴۵: نه چون اسبست کارم رخ پرستی

شماره ۴۴۶: باصلاح صالحی شد آفتاب از واضحی

شماره ۴۴۷: از شما پوشیده چون دارم عزیز شادخی

شماره ۴۴۸: بجز ساکن ستر عصمت مبادی

شماره ۴۴۹: که ز تقدیر ساختست جدی

شماره ۴۵۰: که از دیدنش دیده حیران شدی

شماره ۴۵۱: ای خواجه وقت مستی و هشیاری

شماره ۴۵۲: از همه عیبها بریست بری

شماره ۴۵۳: چه سازم وز که خواهم یارب امروز اندرین یاری

شماره ۴۵۴: که مردم هنری زین چهار نیست بری

شماره ۴۵۵: تری ز آب و خشکی از آتش برون بری

شماره ۴۵۶: با اوج آفتاب زند لاف برتری

شماره ۴۵۷: آدمی پس یا ملک یا دیو بودی یا پری

شماره ۴۵۸: گرم چیزی ندادستی بدین تقصیر معذوری

شماره ۴۵۹: گرت یزدان زری دادست و زوری

شماره ۴۶۰: خدای بر همه کامیش داد پیروزی

شماره ۴۶۱: باز آمده در ضمان بهروزی

شماره ۴۶۲: نیک بنگر تا به کعبه جز به رنج تن رسی

شماره ۴۶۳: در جهان جز به انوری راضی

شماره ۴۶۴: چون قضای آسمان شد نافذ فی کل شیی

شماره ۴۶۵: پیشه کن گاه گاه نیکیکی

شماره ۴۶۶: گشته گردان چو انجم فلکی

شماره ۴۶۷: هست با عرض لطف تو پیکی

شماره ۴۶۸: که تا با من کنند امشب عدیلی

شماره ۴۶۹: که بفزاید مرا جاهی و مالی

شماره ۴۷۰: که مرا بازگشت نیست به می

شماره ۴۷۱: پیوسته با زمانه کجا در نبردمی

شماره ۴۷۲: که الحق به انصاف درخورد آنی

شماره ۴۷۳: تو چرا داد خویش نستانی

شماره ۴۷۴: مه پرور سال بخش ثانی

شماره ۴۷۵: ای بی حاصل ز زندگانی

شماره ۴۷۶: کاندر طلب راتب هر روز بمانی

شماره ۴۷۷: این ز آصف بدل و آن ز سلیمان ثانی

شماره ۴۷۸: گر به جانت بخرند اهل سخن ارزانی

شماره ۴۷۹: اکنون باری که می توانی

شماره ۴۸۰: چنان باشد ایدون که آیم برانی

شماره ۴۸۱: که هجو او نکنم یا ز عجز و کم سخنی

شماره ۴۸۲: چو چشم دارم بر من سلام چون نکنی

شماره ۴۸۳: اینت نامردمی و اینت سگی

شماره ۴۸۴: دست من بی عطا روا بینی

شماره ۴۸۵: گرفته نسبت اسرار حکمهای الهی

شماره ۴۸۶: دلت سیر ناید ز چندین سفیهی

شماره ۴۸۷: چنانکه باز ندانم کنون زردف روی

شماره ۴۸۸: بشنو این معنی کزاین خوشتر حدیثی نشنوی

شماره ۴۸۹: چرا بیشتر نزد ما می نیایی

شماره ۴۹۰: این چنین عاجز و زبون که تویی

شماره ۴۹۱: بی وسیلت نتوانی که بدرها پویی

قصیده

حرف ا

قصیده شماره ۱: سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا***علاء دین که سپهریست از سنا و علا

خلاصهٔ همه اولاد خاندان نظام***خلاصهٔ به حقیقت خلاصهٔ به سزا

نظام داد مقامات ملک را به سخن***چنانکه کار مقیمان خاک را به سخا

خدایگان وزیران که در مراتب قدر***برش سپهر بود چون بر سپهر سها

شکسته طاعت او قامت صبی و مسن***ببسته قدرت او گردن صباح و مسا

سخن ز سر قدر برکشد به جذب ضمیر***درو نه رنگ صواب آمده نه بوی خطا

ز باد صولت او خاک خواهد استعفا***ز تف هیبت او آب گیرد استسقا

نهد رضا و خلافش اساس کون و فساد***دهد عتاب و نوازش نشان خوف و رجا

اگر نه واسطهٔ عقد عالم او بودی***چه بود فایده در عقد آدم و حوا

زه ای رکاب ثبات ترا درنگ زمین***زه ای عنان سخای ترا شتاب صبا

به درگه تو فلک را گذر به پای ادب***به جانب تو قضا را نظر به عین رضا

به زیر سایهٔ عدل تو فتنها پنهان***به پیش دیدهٔ وهم تو رازها پیدا

نواهی تو ببندد همی گذار قدر***اوامر تو بتابد همی عنان قضا

تو اصل دادن و دادی چو حرف اصل کلام***تو اصل دانش و دینی چو صوت اصل صدا

ز رشک طبع تو دارد مزاج دریا تب****گمان

مبر که ز موج است لرزه بر دریا

صدف که دم نزند دانی از چه خاصیت است****ز شرم نطق تو وز رشک لؤلؤی لالا

ز نور رای تو روشن شده است رای سپهر****وگرنه کی رودی آفتاب جز به عصا

تو آن کسی که ز باران فتح باب کفت****مزاج سنگ شود مستعد نشو و نما

تویی که گر سخطت ابر ژاله بار شود****اجل برون نتواند شدن ز موج فنا

به صد قران بنزاید یکی نتیجه چو تو****ز امتزاج چهار امهات و هفت آبا

به سعد و نحس فلک زان رضا دهند که او****به خدمت تو کمر بسته دارد از جوزا

تبارک الله از آن آب سیر آتش فعل****که با رکاب تو خاکست و با عنانت هوا

به شکل آب رود چون فرو شود به نشیب****به سیر باد رود چون برآید از بالا

زمردین سمش اندر وغا به قوت جذب****ز دیده مهرهٔ افعی برون کشد ز قفا

مگر به سایهٔ او برنشاندش تقدیر****وگرنه کی به غبارش رسد سوار ذکا

به دخل و خرج عیاری که نعلش انگیزد****کند ز صحرا کوه و کند ز که صحرا

زمانه سیری کامروزش ار برانگیزی****به عالمی بردت کاندرو بود فردا

بزرگوارا من بنده گرچه مدتهاست****که بازماندم از اقبال خدمت تو جدا

جدا نبود زمانی زبان من ز ثنات****چه باخواص و عوام و چه در خلا و ملا

به نعت هرکه سخن رانده ام فزون آمد****همم مدیح ز اندازه هم طمع ز عطا

مگر به مدح تو کز غایت کمال و بهات****چنانک خواست دلم خاطرم نکرد وفا

سخن ببست مرا اندرین قصیده ز عجز****همی چه گویم بس نیست این قصیده گوا

اگر به مدح و ثنا هرکسی ستوده شود****تو آن کسی که ستوده به تست مدح و ثنا

به ناسزا چه برم بیش ازین مدایح خویش****سزای

مدح تویی وتراست مدح سزا

به شبه و شکل تو گر دیگران برون آیند***زمانه نیک شناسد زمرد از مینا

خدای داند کز خجلت تو با دل ریش***که تا به مقطع شعر آمدستم از مبدا

همی چه گفتم گفتم که زیره و کرمان***همی چه گفتم گفتم که بصره و خرما

همیشه تا که بود در بقای عالم کون***امید عاقبت اندر حساب بیم و بلا

حساب عمر تو در عافیت چنان بادا***که چون ابد ز کمیت برون شود احصا

به هرچه گویی قول تو بر زمانه روان***به هرچه خواهی حکم تو بر ستاره روا

بر استقامت حال تو بر بسیط زمین***بر آسمان کف کف الخضیب کرده دعا

قصیده شماره ۲: سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا

سپهر رفعت و کوه وقار و بحر سخا***بهاء دین خدا آن جهان قدر و بها

ابوعلی حسن آن مسند سمو و علو***که آفتاب جلالست و آسمان سخا

به قدر واسطهٔ عقد جنبش و آرام***به عدل قاعدهٔ ملک آدم و حوا

کشد ز کلک خطا بر رخ قضا و قدر***نهد به نطق حنا بر کف صواب و خطا

همش به خطهٔ فرمان درون و حوش و طیور***همش به سایهٔ احسان درون رجال و نسا

ایا به پای تو یازان فلک به دست لطف***و یا به سوی تو ناظر قضا به عین رضا

خجل ز رفعت قدر تو رفعت گردون***غمین ز وسعت طبع تو وسعت دریا

به جنب رای تو منسوخ چشمهٔ خورشید***به پیش قدر تو مدروس گنبد خضرا

زبان کلک تو ناطق به پاسخ تقدیر***سحاب دست تو حامل به لؤلؤ لالا

به زیر دامن امن تو فتنها پنهان***به پیش دیدهٔ وهم تو رازها پیدا

بر درنگ رکاب تو بی درنگ زمین***بر شتاب عنان تو بی شتاب صبا

سحاب لطف تو گر قطره بر زمین بارد****حدید و سنگ شود مستعد نشو و

نما

سموم قهر تو گر شعله بر سپهر کشد***شهاب وار ببرد زحل ز روی سما

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل***که با رکاب تو خاکست و با عنانت هوا

گه درنگ ز خاك زمین ربوده قرار***گه شتاب به باد هوا نموده قفا

به رفتن اندر بحرش برابر خشکی***به جستن اندر کوهش مقابل صحرا

نه چرخ و چرخ ازو کاج خورده در جنبش***نه کوه و کوه از کوس خورده در بالا

همیشه تا که نیاید یقین نظیر گمان***مدام تا که نباشد فنا عدیل بقا

گمان خاطرت از صدق باد جفت یقین***بقای حاسدت از رنج باد جنس فنا

گذشته بر تو هر آذار بهتر از کانون***نهاده با تو هر امروز وعدهٔ فردا

قصیده شمارهٔ ۳: ای داده به دست هجر ما را

ای داده به دست هجر ما را***خود رسم چنین بود شما را

بر گوش نهاده ای سر زلف***وز گوشهٔ دل نهاده ما را

تا کی ز دروغ راست مانند***زین درد امید کی دوا را

هر لحظه کجی نهی دگرگون***کس درندهد تن این دغا را

بردی دل و عشوه دادی ای جان***پاداش جفا بود وفا را

ما عافیتی گرفته بودیم***دادی تو به ما نشان بلا را

آن روز که گنج حسن کردی***این کنج وثاق بی نوا را

گفتم که کنون ز درگه دل***امید عیان کند وفا را

یک دم دو سخن به هم بگوییم***زان کام دلی بود هوا را

در حجرهٔ وصل نانشسته***هجر آمد و در بزد قضا را

جان گفت که کیست گفت بگشای****بیگانه مدار آشنا را

گستاخ برآمد و درآمد****تهدیدکنان جدا جدا را

با وصل به خشم گفت آری****گر من نکشم تو ناسزا را

ناری تو به دامن وفا دست****اندر زده آستین جفا را

خواهی که خبر کنم هم اکنون****زین حال کسان پادشا را

شهزاده عماد دین که تیغش****صد باره پذیره شد وغا را

احمد که ز محمدت نشانیست****هم نامی ذات مصطفا

را

آن کو چو به حرب تاخت بیند****بر دلدل تند مرتضی را

گرد سپهش به حکم رد کرد****از حجرهٔ دیده توتیا را

خاک قدمش به فخر بنشاند****در گوشهٔ گوش کیمیا را

ای کرده خجل نسیم خلقت****در ساحت بوستان صبا را

طبع تو که ابر ازو کشد در****یک تعبیه کرده صد سخا را

دست تو که کوه او برد کان****صد گنج نهاده یک عطا را

در بزم امل ز بخشش تو****محروم ندیده جز ریا را

در رزم اجل ز کوشش تو****زنهار نخواست جز وبا را

در عالم معدلت صبا یافت****از عدل تو معتدل هوا را

از غیرت رایتت فلک دید****در خط شده خط استوا را

روزی که فتد خس کدورت****در دیده هوای با صفا را

در گرد ز مرد باز دارد****چون ظلمت چشمهٔ ضیا را

از رمح چو مار کرده پیچان****چون کرده به دیده اژدها را

از لعل حجاب سازد الماس****رخسارهٔ همچو کهربا را

گه حسرت سر بود کله را****گه فرقت تن بود قبا را

در دیدهٔ فتح جای سازد****از کوری دشمنان لوا را

پیش تو زمین اگر نبوسد****منکر المی رسد فنا را

عکس سپر سهیل شکلت****از پای درآورد سها را

تا روی به خطهٔ خراسان****آوردی و مانده مر ختا را

اینجا ز صواب رای عالیت****یک شغل نمی رود خطا را

چون نیک نظر کنم نزیبد****چون نام تو زیوری ثنا را

از کعبه چو بگذری نباشد****چون سده ت قبلهٔ دعا را

از تیغ تو ای بقای دولت****ناموس تبه شود قضا را

آراسته نظم من عروسیست****شایسته کنار کبریا را

آخر ز برای او نگهدار****این پر هنر نکو ادا را

یک دم منه از کنار فکرت****این خوب نهاد خوش لقا را

تا هیچ سبب بود ز ایمان****در دیدهٔ مردمی حیا را

آن معجزه بادت از بزرگی****در جاه که بود انبیا را

قصیده شماره ۴: ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم را

ای قاعدهٔ تازه ز دست تو کرم

را***وی مرتبهٔ نو ز بنان تو قلم را

از سحر بنان تو وز اعجاز کف تست***گر کار گذاریست قلم را و کرم را

تقدیم تو جاییست که از پس روی آن***افلاک عنان باز کشیدند قدم را

دین عرب و ملک عجم از تو تمامست***یارب چه کمالی تو عرب را و عجم را

اجرام فلک یک به یک اندر قلم آرند***گر عرض دهد عارض جاه تو حشم را

بر جای عطارد بنشاند قلم تو***گر در سر منقار کشد جذر اصم را

ای در حرم جاه تو امنی که نیاید***از بویهٔ او خواب خوش آهوی حرم را

آن صدر جهانی تو که در شارع تعظیم***همراه دوم گشت حدوث تو قدم را

از بهر وجود تو که سرمایهٔ اشیاست***نشگفت که در خانه نشانند عدم را

با دایهٔ عفو و سخطت خوی گرفتند***چون ناف بریدند شفا را و الم را

تا خاک کف پای ترا نقش نبستند***اسباب تب لرزه ندادند قسم را

انصاف بده تا در انصاف تو بازست***غمخوارتر از گرگ شبان نیست غنم را

سوهان فلک تا گل عدل تو شکفتست***تیزی نتواند که دهد خار ستم را

برتر نکشد قدر ترا دست وزارت***افزون نکند سعی شمر ساحت یم را

گر شاه نشان خواجه بود خواجگی اینست***روز است و درو شک نبود هیچ حکم را

از حاصل گیتی چو تویی را چه تمتع***از خاتم خضرا چه شرف خنصر جم را

زین پیش به اندازهٔ هر طایفه مردم***آوازهٔ اعزاز قوی بود نعم را

امروز در ایام تو آن صیت ندارد***بیچاره نعم چون تو شدی مایه کرم را

دودی که سر از مطبخ جود تو برآرد***آماده تر از ابر بود زادن نم را

آنجا که درآید به نوا بلبل بزمت***جز جغد زیارت نکند باغ ارم را

روزی که دوان بر اثر آتش شمشیر****چون

باد خورد شیر علم شیر اجم را

در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج***گر باس تو یاری ندهد کوس و علم را

یک ناله که کلک تو کند در مدد ملک***آنجا که عدو جلوه دهد بخت دژم را

با فایده تر زانکه همه سال و همه روز***از شست کمان ناله دهد پشت به خم را

در همت تو کس نرسد زانکه محالست***پیمودن آن پایه مقاییس همم را

خصم ار به کمال تو تبشه نکند به***تا می چکند بازوی بی دست علم را

بختت نه هماییست که ره گم کند اقبال***گر نیل کشد دشمن بدبخت ورم را

بدخواه تو در سکنهٔ این تختهٔ خاکی***صفریست که بیشی ندهد هیچ رقم را

حساد ترا در بدن از خوف تو خون نیست***ور هست چنان نیست که اصناف امم را

سبابهٔ بقراط قضا یک حرکت یافت***شریان عدوی تو و شریان بقم را

جمره است مگر خصم تو زیرا که نپاید***در هیچ عمل منصب او بیش سه دم را

تا خاک ز آمد شد هر کاین و فاسد***پرداخته و پر نکند پشت و شکم را

بر پشت زمین باد قرارت به سعادت***کاندر شکم چرخ تویی شادی و غم را

در بارگهت شیوهٔ حجاب گرفته***بهرام فلک نظم حواشی و خدم را

در بزمگهت چهره به عیوق نموده***ناهید فلک شعبدهٔ مثلث و بم را

خاک درت از سجدهٔ احرار مجدر***تا سجده برد هیچ شمن هیچ صنم را

این شعر بر آن وزن و قوافی و ردیفست***کامروز نشاطی است فره فضل و کرم را

قصیده شماره ۵: زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را

زان پس که قضا شکل دگر کرد جهان را***وز خاک برون برد قدر امن و امان را

در بلخ چه پیری و جوانی بهم افتاد***اسباب فراغت بهم افتاد جهان را

چون بخت جوان و خرد پیر گشادند****بر منفعت خلق در

دست و زبان را

پیوسته ثنا گفت فلک همت این را***همواره دعا گفت ملک دولت آن را

این مزرعه تخم سخا کرد زمین را***وان دفتر آیات ثنا کرد زبان را

آن دید جهان از کرم هر دو که هرگز***در حصر نیاید نه یقین را نه گمان را

نزد تو اگر صورت این حال نهانست***بر رای تو پیدا کنم این راز نهان را

بوطالب نعمه چو شهاب زکی از جود***یک چند کم آورد چه دریا و چه کان را

چون دست حوادث در این هر دو فروبست***دربست جهان باز ز امساک میان را

آن بود که بحر کرمش زود برانگیخت***از لجه کف ابر چو دریای روان را

تا بر دهن خشک جهان نایژه بگشاد***وز بیخ بزد شعله نار حدثان را

ورنه که به تن باز رسانیدی از این قوم***باکتم عدم رفته دو صد قافله جان را

القصه از این طایفه کز روی مروت***آسان گذرانند جهان گذران را

زیر فلک پیر ز پیران و جوانان***او ماند و تو دانی که نماند دگران را

بختیست جوان اهل جهان را به حقیقت***یارب تو نگهدار مر این بخت جوان را

قصیده شماره ۶: باز این چه جوانی و جمالست جهان را

باز این چه جوانی و جمالست جهان را***وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

مقدار شب از روز فزون بود بدل شد***ناقص همه این را شد و زاید همه آن را

هم جمره برآورد فرو برده نفس را***هم فاخته بگشاد فروبسته زبان را

در باغ چمن ضامن گل گشت ز بلبل***آن روز که آوازه فکندند خزان را

اکنون چمن باغ گرفتست تقاضا***آری بدل خصم بگیرند ضمان را

بلبل ز نوا هیچ همی کم نزند دم***زان حال همی کم نشود سرو نوان را

آهو به سر سبزه مگر نافه بینداخت****کز خاک چمن آب بشد عنبر و بان

را

گر خام نبسته است صبا رنگ ریاحین****از گرد چرا رنگ دهد آب روان را

خوش خوش ز نظر گشت نهان، راز دل ابر****تا خاک همی عرضه دهد راز نهان را

همچون ثمر بید کند نام و نشان گم****در سایهٔ او روز کنون نام و نشان را

بادام دو مغزست که از خنجر الماس****ناداده لبش بوسه سراپای فسان را

ژاله سپر برف ببرد از کتف کوه****چون رستم نیسان به خم آورد کمان را

که بیضهٔ کافور زیان کرد و گهر سود****بینی که چه سودست مرین مایه زیان را

از غایت تری که هواراست عجب نیست****گر خاصیت ابر دهد طبع دخان را

گر نایژهٔ ابر نشد پاک بریده****چون هیچ عنان باز نپیچد سیلان را

ور ابر نه در دایگی طفل شکوفه است****یازان سوی ابر از چه گشادست دهان را

ور لالهٔ نورسته نه افروخته شمعیست****روشن ز چه دارد همه اطراف مکان را

نی رمح بهارست که در معرکه کردست****از خون دل دشمن شه لعل سنان را

پیروز شه عادل منصور معظم****کز عدل بنا کرد دگرباره جهان را

آن شاه سبک حمله که در کفهٔ جودش****بی وزن کند رغبت او حمل گران را

شاهی که چو کردند قران بیلک و دستش****البته کمان خم ندهد حکم قران را

تیغش به فلک باز دهد طالع بد را****حکمش به عمل باز برد عامل جان را

گر باره کشد راعی حزمش نبود راه****جز خارج او نیز نزول حدثان را

ور پره زند لشکر عزمش نبود تک****جز داخل او نیز ردیف سرطان را

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم****در قبضهٔ شمشیر نشاندی دبران را

ای ملک ستانی که بجز ملک سپاری****با تو ندهد فایده یک ملک ستان را

در نسبت شاهی تو همچون شه شطرنج****نامست و دگر هیچ نه بهمان و فلان را

تو قرص

سپهری و بخواند به همین نام****خباز گه جلوه گری هیت نان را

جز عرصهٔ بزم گهرآگین تو گردون****هم خوشه کجا یافت ره کاهکشان را

جز تشنگی خنجر خونخوار تو گیتی****هم کاسه کجا دید فنای عطشان را

آن را که تب لرزهٔ حرب تو بگیرد****عیسی نتند بر تن او تار توان را

گر ابر سر تیغ تو بر کوه ببارد****آبستنی نار دهد مادر کان را

در خون دل لعل که فاسد نشود هیچ****قهر تو گره وار ببندد خفقان را

از ناصیهٔ کاه ربا گرچه طبیعیست****سعی تو فرو شوید رنگ یرقان را

در بیشه گوزن از پی داغ تو کند پاک****هم سال نخست از نقط بیهده ران را

در گاز به امید قبول تو کند خوش****آهن الم پتک و خراشیدن سان را

انصاف تو مصریست که در رستهٔ او دیو****نظم از جهت محتسبی داد دکان را

عدل تو چنان کرد که از گرگ امین تر****در حفظ رمه یار دگر نیست شبان را

جاه تو جهانیست که سکان سوادش****در اصل لغت نام ندانند کران را

بر عالم جاه تو کرا روی گذر ماند****چون مهر فروشد چه یقین را چه گمان را

روزی که چون آتش همه در آهن و پولاد****بر باد نشینند هزبران جولان را

از فتنه در این سوی فلک جای نبینند****پیکارپرستان نه امل را نه امان را

وز زلزلهٔ حمله چنان خاک بجنبد****کز هم نشناسند نگون را و سنان را

وز عکس سنان و سلب لعل طراده****میدان هوا طعنه زند لاله ستان را

سر جفت کند افعی قربان و چو آن دید****پر باز کند کرکس ترکش طیران را

گاهی ز فغان نعره کند راه هوا گم****گه نعره به لب درشکند پای فغان را

چشم زره اندر دل گردان بشمارد****بی واسطهٔ دیدن شریان ضربان را

در هیچ رکابی نکند پای کس آرام****آن لحظه که

دست حرکت داد عنان را

بر سمت غباری که ز جولان تو خیزد****چون باد خورد شیر علم شیر ژیان را

هر لحظه شود رمح تو در دست تو سلکی****از بس که بچیند چه شجاع و چه جبان را

شمشیر تو خوانی نهد از بهر دد و دام****کز کاسهٔ سر کاسه بود سفره و خوان را

قارون کند اندر دو نفس تیغ جهادت****یک طایفه میراث خور و مرثیه خوان را

تو در کنف حفظ خدایی و جهانی****طعمه شدگان حوصلهٔ هول و هوان را

تا بار دگر باز جوان گردد هر سال****گیتی و به تدریج کند پیر جوان را

گیتی همه در دامن این ملک جوان باد****تا حصر کند دامن هر چیز میان را

باقی به دوامی که در آحاد سنینش****ساعات شمارند الوف دوران را

قایم به وزیری که ز آثار وجودش****مقصود عیان گشت وجود حیوان را

صدری که بجز فتوی مفتی نفاذش****در ملک معین نکند آیت و شان را

در حال رضا روح فزاینده بدن را****در وقت سخط پای گشاینده روان را

آن خواجه که بس دیر نه تدبیر صوابش****در بندگی شاه کشد قیصر و خان را

دستور جلال الدین کز درگه عالیش****انصاف رسانند مر انصاف رسان را

آنجا که زبان قلمش در سخن آید****بر معجزه تفضیل بود سحر بیان را

وآنجا که محیط کف او ابر برانگیخت****بر ابر کشد حاصل باران بنان را

از سیرت و سان رشک ملوک و ملک آمد****حاصل نتوان کرد چنین سیرت و سان را

از مرتبه دانیست در آن مرتبه آری****یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را

تا هیچ گمان کم نکند روز یقین را****تا هیچ خبر خم ندهد پشت عیان را

آن پایگه و تخت کیانی و شهی باد****وان هر دو دو مقصد شده شاهان و کیان را

شه ناگزرانست چو جان در بدن

ملک****یارب تو نگهدار مر این ناگزران را

قصیده شماره ۷: نصر فزاینده باد ناصر دین را

نصر فزاینده باد ناصر دین را****صدر جهان خواجه زمان و زمین را

صاحب ابوالفتح طاهر آنکه ز رایش****صبح سعادت دمید دولت و دین را

آنکه قضا در حریم طاعتش آورد****رقص کنان گردش شهور و سنین را

وانکه قدر در ادای خدمتش افکند****موی کشان گردن ینال و تگین را

وانکه به سیر و سکون یمین و یسارش****نطق و نظر داده اند کلک و نگین را

قلزم و کان را نه مستفید نخست اند****کلک و نگین آن یسار و اینت یمین را

پای نظر پی کند بلندی قدرش****رغم اشارت کنان شک و یقین را

قفل قدر بشکند تفحص حزمش****کفش نهان خانهاء غث وسمین را

غوطه توان داد روز عرض ضمیرش****در عرق آفتاب چرخ برین را

حسرت ترتیب عقد گوهر کلکش****در ثمین کرده اشک در ثمین را

بی شرف مهر خازنش ننهادست****در دل کان آفتاب هیچ دفین را

بی مدد عزم قاهرش نگشادست****کوکبه روزگار هیچ کمین را

واهب روح ازپی طفیل وجودش****قابل ارواح کرده قالب طین را

جز به در جامه خانه کرم او****کسوت صورت نمی دهند جنین را

تا افق آستانش راست نکردند****شعله نزد روز نیک هیچ حزین را

بی دم لطفش به خاک در بنشاندند****باد صبا را نه بلکه ماء معین را

فاتحه داغش از زمانه همی خواست****شیر سپهر از برای لوح سرین را

گفت قضا کز پی سباع نوشتست****کاتب تقدیر حرز روح امین را

ای ز پی آب ملک و رونق دولت****دافعهٔ فتنه کرده رای رزین را

وز پی احیای دین خزان و بهاری****بر سر خر زین ندیده خنگ تو زین را

رای تو بود آنکه در هوای ممالک****رایحهٔ صلح داد صرصر کین را

رحم تو بود آنکه فیض رحمت سلطان****بدرقه شد یک جهان حنین و انین را

ورنه تو دانی که شیر رایت قهرش****مثله کند شیر چرخ

و شیر عرین را

حصن هزار اسب اگرچه بر سر آن ملک****سد قدیمست حصنهای حصین را

کعبهٔ دهلیز شه چو دید فصیلش****سجده کنان بر زمین نهاد جبین را

خود مدد تیغ پادشا چه بکارست****خاصه تهیاء کارهای چنین را

سیر سریع شهاب کلک تو بس بود****رجم چنان صد هزار دیو لعین را

غیبت خوارزم شاه چون پس شش ماه****چشمهٔ خون دید چشم حادثه بین را

دست به فتراک اصطناع تو در زد****معتصم ملک ساخت حبل متین را

شاد زی، ای در ظهور معجز تدبیر****روی سیه کرده رسم سحر مبین را

ناصر تو خیر ناصرست و معین است****طاعت تو خیر طاعتست معین را

باغ وجود از بهار عدل تو چونانک****رشک فزاید نگارخانهٔ چین را

ملت و ملک از تو در لباس نظامند****بی تو نه آنرا نظام باد و نه این را

قصیده شماره ۸: صبا به سبزه بیاراست دار دنیی را

صبا به سبزه بیاراست دار دنیی را****نمونه گشت جهان مرغزار عقبی را

نسیم باد در اعجاز زنده کردن خاک****ببرد آب همه معجزات عیسی را

بهار در و گهر می کشد به دامن ابر****نثار موکب اردیبهشت و اضحی را

مذکران طیورند بر منابر باغ****ز نیم شب مترصد نشسته املی را

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش****طلوع داده به یک شب هزار شعری را

چه طعن هاست که اطفال شاخ می نزنند****به گونه گونه بلاغت بلوغ طوبی را

کجاست مجنون تا عرض داده دریابد****نگارخانهٔ حسن و جمال لیلی را

خدای عز و جل گویی از طریق مزاج****به اعتدال هوا داده جان مانی را

صبا تعرض زل بنفشه کرد شبی****بنفشه سر چو درآورد این تمنی را

حدیث عارض گل درگرفت و لاله شنید****به نفس نامیه برداشت این دو معنی را

چو نفس نامیه جمعی ز لشکرش را دید****که پشت پای زدند از گزاف تقوی را

زبان سوسن آزاد و چشم نرگس را****خواص نطق و نظر داد

بهر انهی را

چنانکه سوسن و نرگس به خدمت انهی****مرتبند چه انکار را، چه دعوی را

چنار پنچه گشاده است و نی کمر بسته است****دعا و خدمت دستور و صدر دنیی را

سپهر فتح ابوالفتح آنکه هست ردای****ز ظل رایت فتحش سپهر اعلی را

زهی به تقویت دین نهاده صد انگشت****مثر ید بیضاست دست موسی را

نموده عکس نگینت به چشم دشمن ملک****چنانکه عکس زمرد نموده افعی را

ز کنه رتبت تو قاصر است قوت عقل****بلی ز روز خبر نیست چشم اعمی را

قصور عقل تصور کند جلالت تو****اساس طور تحمل کند تجلی را

به خاکپای تو صد بار بیش طعنه زدست****سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

روایح کرمت با ستیزه رویی طبع****خواص نیشکر آرد مزاح کسنی را

حرارت سخطت با گران رکابی سنگ****ذبول کاه دهد کوههای فربی را

دو مفتی اند که فتوی امر و نهی دهند****قضا و رای تو ملک ملک تعالی را

بهر چه مفتی رایت قلم به دست گرفت****قضا چو آب نویسد جواب فتوی را

تبارک الله معیار رای عالی تو****چو واجبست مقادیر امر شوری را

هر آن مثال که توقیع تو بر آن نبود****زمانه طی نکند جز برای حنی را

ز غایت کرم اندر کلام تو نی نیست****در اعتقاد تو ضد است نون مگر یی را

به هیچ لفظ تو نون هم به یی نپیوندد****وجود نیست مگر در ضمیر تو نی را

به بارگاه تو دایم به یک شکم زاید****زمانه صوت سؤال و صدای آری را

وجود بی کف تو ننگ عیش بود چنان****که امن و سلوت می خواند من و سلوی را

وجود جود تو رایج فتاد اگرنه وجود****به نیمه باز قضا می فروخت اجری را

زهی روایح جودت ز راه استعداد***امید شرکت احیا فکنده موتی را

چو روز جلوهٔ انشاد راوی شعرم***به بارگاه درآرد

عروس انشی را

به رقص درکشد اندر هوای بارگهت***هوای مدح تو جان جریر و اعشی را

اگرچه طایفه ای در حریم کعبهٔ ملک***ورای پایهٔ خود ساختند ماوی را

به پنج روز ترقی به سقف او بردند***چو لات و عزی اطراف تاج و مدری را

شکوه مصطفویت آخر از طریق نفاذ***ز طاقهاش درافکند لات و عزی را

طریق خدمت اگر نسپرند باکی نیست***زمانه نیک شناسد طریق اولی را

ز چرخ چشمهٔ تیغ تو داشتن پر آب***ز خصم نایژهٔ حلق بهر مجری را

ز باس کلک تو شمشیر فتنه باد چنان***که تیغ بید نماید به چشم خنثی را

همیشه تا که به شمشیر و کلک نظم دهند***به گاه خشم و رضا خوف را و بشری را

ترا عطیهٔ عمری چنانکه هیلاجش***کند کبیسهٔ سالش عطای کبری را

حرف ب

قصیده شماره ۹: اینکه می بینم به بیداریست یارب یا به خواب

اینکه می بینم به بیداریست یارب یا به خواب***خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب

آن منم یارب در این مجلس به کف جزو مدیح***وان تویی یارب در آن مسند به کف جام شراب

آخر آن ایام ناخوشتر ز ایام مشیب***رفت و آمد روزگاری خوشتر از عهد شباب

گرچه دایم در فراق خدمت تو داشتند***هر که بود از عمرو و زید و خاص و عام و شیخ و شاب

اشک چون باران ز کثرت دیده چون ابر از سرشک***نوحه چون رعد ازغریو و جان چو برق از اضطراب

حال من بنده ز حال دیگران بودی بتر***حال رعد آری بتر باشد که باشد بی رباب

از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم***هرکه گفت از اصل گفتست این مثل من غاب خاب

لایق حال خود از شعر معزی یک دوبیت***شاید ار تضمین کنم کان هست تضمینی صواب

اندر آن مدت که بودستم ز دیدار تو فرد****جفت بودم

با شراب و با کباب و با رباب

بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح****ناله چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب

تا طلوع آفتاب طلعت تو کی بود****یک جهان جان بود و دل همچون قصب در ماهتاب

در زوایای فلک با وسعت او هر شبی****ذره ای را گنج نی از بس دعای مستجاب

دل ز بیم آنکه باد سرد بر تو بگذرد****روز و شب چونان که ماهی را براندازی ز آب

ما چو برگ بید و قومی از بزرگان در سکوت****دایم اندر عشرتی از خردبرگی چون سداب

انوری آخر نمی دانی چه می گویی خموش****گاو پای اندر میان دارد مران خر در خلاب

شکر یزدان را که گردون با تو حسن عهد کرد****تا نتیجهٔ حسن عهد او شد این حسن المب

ای سپهر ملک را اقبال تو صاحب قران****وی جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب

آسمانی نی که ثابت رای نبود آسمان****آفتابی نی که زاید نور نبود آفتاب

سیر عزمت همچو سیر اختران بی ارتداد****دور حزمت چون قضای آسمان بی انقلاب

پای حلم تو ندارد خاک هنگام درنگ****تاب حکم تو ندارد باد هنگام شتاب

ملک را کلک تو از دیوان دولت پاک کرد****ملک گویی آسمانستی و کلک تو شهاب

قهرت اندر جام زهره زهر گرداند عقار****لطفت اندر کام افعی نوش گرداند لعاب

گر نویسد نام باست بر در شهر تبت****خون شود بار دگر در ناف آهو مشک ناب

در کفت آرام نادیده ز گیتی جز عنان****دیگران در پایت افتاده ز خواری چون رکاب

تا ابد دود و دخان بارنده گردد چون بخار****گر بیفتد برفلک چون دست تو یک فتح باب

جود و دستت هر دو همزادند همچون رنگ و گل****کی توان کردن جدارنگ از گل و بوی از گلاب

بخشش بی منت و احسان بی لافت

کنند***ابر و دریا را ز خجلت خشک چون دود و سراب

بالله ام گر در سر دندان شود با لاف رعد***فی المثل کر بارد آب زندگانی از سحاب

ابر کی باشد برابر با کف دستی که گر***کان ببخشد نه ثنا دامانش گیرد نه ثواب

کوس رعد ورایت برقش همه بگذاشتم***یک سؤالم را جوابی ده نه جنگ و نه عتاب

جلوہ احسان خود در عمر کردستی تو نه***گر همه صد بدره زر بودیت و صد رزمه ثیاب

قطرہ باران از او بر روی آبی کی چکید***کو کلاهی بر سرش ننهاد حالی از حباب

خود خراب آباد گیتی نیست جای تو ولیک***گنجها ننهند هرگز جز که در جای خراب

آسمان قدرا زمین حلما خداوندا مکن***با کسی کز تو گزیرش نیست بی جرمی عتاب

خود نکردستم به مهجوری مران زین ساحتم***حق همی داند بری الساحتم من کل باب

بر پی صاحب غرض رفتم بیفتادم ز راه***آن مثل نشنیده ای باری اذا کان الغراب

چین ابروی تو بر من رستخیز آرد فکیف***روزها شد تا سلامم رانفرمودی جواب

داشت روشن روز عیشم آفتاب عون تو***وز عنا آمد شبی حتی تورات بالحجاب

لطف تو هر ساعتم گوید که هین الاعتذار***قهر تو هر لحظه ام گوید که هان الاجتناب

من میان هر دو با جانی به غرغر آمده***در کف غم چون تذروی مانده در پای عقاب

خود کرم باشد که چشمی کز جهان روشن به تست***هرشبی پر باشد از خون و تهی باشد ز خواب

از فلک در بندگی تو سپر هم نفکنم***گر به خون من کند تیغ حوادث را خضاب

نیست در علمم که جز تو کس خداوندم بود***هست بر علمم گوا من عنده ام الکتاب

دانی آخر چون تویی را بد نباشد چون منی***چون کنم برداشتم از روی این معنی نقاب

گر تو خواهی ور نخواهی

بنده ام تا زنده ام***این سخن کوتاه شد، والله اعلم بالصواب

تا خیام چرخ را نبود شرج همچون ستون***تا طناب صبح را نبود گره چونان که تاب

در جهان جاه لشکرگاه اقبال ترا***خیمه اندر خیمه بادا و طناب اندر طناب

عرض تو چون جرم گردون باد ایمن از فساد***عمر تو چون دور گردون باد فارغ از حساب

از بلندی پایگاه دولتت فوق الفلک***وز نژندی جایگاه دشمنت تحت التراب

قصیده شماره ۱۰: چون وقت صبح چشم جهان سیر شد ز خواب

چون وقت صبح چشم جهان سیر شد ز خواب***بگسسته شد ز خیمهٔ مشکین شب طناب

بنمود روی صورت صبح از کران شب***چون جوی سیم برطرف نیلگون سراب

جستم ز جای خواب و نشستم به خانه در***یک سینه پر ز آتش و یک دیده پر ز آب

باشد که بینم از رخ نسرین او نشان***باشد که یابم از لب نوشین او جواب

کاغذ به دست کردم و برداشتم قلم***والوده کرد نوک قلم را به مشک ناب

اول دعا بگفتم برحسب حال خویش***گفتم هزار فصل و نماندم به هیچ باب

گه عذر و گه ملامت و گه ناز و گه نیاز***گه صلح و گه شفاعت و گه جنگ و گه عتاب

کای نوش جان فزای تو چون نعمت حیات***وی وصل دلربای تو چون دولت شباب

در خانهٔ فراق تنم را مکن اسیر***بر آتش شکیب دلم را مکن کباب

با دست بر لب من و آبست در دو چشم***از باد با نفیرم و از آب در عذاب

هر صبحدم که موج زند خون دل مرا***سینه هزار شعبه برآرد ز تف و تاب

چرخ بلند را دهم از تاب سینه تف***کف خضیب را کنم از خون دل خضاب

گر هیچ گونه از دلم آگه شوی یقین***داری مرا مصیب درین نوحهٔ مصاب

بودم در این حدیث که ناگاه در بزد***دلدار ماه روی من آن

رشک آفتاب

در غمزه های نرگس او بی شمار سحر****در شاخهای سنبل او بی قیاس تاب

چون والهان ز جای بجستم دوید پیش****بگرفتمش کنار و برانداختم نقاب

آوردمش بجای و نشاند و نشست پیش****بر دست بوسه دادم و بر روی زد گلاب

طیره همی شدم که چنین میهمان مرا****کورا به عمر خویش ندیدم شبی به خواب

چندان درنگ که کنم خدمتی به شرط****چندان یسار نه که کنم پارهٔ جلاب

می خواستم ز دلبر خود عذر در خلا****وز آب دیده کرد زمین گرد او خلاب

القصه بعد از آنکه بپرسید مر مرا****گفتا چه حاجتست بگویم بود صواب

گفتم بگوی گفت من از گفتهای خویش****آورده ام چو زادهٔ طبع تو سحر ناب

تا بی ملالت این را فردا ادا کنی****اندر حریم مجلس دستور کامیاب

آخر نهاد پیش من آن کاغذ مدیح****بنوشته خط چند به از لؤلؤ خوشاب

کای کرده بخت رای ترا هادی الرشاد****وی گفته چرخ جود ترا مالك الرقاب

از عدل کامل تو بود ملك را نصیب****وز بخت شامل تو بود بخت را نصاب

شد نیستی چو صورت عنقا نهان از آنک****گفت تو کرده قاعدهٔ نیستی خراب

گر یک بخار بحر کفت بر هوا رود****تا روز حشر ژالهٔ زرین دهد سحاب

بوسند اختران فلك مر ترا عنان****گیرند سروران زمان مر ترا رکاب

افلاك را زمانهٔ اقبال تو نصیب****و اشراف را ستانهٔ والای تو مب

اندر حریم حرمت تو دیده چشم خلق****ایمن گرفته فوج غنم مرتع ذئاب

تا بر بساط مرکز خاکی ز روی طبع****زردی ز زعفران نشود سبزی از سداب

بادا جهان حضرت تو مرجع حیات****بگرفته حادثه ز جناب تو اجتناب

قصیده شماره ۱۱: گشت از دل من قرار غایب

گشت از دل من قرار غایب****کارم نشود به از نوایب

دل دم خور و دل فریب شادان****غم حاضر و غمگسار غایب

بر ضعف تنم قضا موکل****بر سوز دلم قدر مواظب

افلاک به رمح طعنه طاعن****ایام

به سیف هجر ضارب

ماییم و شکایت احبا****ماییم و ملامت اقارب

آشفته دل از جهان جافی****آسیمه سر از سپهر غاضب

بر چهره دلیل شمع سوزان****بر دیده رسیل دمع ساکب

آسیب عوایق از چپ و راست****آشوب خلایق از جوانب

هر مستویی ز وصل مغلوب****هر ممتنعی ز هجر واجب

شاخ گل عیش با عوالی****برگ گل انس با قواضب

با این همه شوق فتنه مفتی****با این همه قصه عشق خاطب

معشوق بتی که هست پیوست****عشقش چو زمانه پر عجایب

با شمس و قمر به رخ مساعد****با شهد و شکر به لب مناسب

از نوش به مل درش لی****وز مشک به گل برش عقارب

چین کله بر عقیق چینی****تیر مژه بر کمان حاجب

رخساره چو گلستان خندان****زلفین چو زنگیان لاعب

با روح دو بسدش معاشر****با عقل دو نرگسش معاتب

از توبه برآمده ز حالش****هر روز هزار مرد تایب

جماش بدان دو چشم عیار****قلاش بدان دو زلف ناهب

شیرینی لطفش از نوادر****زیبایی وصفش از غرایب

زیبا بود آن سخن که باشد****دیباچهٔ آفرین صاحب

صدرالوزراء مؤیدالملک****دست و دل و دیدهٔ مراتب

دریای کرم نمای صافی****خورشید فرح فزای صائب

ممدوح ائمه و سلاطین****مشهور مشارق و مغارب

معمور به حشتمش اقالیم****منصور به دولتش کتایب

چون باد صبا به خلق نیکو****چون ابر سخی به دست واهب

از خون مخالفان طاغی****وز مغز محاربان حارب

آلوده هژبر را براثن****اندوده عقاب را مخالب

مکشوف به کوشش و به بخشش****مشعوف به قادم و به ذاهب

در قبضهٔ علم او مهمات****در سایهٔ صدق او تجارب

یک عالم و صدهزار جاهل****یک صادق و صدهزار کاذب

عقل و نظرش سر مساعی****جود و کرمش در مواهب

در مسکن علم و عدل ساکن****بر مرکب قدر و جاه راکب

مجموع مکارم و معالی****قانون مفاخر و مناقب

ای هر ملکی ترا مخاطب****وی هر ملکی ترا مخاطب

نام تو چو آفتاب معروف****کام تو چو روزگار غالب

درگاه تو عام را مطامع****ایوان

تو خاص را مکاسب

گردون به ستایش تو مایل****اختر به پرستش تو راغب

گفتار ترا ائمه عاشق****دیدار ترا ملوک طالب

منشور تو درج پر جواهر****ایوان تو چرخ پر کواکب

چون ماه ترا هزار منهی****چون تیر ترا هزار کاتب

چالاک تر از عصای موسی****فرخ قلمت گه مرب

ای جود ترا بحار خازن****وی حلم ترا جبال نایب

آزاده دهر و صدر اسلام****با درد نوایب و مصایب

زنده است به تو که زنده کردی****ادرار جهانیان و راتب

روشن به تو گشت شغل گیتی****شارق ز تو گشت شمس غارب

تا هست علوم را مبادی****تا هست امور را عواقب

حکم تو همیشه باد باقی****عزم تو همیشه باد ثاقب

با چرخ کمال تو مشارک****با دهر جمال تو مصاحب

قصیده شماره ۱۲: ای سخا را مسبب الاسباب

ای سخا را مسبب الاسباب****وی کرم را مفتح الابواب

آستان تو چرخ را معبد****بارگاه تو خلق را محراب

کف تو باب کان پر گوهر****در تو باب بحر بی پایاب

عنف تو در لب اجل خنده****لطف تو در شب امل مهتاب

صاحبا گرچه از پرستش تو****حرمت شیب یافتم به شباب

از حدیث و قدیم هست مرا****آستان مبارک تو مب

بارها عقل مر مرا می گفت****که از این بارگاه روی متاب

مایه گیرد صواب او ز خطا****گر درنگت شود بدل به شتاب

زود جنبش مباش همچو عنان****دیر آرام باش همچو رکاب

دوش با یار خویش می گفتم****سخنی دوست وار از هر باب

تا رسیدم بدین که عقل شریف****می نماید مرا طریق صواب

کرد در زیر لب تبسم و گفت****ای ترا نام در عنا و عذاب

نه سلام ترا ز بخت علیک****نه سؤال ترا ز بخت جواب

طیره ای گاه سلوت از اعدا****خجلی وقت دعوی از احباب

تو چو هر غافلی و بی خبری****تن ز دستی درین وثاق خراب

روز و شب محرم تو کلک و دوات****سال و مه مونس تو رحل و کتاب

نه ترا راحت بقا و حیات****نه ترا لذت

طعام و شراب

رمضان آمد و همی سازند****کدخدایی سرا اولوالالباب

نزنی لاف خدمت اشراف****نکشی بار منت اصحاب

هم غریو تو چون غریو غریب****هم خروش تو چون خروش غراب

چون فلک بی قراری از غم و رنج****چون ملک بی نصیبی از خور و خواب

معده و حلق ناز و نعمت تو****طعمهٔ صعوه و گلوی عقاب

گرچه در بذل و جود بنماید****سایهٔ صاحب آفتاب و سحاب

گرچه بر خنگ همتش گیتی****هست بی وزن تر ز پر ذباب

گرچه اقبال او که دایم باد****از رخ ملک برگرفت نقاب

تشنگان حدود عالم را****در یکی جام کی کند سیراب

در سمرقند و در بخارا هست****قدری ملک و اندکی اسباب

دخل آن در میان خرج فراخ****دیو آزرم را بود چو شهاب

محرم من تویی مرا هم تو****بسر آن رسان ز بهر ثواب

بشنو این از ره حقیقت و صدق****مشنو این از ره حدیث و عتاب

یک مه از عشق خدمت صاحب****مکش از روی اضطراب نقاب

قصیده شماره ۱۳: ای جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب

ای جهان عدل را انصاف تو مالک رقاب****دین حق را مجد و گردون شرف را آفتاب

دست عدلت خاک رابیرون کند از دست باد****پای قهرت بسپرد مر باد را در زیر آب

فکرت همچون فلک دایم سبک دارد عنان****صولتت همچون زمین دایم گران دارد رکاب

پیش سیر حکم تو چون خاک باد اندر درنگ****پیش سنگ حلم تو چون باد خاک اندر شتاب

از بزرگی اوج گردون زیبدت سقف خیام****وز شگرفی جرم کیوان شایدت میخ طناب

رد و منعت حکم گردون راحنا بر کف نهد****در هر آن عزمی که تو نوک قلم کردی خضاب

کشتهٔ قهر ترا تقدیر ننماید نشور****چشمهٔ فضل ترا ایام ننماید سراب

دست عدلت گر بخواهد آشیان داند نهاد****کبک را در مخلب شاهین و منقار عقاب

در جهان مصلحت با احتساب عدل تو****قوت مستی همی بیرون توان کرد از شراب

ای

ز استسلام انصاف تو جز بخت ترا****یک جهان را برده اندر سایهٔ عدل تو خواب

دشمنت را آب نی از خاکساری در جگر****لاجرم بر آتش حسرت جگر دارد کباب

همچو قارون در زمین پنهان کنی بدخواه را****گر به گردون برشود همچون دعای مستجاب

برضمیر خصم تو یاد تو همچون نان رود****کز اثیر اندر هوای تیره شب جرم شهاب

ز اتفاق رای تو با صدر دین آسوده گشت****عالمی از اضطرار و امتی از اضطراب

در مذاق دهر هست از لطف تو طعم شکر****در دماغ چرخ هست از خوی تو بوی گلاب

شد قوی دل دولت و دین از وفاق هر دو آن****قوت دل زاید آری در طبیعت از جلاب

گر نبودی طبع تو دانش نماندی در جهان****ور نبودی دست او بخشش بماندی در نقاب

چرخ پیش همت تو همچوباطل پیش حق****فتنه پیش باس او همچون قصب در ماهتاب

تو ز بهر او همی خواهی بزرگی و شرف****او ز بهر خدمت تو زندگانی و شباب

گر برای او نباشد تو نخواهد صدر و قدر****ور برای تو نباشد او نخواهد جاه و آب

تا بپیوستست دست عهدتان با یکدگر****دست جور از دهر ببرید اینت پیوند صواب

گرچه استحقاق آن دارد که از سلطان وقت****هر حدیثی کو بگوید نزد او یابد جواب

هم به اقبال تو می یابد ز سلطان جهان****اسب و طوق و جامه و فرمان و القاب خطاب

گرچه گل بر بار چون بشگفت خود تازه بود****تازگیش آخر صبا می بخشد و تری سحاب

ای زبان راست گویت هم حدیث غیب صرف****وی خیال راست بینت همنشین وحی ناب

تا بود مقدور سعد و نحس گردون خیر و شر****تا بود مجبور سرد و گرم گیتی شیخ وشاب

پایهٔ قدرت مباد از گردش گردون فرود****عالم عمرت مباد از آفت گیتی خراب

عرض

پاکت همچو ذات عقل ایمن از فساد***سال عمرت همچو دور چرخ بیرون از حساب

بدسگالت در دو گیتی در سقر باد و سفر***نیک خواهت در دو عالم در ثنا و در ثواب

قصیده شماره ۱۴: ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب

ای از کمال حسن تو جزوی در آفتاب***خطت کشیده دائرهٔ شب بر آفتاب

زلف چو مشک ناب ترا بنده مشک ناب***روی چو آفتاب ترا چاکر آفتاب

آنجا که زلف تست همه یکسره شب است***وانجا که روی تست همه یکسر آفتاب

باغیست چهره تو که دارد ستاره بار***سرویست قامت تو که دارد بر آفتاب

بر ماه مشک داری و بر سرو بوستان***در لاله نوش داری و در عنبر آفتاب

گر حور و آفتاب نهم نام تو رواست***کاندر کنار حوری و اندر بر آفتاب

از چهره آفتابی و از بوسه شکری***بس لایق است با شکرت همبر آفتاب

انگیختست حسن تو گل با مه تمام***وامیخته است لفظ تو با شکر آفتاب

گر نایب سپهر نشد زلف تو چرا***در حلقه ماه دارد و در چنبر آفتاب

خالیست بر رخ تو بنامیزد آنچنانک***خواهد همی به خوبی ازو زیور آفتاب

گویی که نوک خامهٔ دستور پادشاه***ناگه ز مشک شب نقطی زد بر آفتاب

مخدوم ملک پرور و صدر جهان که هست***در پیش بارگاهش خدمتگر آفتاب

فرزانه مجد دولت و دین کز برای فخر***داد ز رای روشن او رهبر آفتاب

عالی ابوالمعالی بن احمد آنکه اوست***از مخبر آسمانی و از منظر آفتاب

لشکرکشی که هستش لشکرگه آسمان***فرمان دهی که هستش فرمانبر آفتاب

بر طالع قویش دعاگوی مشتری***بر طلعت شهیش ثناگستر آفتاب

هر صبحدم بسوزد بهر بخور او***مشک سیاه شب را در مجمر آفتاب

کامل ز ذات اوست خردپرور آدمی****قاهر ز جود اوست گهرپرور آفتاب

بر منبری که خطبه مدحش ادا کنند****بوسد ز فخر پایه آن منبر آفتاب

زیبد زمانه را که کند بهر مدح

او****خامه شهاب و نقش شب و دفتر آفتاب

ای صاحبی که دایم بر آسمان ملک****دارد ز رای روشن تو مفخر آفتاب

ای از محل چنانکه زهر آفریده جان****وی از شرف چنانکه زهر اختر آفتاب

آنجا برد که رای تو باشد دل آسمان****و آنجا نهد که پای تو باشد سر آفتاب

از گرد موکب تو کشد سرمه حور عین****وز ماه رایت تو کند افسر آفتاب

نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد****از رای تو اجازت یابد گر آفتاب

بر عزم آنکه ریزد خون عدوی تو****هر روز بامداد کشد خنجر آفتاب

تا کیمیای خاک درت بر نیفکند****در صحن هیچ کان ننهد گوهر آفتاب

سیمرغ صبح را ندهد مژدهٔ صباح****تا نام تو نبندد بر شهپر آفتاب

چون تیغ نصرت تو برآرد سر از نیام****گویی همی برآید از خاور آفتاب

با بندگانت پای ندارند سرکشان****میرد سپاه شب چو کشد لشکر آفتاب

آنجا که رزم جویی و لشکرکشی به فتح****در بحر خون بتابد بی معبر آفتاب

از تف و تاب خنجر مردان لشکرت****در سر کشد به شکل زنان چادر آفتاب

ای آفتاب دولت عالیت بی زوال****وی در ضمیر روشن تو مضمر آفتاب

ای چاکری جاه ترا لایق آسمان****وی بندگی رای ترا در خور آفتاب

هر شعر آفتاب که نبود بر این نمط****خصمی کند هر آینه در محشر آفتاب

آیینه ای که جلوه گه روی تو بود****می زیبدش هر آینه خاکستر آفتاب

نشگفت اگر نویسد این شعر انوری****بر روی روزگار به آب زر آفتاب

تا نوبهار سبز بود و آسمان کبود****تا لاله سایه جوید و نیلوفر آفتاب

سر سبز باد ناصحت از دور آسمان****پژمرده لاله وار حسودت در آفتاب

در جشن آسمان وش تو ریخته به ناز***ساقی ماه روی تو در ساغر آفتاب

قصیده شماره ۱۵: ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب

ای از رخت فکنده سپر ماه و آفتاب***طعنه زده جمال تو بر ماه و آفتاب

آنجا که

راستیست ندارند در جمال****پیش رخ تو هیچ خطر ماه و آفتاب

بندند گر دهی تو اجازت چو بندگان****در خدمت رخ تو کمر ماه و آفتاب

از موی تو ربوده نشان مشک و غالیه****وز روی تو گرفته اثر ماه و آفتاب

از ماه و آفتاب بهی تو که نیستند****با دو عقیق همچو شکر ماه و آفتاب

در صف نیکوان به مقام مفاخرت****خواهند از رخ تو نظر ماه و آفتاب

باشند با جمال تو حاضر به وقت لهو****در بزم شهریار بشر ماه و آفتاب

خاقان کمال دولت و دین آنکه بر فلک****از سهم او کنند حذر ماه و آفتاب

محمود صفدری که ز لطف و ز عنف او****گیرند بار نفع و ضرر ماه و آفتاب

بر خصم او کشیده سنان چرخ و روزگار****در پیش او گرفته سپر ماه و آفتاب

بفزود عز و دولت او ملک و جاه را****چونان که لون و طعم ثمر ماه و آفتاب

از شخص او نگشته جدا جاه و مفخرت****وز حکم او نکرده گذر ماه و آفتاب

بنموده در ولی و عدو و خلقش آن اثر****کاندر قصب نموده گهر ماه و آفتاب

آفاق را جمال ز جاه و جلال اوست****جاه و جمال اوست مگر ماه و آفتاب

شاها نهند اگر تو اشارت کنی به فخر****بر خاک بارگاه تو سر ماه و آفتاب

تو ماه و آفتابی اگر در جبلت اند****محض سخا و عین هنر ماه و آفتاب

بی عزم و بی لقای تو در سرعت و ضیاء****ننهاده گام و نا زده بر ماه و آفتاب

اندر ظلال موکب میمون عزم تو****دارند شغل و پیشه سفر ماه و آفتاب

بر قمع دشمنان تو هر لحظه می کشند****لشکر به جایگاه دگر ماه و آفتاب

از کنج سعد هر شب و هر روز نزد تو****آرند تحفه فتح

و ظفر ماه و آفتاب

تا مانده اند سخرهٔ فرمان ایزدی****در قبضهٔ قضا و قدر ماه و آفتاب

بادا نگون لوای بقای عدوی تو****چونان که در میان شمر ماه و آفتاب

از روی و رای تست شب و روز بر فلک****دیده بها و یافته فر ماه و آفتاب

از طارم سپهر به چشم مناصحت****در دولت تو کرده نظر ماه و آفتاب

حرف ت

قصیده شماره ۱۶: ای زمان شهریاری روزگارت

ای زمان شهریاری روزگارت****تا قیامت شهریاری باد کارت

ای ترا پیروزی و شاهی مسلم****باد ببر پیروزی و شاهی قرارت

ای به جایی کاسمان منت پذیرد****گر دهی جایش کجا اندر جوارت

هرکجا رای تو شد راضی به کاری****جنبش گردون طفیل اختیارست

هر کجا عزم تو شد جنبان به فتحی****بر سر ره نصرت اندر انتظارت

خندهٔ خنجر ز فتح بی قیاست****نالهٔ دریا ز بذل بی شمارت

داغ طاعت بر سرین تا وحش و طیرت****مهر بیعت بر زبان تا مور و مارت

در مقام سمع و طاعت هر دو یکسان****شیر شادروان و شیر مرغزارت

حق و باطل را که پیدا کرد و پنهان****حزم پنهان و نفاذ آشکارت

دی و فردا را به هم پیش تو آرد****بر در امروز امر کامکارت

هر مرادی کاسمان در جیب دارد****بازیابی گر بجویی در کنارت

نقش مقدوری نیارد بست گردون****جز به استصواب رای هوشیارت

بر در کس عنکبوت جور هرگز****کی تند تا عدل باشد یار غارت

پردهٔ شب درگهت را پرده گشتی****گر اجازت یافتی از پرده دارت

بارهٔ در هم نیارد کرد گیتی****ثابت ارکان تر ز حزم استوارت

افعی پیچان نشد در صف هیجا****تیز دندان تر ز رمح خصم خوارت

از دل خارا نیامد هیچ آتش****فتنه سوزی را چو تیغ آبدارت

گنج را لاغر کند بذل سمینت****ملک را فربه کند کلک نزارت

کلک از دریا کمال خویش یابد****داند این معنی دل دریا عیارت

لازم دست چو دریای تو زان شد****کلک آبستن به

در شاهوارت

تابش خورشید نتواند گرفتن****کشوری از ملک و جاه بی کنارت

چاوش اوهام نتواند رسیدن****تا کجا تا آخر صف روز بارت

در درون پره افتد از برون نی****شیرو و گاو آسمان روز شکارت

شهریارا بخت یارت باد نی نی****آنکه او یاری ندارد باد یارت

روز هیجا کاسمان سیارگان را****در تتق یابد ز گرد کارزارت

رخنه در کوه افکند که؟ کر و فرت****لرزه بر چرخ افکند چه؟ گیرودارت

بر فلک دوزد به طنازی در آن دم****حکم بدرابیلک گردون گذارت

در عدد افزون نماید در عمل نی****گاه کوشش ده سوار و صد سوارت

هر سوار از لشکر دشمن دو گردد****نز مدد از خنجر چون ذوالفقارت

جوف دوزخ پر کند قهرت به یک دم****گر جدا افتد ز عفو بردبارت

سایه از قهر تو گر آگاه گردد****بگسلد حایل ز خصم خاکسارت

جمع گردد جزو جزوش بار دیگر****کشته ای را کاید اندر زینهارت

پشته چون هامون کند هامون چو پشته****پویه و جولان ز رخش راهوارت

بسکه بر سیمرغ و رستم بذله گفتی****گر بدیدی در مصاف اسفندیارت

خسروا اینگونه شعر از بنده یابی****هم تو دانی ای سخندانی شعارت

شاخ دانش مثل تو طوطی ندارد****می نگویم ای چو طوطی صدهزارت

گرچه از این بنده یادت می نیاید****باد صد دیوان سخن زو یادگارت

تا دوام روزگار از دور باشد****دور دولت باد دایم روزگارت

گشته هر امروزت از دی ملکت افزون****باد چون امروز و دی امسال و پارت

اصل ماتم تیغ هندی در یمینت****اصل شادی جام باده بر یسارت

ای قوی بازو به حفظ دولت و دین****حرز بازو باد حفظ کردگارت

قصیده شماره ۱۷: آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات

آخر ای خاک خراسان داد یزدانت نجات****از بلای غیرت خاک ره گرگانج و کات

در فراق خدمت گرد همایون موکبی****کاندر نعل از هلالست اسب را میخ از نبات

موکب صدر جهان پشت هدی روی ظفر****خواجهٔ دنیی ضیاء دین حق

اکفی الکفاه

لاجرم بادت نسیمی یافت چون باد مسیح****لاجرم آبت مزاجی یافت چون آب حیات

آنکه گردون را برو ترجیح نتواند نهاد****عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم ذات

داده کلک بی قرارش کار عالم را قرار****داده رای با ثباتش ملک دنیا را ثبات

هرچه در گیتی برو نام عطا افتد کفش****جمله را گفتست خذ جام و قلم را گفته هات

در غنایی خواهد افتاد از کفش گیتی چنانک****بر مساکین طرح باید کرد اموال زکات

ای ز شرم جاه تو سرگشته اوج اندر فلک****وی ز رشک دست تو نالنده موج اندر فرات

آمدی اندر هنر اقصی نهایات الکمال****چون محیط آسمان اعلی نهایات الجهات

از خداوندی جدا هرگز نبودستی چنانک****نفس موجود از وجود و ذات موصوف از صفات

بعد از آن والی که بنیاد وجود از جود اوست****بر خلایق چون تو والی کس نبودست از ولات

دست انصاف تو بر بدعت سرای روزگار****دست محمودست بر بتخانه های سومنات

گر حرم را چون حریم حرمتت بودی شکوه****در درون کعبه هرگز نامدی عزی و لات

هر کرا در دل هوای تست ایمن از هوان****هر که را در جان وفای تست فارغ از وفات

خود صلاح اهل عالم نیست اندر شرع و رسم****اعتصام الا به حبل طاعتت بعد از صلات

زانکه امروز از اولوالامری و یزدان در نبی****همچنین گفتست و حق اینست و دیگر ترهات

خون دل یابد ز باس تو چو گردون بشکند****در عظام دشمن ملک ار همه باشد رفات

صد عنایت نامهٔ گردون حنا بر کرده گیر****چون ز دیوانت به جان کردند خصمی را برات

خصم را گو هرچه خواهی کن تو و تدبیر ملک****این خبر دانم خداوندا که دانی کل شات

صاحبا صدرا خداوندا کریما بنده گر****یابد از حرمان عالی بارگاه تو نجات

بعد از این در

خدمت از سر پای سازد چون قلم****زانکه گشتست از فراق تو سیه دل چون دوات

در قضای خدمت ماضیش قوتها دهد****آنکه حسرتهاش میداده است هردم بر فوات

اندرین خدمت که دارد بنده از تشویر آن****پیش فتیان خراسان دست بر رخ چون فتات

گرچه بعضی شایگانست از قوافی باش گو****عفو کن وقت ادا دانی ندارم بس ادات

بود الحق تاء چند دیگر از وجدان ولیک****چون ممات و چون قنات و چون روات و چون عدات

گفتم آخر شایگان خوش به از وجدان بد****فی المثل چون حادثاتی از ورای حادثات

هیچ کس در یک قوافی بنده را یاری نکرد****هرکه بیتی شعر دانست از رعیت وز رعات

جز جمال الدین خطیب ری که برخواند از نبی****مسلمات مؤمنات قانتات تایبات

تا کند تقطیع این یک وزن وزان سخن****فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

جیش تو بادا به بلخ و جشن تو بادا به مرو****بارگاهت در نشابور و مقام اندر هرات

قصیده شماره ۱۸: اگر محول حال جهانیان نه قضاست

اگر محول حال جهانیان نه قضاست****چرا مجاری احوال برخلاف رضاست

بلی قضاست به هر نیک و بد عنان کش خلق****بدان دلیل که تدبیرهای جمله خطاست

هزار نقش برآرد زمانه و نبود****یکی چنانکه در آیینهٔ تصور ماست

کسی ز چون و چرا دم همی نیارد زد****که نقش بند حوادث ورای چون و چراست

اگر چه نقش همه امهات می بندند****در این سرای که کون و فساد و نشو و نماست

تفاوتی که درین نقشها همی بینی****ز خامه ایست که در دردست جنبش آباست

به دست ما چو از این حل و عقد چیزی نیست****به عیش ناخوش و خوش گر رضا دهیم سزاست

که زیر گنبد خضرا چنان توان بودن****که اقتضای قضاهای گندب خضراست

چو در ولایت طبعیم ازو گریزی نیست****که بر طباع و موالید والی والاست

کسی چه داند کین گوژپشت مینارنگ****چگونه مولع آزار مردم داناست

نه هیچ

عقل بر اشکال دور او واقف****نه هیچ دیده بر اسرار حکم او بیناست

چه جنبش است که بی اولست و بی آخر****چه گردش است که بی مقطع است و بی مبداست

مرا ز گردش این چرخ آن شکایت نیست****که شرح آن به همه عمر ممکن است و رواست

زمانه را اگر این یک جفاست بسیارست****به جای من چه کز این صدهزار گونه جفاست

چو عزم خدمت آن بارگاه دید مرا****که صحن و سقفش بی غارهٔ زمین و سماست

چو دید کز پی تشریف نعمت و جاهم****چو بندگان ویم قصد حضرت اعلاست

به دست حادثه بندی نهاد بر پایم****که همچو حادثه گاهی نهان و گه پیداست

سبک به صورت و چونان گران به قوت طبع****که پشت طاقتم از بار او همیشه دوتاست

نظر به حیله ز اعضا جدا نمی کندش****کراست بند بر اعضا که آن هم از اعضاست

عصاست پایم و در شرط آفرینش خلق****شنیده ای که کسی را به جای پای عصاست

اگر چه دل هدف تیر محنت است و غمست****وگرچه تن سپر تیغ آفتست و بلاست

ز روزگار خوشست این همه جز آنکه لبم****ز دست بوس خداوند روزگار جداست

خدایگان وزیران مشرق و مغرب****که در وزارت صاحب شریعت وزراست

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آن صاحب****که بر سپهر کمالش سپهر کم ز سهاست

پناه ملت و پشت هدی و ناصر دین****که دین و ملت ازو جفت نصرتست وبهاست

جهان خواجگی و خواجهٔ جهان که به جاه****به خواجگان ممالک برش علو و علاست

زمانه ملکی کز کلک و خاتمش در ملک****هزار بند و گشاد و هزار برگ و نواست

ز بار حلمش در جرم خاک استسلام****ز تف قهرش در طبع آن استسقاست

ز قدر اوست که تار سپهر با پودست****ز عدل اوست که خار زمانه با خرماست

قضاش گفت به دستت

دهم زمام جهان****زمانه گفت که او خود جهان مستوفاست

قدر نمود که حکم تو بر قضا فکنم****سپهر گفت که او خود به نفس خویش قضاست

در آن ریاض که طوبی نمود سایه به خلق****چه جای غمزهٔ بید وکرشمهای گیاست

در آن مصاف که خیل ملائکه صف زد****چه حد خنجر هندی و نیزهٔ بطحاست

به خط طاعت و فرمان درش وحوش و طیور****به زیر سایهٔ عدل اندرش رجال و نساست

ایا سپهر نوالی که پیش صدق سخات****سخای ابر دروغ و نوال بحر دغاست

به پیش رفعت تو چرخ گوییا پست است****به جای دانش تو عقل گوییا شیداست

ایا زمانه مثالی که امر و نهی ترا****به روزگار بدارند و کار دست و دهاست

تو آن کسی که ز بهر ثنا و مدحت تو****به مادح تو پر از روزگار مدح و ثناست

به درگه تو فلک را گذر به پای ادب****به جانب تو قضا را نظر به عین رضاست

عیار قدر تو آن اوجها که بر گردون****عیال دست تو آن موجها که در دریاست

ز شوق مجلس تست آن طرب که در زهره است****ز بهر خدمت تست آن کمر که بر جوزاست

توال دست ترا موج بحر و بذل سحاب****مسیر امر ترا بال برق و پای صباست

ز اعتدال هوایی که دولتت دارد****حماد را چو نبات انتمای نشو و نماست

فلک ز جود تو سازد لطیفهای وجود****مگر که منبع جود تو مصدر اشیاست

کف جواد ترا دهر خواست گفت سخی است****سپهر گفت مخوانش سخی که محض سخاست

جهان به طبع گراید به خدمت تو که تو****به ذات کل جهانی و کل او اجزاست

وجود خوف و رجا فرع خشم و حلم تواند****که خشم و حلم تو اصل مزاج خوف و رجاست

قضا چو ذات ترا دید

گفت اینت عجب****جهان گذشت و هنوز اندرو تن تنهاست

اگر فنا در هستی به گل براندايد****ترا چه باك نه ذات تو مستعد فناست

وگر بقا نبود در جهان ترا چه زیان****بقا بذات تو باقی نه ذات تو به بقاست

چه هیکلست به زیر تو در که با تك او****بسیط گوی زمین همچو پهنه بی پهناست

تبارك الله از آن آب سیر آتش فعل****که با رکاب تو خاکست و با عنانت هواست

به وقت رفتن و طی کردن مسالك ملك****هواش فدفد و دریا سراب و که صحراست

نشیب و بالا یکسان شمارد از پی آنك****به کام او به جهان نه نشیب و نه بالاست

جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی****به عالمیت رساند که اندرو فرداست

سپهر اگر بدل خویش صورتی سازد****برش چو صورت اسبی بود که بر دیباست

نه صاحبا ملکا ز آرزوی خدمت تو****دلم قرین عذابست و دیده جفت بکاست

ولیك آمدنم نیست ممکن از پی آن****که رفتنم به سرین و نشستنم به قفاست

همی به پشت چو کشتی سفر توانم کرد****که راه وادی دشوار و عبره چون دریاست

چنان مدان که تغافل نموده باشم از آن****که بر تباهی حالم همین قصیده گو است

بلی گناه بزرگ است اگرچه عذری هست****که گر بگویم گویند بر تو جای دعاست

ولیکن ار بدن مرده ریگ نیست چنان****که خدمت تو کند جان زار مانده کجاست

به من جواب و سؤال امور دیوان را****تعلقی نبود کان شعار و رسم شماست

سؤالکیست در این حالتم به غایت لطف****گمان بنده چنانست کان نه نازیباست

ز غایت کرم تست یا ز خامی من****که با گناه چنین منکرم امید عطاست

بدین دقیقه که راندم گمان کدیه مبر****به بنده، گرچه گدایی شریعت شعر است

سرم به ظل عنایت بپوش بس باشد****که عمرهاست که در تف آفتاب عناست

همیشه تا به جهان

اندرون ز دور فلک***شبست و روز و زین هر دو ظلمتست و ضیاست

شبت همیشه ز اقبال روز روشن باد***که روز روشن اقبال تو شب اعداست

به خرمی و خوشی بگذران جهان جهان***که هرچه جز خوشی و خرمی همه سوداست

قصیده شماره ۱۹: شهر پرفتنه و پر مشغله و پر غوغاست

شهر پرفتنه و پر مشغله و پر غوغاست***سید و صدر جهان بار ندادست کجاست

دیر شد دیر که خورشید فلک روی نمود***چیست امروز که خورشید زمین ناپیداست

بارگاهش ز بزرگان و ز اعیان پر شد***او نه بر عادت خود روی نهان کرده چراست

دوش گفتند که رنجور ترک بود آری***بار نادادنش امروز بر آن قول گواست

پرده دارا تو یکی درشو و احوال بدان***تا چگونه است بهش هست که دلها درواست

ور ترا بار بود خدمت ما هم برسان***مردمی کن بکن این کار که این کار شماست

ور توانی که رهی بازدهی به باشد***تا درآییم و سلامیش کنیم ار تنهاست

ور چنانست که حالیست نه بر وفق مراد***خود مگو برگ نیوشیدن این حال کراست

که تواند که به اندیشه درآرد به جهان***کز جهان آنکه جهان صد یک ازو بود جداست

وانکه باقی به مدد دادن جاهش بودی***نعمت و ایمنی امروز نه در حال بقاست

وانکه برخاست ازو رسم بدی چون بنشست***چون چنین است بهین کاری تسلیم و رضاست

آفریده چکند گر نکشد بار قضا***کافرینش همه در سلسله بند قضاست

والی ما که سپهر است ولایت سوز است***وای کین والی سوزنده به غایت والاست

اجل از بارخدای اجل اندر نگذشت***گر تو گویی که ز من درگذرد این سوداست

چه توان کرد برون شد ز قضا ممکن نیست***دامن از عمر بیفشاند و به یک ره برخاست

ای ز اولاد پیمبر وسط عقد مپرس***کز فراق تو بر اولاد پیمبر چه عناست

وی دو قرن از کرمت

برده جهان برگ و نوا****تو چه دانی که جهان بی تو چه بی برگ و نواست

به وفات تو جهان ماتم اولاد رسول****تازه تر کرد مگر سلخ رجب عاشوراست

از فنای چو تویی گشت مبرهن ما را****که تر و خشک جهان رهرو سیلاب فناست

با تو گیتی چو جفا کرد وفا با که کند****وین عجب نیست که خود عادت او جمله جفاست

دایهٔ دهر نپرورد کسی را که نخورد****بینی ای دوست که این دایه چه بی مهر و وفاست

گرچه خلقی ز جفاهای فلک مجروحند****اندرین دور که شب حامل تشویش و بلاست

بلخ را هیچ قفایی چو وفات تو نبود****آخر ای دور فلک وقت بدان این چه قفاست

رفتی و با تو کمالی که جهان داشت ببرد****گر جهان را پس از این ناقص خوانیم سزاست

کی دهد کار جهان نور و تو غایب ز جهان****شب و خورشید بهم هر دو کجا آید راست

تنگ بودی ز بزرگیت جهان وین معنی****داند آنکس که به اسباب بزرگی داناست

وین عجب تر که کنون بی تو از آن تنگترست****زانکه از درد تو خالی نه خلا ونه ملاست

گرچه در هر جگری درد و غمت بیخی زد****که شبان روزی چون ذکر تو در نشو و نماست

ما چه دانیم که از ما چه سعادت بگذشت****وان تصور نه به اندازهٔ این سینهٔ ماست

کیست با این همه کز نالهٔ زارش همه شب****سقف گردون نه پر از ولولهٔ صوت و صداست

کیست ای بوده چو دریا و چو ابرت دل و دست****کز فراقت نه مژه ابرو کنارش دریاست

تا جهان را نگذاری ز چنان جاه یتیم****که یتیمی جهان گرچه نه طفلست خطاست

تا به خاک اندر آرام نگیری که سپهر****همچنان در طلب خدمت تو ناپرواست

ای دریغا که ز تو درد دلی ماند به دست****وانکه

این درد نه دردیست که درمانش دواست

ای دریغا که غم هجر و غم رفتن تو***نیست آن شب که درو هیچ امید فرداست

ای دریغا که ثناها به دعا باز افتاد***چون چنین است بهین ذکر درین حال دعاست

یاربش در کنف لطف خدایی خوددار***کان چنان لطفی کان درخور آنست تراست

چون رهانیدی از این تفرقها جمعش کن***با که با اهل عبا زانکه هم از اهل عباست

ور به گیتی نظری کرد برو تنگ مکن***که جهان دجله شد و ما همه را استسقاست

قصیده شمارهٔ ۲۰: ملک مصونست و حصن ملک حصین است

ملک مصونست و حصن ملک حصین است***منت وافر خدای را که چنین است

شعلهٔ باسست هرچه عرصهٔ ملکست***سایهٔ عدلست هرچه ساحت دین است

خنجر تشویش با نیام به صلح است***خامهٔ انصاف با قرار مکین است

خواب که در چشم فتنه هست نه صرفست***بلکه به خونابهٔ سرشک عجین است

آب که در جوی ملک هست نه تنهاست***بل ز روانی دور دوام قرین است

جام سپهر افتاد و درد ستم ریخت***دست جهان گو که دور ماء معین است

عاقلهٔ آسمان که نزد وقوفش***نیک و بد روزگار جمله یقین است

گرچه نگوید که اعتصام جهان را***از ملکان کیست آنکه حبل متین است

دور زمان داند آنکه وقت تمسک***عروهٔ وثقی خدایگان زمین است

شاه جهان سنجر آنکه بستهٔ امرش***قیصر و فغفور و رای و خان و تگین است

دیر زیاد آنکه در جبین نفاذش***زیر یک آیه هزار سوره مبین است

شیر شکاری که داغ طاعت فرضش***شیر فلک را حروف لوح سرین است

آنکه ز تاثیر عین نعل سمندش***قلعهٔ بدخواه ملک رخنه چو سین است

آنکه یسارش به بزم حمل گرانست****وآنکه یمینش به رزم حمله گزین است

بحر نه از موج واله تب و لرز است****کز غم آسیب آن یسار و یمین است

تیغ جهادش کشیده دید ظفر

گفت****آنکه بدو قایمست ذات من این است

راه حوادث بزد رزانت رایش****خلق چه داند که آن چه رای رزین است

باره نخواهد همی جهان که جهان را****امن کنون خود نگاهبان امین است

عمر نیابد ستم همی که ستم را****روز نخستین چو روز بازپسین است

فکرت او پی برد بجاش اگر چند****در رحم مادر زمانه جنین است

نعمتش از مستحق گزیر نداند****گر همه در طینتش بقیت طین است

با کرم او الف که هیچ ندارد****در سرش اکنون هوای ثروت شین است

ای به سزا سایهٔ خدای که دین را****سایهٔ چترت هزار حصن حصین است

قهر ترا هیبتی که در شب ظلش****روز سیه را هزار گونه کمین است

حکم ترا روزگار زیر رکابست****رای ترا آفتاب زیر نگین است

تا شرف خدمت رکاب تو یابد****توسن ایام را تمنی زین است

خطبهٔ ملک ترا که داند یا رب****کیست خطیبش که عرش پیش نشین است

نام ترا در کنایه سکه صحیفه است****نعت ترا در قرینه خطبه قرین است

با قلم خود گرفت خازن و همت****هرچه قضا را ز سر غیب دفین است

بی شرف مهر مشرفان وقوفت****کتم عدم را کدام غث و سمین است

مردمک چشم جور آبله دارد****تا که بر ابروی احتیاط تو چین است

تا چه قدر قدرتی که شیر علم را****در صف رزم تو مسته شیر عرین است

عکس سنان در کف تو معرکه سوز است****چشم زره در بر تو حادثه بین است

لازم ازین است خصم منهزمت را****آنکه جبینش قفا قفاش جبین است

دوزخ قهر تو در عقوبت خصمت****آتش خشم خدا و دیو لعین است

بنده در این مختصر غرض که تو گفتی****آیت تحصیل آن چو روز مبین است

قاعدهٔ تهنیت همی ننهد زانک****خصم نه فغفور چین و غور نه چین است

گرچه هنوز از غریو لشکر خصمت****جمجمهٔ کوه پر صدای

انین است

ورچه ز تیغ مبارزان سپاهت***سنگ به خون مبارزانش عجین است

با چو تو صاحب قران به ذکر نیرزد***وین سخن الهام آسمان برین است

ذکر تو با ذکر کردگار کنم راست***نام ترا نام کردگار قرین است

گو برو از خطبه بازپرس و ز سکه***هرکه یقینش به شک و ریب رهین است

تا که به آمد شد شهور و سنین در***طی شدن عمر شادمان و حزین است

شادی و عمر تو باد کین دو سعادت***مصلحت کلی شهور و سنین است

ناصر جاهت خدای عز و جل است***کوست که در خیر ناصر است و معین است

قصیده شماره ۲۱: روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست

روز می خوردن و شادی و نشاط و طربست***ناف هفته است اگر غرهٔ ماه رجبست

برگ ریزان به همه حال فرو باید ریخت***به قدح آنچه از او برگ و نوای طربست

مادر باغ سترون شد و زادن بگذاشت***چکند نامیه عنین و طبیعت عزبست

دختر رز که تو بر طارم تاکش دیدی***مدتی شد که بر آونگ سرش در کنبست

موی بر خیک دمیده ز حسد تیغ زنست***تا به خلوت لب خم بر لب بنت العنبست

گرنه صراف خزان کیسه فشان رفت ز باغ***چون چمن ها ز ذهابش همه یکسر ذهبست

این عجب نیست بسی کز اثر لاله و خوید***گفتی آهوبره میناسم و بیجاده لبست

یارب الماس لبش باز که کرد و شبه سم***بینی این گنبد فیروه که چون بلعجبست

این همان سکنه و صحراست که گفتی ز سموم***تربت آن خزف و رستنی این حطبست

خیز از سعی دخان بین و ز تاثیر بخار***تا در این هر دو کنون چند رسوم عجبست

روزن این همه پر ذرهٔ زرین زره است***عرصهٔ آن همه پر پشهٔ سیمین سلبست

لمعه در سکنهٔ کانون شده بر خود پیچان****افعی کاه ربا پیکر مرجان عصبست

دود حلقه شده بر سطح هوا خم در

خم***سطرهاییست که مکتوب بنان لهبست

شعله آتش از این روی که گفتم گویی***در مقادیر کتابت قلم منتجبست

هر زمان لرزه بر آب شمر افتد مگرش***در مزاج از اثر هیبت دستور تبست

صاحب عادل ابوالفتح که در جنبش فتح***جنبش رایت عالیش قویتر سببست

طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید***صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبست

آنکه در شش جهت از فضله خوان کرمش***هیچ دل نیست که از آز در آن دل کربست

وانکه در نه فلک ار برق کمالی بجهد***همه از بارقه خاطر او مکتسبست

ساحت بارگهش مولد ملک عجمست***عدل فریادرسش داور دین عربست

ضبط ملک فلک اندیشه همی کرد شبی***زانشب اوراد مقیمان فلک قد وجبست

صاحبانه ملکا، هم نه چرا زانکه ترا***مدحت از حرف برونست چه جای لقبست

نام سلطان نه بدانست که تا خوانندش***بل برای شرف سکه و فخر خطبست

گوشه بالش تو چیست کله گوشه ملک***وندرو هم ز نسب رفعت و هم از حسبست

مسندت برتر از آنست که در صد یک از آن***چرخ را گنج تمنا و مجال طلبست

غرض از کون تو بودی که ز پروردن نخل***گرچه از خار گذر نیست غرض هم رطبست

آسمان دگری زانکه به همت جنبی***جنبش چرخ نه از شهوت و نه از غضبست

مه به نعل سم اسب تو تشبه می کرد***خاک فریاد برآورد که ترک ادبست

گرد جیش تو بشد بر همه اعضاش نشست***تاکه اجرب شد وانک همه سالش جربست

چرخ چون گوز شکستست از آن روی که ماه***چهره چون چهره بادام از آن پر ثقبست

خصم اگر لاف تقابل زند از روی حسد***حق شناسد که که بوالقاسم و که بولهبست

ور مقابل نهمش نیز به یک وجه رواست***تو چو خورشید به راس او چو قمر در ذنبست

رتبت شرکت قدرش نشود لازم ازآنک*****دار او

از خشب و تخت تو هم از خشبست

آخر از رابطهٔ قهر کجا داند شد****سرعت سیر نفاذت نه به پای هربست

ور کشد سد سکندر به مثل گرد بقاش****این مهندس که در افعال ورای تعبست

عقل داند که چو مهتاب زند دست به تیغ****رد تیغش نه به اندازهٔ درع قصبست

همه در ششدر عجزند و ترا داو به هفت****ضربه بستان و بزن زانکه تممی ندبست

تاکه تبدیل بد و نیک به سال و به مهست****تاکه ترتیب مه و سال به روزست و شبست

بی تو ترتیب شب و روز و مه و سال مباد****که ز سر جملهٔ آن مدت تو منتخبست

به می و مطرب خوش نغمه شعف بیش نمای****که ز انصاف تو اقطار جهان بی شغبست

قصیده شماره ۲۲: صدری که ازو دولت و دین جفت ثباتست

صدری که ازو دولت و دین جفت ثباتست****آن خواجهٔ شرعست که سلطان قضاتست

آن عقل مجرد که وجود به کمالش****هم قاعده جنبش وهم اصل ثباتست

از نسبت او دولت ودین هر دو حمیدند****این دانم وآن ذات که داند که چه ذاتست

اوصافت بزرگیش چه اصلی و چه مالیست****کان را همه اوصاف فلک فرع و زکاتست

گردون ز کفایت به کف آورد رکابش****آری چکند کسب شرف کار کفاتست

طوفان حوادث اگرآفاق بگیرد****بر سدهٔ او باش که جودی نجاتست

ای آنکه جهت پایهٔ جاه تو نیابد****ذات تو جهانیست که بیرون ز جهاتست

ای قبله احرار جهان خدمت میمونت****در ذمت احرار چو صوم است و صلوتست

تو کعبهٔ آمالی و ز قافلهٔ شکر****هر جا که رود ذکر تو گویی عرفاتست

گر دست به شطرنج خلاف تو برد چرخ****در بازی اول قدرش گوید ماتست

در خدمت میمون تو گو راه وفا رو****آنرا که ز سیلی قدر بیم وفاتست

ای کلک گهربار تو موصوف به وصفی****کان معجزهٔ جملهٔ اوصاف وصفاتست

آتش که بر او

آب شود چیره بمیرد****وین حکم نه حکمیست که محتاج ثقاتست

کلکک تو شهابیست که هرگزبنمیرد****گرچه فلکش دجله و نیلست وفراتست

فرخنده قدوم تو که کمتر اثری زو****تمکین ولاتست و مراعات رعاتست

اقبال جناب تو مرا نشو و نما داد****ابرست قدوم تو و اقبال نباتست

من بنده چنان کوفتهٔ حادثه بودم****گفتی که عظامم زلگدکوب رفاتست

بوسیدن دست تو درآورد به من جان****در قلزم دست تو مگر آب حیاتست

تا مقطع دوران فلک را به جهان در****هر روز به توقیع دگرگونه براتست

بادا به مراد تو چه تقدیر و چه دوران****تا بر اثر نعش فلک دور بناتست

این خدمت منظوم که در جلوهٔ انشاد****دوشیزهٔ شیرین حرکات و سکناتست

زان راوی خوش خوان نرسانید به خدمت****کز شعر غرض شعر نه آواز رواتست

قصیده شماره ۲۳: شاها زمانه بندهٔ درگاه تست

شاها زمانه بندهٔ درگاه تست****اسلام در حمایت و دین در پناه تست

فیروزشاه عادلی و بر دوام ملک****بهتر گواه عدل بود و او گواه تست

گردون غبار پایهٔ تخت بلند تو****خورشید عکس گوهر پر کلاه تست

هر آیت از عنا و عنایت که منزلست****در شان بدسگال تو و نیکخواه تست

سیر ستارگان فلک نیست در بروج****بر گوشه های کنگرهٔ بارگاه تست

چشم مجاهدان ظفر نیست بر قدر****بر سمت تو و رایت و گرد سپاه تست

رای تو گفت خرمن مه را که چیست آن****تقدیر گفت سایهٔ چتر سیاه تست

قدر تو گفت چرخ نهم را که کیست این****تعریف خویش کرد که خاشاک راه تست

ای خسروی که واسطهٔ عقد روزگار****تا سال و ماه دور کند سال و ماه تست

با نوبتت فلک به صدا هم سخن شده****با نوبتیت گفته که خورشید داه تست

با خاک بارگاه تو من بنده انوری****گفتم که زنده جان نژندم به جاه تست

قسمم ز خدمت تو چرا دوری اوفتاد****گفت انوری بهانه چه

آری گناه تست

گفتم که آب جیحون، گفتا خری مکن****بگذر که عالمی همه آب و گیاه تست

گفتم به طالعم خللی هست گفت نیست****عیب از خیالهای دماغ تباه تست

یوسف نئی نه بیژن اگرنه بگفتمی****اندر ازای مجلس شه بلخ چاه تست

گفتم توقف من از این جمله هیچ نیست****ای حضرتی که عرش نمودارگاه تست

زان اعتمادهاست که چون روز روشنم****بر مدت کشیده و روز به گاه تست

گفتا ضمان تو که کند ای شغب فزای****گفتم که حفظ دولت تشویش کاه تست

تا کهربا چو دست تصرف برد به کاه****از عدل شه خطاب رسد کین نه کاه تست

پیروز شاه باد و ندا از زمانه این****پیروز شاه احمد بوبکر شاه تست

قصیده شماره ۲۴: گرچرخ را در این حرکت هیچ مقصدست

گرچرخ را در این حرکت هیچ مقصدست****از خدمت محمدبن نصر احمدست

فرزانه ای که بابت گاهست وبالشست****آزاده ای که درخور صدرست ومسندست

با بذل دست بخشش او ابر مدخلست****با سیر برق خاطر او ابر مقعدست

از عزم او طلایه تقدیر منهزم****با رای او زبانۀ خورشید اسودست

چون حرف آخرست ز ابجد گه سخن****وز راستی چو حرف نخستین ابجدست

تا ملک ز اهتمام تو تمهید یافتست****شغل ملوک و کار ممالک ممهدست

ای سروری که حزم تو تسدید ملک را****هنگام دفع حادثه سد مسددست

از عادت حمید تو هر دم به تازگی****رسمیست در جهان که جهانی مجددست

تادست تو گشاده شد اندر مکاتبت****از خجلت تو دست عطارد مقیدست

اصل جهان تویی و ازو پیشی آنچنانک****اصل عدد یکیست ولی نامعددست

چشم نیاز پیش کف تو چنان بود****گویی که چشم افعی پیش زمردست

خصم ترا به فرق برست از زمانه دست****تاپای تو ز مرتبه بر فرق فرقدست

اسب فلک جواد عنان تو شد چنانک****ماه و مجره اسب ترا نعل و مقودست

تا شکل گنبد فلک و جرم آفتاب****چون درقهٔ مکوکب و

درع مزردست

تیغ فلک ز تیغ تو اندر نیام باد****تا بر فلک مجره چو تیغ مهندست

چشم بد از تو دور که در روزگار تو****چشم بلا و فتنهٔ ایام ارمدست

قصیده شماره ۲۵: عرصهٔ مملکت غور چه نامحدودست

عرصهٔ مملکت غور چه نامحدودست****که در آن عرصه چنان لشکر نامعدودست

رونق ملک سلیمان پیمبر دارد****عرق سلطان چه عجب کز نسب داودست

چشم بد دور که بس منتظم است آن دولت****آری آن دولت را منتظمی معهودست

ای برادر سختی راست بخواهم گفتن****راستی بهتر تا فاستقم اندر هودست

عقل داند که مهیا به وجود دو کسست****هرچه از نظم وز ترتیب درو موجودست

از یکی بازوی اسلام همه ساله قوی****وز دگر طالع دولت ابدا مسعودست

گوهر تیغ ظفرپیشهٔ این از فتح است****هیات دست گهر گستر آن از جودست

مردی و مردمی از هر دو چنان منتشرست****چکه شعاع از مه و رنگ از گل و بوی از عودست

فضلهٔ مجلس ایشان چو به یغما دادند****گفت رضوان بر ما چیست همین موعودست

هرچه در ملک جهانست چه ظاهر چه خفی****همه در نسبت این هر دو نظر مردودست

تیغشان گر افق صبح شود غوطه خورد****در زمین ظل زمین اینک ابدا ممدودست

خصم دولت را چون عود سیه سوخته اند****کار دولت چه عجب ساخته گر چون عودست

بر تمامی حسد حاسد اگر بیند کس****چرخ را این به بقا آن به علو محسودست

نیست القصه کمالی که نه حاصل دارند****جز قدم زانکه قدیمی صفت معبودست

با خرد گفتم کای غایت و مقصود جهان****نیست چیزی که به نزدیک تو آن مفقودست

کیستند این دو خداوند به تعیین بنمای****که فلان غایت این شعر و فلان مقصودست

گفت از این هر دو یکی جز که شهاب الدین نیست****گفتم آن دیگر گفتا حسن محمودست

گفتم اغلوطه مده این چه دویی باشد گفت****دویی عقل که هم شاهد و

هم مشهودست

دیرمان ای به کمالی که در آغاز وجود****بر وجود چو تویی راه دویی مسدودست

ملکی از حصر برون بادت و عمری از حد****گرچه در عالم محصور بقا محدودست

خالی از ورد ثنای تو مبادا سخنی****تا قلم را چو زبان ورد سخن مورودست

قصیده شماره ۲۶: زمانهٔ گذران بس حقیر و مختصرست

زمانهٔ گذران بس حقیر و مختصرست****ازاین زمانهٔ دون برگذر که بر گذرست

به حل و عقد جهان را زمانه ایست دگر****که پیشکار قضا و مدبر قدرست

کف کفایت و رای صواب صدر اجل****به حل و عقد جهان را زمانهٔ دگرست

صفی ملت اسلام و نجم دین خدای****عمر که وارث عدل و صلابت عمرست

بلند همت صدری که طبع و دستش را****قضا پیام ده است و سخا پیام برست

به جنب فکرت او برق گوییا زمنست****به جای خاطر او بحر گوییا شمرست

به قدر هست چو گردون اگرچه در جهتست****به رای هست چو خورشید اگرچه سایه ورست

بر عنایت او سعی چرخ نامشکور****بر عطیت او ملک دهر مختصرست

چو لطفش آید پتیارهٔ زمانه هباست****چو قهرش آید اقبال آسمان هدرست

ز لطف او مرگ اندیشه کرد کلک شکر****از آن قبل که نهان دلش همه شکرست

ز بهر خدمت اندیشه ای که در دل اوست****ز پای تا به سرش صد میان با کمرست

ایا زمانه مثالی که از سیاست تو****چو عالمی ز زمانه زمانه بر خطرست

تویی که معدهٔ آز از عطات ممتلی است****تویی که دیدهٔ بخل از سخات بی بصرست

سحاب دست ترا جود کمترین باران****محیط طبع ترا علم کمترین گهرست

به آتش اندر ز آب عنایت تو نمست****به آب در ز سموم سیاستت شررست

چو جرم شمس همه عنصر تو از نورست****چو ذات عقل همه جوهر تو از هنرست

سپهر بر شده رازی ندارد از بد و نیک****که نه طلایهٔ حزم ترا از آن خبرست

چو اتصال سعود

و نحوس چرخ کبود****رضا و خشم ترا در جهان هزار اثرست

پر از خدنگ نوائب همی بریزد ازآنک****همای قدر ترا روزگار زیر پرست

تو آن جهان امانی که در حمایت تو****تذرو با شه و روباه ماده شیر نرست

سماک رامح اگر نیزه بشکند چه عجب****کنون که پیش حوادث حمایتت سپرست

جهان امن ترا چون ارم دو صد حرمست****سپهر قدر ترا چون قمر دو صد قمرست

ز خواب امن تو در کون کس نشان ندهد****که جز به دیدهٔ بخت تو اندرون سهرست

عدو به خواب درست از فریب کین تو نیز****بدان دلیل که بیدار گنگ و کور و کرست

اگرچه مایهٔ خواب از رطوبت طبعست****خلاف نیست که آن از حرارت جگرست

شب حسود تو شامیست بی کرانه چنان****که روز حشر ز صبحش پگاه خیرترست

همیشه تا بشری راز روی مایه و سبق****چهار عنصر و نه چرخ مادر و پدرست

چو چار عنصرت اندر جهان تصرف باد****کزین چهار چو نه چرخ همتت زبرست

به قدر و جاه و شرف در جهان سمر بادی****که داد و دین و هنر در جهان ز تو سمرست

مباد جسم تو خالی ز جانت از پی آن****که جان ز جان تو دارد هرآنکه جانورست

به گام کام بساط زمانه را بسپر****که پای همت تو چون ملک فلک سپرست

قصیده شمارهٔ ۲۷: منصب از منصبت رفیع ترست

منصب از منصبت رفیع ترست****هر زمانیت منصبی دگرست

این مناصب که دیده ای جزویست****کار کلی هنوز در قدرست

باش تا صبح دولتت بدمد****کاین هنوز از نتایج سحرست

پای تشریف صاحب عادل****که جهان را به عدل صد عمرست

ذکر تشریف شاه نتوان کرد****کان ز سین سخن فراخ ترست

در میانست و خاک پایش را****خاک بوسیده هرکه تاجورست

ورنه حقا که گفتمی بر تو****کافرینش به جمله مختصرست

بالله ار گرد دامن تو سزد****هرچه در دامن فلک گهرست

هرچه من بنده زین

سخن گویم****همه از یکدگر صوابترست

سخن آرایی و لافی نیست****خود تو بنگر عیانست یا خبرست

من نمی گویم این که می گویم****تا تو گویی هباست یا هدرست

بر زبانم قضا همی راند****پس قضا هم بدین حدیث درست

ای جوادی که پیش دست و دلت****ابر چون دود و بحر چون شمرست

استخوان ریزهای خوان تواند****هرچه بر خوان دهر ماحضرست

هرکجا از عنایتت حصنی است****مرگ چون حلقه از برون درست

هرکجا از حمایتت حرزیست****در الم چون شفا هزار اثرست

باس تو شد چنانکه کاه ربای****از ملاقات کاه بر حذرست

عنصرت مایه ایست از رحمت****گرچه در طی صورت بشرست

خطوانت ز راستی که بود****همه خطهای جدول هنرست

وقت گفتار و گاه دیدارت****سنگ را سمع و خاک را بصرست

هست با خامهٔ تو خام همه****هرچه صد ساله پختهٔ فکرست

ناوکت روز انتقام بدی****سپر دور فتنه و خطرست

در دو حالت که دید یک آلت****که همو ناوک و همو سپرست

با سر خامهٔ تو آمده گیر****هرچه در قبضهٔ قضا ظفرست

گردش آفتاب سایهٔ تست****زیر فیضی کز آسمان زبرست

زانکه دایم همای قدر ترا****هرچه در گردش است زیرپرست

شوخ چشمی آسمان دان اینک****بر سرت آسمان را گذرست

ورنه از شرم تو به حق خدای****کز عرق روی آفتاب ترست

گر کند دست در کمر با کوه****کینت کز پای تا به سر جگرست

بگسلد روز انتقام تو چست****هر کجا بر میان او کمرست

گر دهد خصم خواب خرگوشت****مصلحت را بخر که عشوه خرست

چرخ داند که ریشخندست آن****نه چو آن ریش گاوکون خرست

یک ره این دستبرد بنمایش****تا ببیند اگرنه کور و کرست

که به سوراخ غور کین تو در****به مثل موش ماده شیر نرست

آمدم با حدیث سیرت خویش****که نمودار مردمان سیرست

به خدایی که در دوازده میل****هفت پیکش همیشه در سفرست

تختهٔ کارگاه صنعت اوست****گر سواد مه و بیاض خورست

که مرا در وفای خدمت

تو****گر به شب خواب و گر به روز خورست

چمن بوستان نعت ترا****خاطرم آن درخت بارورست

که ز مدح و ثنا و شکر و دعا****دایمش بیخ و شاخ و برگ و برست

شعر من در جهان سمر زان شد****که شعار تو در جهان سمرست

گشته ام بی نظیر تا که ترا****به عنایت به سوی من نظرست

آتش عشق سیم نیست مرا****سخنم لاجرم چو آب زرست

تا سه فرزند آخشیجان را****چار مادر چنانکه نه پدرست

ناگزیر زمانه باد بقات****تا ز چار و نه و سه ناگزرست

پای قدرت سپرده اوج فلک****تا جهان را فلک لگد سپرست

قصیده شماره ۲۸: منت از کردگار دادگرست

منت از کردگار دادگرست****که ترا کار با نظام ترست

صدرآفاق وسعد دین که ز قدر****قدمش جای تارک قمرست

این مراتب کنون که می بینی****اثر جزو کلی قدرست

باش تا صبح دولتت بدمد****کین لطایف نتیجهٔ سحرست

ای جوادی که دست و طبع ترا****کان دعاگوی و بحر سجده برست

پیش دست و دل تو ناچیزست****هرچه در بحر و کان زر و گهرست

دم و کلک تو در بیان و بنان****گرچه بر یار و خصم نفع و ضرست

غیرت روح عیسی است این یک****خجلت چوب موسی آن دگرست

هرچه در زیر چرخ داناییست****راستی پرتوی از آن هنرست

رانده ای بر جهان تو آن احکام****کز خجالت رخ زمانه ترست

پیش دست تو ابر چون دودست****بر طبع تو بحر چون شمرست

ذهن پاک تو ناطق وحی است****نوک کلک تو منشی ظفرست

در حصار حمایت حزمت****مرگ چون حلقه از برون درست

مابقی را ز خوان خود پندار****هرچه بر خوان دهر ماحضرست

مه و خورشید شوخ و بی شرمند****تا چرا بر سر توشان گذرست

جود تو آن شنیده این دیده****مه مگر کور و آفتاب کرست

به حقیقت بدان که مثل تو نیست****زیر گردون مگر که بر زبرست

آمدم با حدیث سیرت خویش****که نمودار مردمان سیرست

به خدایی که

در دوازده برج****هفت پیکش همیشه در سفرست

عمل کارگاه صنعت اوست****که سواد مه و بیاض خورست

به صفای صفی حق آدم****که سر انبیا و بوالبشرست

به دعایی که کرد نوح نجی****که در آفاق از آن هنوز اثرست

به رضای خلیل ابراهیم****که به تسلیم در جهان سمرست

حق داود و لطف نعمت او****که ترا در بهشت منتظرست

به نماز و نیاز یعقوبی****در غم یوسفی کش او پسرست

به کف موسی کلیم کریم****به دم عیسیی که زنده گرست

به سر مصطفی شریف قریش****که ز جمع رسل عزیزترست

به کف و ذوالفقار مرتضوی****که به حرب اندرون چو شیر نرست

حرمت جبرئیل روح امین****که به عصمت جهانش زیرپرست

حق میکال خواجهٔ ملکوت****که ز کروبیان مهینه ترست

به صدا و ندای اسرافیل****که منادی و منهی حشرست

به کمال و جلال عزرائیل****که کمین دار جان جانورست

به صلوه و صیام و حج و جهاد****کاصل اسلام از این چهار درست

به حق کعبه و صفا و منی****حق آن رکن کش لقب حجرست

به کلام خدای عز و جل****که هر آیت ازو دو صد عبرست

حرمت روضه و قیامت و خلد****حق حصنی که نام آن سقرست

به عزیزی و حق نعمت تو****که زیادت ز قطرهٔ مطرست

به کریمی و لطف و رحمت حق****که گنه کار را امیدورست

که مرا در وفای خدمت تو****نه به شب خواب و نه به روز خورست

چمن بوستان نعت ترا****خاطرم آن درخت بارورست

که ز مدح و ثنا و شکر و دعا****دایمش بیخ و شاخ و برگ و برست

آنچه گفتند حاسدان به غرض****به سر تو که جملگی هدرست

خاک نعل ستور تو بر من****بهتر از توتیای چشم سرست

زانکه دانم که پیش همت تو****آفرینش به جمله بی خطرست

سبب خدمت تو از دل پاک****جان من بسته بر میان کمرست

پس اگر ز اعتماد در مستی****حالتی اوفتاد کان سیرست

تو پسندی

که رد کنی سخنم***چون منی را به چون تویی نظرست

چکنم بازگیرم از تو مدیح***بنده را آخر این قدر بصرست

چه حدیث است از تو برگردم***الله دو قول مختصرست

چون به عالم تویی مرا مقصود***از در تو بگو دگر گذرست

پس بگویند بنده را حاشاك***مردکی ریش گاو کون خرست

ای جوادی که خاك پایت را***بوسه ده گشته هرکه تاجورست

عفو فرمای گر مثل گنهم***خون شپیر و کشتن شپرست

قصیده شماره ۲۹: می بیاور که جشن دستورست

می بیاور که جشن دستورست***جشن عالی سرای معمورست

قبه ای کز نوای مطرب او***کوه را در سر از صدا سورست

قبه ای کز فروغ دیوارش***آسمان پر تموج نورست

صورتش را قضای شهوت نیست***که گچش را مزاج کافورست

تری و خشکی موادش را***آب چون آفتاب مزدورست

آفتاب بروج سقفش را***تابش آفتاب با حورست

ماه از آسیب سقفش از پس از این***نگذرد بر سپهر معذورست

که ز مخروط ظل او همه ماه***خایفست از خسوف و رنجورست

چشم بد دور باد ازو که ز لطف***چشمهٔ عرصهٔ نشابورست

نی خطا گفتم این دعا ز چه روی***زانکه خود چشم بد ازو دورست

دست آفت بدو چگونه رسد***تا درو نیم دست دستورست

ناصر دین حق که رایت دین***تاکه در فوج اوست منصورست

طاهربن المظفر آنکه ظفر****بر مراد و هواش مقصورست

آنکه ملک بقاش را شب و روز****از سواد و بیاض منشورست

حلم او را تحمل جودی****رای او را تجلی طورست

جرعه خنجر خلافش را****چون اجل صد هزار مخمورست

جبر فرمانش را که نافذ باد****چون قضا صدهزار مجبورست

قهر او قهرمان آن عالم****که درو روزگار مقهورست

جود او کدخدای آن کشور****که از او احتیاج مهجورست

عدل او ار مگر که آمر عدل****بعد ازو هر که هست مامورست

امر او ملاک الرقابی نیست****که به ملک نفاذ مغرورست

رای او نور آفتابی نه****که به تعقیب سایه مشهورست

آتش اندر تب سیاست اوست****طبع او زان همیشه محرورست

ابر

را رافت از رعایت اوست****سعی او زان همیشه مشکورست

جرعهٔ جام حکم او دارد****باد از آن در مسیر مخمورست

ای قدر قدرتی که با عزمت****زور بازوی آسمان زورست

سخرهٔ ترجمانی قلمت****هرچه در ضمن لوح مسطورست

نشر اموات می کند به صریر****مگرش آفرینش صورست

کشف اسرار می کند به رموز****به رموزی که در منثورست

وصف مکتوب او همی کردم****به حلاوت چنانکه مذکورست

شهد گفت آن کمر که می دانی****زین سبب بر میان زنبورست

عجبا لا اله الا الله****کز کمالت چه حظ موفورست

تا که مقدور حل و عقد قضا****در حجاب زمانه مستورست

دست فرسود حل و عقد تو باد****هرچه در ملک دهر مقدورست

روزگارت چنان که نتوان گفت****که درو هیچ روز محذورست

هم از آن سان که بوالفرج گوید****روزگار عصیر انگورست

قصیده شمارهٔ ۳۰: یارب این بارگاه دستورست

یارب این بارگاه دستورست****یا نمودار بیت معمورست

یا سپهرست و ماه مسرع او****مسرع قیصرست و فغفورست

یا بهشتست و حوض کوثر او****جام زرین و آب انگورست

بل سپهرست کاندرو شب و روز****ماه و خورشید مست و مخمورست

بل بهشتست کاندرو مه و سال****باده کش هم فرشته هم حورست

از صدای نوای مطرب او****دایم اندر سیم فلک سورست

وز ادای روات شاعر او****گوش چون درج در منثورست

غایتی دارد اعتدال هواش****که ازو چار فصل مهجورست

تشنه را زان هوا نمی سازد****زان برنج سبات رنجورست

مرده را زنده چون کند به صریر****در او گرنه نایب صورست

بی تجلی چرا نباشد هیچ****صحن او گرنه ثانی طورست

دامن سایه کشیده اوست****که ازو راز روز مستورست

مسرع صبح اگر درو نرسد****شعله آفتاب معذورست

بر بساطش اگرچه نیم شب است****سایها را گذاره از نورست

کز تباشیر صبح رای وزیر****دست آسیب شب ازو دورست

صاحب عادل افتخار جهان****که جهانش به طبع مامورست

صدر اسلام و مجد دولت و دین****که برو صدر ملك مقصورست

آنکه در کلك او مرتب شد****هرچه در سلك دهر مقدورست

آنکه در دار

دولت از رایش****هرکجا رایتست منصورست

آنکه با ذکر حلم و رافت او****خاک معروف و باد مذکورست

آنکه تا هست حرص و حرمان را****کیسه مرطوب و کاسه محرورست

قلمش تا مهندس ملکست****فتح معمار و تیغ مزدورست

تا که در جلوهٔ عروس بهار****سعی خورشید سعی مشکورست

شب و روزش بهار دولت باد****تا به خورشید روز مشهورست

قصیده شماره ۳۱: ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیرست

ای ملک بهین رکن ترا کلک وزیرست****کلکی که فلک قدرت و سیاره مسیرست

کلکیست که در نظم جهان خاصه ممالک****تا عدل و ستم هست بشیرست و نذیرست

کلکی که بخواند به صریر آنچه نویسد****وین سهل ترین معجز آن کلک و صریرست

منسوج لعابش چه نسیجست کزو ملک****یکسر همه بر صورت فردوس و سعیرست

اقوال خرد بشنود و راز ببیند****زین روی یقین شد که سمیعست و بصیرست

در رجم شیاطین ممالک چو شهابیست****کاندر سر او مایهٔ صد چرخ اثیرست

اشک حدثان هیات او شاخ بقم کرد****هرچند به رخ زردتر از برگ زریرست

بازیست که صیدش همه مرغان دماغند****شاخیست که بارش همه مضمون ضمیرست

چون موج ستم اوج کند کشتی نوحست****چون گرد بلا نشو کند ابر مطیرست

ابریست کزو کشت امل تازه و سبزست****تیریست کزوکار جهان راست چو تیرست

نی نی چو به حق درنگری شاخ نباتیست****بس پیر و چو اطفال هنوزش غم شیرست

این مرتبه زان یافت که در نظم ممالک****جایش سر انگشت گهربار وزیرست

دستور خداوند خراسان که خراسان****در نسبت یکروزه ایادیش حقیرست

آن صدر و جلال وزرا کز وزرا هست****چونان که ز انجم مثلا بدر منیرست

هم طاعت او حرز وضیع است و شریفست****هم خدمت او حصن صغیرست و کبیرست

با ابر کفش حاملهٔ ابر عقیمست****با بحر دلش واسطهٔ بحر غدیرست

جاهش نه به اندازهٔ بالا و نشیب است****جودش نه به معیار قلیل است و کثیرست

عفوش ز پی عذر شود عذر نیوشان****حلمش

به گه عفو چنان عذرپذیرست

قهرش به دم خصم شود معرکه جویان****عزمش به گه قهر چنان گمشده گیرست

کو خواجه کمالی که همی لاف علی زد****باری عمری کو به هنر صد چو مجیرست

ای بار خدایی که ز رای تو جهان را****آن صبح برآمد که ز خورشید گزیرست

انگشت اشارت به کمالت نرسد زانک****از پایهٔ او هرچه نه قدر تو قصیرست

در ملک کمال تو همه چیز بیابند****آن چیز که آن نیست ترا عیب و نظیرست

در موکب رای تو جنیبت کشیی کرد****خورشید از آن بر حشم چرخ امیرست

در حضرت عالیت به خدمت کمری بست****بهرام از آن والی اعمال خطیرست

آنجا که نه فرمان تو، بیداد و تعدیست****وانجا که نه انصاف تو، فریاد و نفیرست

بر ملک فلک حکم کند دست دوامش****ملکی که درو کلک همایونت وزیرست

هرکار که گردون نه به فرمان تو سازد****هیهات که ناساخته چون سوسن و سیرست

از معرکهٔ فتنه به عون تو برون شد****ملکی که کنون در کف او فتنه اسیرست

تا دی مثل او مثل موزه و گل بود****واکنون مثل او مثل موی و خمیرست

از شیر فلک روی مگردان که حوادث****بر خصم تو آموخته چون یوز و پنیرست

این طرفه که چون دایره ها بر سر آبند****وان نقش به نزد همه شان نقش حریرست

تا مجلس و دیوان فلک را همه وقتی****ناهید زن مطربه و تیر دبیرست

در مجلس و دیوان تو صد باد چو ایشان****تا نام صریر قلم و نالهٔ زیرست

بیدار و جوان پیش تو هم دولت و هم بخت****تا بخت جوان شیفتهٔ عالم پیرست

قصیده شمارهٔ ۳۲: نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست

نوش لب لعل تو قیمت شکر شکست****چین سر زلف تو رونق عنبر شکست

نوبت خوبی بزن هین که سپاه خطت****کشور دیگر گشاد لشکر دیگر شکست

نسخهٔ زلف تو برد آنکه بر اطراف

صبح****طرهٔ میگون شب خم به خم اندر شکست

لعل تو در خنده شد رشتهٔ پروین گسست****جزع تو سرمست گشت ساغر عبهر شکست

جرعهٔ جام لبت پردهٔ عیسی درید****نقطهٔ نون خطت خامهٔ آزر شکست

رهرو امید را عشوهٔ تو پی برید****خانهٔ اندیشه را غمزهٔ تو در شکست

جان من آزرم جوی بس که به تو درگریخت****کبر تو بیگانه وار بس که به من برشکست

مشکن اگر جان کشم پیش غمت خدمتی****شیر شکاری بسی آهوی لاغر شکست

با تو نیارد گشاد مهر فلک مهر کان****کبر تو چون جود شاه قاعدهٔ زر شکست

خسرو فیروزشاه آنکه به رزم و به بزم****بذلش لشکر فزود باسش لشکر شکست

تا عدد لشکرش در قلم آرد قضا****از ورق آسمان کاغذ و دفتر شکست

گرد سپاهش به روز شعلهٔ خورشید کشت****عکس سنانش به شب لمعه در اختر شکست

تیزی تیغش ببرد گرمی آتش ببین****تیغ چه جنس از عرض نفس چه جوهر شکست

کرد بشیر علم خانهٔ خورشید دو****گرچه به تمثال چتر قدر دو پیکر شکست

کی بود از روم و چین پیک ظفر در رسد****کان دو سپاه گران شاه مظفر شکست

جوشن چینی به تیر بر تن فغفور دوخت****مغفر رومی به گرز بر سر قیصر شکست

وقت هزیمت چو خصم سرزد و از بیم جان****گه ره و بی ره برد گه که و گه درشکست

کیش فدا برگشاد راز نهان گفتیی****زهره بر آن رزمگاه حقهٔ زیور شکست

شاه بدان ننگریست گفت که روز حنین****مال مهاجر گرفت جیش پیمبر شکست

وهم نیارد شمرد آنکه شه از حمل و حمل****در پی اشتر سپرد در سم استر شکست

اسب سکندر نبود رخشش چندانک رفت****در ظلمات مصاف گوهر احمر شکست

تا سگ خر بندگانش وحشی دنیا گرفت****تا لگد پاسبانش چنبر افسر شکست

آنکه بدو صد هزاره بنده و بندی

رسید****نایب مؤمن گماشت تا بت کافر شکست

ای ملکی کز ملوک هرکه ز تو سر بتافت****سختی دیوار دهر عاقبتش سر شکست

از ملکان عهد تو هر که شکست از نخست****مذهب باطل گرفت بیعت داور شکست

حزم تو از بس درنگ بیخ خطر خشک سوخت****عدل تو از بس شتاب شاخ ستم برشکست

مرگ ز باس تو کرد آنچه به چشم ستم****درشد و چون دست یافت پای برادر شکست

ناصیهٔ سکه را نام تو مطلوب گشت****چون کله خطبه را نعت تو بربر شکست

پشت ظفر تیغ تست گر نکشی بشکند****شعله چو مستور گشت پشت سمندر شکست

کوس تو در حربگاه زخمه به آهنگ برد****گریهٔ خصم از نهیب در فم خنجر شکست

رزق زمین بوس اگر خصم ببرد از درت****زان چه ترا جام بخت بر لب کوثر شکست

از حسد فتح تو خصم تو پی کرد اسب****همچو جحی کز خدوک چرخهٔ مادر شکست

خصم تو گرید بسی کز پی پیکان زر****تیر تو در چشم و دل هر دو مخیر شکست

حیدر شرع کرم بازوی احسان تست****کین در روزی گشاد وان در خیبر شکست

سدهٔ قدرت کجاست وای که سیمرغ وهم****در پی بوسیدنش جملهٔ شهپر شکست

دست سخن کی رسد در تو که از باس تو****تا که سخن رنگ زد رنگ سخنور شکست

در صف آن کارزار کز فزع کر و فر****زلزلهٔ رزمگاه گوشهٔ محور شکست

شست به پیغام تیر خطبهٔ جان فسخ کرد****دست به ایمای تیغ منبر پیکر شکست

حدت دندان رمح زهرهٔ جوشن درید****صدمهٔ آسیب گرز تارک مغفر شکست

گوهر خنجر چو شد لعل به خون گفتیی****لعب هوا بر سراب اخگر آذر شکست

تشنگی خاک رزم دردی اوداج خورد****بر سر ارواح مست مرگ چو ساغر شکست

حملهٔ تو تنگ کرد عرصهٔ موقف چنانک****پهلوی خصمان چونال یک بهٔک اندر

شکست

هرچه از آن پس برید تیغ مثنی برید****هرچه از آن پس شکست گرز مکرر شکست

بی مدد عمرو و زید جز تو به یک چشم زد****لشکر چون کوه قاف کس به خدا ار شکست

زین همه اندر گذر با سخن خواجه آی****کز سخنش سحر را زیب شد و فر شکست

صاحب صاحب قران چون تو سلیمان نداشت****آصف او صف دیو نیک مزور شکست

باز در ایام تو از پی تسکین ملک****خواجه چه صفهای دیو یک به دگر بر شکست

معرکهٔ مکر دیو ظل عمر بشکند****چرخ که نظاره بود دید که منکر شکست

دین به نبی شد قوی گرچه پس از عهد او****باقی ناموس کفر خنجر حیدر شکست

خواجه به تدبیر و رای سدی دیگر کشید****رخنهٔ یاجوج بست سد سکندر شکست

تربیت خواجه کن زانکه نیارد ز بیم****بیعت تدبیر او چرخ مدور شکست

آنچه به کلک او کند خنجر از آن عاجزست****از وزرا کس به کلک صولت خنجر شکست

گرچه ز بس موج جود بحر محیط کفش****هیبت جیحون گسست سد دو کشور شکست

تا که در افواه خلق هست که از چار طبع****اصل فساد جهان فرع دو گوهر شکست

آتش اعدادی نوح شوکت طوفان نشاند****گردن کفران عاد سیلی صرصر شکست

بیعتی شاه باد دست جهان کز جهان****پای ستم عدل شاه تا شب محشر شکست

قصیده شمارهٔ ۳۳: تیر ستم فلک خدنگست

تیر ستم فلک خدنگست****شهد شره جهان شرنگست

گردون نخورد غمت که شوخست****گیتی نخرد دمت که شنگست

بر کشتی عمر تکیه کم کن****کاین نیل نشیمن نهنگست

در کوی هنر مباش کان کوی****اقطاع قدیم شالهنگست

منصب مطلب که هرکجا هست****هر خرواری همین دو تنگست

با جهل پناه کاندرین باغ****بر بید همیشه بادرنگست

بر گردن اختیار احرار****اکنون نه ردیست پالهنگست

در پنجهٔ موش خانهٔ من****زینست که ناخن پلنگست

تا چهرهٔ آرزو نبینم****بر آینهٔ امید زنگست

بویی نبرم همی ز

شادی****باز این چه گلیم و آن چه رنگست

زیر قدمم همیشه گویی****کز زلزله خاک بی درنگست

با من که زمین به آشتی نیست****زینست که آسمان به جنگست

من روبه و پوستین به گازر****وین گرسنه شرزه تیز چنگست

تا تیره شده است آبم از سر****اشکم به خلاف آن چو زنگست

پنهان گریم ز مردم چشم****زیرا که جهان نام و ننگست

گویند ز سنگ و هنگ دوری****دانی که نه جای سنگ و هنگست

در حنجرم از خروش مستور****صد نغمهٔ زیر نای و چنگست

ای صدر جهان مپرس کز چرخ****در موزهٔ بخت من چه سنگست

با دست شکسته پای جهدم****در جستن ناگزیر لنگست

دریاب مرا و زود دریاب****کین دست شکسته نیک تنگست

در زین مراد باد رخشت****تا رخش سپهر بسته تنگست

قصیده شماره ۳۴: اگر در حیز گیتی کمالست

اگر در حیز گیتی کمالست****ز آثار کمال الدین خالست

جهان محمدت محمود صدری****که بر مسند جهانی از رجالست

کمالی یافت عالم زو که با او****جز اندر بحر و کان نقصان محالست

ز بیم بخشش متواریانند****که دایم با تو از ایشان وصالست

یکی در حقهٔ قعر بحارست****یکی در صرهٔ جوف جبالست

به عهد او که دادیم باد عهدش****کمینه ثروت آمال مالست

طمع کی گربه در انبان فروشد****که بخل امروز با سگ در جوالست

چنان رسم سؤال از دهر برداشت****که پنداری زبان حرص لالست

سال ار می کند او می کند بس****سؤالی کان هم از بهر سؤالست

نخوانم کلک او را نال از این پس****که دریای نوالست آن نه نالست

مثال چرخ و خاک بارگاهش****حدیث تشنه و آب زلالست

چو گردونست قدرش نه که آنجا****نهایات جنوبست و شمالست

بحمدالله نه زان جنس است قدرش****که در ذاتش نهایت را مجالست

چو خورشید است رایش نه که او را****خللهای کسوفست و وبالست

معاذالله نه زان نوعست رایش****که او را در اثر تغییر حالست

خداوندا بگو لبیک هرچند****که بر خلقان خداوندی وبالست

تو آنی

کز پی فرمان جزمت****میان چرخ را جوزا دوالست

کرشمهٔ همت تست آنکه دایم****ز گیتی التفاتش را ملالست

من ار گویم ثنا ورنه تو دانی****صبا را کمترین داعی نهالست

ز نیکو گفت حالش بی نیاز است****کسی را کاسمان نیکو سگالست

علو سدهٔ مدح تو آن نیست****که با آن فکرتی را پر و بالست

کسی چون در سخن گنجد که مدحش****نه در اندازهٔ وهم و خیالست

خود ادراک تو بر خاطر حرامست****گرفتم شعر من سحر حلالست

کمالت چون تن اندر نطق ندهد****چه جای حرف و صوت و قیل و قالست

ترا گردون سفال آید ز رتبت****اگر چند اندر اقصای کمالست

مرا از طبع سنگین آنچه زاید****صدای اصطکاک آن سفالست

پس آن بهتر که خاموشی گزینم****که اینجا از من این خیر الخصالست

الا تا سال و مه را در گذشتن****بد اختر در قیاس نیک فالست

بداختر خصم و نیکوفال بادی****همی تاکون دور ماه و سالست

هلالی را که بر گردون نسبت****ز تو امید صد جاه و جلالست

ز دوران در تزاید باد نورش****الا تا بر فلک بدر و هلالست

قصیده شماره ۳۵: هرچه زاب و آتش و خاک و هوای عالمست

هرچه زاب و آتش و خاک و هوای عالمست****راستی باید طفیل آب و خاک آدمست

باز هر کاندر دوام خیر کلی دست او****بر بنی آدم قوی تر بهترین عالمست

گر کسی تعیین کند کان کیست ورنه باک نیست****معنیی دارد مبین گر به صورت مبهمست

عیسی اندر آسمان هم داند ار خواهی بپرس****تات گوید کاین سخن در صفوهالدین مریمست

پادشا سیرت خداوندی که در تدبیر ملک****هرچه رای اوست رای پادشاه اعظمست

آنکه در انگشت تدبیر سلیمان دوم****مشورتهای صوابش را خواص خاتمست

ای از آن برتر که در طی زبان آید ثنات****طوطی معنی منم وینک زبانم ابکمست

حرف را چون حلقه بر در بسته ای پس ای عجب****من چگویم چون لغتها از حروف معجمست

ابجد نعمت تو

حاصل زان دبیرستان شود****کاوستادش علم الانسان ما لم یعلمست

گر به خاطر در نگنجد مدح تو نشگفت ازآنک****هرچه عقلش در تواند یافت از قدرت کمست

قدرت اندیشه بر قدر تو شکلی مشکلست****دیدن خورشید بر خفاش کاری معظمست

مسند قدر تو تن در حیز امکان نداد****زان تاسف آسمان اندر لباس ماتمست

خواستم گفت آسمانی رفعتت، گفتا مگو****کاسمان از جملهٔ اقطاع ما یک طارمست

تو در آن اندازه ای از کبریا کاندر وجود****هیچ کس را دست بر نتوان نهادن کو همست

باد را در شارع حکمت شتابی دایمست****خاک را از فضلهٔ حلمت اساسی محکمست

ایمنی با سدهٔ جاهت چو دمسازی گرفت****فتنه را گفتند کایمان تازه کن کاخر دمست

تا در انعام تو بر آفرینش باز شد****آز را پیوسته در با بی نیازی درهمست

فتح باب دست تو شکلیست کز تاثیر او****دود آتش را میان چو ابر نیسان پر نمست

موج شادی می زند جان جهانی از کفت****اینت غم گر کان و دریا را از آن شادی غمست

سعد اکبر کیست کاندر یک دو گز مقنع ترا****آن سعادتهای دنیاوی و دینی مدغمست

کز ورای بیخ گردون ده یکی زان خاصیت****مشتری را در صد و سی گز عمامه معلمست

تا که از دوران دایم و زخم سقف فلک****با چراغ صبح اشهب دود شام ادهمست

آتش جود ترا کز دود منت فارغست****آن سعادت باد هیزمکش که بیرون زین خمست

می نیارم گفت خرم باد عیدت، گو چرا****زانکه خود عید دو گیتی از وجودت خرمست

رایت عز تو بر بام بقا تا در گذر****طرهٔ شب نیزهٔ فوج زمان را پر چمست

قصیده شمارهٔ ۳۶: ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست

ای ترک می بیار که عیدست و بهمنست****غایب مشو نه نوبت بازی و برزنست

ایام خز و خرگه گرمست و زین سبب****خرگاه آسمان همه در خز ادکنست

خالی مدار خرمن آتش ز دود

عود****تا در چمن ز بیضهٔ کافور خرمنست

آن عهد نیست آنکه ز الوان گل چمن****گفتی که کارگاه حریر ملونست

سلطان دی به لشکر صرصر جهان بکند****بینی که جور لشکر دی چون جهان کنست

در خفیه گرنه عزم خروجست باغ را****چون آبگیرها همه پر تیغ و جوشنست

نفس نباتی ار به عزب خانه باز شد****عیبش مکن که مادر بستان سترونست

باد صبا که فحل بنات نبات بود****مردم گیاه شد که نه مردست و نه زنست

از جوش نشو دیگ نما تا فرو نشست****از دود تیره بر سر گیتی نهنبنست

در باغ برکه رقص تموج نمی کند****بیچاره برکه را چه دل رقص کردنست

کز دست دی چو دشمن دستور مدتیست****کز پای تا به سر همه دربند آهنست

صدری که دایم از پی تفویض کسب ملک****خاک درش ملوک جهان را نشیمنست

آن پادشا نشان که ز تمکین کلک اوست****هر پادشا که بر سر ملکی ممکنست

آن کز نهیب تف سموم سیاستش****خون در عروق فتنه ز خشکی چوروینست

هر آیتی که آمده در شان کبریاست****اندر میان ناصیهٔ او مبینست

آن قبه قدر اوست که بر اوج سقف او****خورشید عنکبوت زوایاء روزنست

وان قلعه جاه اوست که گویی سپهر و مهر****در منجنیق برجش سنگ فلاخنست

جبر رکاب امر و عنان نفاذ او****زان دام که در ریاضت گردون توسنست

خورشید سرفکنده و مه خویشتن شناس****مریخ نرم گردن و کیوان فروتنست

آنجا که کر و فر شبیخون قهر اوست****نصرت سلاح دار و نگهبان مکمنست

کلکش چه قایلست که صاحب قران نطق****یعنی که نفس ناطقه در جنبش الکنست

صوت صریر معجزش از روی خاصیت****در قوت خیال چنان صورت افکنست

کاکنون مزاج جذر اصم در محاورات****ده گوش و ده زبان چو بنفشه است و سوسنست

ای صاحبی که نظم جهان را بساط تو****چون آفتاب و روز جهان را معینست

در

شرع ملک آیت فرمان تست و بس****نصی که بی تکلف برهان مبرهنست

در نسبت ممالک جاه تو ملک کون****نه کاخ و هفت مشعله و چار گلخنست

در آستین دهر چه غث و سمین نهاد****دست قضا که آن نه ترا گرد دامنست

از جوف چرخ پر نشود دست همتت****سیمرغ همت تو نه چو مرغان ارزنست

آن ابر دست تست که خاشاک سیل او****تاریخ عهد آذر و نیسان و بهمنست

برداشت رسم موکب باران و کوس رعد****وین مختصر نمونه کنون اشک و شیونست

تنگست بر تو سکنهٔ گیتی ز کبریات****در جنب کبریاء تو این خود چه مسکنست

وین طرفه تر که هست بر اعدات نیز تنگ****پس چاه یوسف است اگر چاه بیژنست

خود در جهان که با تو دو سر شد چو ریسمان****کاکنون همه جهان نه برو چشم سوزنست

ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او****گاویست نیک شیر ولیکن لگدزنست

دشمن گریزگاه فنا زان به دست کرد****کاینجا بدیده بود که با جانش دشمنست

صدرا مرا به قوت جاه تو خاطریست****کاندر ازای فکرت او برق کودنست

وانجا که در معانی مدحت بکاومش****گویی جهازخانهٔ دریا و معدنست

گویند مردمان که بدش هست و نیک هست****آری نه سنگ و چوب همه لعل و چندنست

در بوستان گفتهٔ من گرچه جای جای****با سرو و یاسمین مثلا سیر و راسنست

در حیز زمانه شتر گربها بسیست****گیتی نه یک طبیعت و گردون نه یک فنست

با این همه چو بنگری از شیوهای شعر****اکنون به اتفاق بهین شیوهٔ منست

باری مراست شعر من، از هر صفت که هست****گر نامرتبست و گر نامدونست

کس دانم از اکابر گردن کشان نظم****کورا صریح خون دو دیوان به گردنست

ناجلوه گاه عارض روزست و زلف شب****این تیره گل که لازم این سبز گلشنست

دور زمانه لازم عهد تو باد ازآنك***ازتست روز هرکه

در این عهد روشنست

وین آبگینه خانهٔ گردون که روز و شب****از شعلهای آتش الوان مزینست

بادا چراغ وارهٔ فراش جاه تو****تا هیچ در فتیلهٔ خورشید روغنست

قصیده شماره ۳۷: روز عیش و طرب و بستانست

روز عیش و طرب و بستانست****روز بازار گل و ریحانست

تودهٔ خاک عبیر آمیزست****دامن باد عبیر افشانست

وز ملاقات صبا روی غدیر****راست چون آزدهٔ سوهانست

لاله بر شاخ زمرد به مثل****قدحی از شبه و مرجانست

تا کشیده است صبا خنجر بید****روی گلزار پر از پیکانست

فلک از هاله سپر ساخت مگر****با چمن شان به جدل پیمانست

میل اطفال نبات از پی قوت****سوی گردون به طبیعت زانست

که کنون ابر دهد روزیشان****هر کرا نفس نباتی جانست

باز در پردهٔ الوان بلبل****مطرب بزمگه بستانست

کز پی تهنیت نوروزی****باغ را باد صبا مهمانست

ساعد شاخ ز مشاطهٔ طبع****غرقه اندر گهر الوانست

چهرهٔ باغ ز نقاش بهار****به نکویی چو نگارستانست

ابر آبستن دریست گران****وز گرانیش گهر ارزانست

به کف خواجهٔ ما ماند راست****نی که آن دعوی و این برهانست

مضمر اندر کف این دینارست****مدغم اندر دل آن بارانست

کثرت این سبب استغناست****کثرت آن مدد طوفانست

بذل آن گه به و دشوارست****جود این دم به دم و آسانست

گرچه پیدا نکنم کان کف کیست****کس ندانم که برو پنهانست

کف دستیست که بر نامهٔ رزق****نام او تا به ابد عنوانست

مجد دین بوالحسن عمرانی****که نظیر پسر عمرانست

آنکه در معرکهٔ سحر بیان****قلمش همچو عصا ثعبانست

طول و عرض دلش از مکرمتست****پود و تار کفش از احسانست

چرخ با قدر بلندش داند****که برو اوج زحل تاوانست

ابر با دست جوادش داند****که برو نام سخا بهتانست

نظرش مبدا صد اقبالست****سخطش علت صد خذلانست

ناوک حادثهٔ گردون را****سایهٔ حشمت او خفتانست

در اثر بهر مراعات ولیش****خار عقرب چو گل میزانست

بر فلک بهر مکافات عدوش****زخمهٔ زهره شل کیوانست

نفخ صورست صریر قلمش****نفخ صوری نه که در قرآنست

کان نشوری دهد

آنرا که تنش***بر سر کوی اجل قربانست

وین حیاتی دهد آنرا که دلش***کشتهٔ حادثهٔ دورانست

ای تمامی که پس از ذات خدای***جز کمال تو همه نقصانست

تیر دیوان ترا مستوفی***چرخ عمال ترا دیوانست

زهره در مجلس تو خنیاگر***ماه بر درگه تو دربانست

فتنه از امن تو در زنجیرست***جور از عدل تو در زندانست

بالله ار با سر انصاف شوی***نایب عدل تو نوشروانست

کچو زو درگذری کل وجود***جور عبدالملک مروانست

شیر با باس تو بی چنگالست***گرگ با عدل تو بی دندانست

آن نه شیر است کنون روباهست***وین نه گرگست کنون چوپانست

هست جرمی که درو شیر فلک***همه پوشیده و او عریانست

قلم تست که چون کلک قضا***ایمن از شبهت و از طغیانست

از پی خدمت تو گوی فلک***نه به صورت به صفت چوگانست

در بر سایهٔ تو ذات عدوت***نه به معنی به صور انسانست

در سرای امل از جود کفت***سفره در سفره و خوان در خوانست

زآتش غیرت خوان تو مقیم***بر فلک ثور و حمل بریانست

هرچه در مدح تو گویند رواست***جز تو ، وان لم یزل و سبحانست

شعر جز مدحت تو تزویرست***شغل جز طاعت تو عصیانست

رمزی از نطق تو صد تالیف است***سطری از خط تو صد دیوانست

پس مقالات من و مجلس تو***راست چون زیره و چون کرمانست

وصف احسان تو خود کس نکند****من کیم ور به مثل حسانست

من چه دانم شرف و رتبت آنک****عقل در ماهیتش حیرانست

از تو آن مایه بداند خردم****که ترا جز به تو نتوان دانست

ای جوادی که دل و دست ترا****صحن دریا و انامل کانست

روز نوروز و می اندر خم و ما****همه هشیار، نه از حرمانست

کس دگرباره درین دم نرسد****پس بخور گرچه مه شعبانست

به خدای ار به حقیقت نگری****مه شعبان و صفر یکسانست

همه بگذار کدامین گنه است****که فزون از کرم یزدانست

تا که نه

دایرهٔ گردون را***حرکت گرد چهار ارکانست

در جهان خرم و آباد بزی***زانکه آباد جهان ویرانست

از بد چار و نهت باد پناه***آنکه بر چار و نهش فرمانست

مدت عمر تو جاویدان باد***تا ابد مدت جاویدانست

قصیده شماره ۳۸: بازآمد آنکه دولت و دین در پناه اوست

بازآمد آنکه دولت و دین در پناه اوست***دور سپهر بندهٔ درگاه جاه اوست

مودود شه مؤید دین پهلوان شرق***کامروز شرق و غرب جهان در پناه اوست

گردون غبار پایهٔ تخت بلند او***خورشید عکس گوهر پر کلاه اوست

سیر ستارگان فلک نیست در بروج***بر گوشهای کنگرهٔ بارگاه اوست

چشم مجاهدان ظفر نیست بر قدر***بر سمت ظل رایت و گرد سپاه اوست

ای بس همای بخت که پرواز می کند***در سایه ای که بر عقب نیکخواه اوست

هم سبز خنگ چرخ کمین بارگیر او***هم دستگاه بهر کهین دستگاه اوست

بر آستان چرخ به منت قدم نهد***گردی که مایه و مددش خاک راه اوست

انصاف اگر گواه دوام است لاجرم***انصاف او به دولت دایم گواه اوست

روزش چنین که هست همیشه به کام باد***کاین ایمنی نتیجهٔ روز پگاه اوست

منصور باد رایت نصرت فزای او***کاین عافیت ز نصرت تشویش کاه اوست

قصیده شماره ۳۹: ملک هم بر ملک قرار گرفت

ملک هم بر ملک قرار گرفت***روزگار آخر اعتبار گرفت

بیخ اقبال باز نشو نمود***شاخ انصاف باز بار گرفت

مدتی ملک در تزلزل بود***عاقبت بر ملک قرار گرفت

ملک تاج بخش و تاج ملوک****کز یمین ملک در یسار گرفت

آنچه ملکی به یک سوال بداد****وانکه ملکی به یک سوار گرفت

صبع تیغیش چو از نیام بتافت****آفتاب آسمان حصار گرفت

عکس بزمش چو بر سپهر افتاد****خانهٔ زهره زو نگار گرفت

رزم او را فلک تصور کرد****ساحتش تیغ آبدار گرفت

بزم او را زمانه یاد آورد****فکرتش نقش نوبهار گرفت

سایهٔ حلم بر زمین افکند****گوهر خاک ازو وقار گرفت

شعلهٔ باس بر اثیر کشید****گنبد چرخ ازو شرار گرفت

ملکا، خسروا، خداوندا****این سه نام از تو افتخار گرفت

نه به انگشت عد و حصر قضا****چرخ جود ترا شمار گرفت

نه به معیار جزو و کل قدر****بار حلم ترا عیار گرفت

همه عالم شعار عدل تو داشت****ملک عالم همان شعار گرفت

پای ملک

استوار اکنون گشت****که رکاب تو استوار گرفت

روز چند از سر خطا بینی****ملک ازین خطه گر کنار گرفت

سایه بر کار خصم نفکندی****گرچه زاندازه بیش کار گرفت

خجل اینک به عذر باز آمد****سر بخت تو در کنار گرفت

همتت بی ضرورتی دو سه روز****انفرادی به اختیار گرفت

گوشه ای از جهان بدو بگذاشت****گوشهٔ تخت شهریار گرفت

تا به پایش زمانه خار سپرد****تا به دستش زمانه مار گرفت

روز هیجا که از طرادهٔ لعل****موکبت شکل لاله زار گرفت

کارزار از هزاهز سپهت****صورت قهر کردگار گرفت

از نهیب تو شیر گردون را****آب ناخورده پیشیار گرفت

فتنه را زارزوی خواب امان****هوس کوک و کوکنار گرفت

ای به خواری فتاده هر خصمی****کاثر خصمی تو خوار گرفت

خصم اگر غره شد به مستی ملک****چون دماغش ز می بخار گرفت

پای در دامن امل بنداشت****دامن ملک پایدار گرفت

ملک در خواب غفلتش بگذاشت****ملکی چون تو هوشیار گرفت

خیز و رای صبوح دولت کن****هین که خصمانت را خمار گرفت

تا در امثال مردمان گویند****دی چو بگذشت حکم پار گرفت

روزگار تو باد در ملکی****که نه گیتی نه روزگار گرفت

قصیده شماره ۴۰: ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت

ملک اکنون شرف و مرتبه و نام گرفت****که جهان زیر نگین ملک آرام گرفت

خسرو اعظم دارای عجم وراث جم****که ازو رسم جم و ملک عجم نام گرفت

سایهٔ یزدان کز تابش خورشید سپهر****دامن بیعت او دامن هر کام گرفت

آنکه در معرکها ملک به شمشیر ستد****وانکه بر منهزمان راه به انعام گرفت

لمعهٔ خنجرش از صبح ظفر شعله کشید****همه میدان فلک خنجر بهرام گرفت

ساقی همتش از جام کرم جرعه بریخت****آز دستارکشان راه در و بام گرفت

حرم کعبهٔ ملکش چو بنا کرد قضا****شیر لبیک زد آهوبره احرام گرفت

داغ فرمانش چو تفسیده شد آرایش تن****نسخهٔ اول ازو شانهٔ ایام گرفت

نامش از سکه چو بر آینهٔ چرخ افتاد****حرف حرفش

همه در چهرهٔ اجرام گرفت

برق در خاره نهان گشت جز آن چاره ندید****چون به کف تیغ زراندود و لب جام گرفت

کورهٔ دوزخ مرگ آتش از آن تیغ ستد****کوزهٔ جنت جان مایه از آن جام گرفت

ای سکندر اثری کانچه سکندر بگشاد****کارفرمای نفاذت بدو پیغام گرفت

هرچه ناکردهٔ عزم تو، قضا فسخ شمرد****هرچه ناپختهٔ حزم تو، قدر خام گرفت

بارهٔ عدل تو یک لایه همی شد که جهان****گرگ را در رمه از جملهٔ اغنام گرفت

جامهٔ جنگ تو یک دور همی گشت که خصم****نطفه را در رحم از جملهٔ ایتام گرفت

حرف تیغ تو الف وار کجا کرد قیام****که نه در عرصه الف خفتگی لام گرفت

بر که بگشاد سنان تو به یک طعنه زبان****که نه در سکنه زبانش همه در کام گرفت

صبح ملکی که نه در مشرق حزم تو دمید****تا برآمد چو شفق پس روی شام گرفت

تا جنین کسوت حفط تو نپوشید نخست****کی تقاضای وجع دامن ارحام گرفت

بس جنین خنصر چپ عقد ایادیت گذاشت****به لب از بهر مکیدن سر ابهام گرفت

ای عجب داعی احسانت عطا وام نداد****شکر احسانت جهان چون همه در وام گرفت

هرچه در شاخ هنر باغ سخن طوطی داشت****همه را داعیهٔ بر تو در دام گرفت

دست خصمت به سخا زان نشود باز که بخل****دستهاشان به رحم در همه در خام گرفت

همه زین سوی سراپردهٔ تایید تواند****هرچه زانسوی فلک لشکر اوهام گرفت

تا ظفریافتگان منهزمان را گویند****که سرخویش فلانی چه به هنگام گرفت

عام بادا ظفرت برهمه کس در همه وقت****که ز تیغ تو جهان ایمنی عام گرفت

خیز و با چشم چو بادام به بستان می خواه****که همه ساحت بستان گل بادام گرفت

قصیده شماره ۴۱: ملک یوسف ای حاتم طی غلامت

ملک یوسف ای حاتم طی غلامت****ملوک جهان جمله در اهتمامت

خداوند

خاص و خداوند عامی****از آن بندگی می کند خاص و عامت

جهان کیست پروردۀ اصطناعت****فلک چیست دروازۀ احتشامت

نه جز بذل از شهریاری مرادت****نه جز عدل در پادشاهی امامت

رخ خطبه رخشان ز تعظیم ذکرت****لب سکه خندان ز شادی نامت

اجل پرتو شعلهای سنانت****ظفر ماهی چشمهای حسامت

بر اطراف گردون غبار سپاهت****در اوتاد عالم طناب خیامت

بزن بر در خسروی کوس کسری****که زد بی نیازی علم گرد بامت

زهی فتنه و عافیت را همیشه****قیام و قعود از قعود و قیامت

سلامت ز گیتی به پیش تو آمد****پگه زان کند بامدادان سلامت

تو آن ابر دستی که گر هفت دریا****همه قطره گردد نیاید تمامت

عطا وام ندهی عجب اینکه دایم****جهانیست از شکر در زیر وامت

گروهی نهند از کرام ملوکت****گروهی نهند از ملوک کرامت

من آنها ندانم همین دانم و بس****که زیبند اینها و آنها غلامت

اگر لای توحید واجب نبودی****صلیبش به هم در شکستی کلامت

منافع رسان در زمین دیر ماند****بس است این یک آیت دلیل دوامت

چو از تست نفع مقیمان عالم****درو تا مقیمست باشد مقامت

جهانی تو گویی که هرگز ندارد****جهان آفرین ساعتی بی نظامت

چو در رزم رانی مواکب فزونت****چو در بزم باشی خزاین حطامت

به فردوس بزم تو کوثر درآمد****برون شد ز در چون درآمد مدامت

چو از روی معنی بهشتست بزمت****تو می خور چرا، می نباشد حرامت

فلک ساغر ماه نو پیش دارد****چو ساقی جرع باز ریزد ز جامت

همی بینم ای آفتاب سلاطین****اگر سوی گردون شود یک پیامت

که خاتم یمانی شود در یمینت****که گوهر ثریا شود بر ستامت

تو خورشید گردون ملکی و چترت****که خیره است ازو خرمن مه غمامت

عجب آنکه نور تو هرگز نپوشد****اگر چند در سایه گیرد مدامت

نه ای منتقم زانکه امکان ندارد****چو خلق عدم علت انتقامت

کجا شد عنان عناد تو جنبان****که حالی نشد

توسن چرخ رامت

کجا شد رکاب جهاد تو ساکن****که حالی نشد کار ملکی به کامت

بود هیچ ملکی که صیدت نگردد****چو باشد سخا دانه و عدل دامت

الا تا که صبح است در طی شامی****مدار جهان باد بر صبح و شامت

مبادا که یک لالهٔ فتح روید****نه در سبزهٔ خنجر سبز فامت

مبادا که خورشید نصرت برآید****جز از سایهٔ زردهٔ تیزکامت

حرف د

قصیده شماره ۴۲: طغرل تگین به تیغ جهان را نظام داد

طغرل تگین به تیغ جهان را نظام داد****زو بیشتر گرفت و به کمتر غلام داد

جیشش خراج خطهٔ چین و ختا ستد****امنش قرار مملکت مصر و شام داد

ناموس جور و فتنه به خنجر قوی شکست****آرام ملک و دین به سیاست تمام داد

جودش کفاف عمر به خرد و بزرگ برد****عدلش حیات تازه به خاص و به عام داد

از خسروان به سمع و به طاعت جواب یافت****از هر مهم به هر که بدیشان پیام داد

کوسش به حربگاه چو تکبیر فتح گفت****خصمش نماز خیر و سلامت سلام داد

از عکس تیغ شعله بر آتش وبال کرد****وز نور رای نور به خورشید وام داد

چون سد ایمنی لگد چرخ رخنه کرد****آن رخنه را به تیغ و به رای التیام کرد

دید آسمان که غرهٔ هر ماه چتر اوست****زین روی ماه یک شبه را شکل جام داد

یارب دوام دولت و ملک و بقاش ده****چونان که ایمنی را دورش دوام داد

ای خوب زخمه مطرب خوشخوان مزن جز این****طغرل تگین به تیغ جهان را نظام داد

قصیده شماره ۴۳: باغ سرمایهٔ دگر دارد

باغ سرمایهٔ دگر دارد****کان شد از بس که سیم و زر دارد

هیچ طفل رسیده نیست درو****که نه پیرایهٔ دگر دارد

می نماید که از رسیدن عید****چون همه مردمان خبر دارد

طبع بر کارگاه شاخ نگر****که چه دیبای شوشتر دارد

گل رعنا به یاد نرگس مست****جام زرین به دست بر دارد

بلبل اندر هوای بزم وزیر****صد نوای عجب ز بر دارد

ابر بی کوس رعد می نرود****تا گل اندر جهان حشر دارد

گر ز بیجاده تاج دارد گل****زیبدش ملک نامور دارد

بر ریاحین به جملگی ملکست****نه سر و کار مختصر دارد

نی کدامست وز کجا باری****که ز فیروزه صد کمر دارد

هر زمانی چنار سوی فلک****به مناجات دست بر دارد

مگر اندر دعای استسقاست****ورنه

او با فلک چه سر دارد

پیش پیکان گل ز بیم گشاد****هر شب از هاله مه سپر دارد

با بقایای لشکر سرما****گر صبا عزم کر و فر دارد

تیغ در دست بید می چکند****وز چه معنی زره شمر دارد

در چنین موسمی که باغ هنوز****کس نداند چه مدخر دارد

یاسمین را ببین که تا دو سه روز****بی رفیقان سر سفر دارد

دهن لاله چون دهان صدف****ابر پیوسته پر گهر دارد

لاله گویی که بر زبان همه روز****مدح دستور دادگر دارد

تا که اندر دعا و مدح وزیر****لب لعلش همیشه تر دارد

ناصر دین که شاخ دولت و دین****از معالیش برگ و بر دارد

طاهربن المظفر آنکه خدای****همه وقتیش با ظفر دارد

آنکه گیتی ز شکر هستی او****یک دهان سر به سر شکر دارد

وانکه از عشق نام و صورت او****خاک سمع و هوا بصر دارد

رایش اندر نظام کار جهان****از قضا سعی بیشتر دارد

کلکش اندر بیان باطل و حق****کمترین مستمع قدر دارد

دستش ار واهب حیات نشد****در جمادات چون اثر دارد

اثری بیش از این بود که دروا****کلک نطق و نگین نظر دارد

کسوت قدر اوست آن کسوت****کز نهم چرخ آستر دارد

در نه اقلیم آسمان حکمش****کارداران خیر و شر دارد

زاتش باس اوست اینکه هواش****روز و شب شعله و شرر دارد

زدهٔ پشت پای همت اوست****هرچه ایام خشک و تر دارد

سعد اکبر که از سعادت عام****خویشتن در جهان سمر دارد

هنرش زاسمان بپرسیدم****کز چه این اختصاص و فر دارد

گفت شاگرد رای دستورست****بس بود گر همین هنر دارد

ای به جایی که رایت ار خواهد****رسم شب از زمانه بردارد

ناید اندر کرشمهٔ نظرت****هرچه تقدیر منتظر دارد

کلبه ای از جهان جاه تو نیست****فوق و تحتی که جانور دارد

چشم بخت تو در جهان بانی****سال و مه سرمهٔ سهر دارد

فتنه زان سوی خوابگاه فنا****روز

و شب شیوهٔ حذر دارد

عرصهٔ ساحت تو چیست سپهر****کاختر و برج و ماه و خور دارد

روضهٔ مجلس تو چیست بهشت****که فنا از برون در دارد

حیرت نعمت تو چو جذر اصم****یک جهان عقل گنگ و کر دارد

مهر تو از بهشت دارد قدر****خشم تو صولت سقر دارد

عقل آزاد بر تو می نرسد****که جهان جمله زیر پر دارد

مرغ فکرت کجا رسد که هنوز****رشته در دست خواب و خور دارد

نیمه ای زین سوی ولایت تست****هر ولایت که آن فکر دارد

پدر اول آدم آنکه وجود****نه ز مادر نه از پدر دارد

قبلهٔ آسمانیان زانست****که چو تو در زمین پسر دارد

در دریای دهر کیست؟ تویی****وین سخن عقل معتبر دارد

گوهرت زانکه زبدهٔ بشرست****جای در حیز بشر دارد

آفتاب ار زبرترست چه شد****کار گوهر نه مستقر داد

جرم خاشاک را از آن چه شرف****کاب دریاش بر زبر دارد

به تحمل چو تو نگردد خصم****خود ندارد هنوز و گر دارد

چون کلیم و مسیح کی باشد****هرکه چوب کلیم و خر دارد

خصم چندان هوس پزد که ترا****حلم بر عفو ماحضر دارد

با خلاف تو دست کیست یکی****که نه یک پای در سقر دارد

نوح پیغمبری که بر اعدا****قهرت اعجاز لاتذر دارد

شکر این در جهان که یارد کرد****آنکه توفیق راهبر دارد

کاب در جوی تست و چرخ چو پل****دشمنان را لگد سپر دارد

تا ز تکرار دور چنبر چرخ****بر جهان خیر و شر گذر دارد

روز عمر تو باد کز پی تست****که شب انس و جان سحر دارد

بر کران بادی از خطر که جهان****به تو دارد اگر خطر دارد

چون گل از خنده لب مبند که خصم****داغ چون لاله بر جگر دارد

قصیده شماره ۴۴: عید بر بدر دین مبارک باد

عید بر بدر دین مبارك باد****سنقر آن آفتاب دولت و داد

آنکه شغل نظام عالم را****چرخ از عدل

او نهد بنیاد

وانکه قصر خراب دولت را***دهر از دست او کند آباد

برق تیغش چو برق روشن و تیز***ابر جودش چو ابر معطی و راد

سنگ حلمش ببرده سنگ از خاک***سیر حکمش ربوده گوی از باد

همتش آنچنان که از سر عجز***امر او را زمانه گردن داد

در شجاعت به روز حرب و مصاف***آنکه شاگرد اوست هست استاد

پای چون بر فلک نهاد ز قدر***عدل او بر زمانه دست گشاد

ای ترا رام بوده هر توسن***وی ترا بنده گشته هر آزاد

بنده را گرنه حشمتت بودی***کاندرین حادثه شفیع افتاد

که گشادیش در زمانه ز بند***که رسیدیش در زمین فریاد

کاندر اطراف خاوران از وی***هیچ کس را همی نیاید یاد

گرنه عدل تو داد او دادی***آه تا کی برستی از بیداد

چکنم از شب جهان که جهان***این نخستین جفا نبود که زاد

همتت چون گشاد دست به عدل***قدر تو بر سپهر پای نهاد

تا بود ز اختلاف جنبش چرخ***یکی اندوهناک و دیگر شاد

هیچ شادیت را مباد زوال***هیچ اندوهت از زمانه مباد

قصیده شمارهٔ ۴۵: آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد

آفرین بر حضرت دستور و بر دستور باد***جاودان چشم بد از جاه و جلالش دور باد

ملک را از رایت اقبال و رای روشنش***تا که نور و سایه باشد سایه باد و نور باد

رایت و رایش که در نظم ممالک آیتی است***تا نزول آیت نصرت بود منصور باد

من نگویم کز پی تفویض ملک روم و چین****بر درش دایم رسول قیصر و فغفور باد

گویم از بهر نظام ملک سلطان سپهر****در رکابش ز اختران پیوسته صد مذکور باد

هرکه همچون دانهٔ انگور با او شد دودل****ریخته خونش چو خون خوشهٔ انگور باد

تیغ زنگ از آب گیرد ملک نقصان از غرور****زین سپس رایش به ملک و جاه نامغرور باد

از برای پاسبان قصر او یعنی

زحل***در نه اقلیم فلک تا روز هر شب سور باد

مشتری را از شرف دولت سرای طالعش***چون کلیم الله را خلوت سرای طور باد

در کنار بارگاهش در صف حجاب بار***والی عقرب کمر بربسته چون زنبور باد

آفتاب ار کلبهٔ بدخواه او روشن کند***روز دوران از کسوف کل شب دیجور باد

زهره گر در مجلس بزمش نباشد بربطی***در میان اختران چون زاد فی الطنبور باد

گر وزیر آفتاب از خدمتش گردن کشد***از جمالی کافتابش می دهد مهجور باد

منشی ملک فلک در هرچه منشوری نوشت***کلکش اندر عهدهٔ توقیع آن منشور باد

در زوایای عدم گر بر خلافش واردیست***همچنان در طی ستر نیستی مستور باد

هرچه در الواح گردونست از اسرار غیب***در ورقهای وقوفش بر ولا مسطور باد

آسمان از نیک و بد هر آیتی کامل کند***شان او بر اقتضای رای او مقصور باد

ای به تدبیر آصف ملک سلیمان دوم***جبر امرت را چو انس و جان فلک مجبور باد

ملک معمورست تا معمار او تدبیر تست***تا جهان باقیست این معمار و آن معمور باد

در عمارتهای عالم کز تو خواهد شد تمام***هرکجا رایت مهندس آسمان مزدور باد

نعمت جاه تو عالم را مهنا نعمتیست***حظ برخورداری عالم ازو موفور باد

فتنه را بخت بداندیشت نکو همخوابه ایست***هر دو را امکان بیداری به نفخ صور باد

هرکجا گنجی نهد در کان و دریا آفتاب***مه که بیت المال او دارد ترا گنجور باد

گر بجز کام تو زاید شب که آبستن بود***شب عزب ورنه سقنقور قدر کافور باد

هرکرا در سر نه از جام وفاقت مستی است***جانش از درد اجل تا جاودان مخمور باد

خواستم گفتن جهان مامور امرت باد و باز***گفتم او مامور و آنگه گویمش مامور باد

وهم با وصف تو چون خورشید و خفاشند راست***در چنین حیرت گرش

سهوی فتد معذور باد

خصم بد عهدت که کهف ملك را هشتم کسست****گر کند خدمت همش جل باد و هم ساجور باد

ورنه دایم چار چشمش در غم یک استخوان****بر در قصاب جان اندر سرش ساطور باد

شاعران از دشمن ممدوح چون ذکری کنند****رسم را گویند کز قهر اجل مقهور باد

بنده می گوید مبادش مرگ بل عمر دراز****همچنان مقهور این دارالغرور زور باد

لیکن از جاه تو هر دم زیر بار غصه ای****کاندران راحت شمارد مرگ را رنجور باد

باغ دولت را که آب آن لعاب کلک تست****با نمای عهد نیسان حاصل باحور باد

وین چهار آزاد سروت را که تعیین شرط نیست****از جمال هریکی هردم دلت مسرور باد

تاکه بر هر هفت کشور سایه شان شامل شود****نشو در بلخ و هری و مرو و نیشابور باد

تا که «المقدورکائن» شرط کار عالمست****کلک و رایت کار ساز کائن و مقدور باد

پیش صدر و مسند عالیت هر عیدی چنین****از فحول شاعران صد شاعر مشهور باد

وانگه از پیرایهٔ عدل تو تا عید دگر****گردن و گوش جهان پر لؤلؤ منثور باد

بارگاهت کعبه، مردم حاج و درگاهت حرم****مجلست فردوس و کوثر جام و ساقی حور باد

احتیاجی نیست جاهت را به سعی روزگار****ور کند نوعی بود از بندگی مشکور باد

قصیده شماره ۴۶: این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد

این همایون مقصد دنیا و دین معمور باد****جاودان چون هست معمور از حوادث دور باد

در حریم او خواص کعبه هست از ایمنی****در اساس استوار او ثابت طور باد

از سر جاروب فراشان او هر بامداد****سقف گردون پر غبار بیضهٔ کافور باد

وز نوای پاسبان نوبتش هر نیم شب****در دماغ آسمان از نغمت خوش سور باد

آفتاب ار بی اجازت بگذرد بر بام او****روز دوران از کسوف کل شب دیجور باد

فضله ای کز خاک دیوارش به باران

حل شود****در خواص منفعت چون فضلهٔ زنبور باد

استناد کنگره ش را ماه بادام نیم دست****واندرو پیوسته عالی مسند دستور باد

چار دیوارش که از هر چار ارکان برترند****از جمالش جاودان این نه فلک مسرور باد

حظ موفور است الحق این عمارت را ز حسن****حظ برخوداری صاحب ازو موفور باد

ای سلیمان دوم را آصفی آصف اثر****تخت و بالش تا ابد بر هردوتان مقصور باد

هرکه چون دیو سلیمان بر شما عاصی شود****در سرای دیو محنت دایما مزدور باد

نظم و ترتیب وجود از رایت و رای شماست****سال و مه این رای و رایت صایب و منصور باد

قصیده شماره ۴۷: ایام زیر رایت رای امیر باد

ایام زیر رایت رای امیر باد****ایام او همیشه چو رایش منیر باد

روزش به فرخی همه نوروز باد و عید****ماهش ز خرمی همه نیسان و تیر باد

میزان آسمان را عدلش عدیل گشت****سلطان اختران را رایش نظیر باد

در بارگاه حضرتش از احترام و جاه****مریخ قهرمان و عطارد دبیر باد

آنرا که دست حادثه از پای بفکند****دست عنایت و کرمش دستگیر باد

وانرا که راه در شب ادبار گم شود****خورشید رای او به هدایت مشیر باد

بهر نظام عالم سفلی به سوی او****هر ساعتی ز عالم علوی سفیر باد

آنجا که از بلندی قدرش سخن رود****چرخ بلند با همه رفعت قصیر باد

وانجا که از احاطت علمش مثل زنند****بحر محیط با همه وسعت غدیر باد

ای دولت جوان تو فرماندهٔ جهان****گردون پیر پیش تو فرمان پذیر باد

آنجا که ظل دامن بخت جوان تست****از جان جیب پیرهن چرخ پیر باد

گردون ز رفعت تو به پایه بلند گشت****در پای همت تو به عبره عسیر باد

جود تو فتح بابست در خشکسال آز****زان فتح باب دست تو ابر مطیر باد

حلم ترا چو مرکز ارکان قرار داد****حکم ترا چو

انجم گردون مسیر باد

گرم و ترست وعدهٔ وصلت چو روح و می***امید من به منزلت شهد و شیر باد

سردست و خشک طبع سنانت چو طبع مرگ***در طبع بدسگالت ازو زمهریر باد

با دیو دولت تو به دیوان ملک در***کلک ترا مزاج شهاب اثیر باد

وان رازها که در سر افلاک و انجمست***از نحس و سعد رای ترا در ضمیر باد

آن خاصیت که از پی نشر خلایقست***تا نفخ صور کلک ترا در صریر باد

تا زیرکان ز زیر به ناله مثل زنند***دایم ز چرخ نالهٔ خصمت چو زیر باد

از رشک اشک حاسد تو چون بقم شدست***از رنج روی دشمن تو چون زریر باد

از جنبش سپهر یکی باد بی قرار***وز نفرت زمانه یکی با نفیر باد

تیر تو بر نشانهٔ اقبال و کار تو***دایم به راستی و روانی چو تیر باد

وز یاد کرد تیر و کمان تو جان خصم***دایم چو در کمان فلک جرم تیر باد

قصیده شماره ۴۸: خسروا روزت همه نوروز باد

خسروا روزت همه نوروز باد***وز طرب شبهای عمرت روز باد

افسر پیروز شاهی بر سرت***آفتاب آسمان افروز باد

چون قضای گنبد فیروزگون***همتت بر کارها پیروز باد

پیش قدرت پشت و روی آفتاب***همچو اشکال هلالی کوز باد

شیر گردون پیش شیر رایتت***سخره چون آهوی دست آموز باد

بیلکی کز شست میمونت رود***چون اجل جوشن گسل دلدوز باد

آتشی کز نعل یک رانت جهد***چون شهاب چرخ شیطان سوز باد

یوزبانان ترا وقت شکار***جام شاهان کاسهای یوز باد

خصم را در گنبد گردان قرار***همچو بر گنبد قرار گوز باد

تا شب و روز جهان آینده اند***روزگارت روز و شب نوروز باد

قصیده شماره ۴۹: صاحبا عید بر تو خرم باد

صاحبا عید بر تو خرم باد***کل گیتی ترا مسلم باد

از تو آباد ظلم ویران شد***به تو بنیاد عدل محکم باد

حزم و عزمت چو بر سؤال و جواب***بر قضا و قدر مقدم باد

خدمت چرخ جز به درگه تو***چون تیمم به ساحل یم باد

خطبه تعظیم یافت از نامت***همچنین سال و مه معظم باد

دایم از فتح باب ابر سخات***خشک سال نیاز را نم باد

در یمین تو خامهٔ آصف***در یسار تو خاتم جم باد

خواستم گفت ملک هفت زمینت***همه زیر نگین خاتم باد

آسمان گفت گر منم چو نگینش***اندر آن رقعه نام من هم باد

موکب حزمت ار نهفته رود***اشهب روزگار ادهم باد

گرد جیش تو در دماغ ظفر***چون دم آستین مریم باد

از بلندی سرای قدر ترا***سقف افلاک سطح طارم باد

وز نژندی به چشم بدخواهت***اشهب روزگار ادهم باد

دست سگبانت چون قلاده کشد***شیر گردون سگ معلم باد

چرخ اگر بارگاه تو نبود***تا قیامت شکسته طارم باد

زهره خنیاگریت گر نکند***تا ابد سور زهره ماتم باد

فتنه پیش زبان خامهٔ تو***چون زبانهای سوسن ابکم باد

پس به شکر تو تا زبان سنان****شاهراه حروف معجم باد

حبس خصم تو با زوال خلاص****چون نهانخانه جهنم باد

بر رخی کز

تو خال عصیانست****همه کارش چو زلف درهم باد

قهرمان تو موسوی دستست****ترجمان تو عیسوی دم باد

چتر میمون همت عالیت****سایه دار سپهر اعظم باد

همه سعی تو چون قران سعود****در مراعات نظم عالم باد

همه عون تو چون عنایت حق****در مهمات نسل آدم باد

بنده از مکرمات وافر تو****همچنین سال و مه مکرم باد

در خلافت و رضای تو همه سال****نحس و سعد زمانه مدغم باد

از همه فعلهات باطل دور****با همه رایهات حق ضم باد

رمحت از جنس معجز موسی****مرکب از نوع رخش رستم باد

گرد سم سمند تو مادام****در دو چشم عدوت توام باد

دست سرو ار دعای تو نکند****قامتش چون بنفشه پر خم باد

ور میان جز به خدمتت بندد****نیشکر در میان او سم باد

تا کم و بیش در شمار آید****دولتت بیش و دشمنت کم باد

قصبش بر سر از تو دری گشت****اطلسش در بر از تو معلم باد

مدتت با زمانه هم آواز****راست چونان که زیر با بم باد

دلت از صد هزار دل به تو شاد****تا دمی در تنست بی غم باد

جانت ای صدهزار جانت فدی****تا به جان زنده است خرم باد

جنبش فتح و آرمیدن ملک****همه در جنبش تو مدغم باد

حاسدت را چو پای درگل ماند****از غم و رنج دست بر هم باد

عدل تو شب چو روز روشن کرد****روز تو همچو عید خرم باد

قصیده شماره ۵۰: هزار سال زیادت بقای خاتون باد

هزار سال زیادت بقای خاتون باد***مه مبارک روزه برو همایون باد

هزار سال به میزان عدل و انصافش***امور دولت و اشغال خلق موزون باد

جهان رفعت و عز و جلال عصمت دین***که عز و عصمت با جانش هر دو مقرون باد

بر آسمان کمالش به هر قران که فتد***هزار سال طواف سعود گردون باد

بر آستان جلالش به هر قدم که نهد***هزار دشمنش اندر زمین چو قارون

باد

ز شرم فکرت او روی شمس گلگونست****ز خون دشمن او تیغ چرخ گلگون باد

اگر تصرف گردون به کام او نبود****در انتظار وجود از وجود بیرون باد

وگر تفاخر دریا به دست او نبود****به جای در و گهر در دل صدف خون باد

ایا سخای تو توجیه رزق را قانون****برو مزید نباشد هموش قانون باد

ز رشک وسعت دریای طبع پر گهرت****کنار دریا از آب دیده جیحون باد

به روزگار تو ور هست فتنه فتنه خواب****برو چو بخت حسودست همیشه مفتون باد

زمانه جمله چو بیمار وهم و حادثه اند****ز پاس و امن توشان باره باد و معجون باد

جریدهای تواریخ عهد دولت تو****ز رسمهای تو پر درج در مکنون باد

تمنیی که به اقبال روزگارت هست****در انتظار قبول تو باد و اکنون باد

ایا به دست تو در گوهر سخا تضمین****به پای قدر تو در اوج چرخ مضمون باد

خرابه ای که ضروریست بر بساط زمین****ز بس عمارت عدلت چو ربع مسکون باد

اگرنه از شکر شکر تو همیشه ترست****مذاق بنده لعابش چو آب افیون باد

به دشمنان تو بر، هرشب از کمین قضا****سپاه حادثه چرخ را شبیخون باد

به بارگاه تو در شیر فرش ایوان را****به خاصیت شرف و فر شیر گردون باد

به خدمت تو درم روزگار میمون گشت****ز جود و جاه تو کت روزگار میمون باد

ز خرمی که دلم عیش تو همی خواهد****بدان همی نرسد فکرتم که آن چون باد

همیشه تا به جهان در کمی و افزونیست****حسود جاه تو کم باد و جاهت افزون باد

قصیده شماره ۵۱: خدایگانا سال نوت همایون باد

خدایگانا سال نوت همایون باد****همیشه روز تو چون روز عید میمون باد

به گرد طالع سعدت که کعبهٔ فلکست****هزار دور طواف سعود گردون باد

چنانکه رای تو بر امن و عدل مفتونست****زمانه بر تو

و بر دولت تو مفتون باد

جهان عمارت و تسکین به رای و عدل تو یافت***همیشه هم به تو معمور باد و مسکون باد

چو بارگاه ترا پر شود ورق ز حروف***در آن ورق الف قد خسروان نون باد

نهال بختی کز باغ دولتت نبرند***چو شاخ خشک ز امکان نشو بیرون باد

اساس ملکی کز بهر خدمتت ننهند***ز نعل اسب حوادث خراب و هامون باد

اگر نه لاف سخا از دلت زند دریا***به جای در و گهر در دل صدف خون باد

ور از مراد تویی باز پس نهد گردون***به اضطرار و گردون بارکش دون باد

ز نام تو دهن سکه گر ببندد چرخ***وجوه ساز معادن قرین قارون باد

ز ذکر تو ورق خطبه گر بشوید دهر***سلام جمعه به تکبیر صور مقرون باد

به روز معرکه سؤ المزاج نصرت را***ز خون خصم تو مطبوخ باد و معجون باد

قدر چو دفتر توجیه رزقها شکند***محرران فلک را کف تو قانون باد

چو ابر چتر تو سیل ظفر برانگیزد***ازو کمینه تکابی فرات و جیحون باد

بر آنکه نیست ز فوج تو موج حادثه را***زمان زمان ز کمین قضا شبیخون باد

اگر قضا رخ گردون ز فتنه زرد کند***از آنچه عجز ترا روی بخت گلگون باد

وگر قدر شب فکرت به روز دیر برد***از آن چه باک ترا روز و شب همایون باد

همیشه تا به جهان در کمی و افزونیست***عدوی ملک تو کم باد و ملکت افزون باد

ز کردگار به هر طاعتی که قصد کنی***هزار اجرت و آن اجر غیر ممنون باد

ز روزگار به هر نعمتی که روی نهی***هزار خدمت و هر خدمتی دگرگون باد

خدایگانا از غایت غلو و علو***همی ندانم گفتن که دولتت چون باد

دعای بنده مگر مستجاب خواهد بود***که در دهانش

سخن همچو در مکنون باد

بدان دلیل که هردم سپهر می گوید***همین زمان و همین ساعت و هم اکنون باد

قصیده شمارهٔ ۵۲: صاحبا جنبشت همایون باد

صاحبا جنبشت همایون باد***عید و نوروز بر تو میمون باد

طالع اختیار مسعودت***زبدهٔ شکلهای گردون باد

صولت و سرعت زمین و زمان***با رکاب و عنانت مقرون باد

در زوایای ظل رایت تو***فتنه بر خواب امن مفتون باد

دفع سؤ المزاج دولت را***لطف تدبیرهات معجون باد

خاک و خاشاک منزلت ز شرف***طور سینین و تین و زیتون باد

از تراکم غبار موکب تو***حصن سکان ربع مسکون باد

وز پی غوطهٔ حوادث را***موج فوجت چو موج جیحون باد

گرد جیشت که متصل مددست***مدد سمک و کوه و هامون باد

روز خصمت که منفصل عقبست***متصل بر در شبیخون باد

تن که بی داغ طاعتت زاید***از مراعات نشو بیرون باد

زر که بی مهر خازنت روید***قسم میراث خوار قارون باد

گرنه لاف از دلت زند دریا***گوهرش در دل صدف خون باد

ورنه بر امر تو رود گردون***همچو گردون بارکش دون باد

دست سرو ار دعای تو نکند***الف استقامتش نون باد

ور کمر جز به خدمتت بندد***نیشکر آبش آب افیون باد

وقت توجیه رزق آدمیان***آسمان را کف تو قانون باد

جادوان از ترازوی عدلت****حل و عقد زمانه موزون باد

در مصاف قضا به خون عدوت****تا به شمشیر بید گلگون باد

در کمین عدم گرت خصمیست****دهر در انتقامش اکنون باد

در جهان تا کمی و افزونیست****کمی دشمنت بر افزون باد

به ضمان خزینه دار ابد****عز و عمرت همیشه مخزون باد

اجر اعمال صالح بنده****از ایادیت غیر ممنون باد

وز قبول تو پیش آب سخنش****خاک در چشم در مکنون باد

ور مشرف شود به تشریفی****قصبش پای مزد اکسون باد

صاحبا بنده را اجازت ده****تا بگویم که دشمنت چون باد

خار در چشم و کلک در ناخن****تیز در ریش و کیر در کون باد

قصیده شماره ۵۳: ملکا مملکت به کام تو باد

ملکا مملکت به کام تو باد****ملک هم نام تو به نام تو باد

ساحت آسمان زمین تو گشت****خواجهٔ اختران غلام

تو باد

حشمت از حشمت تو محتشم است****همه حشمت ز احتشام تو باد

هرچه قائم به ذات جز اول****همه را قوت از قوام تو باد

مشرق آفتاب ملت و ملک****شرف قصر و طرف بام تو باد

روز می خوردن تو بدر و هلال****خوان نقل تو باد و جام تو باد

تیر چون تیر در هوای تو راست****طرفه چون طرف بر ستام تو باد

اشهب روز و ادهم شب را****پیشه خاییدن لگام تو باد

گرهی کان قضا بنگشاید****سخرهٔ دست اهتمام تو باد

زرهی کان قدر نفرساید****خرقهٔ تیر انتقام تو باد

هرچه در تختهٔ ازل سریست****همه در دفتر و کلام تو باد

هرچه در حربهٔ اجل قهریست****همه در قبضهٔ حسام تو باد

ای چو عنقا ز دام دهر برون****شیر گردون شکار دام تو باد

وی چو کیوان زکام خصم بری****اوج کیوان به زیر کام تو باد

از پی آنکه تا نگردد کند****نصل تقدیر در سهام تو باد

وز پی آنکه تا نگیرد زنگ****تیغ مریخ در نیام تو باد

چشم ایام بر اشارت تست****گوش افلاک بر پیام تو باد

در جهان گر مقیم نیست مقام****ذروهٔ قدر تو مقام تو باد

ور حطام زمانه باقی نیست****نعمت فضل تو حطام تو باد

تا که فرجام صبح شام بود****صبح بدخواه تو چو شام تو باد

در همه کاری از وقار و ثبات****پختهٔ روزگار خام تو باد

قصیده شماره ۵۴: خسروا بخت همنشین تو باد

خسروا بخت همنشین تو باد****مشتری در قران قرین تو باد

خواجهٔ اختران غلام تو گشت****عرصهٔ آسمان زمین تو باد

خاتم و خنجر قضا و قدر****در یسار تو و یمین تو باد

آسمان و مجره و خورشید****تخت و تیغ تو و نگین تو باد

چون قضا رنگ حادثات زند****ناظرش حزم پیش بین تو باد

چون قدر نقش کاینات کند****دفترش صفحهٔ یقین تو باد

مشکلی کان کلیم حل نکند****سخرهٔ دست و آستین تو

باد

معجزی کان مسیح پی نبرد***راه تحصیل آن رهین تو باد

در براهین رؤیت ایزد***برترین حجتی جبین تو باد

در وقایع گره گشای امور***رای رایت کش رزین تو باد

در حوادث گریزگاه جهان***حصن اندیشهٔ حصین تو باد

سعد و نحس مدبران فلک***هر دو موقوف مهر و کین تو باد

چرخ را در مصاف کون و فساد***جمله بر وفق هان و هین تو باد

رونق ملک و استقامت دین***دایم از قوت متین تو باد

ابر باران فتح و سیل ظفر***از کمان تو و کمین تو باد

سبز خنگ سپهر پیوسته***نوبتی وار زیر زین تو باد

آفتابی که خازن کانهاست***نایب خازن و امین تو باد

تا کس از آفرین سخن گوید***سخن خلق آفرین تو باد

مدد بی نهایت ابدی***از شهور تو و سنین تو باد

همه وقتی خدای عز و جل***حافظ و ناصر و معین تو باد

قصیده شماره ۵۵: ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد

ای عید دین و دولت عیدت خجسته باد***ایامت از حوادث ایام رسته باد

گلزار باغ چرخ که پژمردگیش نیست***در انتظار مجلس تو دسته دسته باد

بازار مصر جامع ملک از مکان تو***تا بارهٔ نهم ز جهان رسته رسته باد

الا ز شست عزم تو تیر قدر قضا***بر هر نشانه ای که زند باز جسته باد

گر نشو بیخ امن بود جز به باغ تو***از شاخهاش در تبر فتنه دسته باد

ور آبروی ملک رود جز به جوی تو****زاب فساد کل ورق کون شسته باد

در هیچ کار بی تو فلک را مباد خوض****پس گر بود نخست رضای تو جسته باد

کیوان موافقان ترا گر جگر خورد****نسرین چرخ را جگر جدی مسته باد

ور مشتری جوی ز هوای تو کم کند****یکباره مرغزار فلک خوشه رسته باد

مریخ اگر به خون حسود تو تشنه نیست****زنگار خورده خنجر و جوشن گسسته باد

ور در شود بر وزن بدخواهت آفتاب****گرد کسوف گرد جمالش

نشسته باد

ور زهره جز به بزم تو خنیاگری کند****جاوید دف دریده و بربط شکسته باد

ور نامه ای دهد نه به پروانهٔ تو تیر****شغلش فرو گشاده و دستش ببسته باد

ماه ار نخواهد آنکه وبد نعل مرکبت****از ناخن محاق ابد چهره خسته باد

واندر هرآنچه رای تو کرد اقتضای آن****تقدیر جز به عین رضا ننگرسته باد

تا رسم تهنیت بود اندر جهان بعید****هر بامداد بر تو چو عیدی خجسته باد

بادام وار چشم حسود تو آژده****وز ناله بازمانده دهان همچو پسته باد

قصیده شماره ۵۶: اکنون که ماه روزه به نقصان در اوفتاد

اکنون که ماه روزه به نقصان در اوفتاد****آه از حجاب حجرهٔ دل بر در اوفتاد

هجران ماه روزه پیام وصال داد****اینک نهیب او به جهان اندر اوفتاد

گوید به چند روز دگر طبع نفس را****دیدی که رسم توبه ز عالم بر اوفتاد

آن شد که از تقرب مصحف به اختیار****از دست پایمرد طرب ساغر اوفتاد

آن مرغ را که بال و پر از شوق توبه بود****هم بال ریخت از خلل و هم پر اوفتاد

عشق و سرور و لهو مرا در نهاد رست****سودای جام و باده مرا در سر اوفتاد

آن کس که از دو کون به یکباره دل بشست****او را دو چشم بر دو رخ دلبر اوفتاد

فرماندهٔ زمین و زمان مجد دین که مجد****با طینت مطهر او در خور اوفتاد

آن ملجا ملوك و سلاطین که شخص را****از کارها عبادت او خوشتر اوفتاد

بر وسعت ممالك جاهش گواه شد****صیتی که در زمانه ز خشك و تر اوفتاد

چون کین او ز مرکز علوی سفر نمود****از بیم لرزه بر فلك و اختر اوفتاد

در باختر سیاست او چون کمان کشید****تیرش سپر سپر شد ودر خاور اوفتاد

ای صاحبی که صورت جان عدوی ملک****از قهر تو در آینهٔ خنجر اوفتاد

دریا دلی و غرقهٔ

دریای نیستی****از اعتماد جود تو بر معبر اوفتاد

جایی که عرضه کرد جهان بر و داد ملک****افسار در مقابله افسر اوفتاد

روزی که عنف و خشم شد از یاد چرخ را****آتش ز کارزار تو در چنبر اوفتاد

مرگ از برای دادن دارو طبیب شد****بیمار هیبت تو چو بر بستر اوفتاد

در موضعی که جود تو پرواز کرد زود****در پیش ز ایران تو زر بر زر اوفتاد

در درج گوشها به نظاره عقود را****از لفظ تو نظر همه بر گوهر اوفتاد

دریای انتقام تو آنجا که موج زد****از کشتی حیات و بقا لنگر اوفتاد

قصد جبین ماه و رخ آفتاب کرد****حرفی که از مدیح تو بر دفتر اوفتاد

از یک صریر کلک تو در نوبت نبرد****از صد هزار سر به فزع مغفر اوفتاد

اقبال تو به چشم رضا روی ملک دید****خورشید بر سرادق نیلوفر اوفتاد

پیغام تو به فکر درافکند اضطراب****از مرتضی نه زلزله در خیبر اوفتاد

از نسل آدم آنکه یقین بود مهر او****بر خدمت تو در شکم مادر اوفتاد

از شاخ خدمت تو که طوبی است بیخ او****هر میوه ای به خاصیت دیگر اوفتاد

الحق محال نیست که بنده چو دیگران****از عشق خدمت تو بدین کشور اوفتاد

او را که شکرها ز شکرریز شعرهاست****زهری به دست واقعه در شکر اوفتاد

از حضرتی حشر به درش حاضر آمدند****نادیده مرگ در فزع محشر اوفتاد

تیمارش از تعرض هر بی خبر فزود****دستارش از عقیله مه معجر اوفتاد

بشنو که در عذاب چگونه رسید صبر****بنگر که در خلاب چگونه خر اوفتاد

با منکران عقل در این خطه کار او****داند همی خدای که بس منکر اوفتاد

کافور در غذاش به افطار هر شبی****از جور این دو سنگدل کافر اوفتاد

از بس که بار داوری این و آن کشید****او را سخن به

حضرت این داور اوفتاد

تا آگه است عقل که از خامهٔ قضا****نقش وجود قابل نفع و ضر اوفتاد

بادا همیشه طالب آزرم تو سپهر****گرچه ازو عدوی تو در آذر اوفتاد

قصیده شماره ۵۷: ای به شاهی ز همه شاهان فرد

ای به شاهی ز همه شاهان فرد****مشتری طلعت و مریخ نبرد

آسمان مثل تو نادیده به خواب****مجلس و معرکه را مردم و مرد

بر جهان ای ز جهان جاه تو بیش****همتت سایه از آن سان گسترد

که در آن سایه کنون مادر شاخ****همه بی خار همی زاید ورد

با رهت کان نه به اندازهٔ ماست****با هوای تو کز او نیست گزرد

بر توان آمدن از دریا خشک****بر توان خاستن از دوزخ سرد

باست ار سوی معادن نگرد****لعل را روی چو زر گردد زرد

مسرع حکم تو صد بار فزون****چرخ را گفته بود کز ره برد

گرنه از عشق نگینت بودی****زانگبین موم کجا گشتی فرد

ای به جایی که کشد خاک درت****دامن اندر فلک باد نورد

مدتی بود که می کرد خراب****کشور شخص مرا والی درد

من محنت زده در ششدر عجز****بی برون شو شده چون مهرهٔ نرد

تا یکی روز که در بردن جان****تن بی زور مرا می آزرد

وارد حضرت عالی برسید****چون درآمد ز درم بردابرد

ناسگالیده از آن سان بگریخت****که تو هم نرسیدیش به گرد

بنده را پرسش جان پرور تو****شربتی داد که چون بنده بخورد

جان نو داد تنش را حالی***وان به غارت شده را باز آورد

پس از این در کنف خدمت تو***زندگانی بدو جان خواهد کرد

تا که بر گرد زمین می گردد***کرهٔ گنبد دولابی گرد

در جهان داری و ملکت بخشی***چو سکندر همه آفاق بگرد

قصیده شماره ۵۸: ای نمودار سپهر لاجورد

ای نمودار سپهر لاجورد***گشته ایمن چون سپهر از گرم و سرد

هم سپهر از رفعت سقفت خجل***هم بهشت از غیرت صحنت به درد

اشک این چون آب شنگرف تو سرخ***روی آن چون رنگ زرنیخ تو زرد

آسمان چون لاجوردت حل شده***در سرشک از غبن سنگ لاجورد

ساکنی ورنه چه مابین است و فرق***از تو تا این گنبد گیتی نورد

جنتی در خاصیت زان چون ملک***وحش و

طیرت فارغند از خواب و خورد

رستنی های تو بی سعی نما****جمله با برگ تمام از شاخ و نرد

بلبلت را نیست استعداد نطق****ورنه دایم باشدی در ورد ورد

باز و کبکت بی تحرک در شتاب****پیل و گرگت بی عداوت در نبرد

پرده و آهنگ مطرب را صدات****کرده ترکیب از طریق عکس و طرد

آسمانی و آفتابت صاحبست****آفتابی کاسمانی چون تو کرد

آفتابی کاسمان ساکن شود****گر نفاذ امر او گوید مگرد

آفتابی کز کسوف حادثات****دامن جاهش نپذرفتست گرد

گفته رایش در شب معراج جاه****آفتاب و ماه را کز راه برد

دست رادش کرده در اطلاق رزق****ممتلی مر آز را از پیش خورد

فاضل روزی به عقبی هم برد****هرکرا آن دست باشد پایمرد

تا نباشد آسمان ار دور دور****تا نگردد آفتاب از نور فرد

باد همچون آسمان و آفتاب****در نظام کل وجودش ناگزرد

گشته گرد مرکز تدبیر او****گاه تدبیر آسمان تیز گرد

بوده در نرد فرح نقشش به کام****تا فرح تاریخ این نقشست و نرد

قصیده شمارهٔ ۵۹: تا ملک جهان را مدار باشد

تا ملک جهان را مدار باشد****فرمانده آن شهریار باشد

سلطان سلاطین که شیر چترش****در معرکه سلطان شکار باشد

آن خسرو خسرونشان که تختش****در مرتبه گردون عیار باشد

آن سایه یزدان که تاج او را****از تابش خورشید عار باشد

آن شاه که در کان ز عشق نامش****زر در فزع انتظار باشد

وز خطبه چو تحمید او برآید****دین در طرب افتخار باشد

تختی که نه فرمان او فرازد****حاشا که پسر عم دار باشد

تاجی که نه انعام او فرستد****کی گوهر آن شاهوار باشد

با تیغ جهادش نمود کاری****ار جمجمهٔ ذوالخمار باشد

گردی که برانگیخت موکب او****بر عارض جوزا عذار باشد

نعلی که بیفکند مرکب او****در گوش فلک گوشوار باشد

در مجرفه فراش مجلسش را****مکنون جبال و بحار باشد

آری عرق ابر نوبهاری****در کام صدف خوشگوار باشد

لیکن چو به بازار چرخش آری****در دیدهٔ خورشید

خوار باشد

شاها ز پی آنکه شاعران را****این واقعه گفتن شعار باشد

گفتم که حدیث عراق گویم****گر خود همه بیتی سه چار باشد

چون سلک معانی نظام دادم****زان تا سخنم آبدار باشد

الهام الهی چه گفت، گفتا****آنرا که خرد هیچ یار باشد

چون سایهٔ ما را مدیح گوید****با ذکر عراقش چه کار باشد

خسرو به سر تازیانه بخشد****چون ملک عراق ار هزار باشد

ای سایهٔ آن پادشا که ذاتش****آزاد ز عیب و عوار باشد

روزی که ز آسیب صف هیجا****صحرای فلک پر غبار باشد

وز زلزلهٔ حملهٔ سواران****اوتاد زمین بی قرار باشد

وز نوک سنان خضاب گشته****اطراف هوا لاله زار باشد

نکبای علم در سپهر پیچد****باران کمان بی بخار باشد

چون رایت منصور تو بجنبد****بس فتنه که در کارزار باشد

میدان سپهر از غریو انجم****پر ولولهٔ زینهار باشد

چون شعله کشد آتش سنانت****پروین ز حساب شرار باشد

چون سایهٔ رمحت کشیده گردد****بر منهزمان سایه بار باشد

چون لالهٔ تیغت شکفته گردد****در عالم نصرت بهار باشد

در دست تو گویی که خنجر تو****دردست علی ذوالفقار باشد

خون درجگر پردلان بجوشد****گر رستم و اسفندیار باشد

تا چشم زنی بر ممر سمتی****کاعلام ترا رهگذار باشد

از چشمهٔ شریان خصم بینی****دشتی که پر از جویبار باشد

جز رایت تو کسوتی که دارد****کش فتح و ظفر پود و تار باشد

الحق ظفر و فتح کم نیاید****آنرا که مدد کردگار باشد

تا دایهٔ تقدیر آسمان را****فرزند جهان در کنار باشد

ملکت چو جهان پایدار بادا****خود ملک چنان پایدار باشد

باقی به دوامی که امتدادش****چون عمر ابد بی کنار باشد

روشن به وزیری که مملکت را****از جد و پدر یادگار باشد

آن صاحب عادل که کار عدلش****در دولت و دین گیر و دار باشد

آن صدر که در بارگاه جاهش****تقدیر ز حجاب بار باشد

آن طاهر طاهرنسب که پاکی****از گوهر او مستعار باشد

طاهر نبود گوهری

که نشوش****در پردهٔ پروردگار باشد؟

صدرا ملکا صاحبا تو آنی****کت ملک به جان خواستار باشد

تدبیر تو چون کار ملک سازد****بر دست سلیمان سوار باشد

تمکین تو چون حکم شرع راند****بر دوش مسیحا غیارباشد

باد است به دست ستم ز عدلت****چونان که به دست چنار باشد

خونست دل فتنه از شکوهت****چونان که دل کفته نار باشد

عفوت ز پی جرم کس فرستد****نفس تو چنان بردبار باشد

حزمت به سر وهم راه داند****رای تو چنان هوشیار باشد

رازی که قضا رنگ آن نبیند****نزد تو چو روز آشکار باشد

گردون نپذیرد فساد و نقصان****تا قدر ترا یار غار باشد

خورشید کسوف فنا نبیند****تا قصر ترا پرده دار باشد

ملکی که درو عزم ضبط کردی****گر بارهٔ چرخش حصار باشد

در حال برو رکنها بجنبد****گر چون که قافش وقار باشد

دهلیز سراپردهٔ رفیعت****تا روی سوی آن دیار باشد

جنبان شده بینی به سوی حضرت****چون مورچه کاندر قطار باشد

گر سایر آن وحش و طیر گردد****ور ساکن آن مور و مار باشد

زان پس همه وقتی به بارگاهت****وفدی ز صغار و کبار باشد

دانی چه سخن در عراق مشنو****کان چشمه ازین مرغزار باشد

تقدیر چنان کن که روی عزمت****در مملکت قندهار باشد

عزم تو قضاییست مبرم آری****مسمار قضا استوار باشد

بی پشتی عزم تو در ممالک****پهلوی مصالح نزار باشد

هرچ آن تو کنی از امور دولت****بی شایبهٔ اضطرار باشد

کانجا که مرادت عنان بتابد****در بینی گردون مهار باشد

وانجا که قضا با تو عهد بندد****یزدان به وفا حق گزار باشد

هرچند چنان خوبتر که خصمت****از باد اجل خاکسار باشد

می شایدم از بهر غصه خوردن****گر مدت عمرش دوبار باشد

صدرا به جهان در دفین طبعم****کانرا نه همانا یسار باشد

کز میوهٔ تلفیق لفظ و معنی****پیوسته چو باغ به بار باشد

چون کلک تفکر به دست گیرد****بر دست عطارد نگار باشد

در دولت تو همچو

دولت تو****هرسال جوانتر ز پار باشد

صاحب سخن روزگارم آری****مردی که چنین کامکار باشد

کاندر کنف خاک بارگاهی****کش چرخ برین در جوار باشد

در مدح وزیری که جان آصف****از غیرت او دلفکار باشد

عمری سخن عذب پخته راند****صاحب سخن روزگار باشد

تا زیر سپهر کبود کسوت****نیکی و بدی در شمار باشد

هر نیک و بدی کز سپهر زاید****چونان که بدان اعتبار باشد

امکان نزولش مباد بر کس****الا که ترا اختیار باشد

جز بر تو مدار جهان مبادا****تا ملک جهان را مدار باشد

قصیده شماره ۶۰: گر دل و دست بحر و کان باشد

گر دل و دست بحر و کان باشد****دل و دست خدایگان باشد

شاه سنجر که کمترین بنده اش****در جهان پادشه نشان باشد

پادشاه جهان که فرمانش****بر جهان چون قضا روان باشد

آنکه با داغ طاعتش زاید****هرکه ز ابنای انس و جان باشد

وانکه با مهر خازنش روید****هرچه ز اجناس بحر و کان باشد

دستهٔ خنجرش جهانگیرست****گرچه یک مشت استخوان باشد

عدلش ار با زمین به خشم شود****امن بیرون آسمان باشد

قهرش ار سایه بر جهان فکند****زندگانی در آن جهان باشد

مرگ را دایم از سیاست او****تب لرز اندر استخوان باشد

هرکجا سکه شد به نام و نشانش****بخل بی نام و بی نشان باشد

هرکجا خطبه شد به نام و بیانش****نطق را دست بر دهان باشد

ای قضا قدرتی که با حزمت****کوه بی تاب و بی توان باشد

رایتت آیتی که در حرفش****فتح تفسیر و ترجمان باشد

می نگویم که جز خدای کسی****حال گردان و غیب دان باشد

گویم از رای و رایتت شب و روز****دو اثر در جهان عیان باشد

رای تو رازها کند پیدا****که ز تقدیر در نهان باشد

رایتت فتنها کند پنهان****که چو اندیشه بی کران باشد

لطفت ار مایهٔ وجود شود****جسم را صورت روان باشد

باست ار بانگ بر زمانه زند****گرگ را سیرت شبان باشد

نبود خط روزیی مجری****که نه دست تو در ضمان باشد

نشود کار

عالمی به نظام****که نه پای تو در میان باشد

در جهانی و از جهان پیشی****همچو معنی که در بیان باشد

آفرین بر تو کافرینش را****هرچه گویی چنین چنان باشد

روز هیجا که از درخشش سنان****گرد راکسوت دخان باشد

در تن اژدهای رایتهات****باد را اعتدال جان باشد

شیر گردون چو عکس شیر در آب****پیش شیر علم ستان باشد

هم عنان امل سبک گردد****هم رکاب اجل گران باشد

هر سبو کز اجل شکسته شود****بر لب چشمهٔ سنان باشد

هر کمین کز قضا گشاده شود****از پس قبضهٔ کمان باشد

اشک بر درعهای سیمابی****نسخت راه کهکشان باشد

چون بجنبد رکاب منصورت****آن قیامت که آن زمان باشد

هر که راشد یقین که حملهٔ تست****پای هستیش بر گمان باشد

روح روح الامین در آن ساعت****نه همانا که در امان باشد

نبود هیچکس بجز نصرت****که دمی با تو همعنان باشد

هر مصافی که اندرو دو نفس****تیغ را با کفت قران باشد

صد قران طیر و وحش را پس از آن****فلک از کشته میزبان باشد

خسروا بنده را چو ده سالست****که همی آرزوی آن باشد

کز ندیمان مجلس ار نشود****از مقیمان آستان باشد

بخرش پیش از آنکه بشناسیش****وانگهت رایگان گران باشد

چه شود گر ترا در این یک بیع****دست بوسیدنی زیان باشد

یا چه باشد که در ممالک تو****شاعری خام قلتبان باشد

لیکن اندر بیان مدح وغزل****موی مویش همه زبان باشد

تا شود پیر همچو بخت عدوت****هم درین دولت جوان باشد

تا هوای خزان به بهمن و دی****زرگر باغ و بوستان باشد

باغ ملک ترا بهاری باد****نه چنان کز پیش خزان باشد

خطبها را زبان به ذکر تو تر****تا ممر سخن دهان باشد

سکها را دهان به نام تو باز****تا ز زر در جهان نشان باشد

مدتت لازم زمان و مکان****تا زمان لازم مکان باشد

همتت ملک بخش و ملک ستان****تا به گیتی

ده و ستان باشد

در جهان ملک جاودانت باد****خود چنین ملک جاودان باشد

قصیده شماره ۶۱: ای خداوندی که هرکه از طاعتت سربرکشد

ای خداوندی که هرکه از طاعتت سربرکشد****روزگارش خط خذلان تا ابد بر سر کشد

گر سموم قعر تو بر موج دریا بگذرد****جاودان از قهر دریا باد خاکستر کشد

ور نسیم لطف تو بر شعلهٔ دوزخ وزد****دلو چرخ از دوزخ آب زمزم و کوثر کشد

رونق عالم تصرفهای کلکت می دهد****ورنه تاثیر حوادث خط به عالم درکشد

بر مسیر کلک تو ترتیب عالم واجبست****تا به استحقاقش اندر سلک نفع و ضر کشد

تیر گردون کیست باری در همه روی زمین****کو به دیوان قدر یک حرف بر دفتر کشد

گر ز بهر تیر شه گلبن کند پیکان رواست****بید باری کیست کاندر باغ شه خنجر کشد

صاحبا گر بنده را تشریف خاصت آرزوست****تا بدان دامن ز جیب آسمان برتر کشد

کیست آخر کو نخواهد کز پی تشریف تو****ذیل تاریخ شرف در عرصهٔ محشر کشد

آسمان را گر نوید جامهٔ سگبان دهی****در زمان ذراعهٔ پیروزه از سر برکشد

تا عروس بوستان را دست انصاف بهار****از ره مشاطگی در حیله و زیور کشد

رونق بستان عمرت باد تا این شعر هست****کابر آذاری همی در بوستان لشکر کشد

قصیده شماره ۶۲: خیزید که هنگام صبوح دگر آمد

خیزید که هنگام صبوح دگر آمد****شب رفت و ز مشرق علم صبح برآمد

نزدیک خروس از پی بیداری مستان****دیریست که پیغام نسیم سحر آمد

خورشید می اندر افق جام نکوتر****چون لشکر خورشید به آفاق درآمد

از می حشری به که درآرند به مجلس****زاندیشه چو بر خواب خماری حشر آمد

آغاز نهید از پی می بی خبری را****کز مادر گیتی همه کس بی خبر آمد

بر دل نفسی انده گیتی به سر آرید****گیرید که گیتی همه یکسر به سر آمد

بر بوك و مگر عمر گرامی مگذارید****خود محنت ما جمله ز بوك و مگر آمد

ای ساقی مه روی درانداز و مرا ده****زان می که

رزش مادر و لهوش پسر آمد

بر من مشکن بیش که من توبه شکستم****زان دست که صد قلزم ازو یک شمر آمد

از دست گهر گستر دستور شهنشاه****دستی نه، محیطی که نوالش گهر آمد

دستور جلال الوزرا کز وزرا اوست****آن شاخ که در باغ جلالت به برآمد

صدری که تر و خشک جهان فانی و باقی****بر گوشهٔ خوان کرمش ماحضر آمد

جز بر در او قسمت روزی نکند بخت****آری چکند چون در رزق بشر آمد

هرگز چو فلک راه سعادت نکند گم****آن را که فلک سوی درش راهبر آمد

بی نعمت او بیخ بقا خشک لب افتاد****با همت او شاخ سخا بارور آمد

از همت او شکل جهانی بکشیدند****در نسبت او کل جهان مختصر آمد

ای شاه نشانی که ز عدل تو جهان را****در وصف نیاید که چه بختی به درآمد

عدل تو هماییست که چون سایه بگسترد****خاصیت خورشید در آن بی خطر آمد

سرمایهٔ دریا نه به بازوی دلت بود****زین روی دفینش ز کران بر حذر آمد

کان در نظر رای تو نامد ز حقیری****آن چیست که آن رای ترا در نظر آمد

بی دست تو کس را به مرادی نرسد دست****بوسیدن دست تو از آن معتبر آمد

در شان نیاز آیت احسان و ایادیت****چون پیرهن یوسف و چشم پدر آمد

بر تو قدیمیست چنان کز ره تقدیر****نزد همه در کوکبهٔ خواب و خور آمد

عزم تو چه عزمیست که بی منت تدبیر****در هرچه بکوشید نصیبش ظفر آمد

عالم که ز نه برد به حیلت کلهی کرد****ترک کله قدر ترا آستر آمد

گردون که پی وهم مهندس نسپردش****آمد شد تایید ترا پی سپر آمد

اول قدم قدر تو بود آنکه چو برداشت****عالم همه زیر آمد و قدرت زبر آمد

صاحب که به سیر قلمش تیغ سکون یافت****حاتم که ز

دست کرمش کان به سر آمد

اوصاف تو در نسبت آوازهٔ ایشان***وصف نفس عیسی و آواز خر آمد

در امر تو امکان تغیر ننهفتند***گویی که مثالی ز قضا و قدر آمد

در کین تو امید سلامت ننهادند***گویی که نشانی ز سعیر و سقر آمد

دشمن کمر کین تو از بیم تو بربست***نی را ز پی حملهٔ صرصر کمر آمد

از آتش باس تو مگر دود ندیدست***کز ساده دلیش آرزوی شور و شر آمد

باس تو شهابیست که در کام شیاطین***با حرقتش آتش چو شراب کدر آمد

خطم تو چه پروانه شود صاعقه ای را***کان را ز فلک دود و ز اختر شرر آمد

تو ساکنی و خصم تو جنبان و چنین به***زیرا که سکون حلیت کل سیر آمد

عنقا که ز نازک منشی جای نگه داشت***هرگز طرف دامنش از عار تر آمد

وز هرزه روی سر چو به هر جای فرو کرد***یک سال زغن ماده و یکسال نر آمد

ای ملک ستانی که ز درگاه تو برخاست***هر مرغ که در عرصهٔ ملکی به پر آمد

من بنده کز این پیش نزد زخم درشتی***گردون که نه احوال من او را سپر آمد

در مدت ده سال که این گوشه و سکنه***در قبهٔ اسلام مرا مستقر آمد

هر نور و نظامی که درآمد ز در من***از جود تو آمد نه ز جای دگر آمد

گردون جگرم داد که احسان نه ز دل کرد***آن تو ز دل بود از آن بی جگر آمد

صدرا تو خداوند قدیمی نه مرا بس***آنرا که هنرهای من او را سمر آمد

اقران مرا زر ز طمع بیش تو دادی***زان در تو سخنشان همه چون آب زر آمد

از خدمت فرخندهٔ تو باز نگشتند***هرگز که نه تشریف توشان بر اثر آمد

انعام تو بر اهل هنر گرچه

به حدیست***کز شکر تو کام همه شان پر شکر آمد

نظمی که در احوال من آمد همه وقتی***از فضل تو آمد نه ز فضل و هنر آمد

جانم که درو نقش هوای تو گرفتست***پاینده تر از نقش حجر بر حجر آمد

اقبال ز توقیع تو نقشی بنمودش***هرلحظه که بر غرفهٔ سمع و بصر آمد

از تو نگزیرد که تو در قالب عالم***جانی و یقین است که جان ناگزر آمد

تا در مثل آرند که اندر سفر عمر***جان مرکب و دم زاد و جهان رهگذر آمد

یک دم ز جهان جان تو جز شاد مبادا***کز یک نظرت برگ چنین صد سفر آمد

مقصود جهان کام تو بادا که برآید***زان کز تو برآمد همه کامی که برآمد

قصیده شماره ۶۳: خدای جل جلاله ز من چنین داند

خدای جل جلاله ز من چنین داند***که هرکه نام خداوند بر زبان راند

چو از دریچهٔ گوش اندر آیدم به دماغ***دلم به دست نیاز از دماغ بستاند

حواس ظاهر و باطن که منهیان دلند***یکی ز جملهٔ هر دو گروه نتواند

که پیش خدمت او از دو پای بنشیند***چو دل درآرد و بر جای جانش بنشاند

زهی بنای عقیدت که روزگار ازو***به منجنیق اجل خاک هم نریزاند

مگر هوای تو اصل حیات شد که قضا***برات عمر به توقیع او همی راند

خصایصی که هوای تراست در اقبال***خرد درو به تحیر همی فرو ماند

به خواجگیم رسانید بخت و موجبش این***که روزگار مرا بندهٔ تو می خواند

کجا بماند که اقبال تو به دست قبول***طرایف سخنم را همی نگرداند

چو مدحت تو برانگیزد اسب فکرت من***ز جوی قوت ادراک عقل بجهاند

چو پای من بود اندر رکاب خدمت تو***عنان مدت من چرخ برنگرداند

به نعمت تو که گر در مصاف گاه اجل****قضا به زور تمامم ز زین بجنباند

مرااگر هنری نیست این دو خاصیت است****که هر

کرا بود از مردمانش گرداند

نه در مناصب اقران حسد بیازارد****نه در صدور بزرگان طمع برنجاند

فلک چو کان گهر دید خاطرم پرسید****که این که دادت و جز راستیت نرهاند

چو نام دولت اکفی الکفات بردم گفت****به کار دولت اکفی الکفات می ماند

تویی که ابر ز تاثیر فتح باب کفت****تواند ار همه آب حیات باراند

به سیم نام نکو می خری زیان نکنی****برین بمان که ز مردم همین همی ماند

عنان به ابلق ایام ده که رایض او****سعادتیست که در موکب تو می راند

غبار موکب میمونت از بسیط زمین****سوی محیط فلک چون عنان بپیچاند

ز بهر تکیهٔ او گرنه عزم فسخ کند****سپهر گوشهٔ مسند ز ماه بفشاند

تو تا مدبر ملکی شکوه تدبیرت****ز بام گیتی تقدیر بد همی راند

جهان به آب وفا روی عهد می شوید****فلک به دست ظفر جعد ملک می شاند

زمانه مهرهٔ تشویر بازچید چو دید****که فتنه با تو همی بازد و همی ماند

تو در زمانه بسی از زمانه افزونی****اگر زمانه نداند خدای می داند

همیشه تا که ز تاثیر چرخ و گریهٔ ابر****دهان غنچهٔ گل را صبا بخنداند

لب نشاط تو از خنده هیچ بسته مباد****که خصم را به سزا خندهٔ تو گریاند

قصیده شماره ۶۴: در دین چو اعتصام به حبل متین کنند

در دین چو اعتصام به حبل متین کنند****آن به که مطلع سخن از رکن دین کنند

دین پروری که داغ ستورش مقربان****از بهر کسب مرتبه نقش نگین کنند

ارواح انبیا ز مقامات آخرت****بر دست و کلک و فتوی او آفرین کنند

از شرم رای او رخ خورشید خوی کند****هرگه که بر سپهر حدیث زمین کنند

اطراف مدرسه اش به زبان صدا چو دید****هرشب مذکریش شهور و سنین کنند

خورشید کیست چاکر رایش از این سبب****هر بامدادش ابلق ایام زین کنند

نقدیست نکتهاش که دارد عیار وحی****در گنج خانه خردش زان دفین کنند

ای تاج

با کسی که مدار شریعتست***در شرع از طریق تهاون کمین کنند

صاحبقران شرع به جایی توان شدن***کانجات با مخنث و مطرب قرین کنند

مجلس به دوش گربه شکاران چرا شوی***چون نسبتت به خدمت شیر عرین کنند

یک التفات او ز تو گر منقطع شدی***زان التفاتها که به صوت حزین کنند

منکر مشو ازین که درین پوست نیستی***کازادگان به خیره ترا پوستین کنند

ای نایب محمد مرسل روا مدار***تا با من این مکاوحت از راه کین کنند

چندان بقات باد که تاثیر لطف صنع***از برگ اطلس وز گیا انگبین کنند

شرع از تو سرخ رو تو چو گل تازه روی تا***تشبیه چهرها به گل و یاسمین کنند

قصیده شماره ۶۵: خراب کرد به یکبار بخل کشور جود

خراب کرد به یکبار بخل کشور جود***نماند در صدف مکرمات گوهر جود

وبال گشت همه فضل و علم و راحت و مال***شرنگ گشت همه نوش و شهد و شکر جود

برفت باد مروت بگشت خاک وفا***ببست آب فتوت بمرد آذر جود

نخفت فتنه و بی جفت خفت شخص هنر***نماند همت و بی شوی ماند دختر جود

فلک به مهر نشد یک نفس مطیع خرد***جهان به کام نشد یک زمان مسخر جود

دریده گشت به زوبین ناکسی دل لطف***بریده گشت به شمشیر ممسکی سر جود

نمی دمد به مشامم نسیم سنبل عدل***نمی دهد به دماغم بخار عنبر جود

به صدق نیست در این عهد بخت ناصر جاه***به طبع نیست در این عصر ملک غمخور جود

هلاک گشت عقات امل ز گرسنگی***مگر نماند به برج شرف کبوتر جود

چرا فروغ نیابد هوای سال امید***که آفتاب هنر رفت در دو پیکر جود

وجود جود عدم گشت و نیست هیچ شکی***که در جهان کرم کس ندید منظر جود

کنون که صبح خساست به شرق بخل دمید****درون پرده شود آفتاب خاور جود

سهیل عدل نتابد به طرف قطب شرف****سپهر

ملک نگردد به گرد محور جود

در این هوس که خرامنده ماه من برسید****به شکل عربده بر من کشید خنجر جود

لبش به نوش بیاکنده لطف صانع لطف****رخش به مشک نگاریده صنع داور جود

به خشم گفت که چندین به رسم بی ادبان****مگوی مرثیه جود در برابر جود

امید جود مبر از جهان کنون که گشاد****فلک به طالع فرخنده بر جهان در جود

به عون همت سلطان عصر و شاه جهان****شجاع دولت و سالار ملک و صفدر جود

خدایگان سلاطین ستوده عزالدین****کمال ملت و دیهیم عدل و مفخر جود

جهانگشای ولی نعمتی که همت او****همیشه هست به انعام روح پرور جود

طری به مکرمت جود اوست سوسن ملک****قوی به تقویت کلک اوست لشکر جود

به فهم حکمت او حاصل است مشکل علم****به وهم همت اوظاهر است مضمر جود

نهفته در دل داهیش بخت ذات کرم****سرشته در کف کافیش طبع جوهر جود

به یمن دولت او گشت چرخ خادم ملک****به عون همت او هست دهر چاکر جود

زهی به حزم و فراست کمال رتبت و جاه****خهی به عزم و سیاست کمال و زیور جود

تویی به طالع میمون مدام بابت ملک****تویی به رای همایون همیشه در خور جود

به احتشام تو فرخنده گشت طالع سعد****به احترام تو رخشنده گشت اختر جود

ز عکس تیغ تو تایید یافت بازوی عدل****به نوک کلک تو تشریف یافت محضر جود

غلام ملک تو بر سر نهاد تاج شرف****عروس بخت تو بر روی بست معجر جود

ندید مثل تو هنگام عدل چشم خرد****نزاد شبه تو هنگام لطف مادر جود

بنازنید ترا افتخار بر سر تخت****بپرورید ترا روزگار بر بر جود

صفات حمد تو در ابتدای مصحف مجد****مثال نعت تو در انتهای دفتر جود

ز هول جود تو لاغر شدست فربه بخل***ز امن بر

تو فربه شدست لاغر جود

شدست نام تو مجموع بر وجود کرم***بدین صفات شدی در زمانه سرور جود

قصیده شماره ۶۶: هرکرا در دور گردون ذکر مقصد می رود

هرکرا در دور گردون ذکر مقصد می رود***یا سخن در سر این صرح ممرد می رود

یا حدیث آن بهشتی چهره کز بدو وجود***همچو خاتونان درین فیروزه مرقد می رود

یا در آن حورا نسب کودک شروعی می کند***کز تصنع گه مخطط گاه امرد می رود

یا همی گوید چرا در کل انسان بر دوام***از تحرک میل و تحریک مجدد می رود

بر زبان دور گردون در جواب هرکه هست***ذکر دوران علاء الدین محمد می رود

آنکه پیش سایهٔ او سایهٔ خورشید را***در نشستن گفت وگوی صدر و مسند می رود

وانکه جز در موکب رایش نراند آفتاب***رایتش بر چرخ منصور و مید می رود

گرچه از تاثیر نه گردون به دست روزگار***ساکنان خاک را انعام بی حد می رود

هرچه رفتست از عطیتهای ایشان تاکنون***حاطه الله زو به یک احسان مفرد می رود

عقل کل کو تا ببیند نفس خاکی گوهری***کز دو عالم گوهرافشانان مجرد می رود

طبعش استقبال حاجتها بدان سرعت کند***کاندر آن نسبت زمان گویی مقید می رود

دست اورا در سخا تشبیه می کردم به ابر***عقل گفت این اصل باری ناممهد می رود

پیش دست او هنوز اندر دبیرستان جود***بر زبان رعد او تکرار ابجد می رود

خاک پایش را ز غیرت آسمان بر سنگ زد***تا به گاه چرخ موزون نامعدد می رود

گفت صراف قضا ای شیخ اگر ناقد منم***در دیار ما تصرف فرق فرقد می رود

وصف می کردم سمندش را شبی با آسمان*** گفتم این رفتار بین کان آسمان قد می رود

گفت دی بر تیغ کوهی بود پویان گفتیی***آفتابستی که سوی بعد ابعد می رود

ماه بشنید این سخن آسیب زد با منطقه****گفت آیا تا حدیث نعل و مقود می رود

ای جوان دولت خداوندی که سوی خدمتت****دولت من سروقد یاسمین خد می رود

جانم از

یک ماهه پیوند تو عیشی یافتست***کز کمالش طعنه در عیش مخلد می رود

ختم شد بر گوهر تو همچو مردی مردمی***در تو این دعوی به صد برهان مکد می رود

دور نبود کین زمان در مجلس حکم قضا***بر زبان چرخ و اختر لفظ اشهد می رود

نعت تو کی گنجد اندر بیت چندی مختصر***راستی باید سخن در صد مجلد می رود

چشم بد دور از تو خود دورست کز بس باس تو***فتنه اکنون همچو یاجوج از پس سد می رود

دانی از بهر تو با چشم بد گردون چه رفت***آنچه آن با چشم افعی از زمرد می رود

تا عروس روزگار اندر شبستان سپهر***در حریر ابیض و در شعر اسود می رود

وقف بادا بر جمال و جاه و عمرت روزگار***زانکه در اوقاف احکام مبد می رود

حاجب بارت سپه داری که در میدان چرخ***حزم را پیوسته با تیغ مهند می رود

ساقی بزمت سمن ساقی که بر قصر سپهر***لهو را همواره با صرف مورد می رود

قصیده شماره ۶۷: طبعم به عرضه کردن دریا و کان رسید

طبعم به عرضه کردن دریا و کان رسید***نطقم به تحفه دادن کون و مکان رسید

هم وهم من به مقصد خرد و بزرگ تاخت***هم گام من به معبد پیر و جوان رسید

این دود عود شکر که جانست مجمرش***بدرید آسمانه و بر آسمان رسید

انده بمرد و مفسدت او ز دل گذشت***شادی بزاد و منفعت او به جان رسید

رنجور بادیه به فضای ارم گریخت***مقهور هاویه به هوای جنان رسید

بلبل فصیح گشت چو بوی بهار یافت***گل تازگی گرفت چو در بوستان رسید

پرواز کرد باز هوای ثنا و مدح***وز فر او اثر به زمین و زمان رسید

محبوب شد جهان که ز اقلیم رابعش***از چهره سخا و سخن کاروان رسید

محنت رود چو مدت عنف از زمانه رفت***نوبت رسد چو نوبت لطف جهان رسید

عالی سخن

به حضرت عالی نسبت شتافت****صاحب هنر به درگه صاحب قران رسید

دستور شهریار جهان مجد دین که دین****از جاه او به منفعت جاودان رسید

محسود خسروان علی بن عمر که عدل****از رای او به رؤیت نوشیروان رسید

آن شه نشان که قدرت شمشیر سرفشان****در عهد او به خامهٔ عنبر فشان رسید

نقش بقا چو جلوه گری یافت از ازل****منشور بخت او ز ابد آن زمان رسید

ای صاحبی که از رقم مهر و کین تو****در کاینات نسخهٔ سود و زیان رسید

در کارکرد کلک تو خسرو چو فتح کرد****حالی به سایهٔ علم کاویان رسید

برخاست چرخ در طلب کبریاء تو****می بودش این گمان که بدو در توان رسید

از کبریاء تو خبری هم نمی رسد****آنجا که مرغ وهم و قیاس و گمان رسید

در منزلی که خصم تو نزل زمانه خورد****از هفت عضو خصم تو یک استخوان رسید

مصروع کرد بر جگر مرگ قهر تو****هر لقمه ای که خصم ترا در دهان رسید

دولت وصال عمر ابد جست سالها****دیدی که از قبول تو آخر به آن رسید

در اضطراب دیدهٔ تسکین گشاده شد****چون التفات تو به جهان جهان رسید

در کردهٔ خدای میاور حدیث رد****کام از حرم به چنین خاکدان رسید

ای خرد بارگاه بلا را ز کام تو****اینک ز صد هزار بزرگی نشان رسید

سلطانی از نیاز در خواجگی زند****چون نام خواجگی تو سلطان نشان رسید

نقد وجود چرخ عیار از در تو برد****چون در علو به کارگه امتحان رسید

تقدیر رزق اگرچه به حکم خدای بود****توجیه رزق از تو به انس و به جان رسید

در عشق مال آز روان شد به سوی تو****هم در نخست گام به دریا و کان رسید

مرغ قضا چو بر در حکم تو بار یافت****چشمش به یک نظر به همین آشیان رسید

صدرا به

روزگار خزان دست طبع من***در باغ مدح تو به گل و ارغوان رسید

گلزار مدح تو به طراوت اثر نمود***این طرفه تحفه بین که مرا از خزان رسید

شخصم به جد و جهد به فرمان عقل و جان***از آسمان گذشت و به این آستان رسید

سی سال در طریق تحیر دلم بتاخت***اکنون ز خدمت در تو بر کران رسید

آخر فلک ز مقدم من در دیار تو***آوازه درفکند که جاری زبان رسید

نی نی به سوی صدر هم از لفظ روزگار***آمد ندا که بار دگر قلتبان رسید

کس را ز سرکشان زمانه نگاه کن***تا خام قلتبان تر از این مدح خوان رسید

این است و بس که از قبل بخت نیست شد***از باده محبت تو سرگران رسید

از فیض جاه باش که از فیض مکرمت***از باختر ثنای تو تا قیروان رسید

تا در ضمیر خلق نگردد که امر حق***نزدیک هر ضعیف و قوی با امان رسید

وز بهره زمانه تو بادی که شاه را***از دولت تو بهره دل شادمان رسید

حرف ر

قصیده شماره ۶۸: شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر

شبی گذاشته ام دوش در غم دلبر***بدان صفت که نه صبحش پدید بد نه سحر

چنان شبی به درازی که گفتی هردم***سپهر باز نزاید همی شبی دیگر

هوا سیاه به کردار قیرگون خفتان***فلک کبود نمودار نیلگون مغفر

چو اخگر اخگر هر اختر از فلک رخشان***وزان هر اختر در جان من دو صد اخگر

رخم ز انده جان زرد و جان بر جانان***لبم زآتش دل خشک و دل بر دلبر

ز آرزوی لب شکرین او همه شب***بدم ز آتش دل همچو اندر آب شکر

نبود در همه عالم کسی مرا مونس***نبود در همه گیتی کسی مرا غمخوار

گهی ز گریهٔ من پر فزغ شدی گردون****گهی زنالهٔ من پر جزع شدی کشور

رخم ز دیده پر از

خالهای شنگرفی***بر از تپنچه پر از شاخهای نیلوفر

ز گرد تارک من چشم علویان شده کور***ز آه نالهٔ من گوش سفلیان شده کر

فلک ز انده جان کرده مر مرا بالین***جهان ز آتش دل کرده مر مرا بستر

شب دراز دو چشمم همی ز نوک مژه***عقیق ناب چکانیده بر صحیفهٔ زر

نه بر فلک ز تباشیر صبح هیچ نشان***نه بر زمین ز خروش خروس هیچ اثر

به دست عشوه همه شب گرفته دامن دل***که آفتاب هم اکنون برآید از خاور

رسم به روز و شکایت از این فلک بکنم***به پیش آن فلک رفعت و سپهر هنر

نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای***خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

محمد آنکه وزارت بدو نظام گرفت***چنانکه دین محمد به داد و عدل علی

سپهر قدر و زمین حلم و آفتاب لقا***سحاب جود و فلک همت و ملک مخبر

جهان مسخر احکام او به نیک و به بد***فلک متابع فرمان او به خیر و به شر

یکی به مدحت او روز و شب گشاده زبان***یکی به خدمت او سال و مه ببسته کمر

زمان خویش به توفیق او سپرده قضا***عنان خویش به تدبیر او سپرده قدر

نه از موافقت او قضا بتابد روی***نه از متابعت او قدر بپیچد سر

نعال مرکب او دارد آن بها و شرف***غبار موکب او دارد آن محل و خطر

کزین کنند عروسان خلد را یاره***وزان کنند بزرگان ملک را افسر

اگر سموم عتابش گذر کند بر بحر***وگر نسیم نوالش گذر کند بر بر

شود ز راحت آن خاک این بخور عبیر***شود ز هیبت این آب آن بخار شرر

اگر تو بحر سخا خوانیش همی چه عجب***که لفظ او همه در زاید و کفش گوهر

وگر سخای مصور ندیده ای هرگز***گه عطا به کف راد

او یکی بنگر

ز سیم و زر و گهر همچو آسمان باشد****همیشه سایل او را زمین راهگذر

ایا به تابش و بخشش ز آفتاب فزون****و یا به رفعت و همت ز آسمان برتر

ترا سزد که بود گاه طاعت و فرمان****فلک غلام و قضا بنده و قدر چاکر

مرا سزد که بود گاه نظم مدحت تو****بیاض روز و سیاهش شب و قلم محور

مه از جهان اگر اندر جهان کسی باشد****تو آن کسی که ازو پیشی و بدو اندر

اگر به حکمت و برهان مثل شد افلاطون****وگر به حشمت و فرمان سمر شد اسکندر

ز تست حکمت و برهان درین زمانه مثل****به تست حشمت و فرمان درین دیار سمر

تو آن کسی که ترا مثل نافرید ایزد****تو آن کسی که ترا شبه ناورید اختر

سخا به نام تو پاید همی چو جسم به روح****جهان به فر تو نازد همی چو شاخ به بر

وجود جود و سخا بی کف تو ممکن نیست****نه ممکن است عرض در وجود بی جوهر

اگر ز آتش خشم تو بدسگال ترا****به آب عفو تو حاجت بود عجب مشمر

تو آن کسی که اگر با فلک به خشم شوی****سموم خشم تو نسرینش را بسوزد پر

چه غم خوری که اگر بدسگال تو به مثل****بر آسمان شود از قدر و منزلت چو قمر

همان کند به عدو تیغ تو که با مه چرخ****به یک اشارت انگشت کرد پیغمبر

همیشه تا که بود باد و خاک و آتش و آب****قوام عالم کون و فساد را در خور

بقات باد چو خاک و چو باد و آتش و آب****ندیم بخت و قرین دولت و معین داور

که قول و رای صوابت قوام عالم را****بهست از آب و ز خاک و ز باد و

از آذر

قصیده شماره ۶۹: ای به رفعت ز آسمان برتر

ای به رفعت ز آسمان برتر***نور رای تو آفتاب دگر

ای تو مقصود جنس و نوع جهان***وی تو مختار خاص و عام بشر

کمترین آستان درگه تست***برترین بام گنبد اخضر

دهر در مدحتت گشاده زبان***چرخ در خدمتت ببسته کمر

نزد عدل تو ای به جود مثل***روز بار تو ای به جاه سمر

نتوان برد نام نوشروان***نتوان کرد یاد اسکندر

در هوای تو عیش خوش مدغم***در خلاف تو بخت بد مضمر

یک نسیم است از رضای تو خیر***یک سموم است از خلاف تو شر

ای جهان لفظ و تو درو معنی***هم ازو پیش و هم بدو اندر

چرخ در جنت همت تو قصیر***بحر در پیش خاطر تو شمر

دست راد تو ابر بی نقصان***طبع پاک تو بحر بی معبر

وهمت آرد ز راز چرخ نشان***کلکت آرد ز علم غیب خبر

کار بندد مسخر و منقاد***امر و نهی ترا قضا و قدر

چون بخوانی خلاف چرخ هبا***چون برانی قبول بخت هدر

پاسبان سرای ملک تواند***نه فلک چار طبع و هفت اختر

نوبت ملک پنج کن که شدست***دشمن تو چو مهره در ششدر

چون تو گردد به قدر خصمت اگر***شبه لؤلؤ شود عرض جوهر

ای زمین حلم آفتاب لقا***وی فلک همت ملک مخبر

ای بزرگی که از بزرگی و جاه***هرکه بر خدمت تو یافت ظفر

کرد بیرون ز دست محنت پای***برد در دولتت به کیوان سر

بگذشت از فلك به مرتبه آنك***کرد روزی به درگه تو گذر

بنده نیز ار به حکم اومیدی***خدمتی گفت ازو عجب مشمر

عاجزی بود کرد با تو پناه***از بد روزگار بد گوهر

مهملی بود دامن تو گرفت***از جفای سپهر دون پرور

طمعش بود کز خزانهٔ جود***بی نیازش کنی به جامه و زر

گردد از دست بخشش تو غنی***یابد از فر دولت تو خطر

برهد از نحوست انجم***بجهد از خساست کشور

مدتی شد

که تا بدان اومید****چشم دارد به راه و گوش به در

هست هنگام آنکه باز کشد****بر سر او همای جود تو پر

حلقه در گوش چرخ کرده هرآنک****کرد بر وی عنایت تو نظر

بنده را گوشمال داد بسی****به عنایت یکی بدو بنگر

صله دادن ترا سزاوارست****زانکه آن دیده ای ز جد و پدر

بیخ کان را نشاند دست سخات****شاخ آن جز کرم نیارد بر

نیست نادر ز خاندان نظام****دانش و رادی و ذکا و هنر

نور نادر نباشد از خورشید****بوی نادر نباشد از عنبر

تا بود تیره خاک و صافی آب****تا بود تند باد و تیز آذر

عالمت بنده باد و دهر غلام****آسمان تخت و آفتاب افسر

عید فرخنده و قرین اقبال****ملک پاینده و معین داور

چون منت صدهزار مدحت گوی****چون جهان صدهزار فرمان بر

دیر زی شادمان و نهمت یاب****کامران ملک دار و دولت خور

قصیده شمارهٔ ۷۰: به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر

به سمرقند اگر بگذری ای باد سحر****نامهٔ اهل خراسان به بر خاقان بر

نامه ای مطلع آن رنج تن و آفت جان****نامه ای مقطع آن درد دل و سوز جگر

نامه ای بر رقمش آه عزیزان پیدا****نامه ای در شکنش خون شهیدان مضمر

نقش تحریرش از سینهٔ مظلومان خشک****سطر عنوانش از دیدهٔ محرومان تر

ریش گردد ممر صوت ازو گاه سماع****خون شود مردمک دیده ازو وقت نظر

تاکنون حال خراسان و رعایات بودست****بر خداوند جهان خاقان پوشیده مگر

نی نبودست که پوشیده نباشد بر وی****ذره ای نیک و بد نه فلک و هفت اختر

کارها بسته بود بی شک در وقت و کنون****وقت آنست که راند سوی ایران لشکر

خسرو عادل خاقان معظم کز جد****پادشاهست و جهاندار به هفتاد پدر

دایمش فخر به آنست که در پیش ملوک****پسرش خواندی سلطان سلاطین سنجر

باز خواهد ز غزان کینه که واجد باشد****خواستن کین پدر بر پسر خوب سیر

چون شد از عدلش سرتاسر توران آباد****کی روا

دارد ایران را ویران یکسر

ای کیومرث بقا پادشه کسری عدل****وی منوچهرلقا خسرو افریدون فر

قصهٔ اهل خراسان بشنو از سر لطف****چون شنیدی ز سر رحم به ایشان بنگر

این دل افکار جگر سوختگان می گویند****کای دل و دولت و دین را به تو شادی و ظفر

خبرت هست که از هرچه درو چیزی بود****در همه ایران امروز نماندست اثر

خبرت هست کزین زیر و زبر شوم غزان****نیست یک پی ز خراسان که نشد زیر و زبر

بر بزرگان زمانه شده خردان سالار****بر کریمان جهان گشته لئیمان مهتر

بر در دونان احرار حزین و حیران****در کف رندان ابرار اسیر و مضطر

شاد الا بدر مرگ نبینی مردم****بکر جز در شکم مام نیابی دختر

مسجد جامع هر شهر ستورانشان را****پایگاهی شده نه سقفش پیدا و نه در

خطبه نکنند به هر خطه به نام غز ازآنک****در خراسان نه خطیب است کنون نه منبر

کشته فرزند گرامی را گر ناگاهان****بیند، از بیم خروشید نیارد مادر

آنکه را صدره غز زر ستد و باز فروخت****دارد آن جنس که گوئیش خریدست به زر

بر مسلمانان زان نوع کنند استخفاف****که مسلمان نکند صد یک از آن باکافر

هست در روم و خطا امن مسلمانان را****نیست یک ذره سلامت به مسلمانی در

خلق را زین غم فریادرس ای شاه نژاد****ملک را زین ستم آزاد کن ای پاک سیر

به خدایی که بیاراست به نامت دینار****به خدایی که بیفراخت به فرت افسر

که کنی فارغ و آسوده دل خلق خدا****زین فرومایهٔ غز شوم پی غارت گر

وقت آنست که یابند ز رمحت پاداش****گاه آنست که گیرند ز تیغت کیفر

زن و فرزند و زر جمله به یک حمله چو پار****بردی امسال روانشان به دگر حمله ببر

آخر ایران که ازو بودی فردوس به رشک****وقف خواهد شد

تا حشر برین شوم حشر

سوی آن حضرت کز عدل تو گشتست چو خلد****خویشتن زینجا کز ظلم غزان شد چو سقر

هرکه پایی و خری داشت به حیلت افکند****چکند آنکه نه پایست مر او را و نه خر

رحم کن رحم بر آن قوم که نبود شب و روز****در مصیبتشان جز نوحه گری کار دگر

رحم کن رحم برآن قوم که جویند جوین****از پس آنکه نخوردندی از ناز شکر

رحم کن رحم بر آنها که نیابند نمد****از پس آنکه ز اطلسشان بودی بستر

رحم کن رحم بر آن قوم که رسوا گشتند****از پس آنکه به مستوری بودند سمر

گرد آفاق چو اسکندر بر گرد ازآنک****تویی امروز جهان را بدل اسکندر

از تو رزم ای شه و از بخت موافق نصرت****از تو عزم ای ملک و از ملک العرش ظفر

همه پوشند کفن گر تو بپوشی خفتان****همه خواهند امان چون تو بخواهی مغفر

ای سرافراز جهانبانی کز غایت فضل****حق سپردست به عدل تو جهان را یکسر

بهره ای باید از عدل تو نیز ایران را****گرچه ویران شد بیرون ز جهانش مشمر

تو خور روشنی و هست خراسان اطلال****نه بر اطلال بتابد چو بر آبادان خور

هست ایران به مثل شوره تو ابری و نه ابر****هم برافشاند بر شوره چو بر باغ مطر

بر ضعیف و قوی امروز تویی داور حق****هست واجب غم حق ضعفا بر داور

کشور ایران چون کشور توران چو تراست****از چه محرومست از رافت تو این کشور

گر نیاراید پای تو بدین عزم رکاب****غز مدبر نکشد باز عنان تا خاور

کی بود کی که ز اقصای خراسان آرند****از فتوح تو بشارت بر خورشید بشر

پادشاه علما صدر جهان خواجهٔ شرع****مایهٔ فخر و شرف قاعدهٔ فضل و هنر

شمس اسلام فلک مرتبه برهان الدین****آنکه مولیش بود و شمس و فلک فرمان بر

آنکه

از مهر تو تازه است چو از دانش روح****وانکه بر چهر تو فتنه است بر شمس قمر

یاورش بادا حق عزوجل در همه کار****تا در این کار بود با تو به همت یاور

چون قلم گردد این کارگر آن صدر بزرگ****نیزه کردار ببندد ز پی کینه کمر

به تو ای سایهٔ حق خلق جگرسوخته را****او شفیع است چنان کامت را پیغمبر

خلق را زین حشر شوم اگر برهانی****کردگارت برهاند ز خطر در محشر

پیش سلطان جهان سنجر کو پروردت****ای چنو پادشه دادگر حق پرور

دیده ای خواجهٔ آفاق کمال الدین را****که نباشد به جهان خواجه ازو کاملتر

نیک دانی که چه و تا به کجا داشت برو****اعتماد آن شه دین پرور نیکو محضر

هست ظاهر که برو هرگز پوشیده نبود****هیچ اسرار ممالک چه ز خیر و چه ز شر

روشن است آنکه بر آن جمله که خور گردون را****بود ایران را رایش همه عمر اندر خور

واندر آن مملکت و سلطنت و آن دولت****چه اثر بود ازو هم به سفر هم به حضر

با کمال الدین ابنای خراسان گفتند****قصهٔ ما به خداوند جهان خاقان بر

چون کند پیش خداوند جهان از سر سوز****عرضه این قصهٔ رنج و غم و اندوه و فکر

از کمال کرم و لطف تو زیبد شاها****کز کمال الدین داری سخن ما باور

زو شنو حال خراسان و غزان ای شه شرق****که مر او را همه حالست چو الحمد ازبر

تا کشد رای چو تیر تو در آن قوم کمان****خویشتن پیش چنین حادثه ای کرد سپر

آنچه او گوید محض شفقت باشد ازآنک****بسطت ملک تو می خواهد نه جاه و خطر

خسروا در همه انواع هنر دستت هست****خاصه در شیوهٔ نظم خوش و اشعار غرر

گر مکرر بود ایطاء در این قافیتم****چون ضروریست شها پردهٔ این نظم مدر

هم

بر آن گونه که استاد سخن عمعق گفت****خاک خون آلود ای باد باصفاهان بر

بی گمان خلق جگرسوخته را دریابد****چون ز درد دلشان یابد از این گونه خبر

تا جهان را بفروزد خور گیتی پیمای****از جهان داری ای خسرو عادل بر خور

قصیده شماره ۷۱: مست شبانه بودم افتاده بی خبر

مست شبانه بودم افتاده بی خبر****دی در وثاق خویش که دلبر بکوفت در

چون اصطکاک و قرع هوا از طریق صوت****داد از ره صماخ دماغ مرا خبر

بر عادتی که باشد گفتم که کیست این****گفت آنکه نیست در غم و شادیت ازو گذر

جستم چنان ز جای که جانم خبر نداشت****کان دم به پای می روم از عشق یا به سر

در باز کرد و دست ببوسید و در کشید****تنگش چو خرمن گل و تنگ شکر ببر

القصه اندر آمد و بنشست و هر سخن****گفت و شنید از انده و شادی و خیر و شر

پس در ملامت آمد کین چیست می کنی****یزدانت به کناد که کردست خود بتر

یا در خمار مانده ای از صبح تا به شام****یا در شراب خفته ای از شام تا سحر

تو سر به نای و نوش فرو برده ای و من****خاموش و سرفکنده که هین بوک و هان مگر

دل گرم کرده ای ز تف عشق من به سست****سردی مکن که گرم کنی همچو دل جگر

باری ز باده خوردن و عشرت چو چاره نیست****در خدمت بساط خداوند خواجه خور

صدر زمانه ناصر دین طاهر آنکه هست****در شان ملک آیتی از نصرت و ظفر

تا حضرتی ببینی بر چرخ کرده فخر****تا مجلسی بیابی از خلد برده فر

بربسته پیش خدمت اسبان رتبتش****رضوان میان کوثر و تسنیم را کمر

گفتم که پایمرد و وسیلت که باشدم****گفتا که بهتر از کرم او کسی دگر

فردا که ناف هفته و روز سه شنبه است****روزی که هست از شب قدری

خجسته تر

روزی چنان که گویی فهرست عشرتست****یک حاشیه به خاور و دیگر به باختر

آثار او چو عدت ایام بر قرار****و اوقات او چو صورت افلاک بر گذر

بی هیچ شک نشاط صبوحی کند به گاه****دانی چه کن و گرچه تو دانی خود این قدر

کاری دگر نداری بنشین و خدمتی****ترتیب کن هم امشب و فردا به گه ببر

دوش آنچنان که از رگ اندیشه خون چکید****نظمی چنان که دانی رفتست مختصر

گر زحمتت نباشد از آن تا ادا کنم****آهسته همچنین به همین صورت پرده در

قصیده شماره ۷۲: نماز شام چو کردم بسیج راه سفر

نماز شام چو کردم بسیج راه سفر****درآمد از درم آن سرو قد سیمین بر

ز تف آتش دل وز سرشک دیده شده****لب چو قندش خشک و رخ چو ماهش تر

در آب دیده همی گشت زلف مشکینش****چو شاخ سنبل سیراب در می احمر

مرا دلی ز غریوش چو اندر آتش عود****مرا تنی ز وداعش چو اندر آب شکر

چه گفت، گفت نه سوگند خورده ای به سرم****که هرگز از خط عشق تو برندارم سر

هنوز مدت یک هجر نارسیده به پای****هنوز وعدهٔ یک وصل نارسیده به سر

بهانهٔ سفر و عزم رفتن آوردی****دلت ز صحبت یاران ملول گشت مگر

چه وقت رفتن و هنگام کردن سفرست****سفر مکن که شود بر دلم جهان چو سقر

مرا درین غم وتیمار ودرد دل مگذار****ز عهد و بیعت و سوگند خویشتن مگذر

وگر به رغم دل من همی بخواهی رفت****از آن دیار خبرده مرا وزان کشور

کجاست مقصد و تا چند خواهی آنجا ماند****کجا رسیم دگر بار و کی به یکدیگر

چو این بگفت به بر در گرفتمش گفتم****که جان جان و قرار دلی و نور بصر

سفر مربی مردست و آستانهٔ جاه***سفر خزانهٔ مالست و اوستاد هنر

به شهر خویش درون بی خطر بود مردم***به کان

خویش درون بی بها بود گوهر

درخت اگر متحرک شدی ز جای به جای****نه جور اره کشیدی و نه جفای تبر

به جرم خاک و فلک در نگاه باید کرد****که این کجاست ز آرام و آن کجا ز سفر

ز دست فتنهٔ این اختران بی معنی****ز دام عشوهٔ این روزگار دون پرور

همی به خدمت آن صدر روزگار شوم****که روزگار ازو یافتست قدر و خطر

نظام ملکت سلطان و صدر دین خدای****خدایگان وزیران وزیر خوب سیر

محمد آنکه ز جاهش گرفت ملت و ملک****همان نظام که دین ز ابتدا به عدل علی

بزرگواری کاندر بروج طاعت اوست****مدبران فلک را مدار گرد مدر

بر شمایل حلمش نموده کوه سبک****بر بسایط طبعش نموده بحر شمر

چه دست او به سخا در چه ابر در نیسان****چه طبع او به سخن در چه بحر بی معبر

شمر ز تربیت جود او شود دریا****عرض به تقویت جاه او شود جوهر

ز بیم او نچشد شیر شرزه طعم وسن****ز عدل او نبرد شور و فتنه رنج سهر

چو باز او شکرد صید او چه شیر و چه گرگ****چو اسب او گذرد راه او چه بحر و چه بر

سعادت ابدی در هوای او مدغم****نوایب فلکی در خلاف او مضمر

اگر به وجه عنایت کند به شوره نگاه****وگر ز روی سیاست کند به خاره نظر

شود به دولت او خاک شوره مهر گیا****شود ز هیبت او سنگ خاره خاکستر

به ابر بهمن اگر دست جود بنماید****عرق چکد ز مسامش به جای قطر مطر

چو دست دولت او بر زمانه بگشودند****کشید پای به دامن درون قضا و قدر

ایا به جاه و شرف با ستاره سوده عنان****و یا به جود و سخا گشته در زمانه سمر

ببرده نام ز فرزانگان به قدر و به جاه****ربوده گوی

ز سیارگان به فخر و به فر

به روز بار ترا مهر بالش ومسند****به روز جشن ترا ماه مشرب و ساغر

کند نسیم رضای تو کاه را فربه****کند سموم خلاف تو کوه را لاغر

به حضرت تو درون تیر کلک مستوفی****به مجلس تودرون زهره ساز خنیاگر

ز تیر حادثه ایمن شد و سنان بلا****هر آفریده که کرد از حمایت تو سپر

به زیر سایهٔ عدل تو نیست خوف و رجا****ورای پایهٔ قدر تو نیست زیر و زبر

بجز در آینهٔ خاطر تو نتوان دید****ز راز چرخ نشان و ز علم غیب خبر

اگر ز حلم تو یک ذره بر سپهر نهند****قرار یابد ازو همچو کشتی از لنگر

نسیم لطف تو ار بگذرد به آتش تیز****ز شعلهاش گشاید به خاصیت کوثر

حسام قهر تو شخص اجل زند به دو نیم****چنان که ماه فلک را بنان پیغمبر

به نیش کژدم قهرت اگر قضا بزند****عدوت را که سیه روز باد و شوم اختر

به هیچ داروی و تریاک برنیارد خاست****ز خاک جز که به آواز صور در محشر

قدر ز شست تو بر اختران رساند تیر****قضا ز دست تو بر آسمان گشاید در

چه باره ایست به زیر تو در بنامیزد****که منزلیش بود باختر دگر خاور

هلال نعل فلک قامت ستاره مسیر****زمین نوردی دریا گذار که پیکر

به زور چرخ و به آواز رعد و جستن برق****به قد کوه و تن پیل و پویهٔ صرصر

گه درنگ ازو طیره خورده پای خیال****گه شتاب درو خیره مانده مرغ به پر

گه تحرک او منقطع صبا و دبور****بر تحمل او مضطرب حدید و حجر

درخش نعلش سندان و سنگ را در خاک****فروغ و شعله دهد همچو اختر و اخگر

بزرگوارا دریا دلا خداوندا****ترا سپهر سریرست و آفتاب افسر

ز شوق خدمت تو

عمرها گذشت که من****چو شکرم در آب و چو عود بر آذر

بدان عزیمت و اندیشه ام که تا ننهد****قضابه دست اجل بر به حنجرم خنجر

بجز مدیح توام برنیاید از دیوان****بجز ثنای توام بر نیاید از دفتر

ز نظم و نثر مدیح تو اندر آویزم****ز گوش و گردم ایام عقدهای گهر

نه نظم بلکه ازین درجهای پر ز نکت****نه نثر بلکه ازین درجهای پر ز درر

همیشه تا که بروید ز خاکها زر و سیم****همیشه تا که بتابد ز آسمان مه و خور

علو و رفعت تو همچو ماه باد و چو مهر****سرشک و چهره خصمت چو سیم باد و چو زر

تو بر میان کمر ملک بسته و جوزا****به پیش طالع سعدت همیشه بسته کمر

جهان مطیع و فلک تابع و ستاره حشم****زمان غلام و قضا بنده و قدر چاکر

درخت بخت حسود ترانه بیخ و نه شاخ****چو شاخ دولت خصم ترانه بار و نه بر

قصیده شماره ۷۳: خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر

خوشا نواحی بغداد جای فضل و هنر****کسی نشان ندهد در جهان چنان کشور

سواد او به مثل چون پرند مینا رنگ****هوای او به صفت چون نسیم جان پرور

به خاصیت همه سنگش عقیق لؤلؤبار****به منفعت همه خاکش عبیر غالیه بر

صبا سرشته به خاکش طراوت طوبی****هوا نهفته در آبش حلاوت کوثر

کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ****میان رحبه ز ترکان ماه رخ کشمر

هزار زورق خورشید شکل بر سر آب****بر آن صفت که پراکنده بر سپهر شرر

به وقت آنکه به برج شرف رسد خورشید****به گاه آنکه به صحرا کشد صبا لشکر

دهان لاله کند ابر معدن لؤلؤ****کنار سبزه کند باد مسکن عنبر

به شبه باغ شود آسمان به وقت غروب****به شکل چرخ شود بوستان به وقت سحر

به وقت شام همی این بدان سپارد گل****به گاه بام همی

آن بدین دهد اختر

به رنگ عارض خوبان خلخی در باغ****میان سبزه درفشان شود گل احمر

شکفته نرگس بویا به طرف لاله ستان****چنانکه در قدح گوهرین می اصفر

ستاک لاله فروزان بدان صفت که بود****زمشک و غالیه آکنده بسدین مجمر

نوای بلبل و طوطی خروش عکه و سار****همی کند خجل الحانهای خنیاگر

بدین لطافت جایی من از برای امید****به فال نیک گزیدم سفر به جای حضر

نماز شام ز صحن فلک نمود مرا****عروص چرخ که بنهفت روی در خاور

بدان صفت که شود غرقه کشتی زرین****به طرف دریا چون بگسلد ازو لنگر

به گرد گنبد خضرا چنان نمود شفق****که گرد خیمهٔ مینا کشیده شوشهٔ زر

ستارگان همه چو لعبتان سیم اندام****به سوک مهر برافکنده نیلگون معجر

بنات نعش همی گشت گرد قطب چنان****که گرد حقهٔ فیروه گوهرین زیور

بر آن مثال همی تافت راه کاهکشان****که در بنفشه ستان برکشیده صف عبهر

ز تیغ کوه بتابید نیم شب پروین****چنان که در قدح لاجورد هفت درر

سپهر گفتی نقاش نقش مانی گشت****که هر زمان بنگارد هزار گونه صور

ز برج جدی بتابید پیکر کیوان****به شکل شمع فروزنده در میان شمر

همی نمود درفشنده مشتری در حوت****چنان که دیدهٔ خوبان ز عنبرین چادر

ز طرف میزان می تافت صورت مریخ****بدان صفت که می لعل رنگ در ساغر

چنان که عاشق ومعشوق در نقاب گمان****بتافت تیر درافشان و زهرهٔ ازهر

به رسم لعبت بازان سپهر آینه رنگ****زمان زمان بنمودی عجایب دیگر

فلک به لعبت مشغول و من به توشهٔ راه****جهان به بازی مشغول و من به عزم سفر

درین هوس که خرامان نگار من برسید****بدان صفت که برآید ز کوه پیکر خور

فرو گسسته به عناب عنبرین سنبل****فرو شکسته به خوشاب بسدین شکر

همی گرفت به لؤلؤ عقیق در یاقوت****همی نهفت به فندق بنفشه در مرمر

ز

عکس نرگس او می نمود بر زلفش****چنان که ریخته بر سبزه دانهای گهر

ز بس که بر رخ خورشید زد دو دست به خشم****گلش چو شاخ سمن گشت و برگ نیلوفر

به طعنه گفت که عهد و وفای عاشق بین****به طیره گفت که مهر و هوای دوست نگر

نبود هیچ گمانی مرا که دشمن وار****بدین مثال ببندی به هجر دوست کمر

مجوی هجر من و شاخ خرمی مشکن****متاب رخ ز من و جان خوشدلی مشکر

به جای ملحم چینی منه هوا بالین****به جای اطلس رومی مکن زمین بستر

خدای گفت حضر هست بر مثال بهشت****رسول گفت سفر هست بر مثال سقر

کجا شوی تو که بی روی من نیابی خواب****کجا روی تو که بی روی من نبینی خور

در این دیار به حکمت نیابمت همتا****درین سواد به دانش نبینمت همبر

کمینه چاکر علمت هزار افلاطون****کهینه بندهٔ فضلت هزار اسکندر

ز شکلهای تو عاجز روان بطلمیوس****ز حکمهای تو قاصر روان بومعشر

تو آن کسی که ز فضل تو فاضلان عراق****به خاک پای تو روشن همی کنند بصر

جواب دادم کای ماه روی غالیه موی****به آب دیده مزن بر دل رهی آذر

قرار گیر و ز سامان روزگار مگرد****صبور باش و ز فرمان ایزدی مگذر

هوا نکرد تن من بدین فراغ و وداع****رضا نداد دل من بدین قضا و قدر

ولیک حکم چنین کرد کردگار جهان****ز حکم او نتوان یافت هیچگونه مفر

به صبر باد فلک در حضر ترا ناصر****به عون باد ملک در سفر مرا یاور

وداع کرد بدین گونه چون برفت جهان****به سیم خام بیندود گنبد اخضر

به شکل عارض گلرنگ او همی تابید****فروغ خسرو سیارگان به مشرق در

غلام وار چو هنگام کوچ قافله بود****سوار گشتم بر کرهٔ هیون پیکر

پلنگ هیات و قشقاو دم گوزن سرین****عقاب طلعت عنقا شکوه طوطی پر

قوی قوائم

و باریک دم فراخ کفل***دراز گردن و کوتاه سم میان لاغر

به وقت جلوه گری چون تذرو خوش رفتار***به گاه راهبری چون کلاغ حیلت گر

به گاه کینه هوا در دو پای او مدغم***به وقت حمله صبا در دو دست او مضمر

خروش دد بشنیدی ز روم در کابل***خیال موی بدیدی ز هند در ششتر

بدین نوند رسیدم در آن دیار و زمن***به گوش حضرت شاه جهان رسید خبر

مرا به حضرت عالی تقربی فرمود***به نام شاه بپرداختم یکی دفتر

هزار فصل درو لفظها همه دلکش***هزار عقد درو نکتها همه دلبر

بدان امید که شاه جهان شرف دهدم***شوم به دولت او نیک بخت و نیک اختر

به هر دو سال بسازم ز علم تصنیفی***برای دولت منصور خسرو صفدر

برین مثال بود یاد تازه در عقبی***برین نهاد بود نام زنده تا محشر

بماند نام سکندر هزار و پانصد سال***مصنفات ارسطو به نام اسکندر

جهان نخواست مرا بخت شاعری فرمود***که هیچ عقل نمی کرد احتمال ایدر

ز بحر خاطر من صد طویله در برسید***به مدح شاه جهان چون شدم سخن گستر

بدین فصاحت شعری که چشم دارد کور***بدین عبارت نظمی که گوش دارد کر

بدان خدای که در صنع خویش بی آلت***بیافرید بدین گونه چرخ پهناور

به نور علم که دانا بدو گرفت شرف***به ذات حلم که مردم بدو گرفت خطر

به فیض عقل مجرد که اوست منبع خیر***به لطف نفس مفارق که اوست مدفع شر

به نفس ناطقه کو راست پیل گردن نه***به روح عاقله کوراست شیر فرمان بر

به انتهای وجودات اولین ترکیب***به ابتدای مقولات آخرین جوهر

به هول جنبش محشر به حق مصحف مجد***به ذات ایزد بی چون به جان پیغمبر

به زور رستم دستان و عدل نوشروان****به جاه خسرو ساسان و ماتم نوذر

به خاک پای جهان شهریار قطب الدین****که هست مفخر سوگند نامها یکسر

در

این دیار ندانم کسی که وقت سخن***به جای خصم مناظر نشنیدم همبر

ز فضل خویش در این فصل هرچه می رانم***هر آنکسی که ندارد همی مرا باور

اگر چنان که درستی و راستی نکند***خدای بادبه محشر میان ما داور

هزار سال بقا باد شاه عالم را***که هست گردش گردون ملک را محور

پریر وقت سحر چون نسیم باد شمال***همی رساند به ارواح بوی عنبر تر

سرم ز خواب گران شد به من نمود هوس***خیال آن بت شمشاد قد نسرین بر

به لطف گفت که عمرت چگونه می گذرد***نبود گوش دلت را نصیحت کهتر

نگفتمت که مکن بد بجای وصلت من***که هرکسی که کند بد بدی برد کیفر

جواب دادم کای ماهروی سرد مگوی***که کار من شودی هرچه زود نیکوتر

ولیک شاه به فتح بلاد مشغولست***نمی کند به پرستندگان خویش نظر

به مهر گفت که چون نیستت به کام جهان***در این هوس منشین روزگار خویش مبر

به یک قصیدهٔ غرا بخواه دستوری***ز بارگاه خداوند تاج و زینت و فر

به شرم گفتم طبعم نمی دهد یاری***ز گفتهٔ تو اگر مدحتی بود در خور

به نام دولت مودود شاه بن زنگی***بیار و مردمی و دوستی بجای آور

به مدح شاه بخواند این قصیدهٔ غرا***ز نظم خویشتن آن رشک لعبت آزر

قصیده شماره ۷۴: چو از دوران این نیلی دوایر

چو از دوران این نیلی دوایر***زمانه داد ترکیب عناصر

زمین شد چون سپهر از بس بدایع***خزان شد چون بهار از بس نوادر

درخت مفلس از گنج طبیعت***توانگر شد به انواع جواهر

چنان شد باغ کز نظارهٔ او***همی خیره بماند چشم ناظر

زنور دانهٔ نار کفیده****ببیند در دل آبی همی سر

تو گویی برگ سیب و سیب الوان****سپهرست و برو اجرام زاهر

ز شکل بربط و از دستهٔ او****اگر فکرت کند مرد مفکر

همان هیات که از امرود و شاخش****به خاطر اندرست آید

به خاطر

اگرنه برج ثور و شاخ انگور***دو موجودند از یک مایه صادر

چرا پس خوشهٔ انگور و پروین***یکی صورت پذیرفت از مصور

وگرنه شاخها را جام نرگس***به باغ اندر شرابی داد مسکر

چرا چونان که مستان شبانه***توان و سرنگونسارند و فاتر

چمن را شاخ چندان زر فرستاد***ز دارالضرب وی پنهان و ظاهر

که هر ساعت چمن گوید که هر شاخ***کف خواجه است با این بخشش و بر

ظهیر دین یزدان بوالمناقب***نصیر ملت اسلام ناصر

کمال فضل و او با فضل کامل***وفور علم و او با علم وافر

به تقدیم قضا رایش مقدم***به تقدیر قدر حکمش مدبر

بود در پیش حلمش خاک عاجل***بود در جنب حکمش برق صابر

به کلکش در فتوت را خزاین***به طبعش در مروت را ذخایر

امور شرع را عدلش مربی***رموز غیب را حلمش مفسر

ندارد هیچ حاصل عقل کلی***که نه در ذهن او آن هست حاضر

خطابش منهی آمال عاقب***عتابش داعی آجال قاهر

ز سهمش گوئیا اقرار حشوست***به دیوانش اندرون انکار منکر

دهد پیشش گواهی در مظالم***رگ و پی بر فجور مرد فاجر

قضا تاویل سهم او ندارد***حریف خویش بشناسد مقامر

بر از گردون تاسع کرد مفروض***ز قدر او خرد گردون عاشر

قدر تقدیر قدر او نداند***مقدر کی بود هرگز مقدر

ایا آرام خاکت در نواهی****و یا تعجیل بادت در اوامر

بیان از وصف انعام تو عاجز****زبان از شکر اکرام تو قاصر

ره درگاه تو گویی مجره است****ز سیم سایلت وز زر زایر

گر از جود تو گیتی دانه سازد****به دام او درآید نسر طایر

ور از لطف تو تن مایه پذیرد****چو روحش درنیابد حس باصر

نیارد چون تو گردون مدور****نزاید چون تو ایام مسافر

به فرمان بردن اندر شرع مامور****به فرمان دادن اندر حکم آمر

عمارت یافت از عدلت زمانه****زمانه هست معمور و تو عامر

فرو خورد آب

عدلت آتش ظلم****چنان چون مار موسی سحر ساحر

اگر مسعود ناصر تربیت داد****عیاضی را به خلعتهای فاخر

مرا آن داد جاهت کان ندادست****عیاضی را دو صد مسعود ناصر

وگر چند اندرین مدت ندیدست****کسم در خدمتت الا بنادر

به یاد آن حقوق مکرماتت****زبانها دارم از خلق تو شاکر

وگر عمرم بر آن مقصور دارم****به آخر هم نمیرم جز مقصر

به شعر آنرا مقابل کی توان کرد****ولیکن شعر نیکوتر ز شاعر

چو خاموشی بود کفران نعمت****در این معنی چه خاموش و چه کافر

همیشه تا بود ارکان مؤثر****همیشه تا بودگردون مؤثر

چو ارکانت مبادا هیچ نقصان****چو گردونت مبادا هیچ آخر

ز چرخت باد عمری در تزاید****ز بختت باد عزمی بر تواتر

بر احکام قضا حکم تو قاضی****بر اسرار قدر علم تو قادر

سعادت همنشینت در مجالس****هدایت هم حریفت بر منابر

ترا در شرع امری باد جاری****مرا در شعر طبعی باد ماهر

چو عیدی بگذرد تا عید دیگر****به عید دیگرت هر شب مبشر

قصیده شماره ۷۵: چو زیر مرکز چرخ مدور

چو زیر مرکز چرخ مدور****نهان شد جرم خورشید منور

مه عید از فلک رخسار بنمود****نه پیدایی تمام و نه مستر

چو تیغ ناخنی بر چرخ مینا****چو شست ماهیی در بحر اخضر

در اجسام زمین سیرش مؤثر****وز اجرام فلک ذاتش مؤثر

دبیری بود از او برتر بفکرت****چو فکرت بی نیاز از کلك و دفتر

بسی اسرار جزوی کرده معلوم****بسی احکام کلی کرده از بر

هزاران پیکر جنی و انسی****ز نور پیکر او در دو پیکر

بتی بر غرفه دیگر خرامان****چو بت رویان چین زیبا و دلبر

ز فرقش تا قدم در ناز و کشی****ز پایش تا به سر در زر و زیور

به دستی بربطی با صوت موزون****به دیگر ساغری پر خمر احمر

برازوی صحن دیگر بود خالی****چو لشکرگاه بی سلطان ولشکر

گمانی آمدم کانجا کسی نیست****به ظاهر از مجاور یا مسافر

خرد گفت این

حریم پادشاهیست****به شاهی برتر از خاقان و قیصر

ز عدل او همی بارد هوا نم****ز فیض او همی زاید زمین زر

چنان کامل که نه گرم است و نه سرد****چنان عادل که نه خشک است و نه تر

ولیکن دیدن او نیست ممکن****که شب ممکن نباشد دیدن خور

وزین بربود دیوانی و در وی****دلاور قهرمانی ترک اشقر

به روز جنگ با دستان رستم****به پیش خصم با پیکار حیدر

درآرد از عدم عنقا به ناوک****ببرد خاصیت ز اشیا به خنجر

برازوی خواجه چونان ممکن****که تمکین بودش از تمکین مسخر

ز عونش از عنایت چار عنصر****ز سیرش با سعادت هفت کشور

غنی و نعمت او دانش ودین****سخی و بخشش او حشمت وفر

وزو بر پیر دیگر بود هندی****بزرگ اندیشه ای چونان معمر

که ذاتش داشت بر آرام پیشی****که زادش بود با جنبش برابر

وفاق او صلاح اهل عالم****خلاف او فساد کون و جوهر

خیالات ثوابت در خیالم****چنان آمد همی بی حد و بی مر

که اندر چرخ کحلی کرده ترکیب****هزاران در و مروارید و گوهر

شهاب تیزرو چون بسدین تیر****گذاره کرده از پیروزه مغفر

مجره گفتیی تیغ گهردار****نهادستی بزنگاری سپر بر

به شاخ ثور بر شکل ثریا****چو مرواریدگون بار صنوبر

بنات النعش گرد قطب گردان****گهی از جرم زیر و گاه از بر

چو گرد مرکز رای خداوند****قضای ایزد دادار داور

وزیر ملک سلطان معظم****نصیر دین یزدان و پیمبر

جهان حمد محمود آنکه از جاه****جهان حمدش گرفت از پای تا سر

مؤخر عهد و در دانش مقدم****مقدم عقل و در رتبت مؤخر

به جنب رایش اجرام سماوی****چو با خورشید اجرام مکدر

نه اوج قدر او را هیچ پستی****نه بحر طبع او را هیچ معبر

ندارد عقل بی عونش هدایت****نگیرد باز بی سعیش کبوتر

یقینی چون گمان او نباشد****نباشد دیدهٔ احوال چو احور

به وهمش قدرت آن هست کز دهر****بگرداند بد و

نیک مقدر

به قدرش قوت آن هست کز سهم****کشد پیش قضا سد سکندر

کفش بحرست و موجش جود و بخشش****خطش تارست و پودش مشک و عنبر

اگرنه نهی کردستی ز اسراف****خدای و نهی او نهیی است منکر

ز افراط سخای او شدستی****جهان درویش و درویشی توانگر

سموم قهرش اندر لجهٔ بحر****نسیم لطفش اندر شورهٔ بر

برآرد از مسام ماهی آتش****برآرد از غبار تیره عرعر

نه با آرام حلمش خاک را صبر****نه با تعجیل امرش باد را پر

به جنب آن خفیف، اثقال مرکز****به پیش این کسل، اعجال صرصر

گرش بهتان نهد خصم بداندیش****ورش عصیان کند چرخ ستمگر

لعاب آن شود چون آب افیون****نجوم این شود چون جرم اخگر

اگرنه کلک او شد ناف آهو****وگرنه طبع او شد ابر آذر

چرا بارد به نطق آن در دریا****چرا ساید به نوک این مشک اذفر

در این جنبش اگر جز قوت نفس****فلک را علتی یابند دیگر

نظام کار او باشد که او را****همی از باختر تازد به خاور

ایا طبع تو بر احسان موفق****و یا بخت تو بر اعدا مظفر

تویی آن کس که گر کوشی، برآری****به قهر از صبح عالم شام محشر

تویی آن کس که گر خواهی برانی****به لطف از دود دوزخ آب کوثر

نیاوردست پوری بهتر از تو****جهان از نه پدر وز چار مادر

تو عقلی بوده ای در بدو ابداع****هدایت را چنان لابد و درخور

که جز نور تو تااکنون نبودست****هیولی را به صورت هیچ رهبر

زمین پیش وقار تو مجوف****جهان پیش کمال تو محقر

خرد جز در دماغ تو شمیده****سخن جز در ثنای تو مزور

تو بیش از عالمی گرچه درویی****چو رمز معنوی در لفظ ابتر

کند با لطف تو دوران گردون****چنان چون با سمندر طبع آذر

بود با تو هدر وسواس شیطان****چنان چون با پسر تعلیم آزر

حوادث چون به درگاهت

رسیدند***نزاید بیش از ایشان فتنه و شر

که شب را تیرگی چندان بماند***که رخ پیدا کند خورشید ازهر

جهان از فتنه طوفانست و در وی***پناه و حلم تو کشتی و لنگر

اگر پیروزیی بینی ز خود دان***بزیر دور این پیروزه چادر

وگر من بنده را حرمان من داشت***دو روز از خدمتت مهجور و مضطر

چو دارم حلقهٔ عهد تو در گوش***به یک جرمم مزن چون حلقه بر در

تو مخدوم قدیمی انوری را***چنان چون بوالفرج را بوالمظفر

مرا درگاه تو قبله است و در وی***اگر کفران کنم چه من چه کافر

نمی گویم که تقصیری نرفته است***درین مدت که نتوان کرد باور

ولیکن اختیار من نبودست***که مجبور فلک نبود مخیر

از این بی پا و سر گردون گردان***به سرگردانیی بودستم اندر

که گر تقریر آن بودی در امکان***زبانم اندکی کردی مقرر

به ابرامی که دادم عذر نه زانگ***بود گستاخ تر دیرینه چاکر

همیشه تا بود دی پیش از امروز***همیشه تا بود دی بعد آذر

همه آذرت با دی باد مقرون***همه امروز از دی باد خوشتر

به هر چت رای بگراید مهیا***به هر چت کام روی آرد میسر

حساب عمر تو چون دور گردون***به تکراری که سر ناید مکرر

چنان چون مرجع اجزا سوی کل***چو کان بادست رادت مرجع زر

نکوخواهت نکونام و نکوبخت***بداندیشت بدآیین و بداختر

همه روزت چو روز عیداضحی***همه سالت نشاط جام و ساغر

قصیده شماره ۷۶: ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر****وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضر

ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز****وی آسمان ثابت و خورشید سایه ور

عدل تو بود اگرنه جهان را نماندی****با خشک ریش جور فلک هیچ خشک و تر

در روزگار عدل تو با جبر خاصیت****بیجاده از تعرض کاهست بر حذر

گیتی ز فضلهٔ دل ودست تو ساختست****در آب ساده گوهر

و در خاک تیره زر

وز مابقی خوان تو ترتیب کرده اند****بر خوان دهر هرچه فلک راست ماحضر

قدر تو کسوتیست که خیاط فطرتش****بردوختست از ابرهٔ افلاک آستر

گردون بر نتایج کلکت بود عقیم****دریا بر لطافت طبعت بود شمر

بر ملک پرده کلک تو دارد همی نگاه****از راز دهر اگرچه گرفتست پرده بر

در ملک دهر کیست که بودست سالها****زین روی پرده دار و زان روی پرده در

ای چرخ استمالت و مریخ انتقام****ای آفتاب تخاطر و ای مشتری خطر

حرص ثنا و عشق جمالت مبارکت****گر در قوای نامیه پیدا کند اثر

این در زبان خامش سوسن نهد کلام****وان در طباق دیدهٔ نرگس نهد بصر

از عشق نقش خاتم تست آنکه طبع موم****با انگبین همی نبرد دوستی به سر

نشگفت اگر نگین ترا در قبول مهر****چون موم نرم سجدهٔ طاعت برد حجر

قهر تو آتشی است چنان اختیارسوز****کاسیب او دخان کند اندیشه در فکر

از شر دشمن ایمنی از بهر آنکه هست****هستی و نیستیش به یک بار چون شرر

بر کشتن حسود تو مولع چو آسمان****کس در جهان ندیده و نشنیده در سمر

طوفان چرخ جان یکی را چو غوطه داد****فریاد از اخترانش برآمد که لاتذر

نگذارد ار به چرخ رسد باد قهر تو****آثار حسن عاریتی بر رخ قمر

ور سایهٔ تغیر تو بر جهان فتد****در طبع کو کنار مرکب کند سهر

بیند فلک نظیر تو لیکن به شرط آنک****هم سوی تو به دیدهٔ احول کند نظر

چون زاب تیغ دودهٔ سلجوق بیخ ملک****کرد از طریق نشو به هر شش جهت سفر

آمد نظام شاخس و صدر شهید برگ****وان شاخ و برگ را تو خداوند بار و بر

دست زوال تا ابد از بهر چون تو بار****در بیخ این درخت نخواهد زدن تبر

ز اول که داشت در تتق

صنع منزوی****ارواح را مشیمه و اشباح را گهر

در خفیه با زمانه قضا گفت حاملی****ای مادر جهان به جهانی همه هنر

گفتا چگونه، گفت به آخر زمان ترا****زاید وزیر عالم عادل یکی پسر

هم در نفاذ امر بود پادشا نشان****هم در نهاد خویش بود پادشا سیر

عقلی مجرد آمده در حیز جهت****روحی مقدس آمده در صورت بشر

با سیر حکم او به مثل چرخ کند سیر****با سنگ حلم او به مثل کوه تیز پر

می بود تا به عهد تو بیچاره منتظر****کان وعده را نبود کسی جز تو منتظر

و امروز چون به کام رسید از نشاط آن****کانچ از قضا شنید همان دید از قدر

گردان به گرد کوی زمانه زمانه ایست****با یک دهان ز شکر قضا تا به سر شکر

دانی چه خود همای بقا در هوای دهر****از بهر مدت تو گشادست بال و پر

ورنه نه آن درشت پسندست روزگار****کو روزگار خویش به هرکس کند هدر

خود خاک درگه تو حکایت همی کند****چونان که سطح آب حکایت کند صور

کز روی سبق مرتبه در مجمع وجود****ذات تو آمد اول و پس دهر بر اثر

من این همی ندانم دانم که چون تو نیست****در زیر چرخ و کس نرسیدست بر زبر

در جیب چرخ گر نشود دست امتحانت****در طول و عرض دامن آخر زمان نگر

تا تربیت کنند سه فرزند کون را****ترکیب چار مادر و تاثیر نه پدر

از طوق طوع گردن این چار نرم دار****در پای قدر تارک آن نه فرو سپر

تا واحد است اصل شمار و نه از شمار****دوران بی شمار به شادی همی شمر

بر مرکز مراد تو ایام را مدار****تا چرخ را مدار بود گرد این مدر

جویندهٔ رضای تو سلطان دادبخش****دارندهٔ بقای تو سبحان دادگر

قصیده شماره ۷۷: زهی بقای تو دوران ملک را مفخر

زهی بقای تو دوران ملک

را مفخر****خهی لقای تو بستان عدل را زیور

به بارگاه تو حاجب هزار چون خاقان****به بزم گاه تو چاکر هزار چون قیصر

ز امن داشته عزم تو پیش خوف سنان****ز عدل ساخته حزم تو پیش ظلم سپر

زبان تیغ تو پیوسته در دهان عدو****سنان رمح تو همواره در دل کافر

به احتشام تو بنیاد جود آبادان****به احترام تو آثار بخل زیر و زبر

کشیده رخت تو خورشید بر نطاق حمل****نهاده تخت تو افضال بر بساط قمر

ز وصف حلم تو باشد بیان من قاصر****ز نعت عدل تو گردد زبان من مضطر

ز ناچخ تو شود گاه خشم شیر نهان****ز خنجر تو کند وقت کینه ببر حذر

شرف به لطف همی پرورد ترا در ملک****هنر به ناز همی پرورد ترا در بر

دو شاهزاده که هستند از این درخت سخا****مبارک و هنری کامران و نام آور

گزیده سیف الدین اختیار ملک و شرف****ستوده عزالدین آن افتخار عدل و هنر

اسیر ناچخ این گشته ژنده پیلی مست****مطیع خنجر آن گشته شرزه شیری نر

سزد ز پیکر خورشید چتر آنرا طوق****رسد ز شهپر سیمرغ تیر این را پر

سخای این شده ایام عدل را قانون****عطای آن شده فرزند جود را مادر

رفیع همت این کرده با ستاره قران****بدیع دولت آن گشته در زمانه سمر

مثال ملکت این فخر ملکت سلجوق****نشان دولت آن تاج دولت سنجر

کمال یافت به دوران ملک این دیهیم****شرف گرفت به اقبال عدل آن افسر

به وقت کینه قضا در غلاف این ناچخ****به گاه حمله قدر در نیام آن خنجر

همیشه در شرف ملک شادمان بادند****غلام وار کمر بسته پیش تخت پدر

خدایگانا امید داشت بنده همی****که در ثنای تو بر سروران شود سرور

به بارگاه تو هر روز پیشتر گردد****کنون به رسم رسن تاب می شود پس تر

ز دخل نیست

منالی و خرج او بی حد***ز نفع نیست نشانی و وام او بی مر

اگر چنانکه دهد شهریار دستوری***غلام وار دهد بوسه آستانهٔ در

به سوی خانه گراید زبان شکر و ثنا***به باد ملک خداوند کرده دایم تر

قصیده شمارهٔ ۷۸: دی چون بشکست شهنشاه فلک نوبت بار

دی چون بشکست شهنشاه فلک نوبت بار***وز سراپردهٔ شب گرد جهان کرد حصار

روی بنمود مه عید به شکلی که کشند***قوسی از زر طلی بر کره ای از زنگار

جرم او قابل و مقبولش از آن سو تاثیر***سیر او فاعل و مفعولش از این سو آثار

گاهی از دوری خورشید همی شد فربه***گه ز نزدیکی او باز همی گشت نزار

بر ازو بود سبک روح دبیری که به کلک***معنی اندر ورق روح همی کرد نگار

سفهش غالب و چون بخت لئیمان خفته***خردش کامل و چون چشم رقیبان بیدار

مضمر اندر سخنش هرچه قضا را مقدور***مدغم اندر قلمش هرچه فلک را اسرار

بود بر تختهٔ او از همه نوعی آیات***بود در دفتر او از همه وزنی اشعار

کرده در دلو برین منطقه و هیات آسان***کرده در حوت بر آن ابجد و هوز دشوار

باز بر طارم دیگر صنمی سیم اندام***به کفی بربط سغدی به دگر جام عقار

از تبسم لب شیرینش همی شد خسته***وز اشارت رخ نیکوش همی گشت فکار

توامان با وتد و فاصلهٔ موسیقی***هم نوا با وتر و زمزمهٔ موسیقار

حضرتی بود بر از طارم او سخت رفیع***سقف او را نه ستون بود و نه دیوار به کار

ملکی همچو خرد عادل و هشیار درو***نیک مستظهر وزو یافته خاک استظهار

گه تهی کرد همی دامن ابر از گوهر***گاه پر کرد همی کیسهٔ کان از دینار

صحن و دهلیز سراپردهٔ او اوج و حضیض***ادهم و اشهب گرد آخر او لیل و نهار

باد را دخل همی داد به وجهی ز دخان****ابر را

خرج همی کرد به وجهی ز بخار

باز میدان دگر بود درو شیردلی****که ازو شیر فلک خیره شود در پیکار

خنجرش گردن ارواح زند روز مصاف****ناوکش نامهٔ آجال برد وقت شکار

بی گنه بسته همی داشت یکی را در حبس****بی سبب خیره همی کرد یکی را بر دار

خواجه ای بود از اینان همه برتر ز شرف****مرد موسی کف و عیسی دم و یوسف دیدار

سایهٔ عدل پراکنده و نور احسان****رایت و رایش بر هفت و شش و پنج و چهار

عالم غیب همی دید و نبودش دیده****املی وحی همی کرد و نبودش گفتار

بر ازو صومعه ای بود و درو هندوی پیر****مدت عمرش بیرون شده از حد شمار

در همه شغلی چون صبر شتابش اندک****در همه کاری چون حلم درنگش بسیار

گاه می دوخت یکی را به کتف بر عسلی****گاه می بست یکی را به میان بر زنار

عدد انجم بسیار سپهر هشتم****بود چندان که برو چیره نمی شد مقدار

راست گویی که ز بسیاری انجم هستی****در گه خواب ز بسیاری شاهان گه بار

مجد دین بوالحسن عمرانی آنکه به جود****دل او بحر محیطست و کفش ابر بهار

آنکه دهرش ز قرانات فلک نارد مثل****وانکه چرخش ز موالید جهان نارد یار

چرخ را با شرفش سنگ فتد در موزه****کوه را با سخطش کیک فتد در شلوار

گشت بر محضر اقبال بزرگیش گواه****هر دو گیتی چو قضا و قدر آورد اقرار

تا نشد ضامن ارزاق خلایق جودش****پود یک معده طبیعت نفکند اندر تار

هست استیلا عدلش به کمالی که کنون****باز را کبک همی طعنه زند در کهسار

زانکه مانند شترمرغ ندارد مخلب****زانکه مانندهٔ خفاش ندارد منقار

تا زبان قلمش تیز فلک بگشادست****عقل در کام کشیدست زبان چون سوفار

قلمش آنچه بدو راه نیابد طغیان***خردش آنکه برو غیب نباشد دشوار

هست کمیت اشغال جهان را

میزان****هست کیفیت احکام فلک را معیار

شادمان باش زهی مهتر با استحقاق****چشم بد دور زهی خواجهٔ بی استکبار

درگهت مقصد سادات و برو بر اعیان****مجلست مرجع زوار و بدو در احرار

دخل مدح تو دویده ز وضیع و ز شریف****خرج جود تو رسیده به صغار و به کبار

کنی از تقویت لطف عرض را جوهر****کنی از تربیت قهر شفا را بیمار

باد در موقف حکم تو وزد وقت نفاذ****خاک در سایهٔ حلم تو بود گاه وقار

تابش رای تو بیرون کند از ماه محاق****کوشش عدل تو بیرون برد از خمر خمار

خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند****در جهان جز خرد و بخت تو یک تن بیدار

به یسار تو یمین خورد فلک گفت مترس****به یمین تو دهم هرچه مرا هست یسار

همتت بانگ برو زد که نگهدار ادب****کان یمین را ز یسار تو همی آید عار

تا برآورد فلک سر ز گریبان وجود****جز که در دامن قدر تو نکردست قرار

هرکجا رایض حزم تو گران کرد رکاب****بر سر توسن افلاک توان کرد فسار

هرکجا منع تو بگشاد در چون و چرا****بر در خانهٔ تقدیر توان زد مسمار

گر صبا از کف دست تو وزد همچو بهار****درم افشان دمد از شاخ برون دست چنار

جز فلک با کف پای تو نسودست رکاب****جز عنان در کف دست تو نکردست قرار

خواستم گفت که خورشید به رایت ماند****گفت خورشید که با او سخن من بگذار

در جبین همه اجرام فلک چین افتد****گر فلک را به مثل حکم تو گوید که بدار

در بزرگی تو یک نکته بخواهم گفتن****کانچنانست وگرنه ز خدایم بیزار

عقل اگر از سر انصاف بجوید امروز****در دیار دو جهان جز تو نیابد دیار

ای روان کرده به هر هفت فلک بر فرمان****وی روا

دیده به هر شش جهت اندر بازار

نام من بنده به شش ماه به هر هفت اقلیم****گشت مشهور کبار از تو و معروف صغار

گر نیرزد سخنم زحمت من ور ارزد****هم بخر، نوش بر نیش بود گل بر خار

خاطری دارم منقاد چنانک اندر حال****گویدم گیر هر آن علم که گویم که بیار

در ادب گرچه پیاده است چو خصمت گه عفو****در سخن هست چو عقلت گه ادراک سوار

مرد باید چو میان بست به مداحی تو****که ازو گوهر ناسفته ستاند به کنار

همه شب کسب جواهر کند از عالم غیب****تا دگر روز کند در کف پای تو نثار

شعرم اینست وگر کس به ازین داند گفت****گو بیار اینک ارکان و بزرگان دیار

حاش لله نه که من بنده همی گویم از آن****که چرا پار نبود این سخنم یا پیرار

این هم اقبال تو می گوید ورنه تو بگوی****کز چو من شاخ چنین میوه چرا آید بار

همه کس داند و آنرا نتوان شد منکر****روز را بارخدایا نتوان کرد انکار

تا گسسته نشود رشتهٔ امروز از دی****تا بریده نشود اول امسال از پار

باد هر سال به سال دگرت ضامن عمر****باد هر روز به روز دگرت پذرفتار

دایم از روی بزرگی و شرف روزافزون****وز تن و جان و جوانی و جهان برخوردار

دامن عمر تو از گرد اجل در عصمت****پایهٔ جاه تو زاسیب فلک در زنهار

هردم اقبال نوت باد ز گردون کهن****سال نو بر تو همایون و چنین سال هزار

قصیده شماره ۷۹: دوش از درم درآمد سرمست و بی قرار

دوش از درم درآمد سرمست و بی قرار****همچون مه دو هفته و هر هفت کرده یار

با زلف تابدار دلاویز پر شکن****با چشم نیم خواب جهان سوز پرخمار

جستم ز جای و پیش دوید و سلام کرد****واوردمش چو تنگ شکر تنگ در کنار

گفت از کجات

پرسم و خود کی رسیده ای****چونی بماندگی و چگونست حال و کار

گفتم که حالم از غم تو بس تباه بود****لیکن کنون ز شادی روی تو چون نگار

تا همچون چنگ تو به کنارم نیامدی****بودم چو زیر چنگ تو با ناله های زار

بنشست و ماجرای فراق از نخست روز****آغاز کرد و قصهٔ آن گوی و اشکبار

می گفت و می گریست که آخر چو درگذشت****بی تو ز حد طاقت من بار انتظار

منت خدای را که به هم باز یک نفس****دیدار بود بار دگرمان در این دیار

القصه از سخن به سخن شد چو یک زمان****گفتیم از این حدیث و گرفتیم اعتبار

افتاد در معانی و تقطیع شاعری****بر وزنهای مشکل و الفاظ مستعار

گفتا اگرچه مست و خرابم سؤال کن****رمزی دو زین نمط نه نهان بل به آشکار

گفتم که چیست آنکه پس دور چرخ ازوست****گر زیر دور چرخ یمین است یا یسار

در بزم رشک برده برو شاخ در خزان****در بذل شرم خورده از او ابر در بهار

اصل وجود اوست که از بیخ فرع اوی****دارد همان نظام که از هفت و از چهار

گفتا که دست نایب سلطان شرق و غرب****آن از جهان گزیده و دستور شهریار

مودود احمد عصمی کز نفاذ امر****دارد زمام گیتی در دست اختیار

گفتم که چیست آن تن بی جان که در صبی****بودی صباش دایه و مادرش جویبار

زو موج فتنه ساکن و او روز و شب دوان****زو ملک شاه فربه و او سال و مه نزار

گه در مزاج حرف نهد نفس ناطقه****گه در کنار نطق کند در شاهوار

گفتا که کلک نایب دستور شرق و غرب****آن لطف گاه بر و سیاست به روز بار

مودود احمد عصمی کز مکان اوست****بنیاد دین و قاعدهٔ دولت استوار

گفتم قصیده ای اگرت امتحان کنم****در

مدح این خلاصهٔ مقصود روزگار

طبعت بدان قیام تواند نمود گفت****کم گوی قصه، خیز دوات و قلم بیار

برخاستم دوات و قلم بردمش به پیش****آن یار ناگزیر و رفیق سخن گزار

برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرونوشت****بر فور این قصیدهٔ مطبوع آبدار

قصیده شماره ۸۰: باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار

باد شبگیری نسیم آورد باز از جویبار****ابر آذاری علم افراشت باز از کوهسار

این چو پیکان بشارت بر، شتابان در هوا****وان چو پیلان جواهرکش خرامان در قطار

گه معطر خاک دشت از باد کافوری نسیم****گه مرصع سنگ کوه از ابر مرواریدبار

بوی خاک از نرگس و سوسن چو مشک تبتی****روی باغ از لاله و نسرین چو نقش قندهار

مرحبا بویی که عطارش نباشد در میان****حبذا نقشی که نقاشش نباشد آشکار

ابر اگر عاشق نشد چون من چرا گرید همی****باد اگر شیدا نشد چون من چرا شد بی قرار

مست اگر بلبل شدست از خوردن مل پس چراست****چهرهٔ گل با فروغ و چشم نرگس پر خمار

رونق بازار بت رویان بشد زیرا که بود****بوی خطشان گلستان و رنگ رخشان لاله زار

باده خور چون لاله و گل زانکه اندر کوه و دشت****لاله می روید ز خارا گل همی روید ز خار

باده خوردن خوش بود بر گل به هنگام صبوح****توبه کردن بد بود خاصه در ایام بهار

بر گل سوری می صافی حلالست و مباح****خاصه اندر مجلس صدر جهان فخر کبار

مجلس عالی علاء الدین که از دست سخاش****زر ز کان خواهد امان و در ز دریا زینهار

عالم علم و سپهر جود محمود آنکه هست****افتخار روزگار و اختیار شهریار

دست جود آسمان از دست جودش مایه خواه****نقد جاه اختران بر سنگ قدرش کم عیار

عقل پروردست گویی روح او را در ازل****روح پروردست گویی شخص او را برکنار

راست کاری پیشه کردست از برای آنکه نیست****در قیامت هیچکس جز راستکاران

رستگار

کی شود عالم از او خالی که از بهر بقاش****کرد ایزد روز مولودش فنا را سنگسار

زاب و آتش برد روح و رای او پاکی و نور****چون ز باد و خاک طبع و حلم او لطف و وقار

خواستند از حلم و رای او زمین و آسمان****هریکی در خورد خود چیزی ز روی افتخار

خود او چون زان سؤال آگه شد اندر حال داد****کوه این را خلعت و خورشید آنرا یادگار

ابر جودش گر به نیسان قطره بارد بر زمین****تا قیامت با درم آید برون دست چنار

ای به جنب همت تو پایۀ اجرام پست****وی به پیش طلعت تو چشمۀ خورشید تار

دارد از لطف تو برجیس و ز قهر تو زحل****این سعادت مستفاد و آن نحوست مستعار

در پناه درگه اقبال و بام قدرتست****هفت کوکب در مسیر و نه سپهر اندر مدار

ورکسی گوید نشاید بود گویم پس چراست****این نه آنرا پاسبان وان هفت این را پرده دار

فضل یزدان هست سال و مه یسارت را یمین****رای سلطان هست روز و شب یمینت را یسار

هر لباسی کز شرف پوشید شخص دولتت****رفعتش بودست پود و عصمتش بودست تار

گر شود در سنگ پنهان دشمنت همچون کشف****ور شود در خاک متواری حسودت همچو مار

حزم تو آنرا چو ناقه آورد بیرون ز سنگ****چو عزیمت هیبت و خشمت برآرد زان دمار

هست مضمر گویی اندر طاعت و عصیان تو****نام و ننگ و خیر و شر و لطف و قهر و فخر و عار

مادحت را گر معانی سست و الفاظ ابترست****زاهل معنی لاجرم کس نیست او را خواستار

هرکه در بند صور ماند به معنی کی رسد****مرد کو صورت پرست آمد بود معنی گذار

لیک ار یک روز بر درگاه تو باشد به پای****پایگاهی

یابد از اقران فزون در روزگار

طبع گنگش بی زبان گویا شود چون کلک تو****گرچه کلک تو کمر بندد به پیشت بنده وار

گرچه نزد هیچ دیار این زمان مقبول نیست****گردد از تعریف تو صاحب قبول این دیار

سغبهٔ او باشد امروز آنکه منکر بود دی****طاعت او دارد امسال آنکه عصیان داشت پار

تا زند باد خزان بر شاخها زر و درم****تا کند باد صبا در باغها نقش و نگار

شاخ اقبالت چو باغ از ابر نیسان باد سبز****شخص بدخواهت چو برگ از باد دی زرد و نزار

چهرهٔ بدخواهت از انده چو آبی باد زرد****سینهٔ بد گوت پر خون از تفکر چون انار

شادمان در دولت عالی و جاه بی کران****کامران از نعمت باقی و عمر بی کنار

قصیده شمارهٔ ۸۱: هندویی کز مژگان کرد مرا لاله قطار

هندویی کز مژگان کرد مرا لاله قطار****سوخت از آتش غم جان مرا هندووار

لاله راندن به دم و سوختن اندر آتش****هندوان دست ببردند بدین هر دو نگار

هندوانه دو عمل پیش گرفت او یارب****داری از هر دو عمل یار مرا برخوردار

هندوان را چه اگر گرم و تر آمد به مزاج****عشقشان در دل از آن گرمتر آمد صدبار

عشق هندو به همه حال بود سوزان تر****که در انگشت بود عادت سوزانی نار

اتفاق فلکی بود و قضای ازلی****عشق را بر سر من رفته یکایک سر و کار

دیدم از پنجرهٔ حجرهٔ نخاس او را****او به کاشانه بد و من به میان بازار

هم بر آن گونه که از پنجرهٔ ابر به شب****رخ رخشندهٔ مه بیند مرد نظار

کشی و چابکیش دیدم و با خود گفتم****اینت افسونگر هندو نسب جادو سار

به فسون بین که بدانگونه مسخر کردست****هم به بالای خود از عنبر و از مشک دو مار

آنکه دلال دو گیسوی پر از عطر ویست****نیست دلال درین مرتبه هست

او عطار

زنخش چیست یکی گوی بلورین در مشک****ابرویش چیست دو چوگان طلی کرده نگار

دمچهٔ چشم کدامست و دماوند کدام****حلقهٔ زلف کدامست و کدامست تتار

آنکه آن حور که او را دل احرار بهشت****وانکه آن بت که ورا جان عزیزان فرخار

گو بیا روی ببین اینک وانگه به دو دست****زو نگهدار به دل و دین خود ای صومعه دار

من در آن صورت او عاجز و حیران مانده****دیده در وی نگران و دل از اندیشه فکار

هندوانه عملی کرد وی و من غافل****دلم از سینه برآورده و از فرق دمار

جادویی کردن جادو بچه آسان باشد****نبود بط بچه را اشنهٔ دریا دشوار

چون به ناگاه فرود آمد از آن حجره به شیب****همچو کبکی که خرامنده شود از کهسار

پای من خشک فرومانده ز رفتار و مرا****نیست بر خشک زمین پای من و گل ستوار

گفتم ای رشک بتان عشق مبارک بادم****که گرفتم غم عشق تو به صد مهر کنار

خنده می آمدش و بسته همی داشت دو لب****کانچنان خنده نبینی ز گل هیچ بهار

گفت اگر زر بودت عشق مبارک بادت****که به زر پای رسد بر سر نجم سیار

از خداوند مرا گر بخری فردا شب****برخوری از من و از وصل من اندوه مدار

گفتم ار زر نبود پس چه بود تدبیرم****گفت یک بدرهٔ زر فکر کن و ریش مخار

دلم از جا بشد ناگه و بخروشیدم****جامه بدریدم و اشک از مژگان کرد نثار

نوحهٔ زار همی کردم و می گفتم وای****اینت بی سیمی و با سیم همی آید یار

دلش از زاری و از نوحهٔ من باز بسوخت****به نوازش بگشاد آن دو لب شکربار

گفت مخروش ترا راه نمایم که چه کن****رو بر خواجهٔ خود شعر برو سیم بیار

خواجهٔ عادل عالم خلف حاتم طی****معطی دهر

جلال الوزرا شمع دیار

آنکه آسان به کم از تو مثلا داده بود****ده به از من به یکی راه ترا نه صدبار

نه بسنجد چهل از من به جوی در چشمش****نه بهای چو منی بگذرد از چل دینار

رو میندیش که از بهر توام بخریدی****به مثل قیمت من گر بگذشتی ز هزار

گفتم ای دوست نکوراه نمودی تو ولی****با خداوند کرا زهره از این سان گفتار

گفت لا حول و لا قوه الا بالله****این چه گل بود که بشکفت میانش پرخار

او چو برگشت و خرامان شد از آنجای وداع****که نحوست کند از چرخ بر آنجای نثار

درد بی سیمیم آورد به سوی خانه****چو گنه کاری حاشا که برندش سوی دار

در ببستم بدو زنجیر هم از اول شب****پشت کردم سوی در روی به سوی دیوار

گفتم امشب بسزا بر سر بی سیمی خویش****تا گه صبح یکی ناله کنم زارازار

اشک راندم که همی غرقه شدی کشتی نوح****آه کردم که همی خیمه بیفکندی نار

هر شراری که برانداخت دل از روی رهی****بر فلک دیدم رخشان شده انجم کردار

من درین دمدمهٔ کار که سیمرغ سحر****به یکی جوی پر از شیر فرو زد منقار

گرمی و تری آن شیر همانا که مرا****به سوی مغز همان لحظه برآورد بخار

تا زدم چشم ولی نعمت خود را دیدم****بر نهالی به زر بر طرف صفهٔ بار

گفت ای انوری آخر چه فتادست ترا****که فرو رفته ای و غمزده چون بوتیمار

پیشتر رفتم و با خواجه به یکبار به شرح****قصهٔ عشق کنیزک همه کردم تکرار

خوش بخندید و مرا گفت سیه کار کسی****گفتم از خواجه سیه به نبود رنگ نگار

هم در آن لحظه بفرمود یکی را که برو****بخر این بدره بیار و به ثناگوی سپار

رفت و بخرید و بیاورد و به من بنده

سپرد****دست دلدار گرفتم شدم آنگه بیدار

نه ولی نعمت من بود و نه معشوقهٔ من****راست من با تن خود خفته چو با سگ شنغار

وز همه نادره تر آنکه عطا خواست عطا****تا بر خواب گزارنده گرو شد دستار

ویحک ای چرخ منم مانده سری پر سودا****از جهان این سر و سودا به من ارزانی دار

دور ادبار تو تا چند به پایان آرم****دور اقبال اگر هست بیار ای دیار

ای کریمی و حلیمی که ز نسل آدم****کرم و حلم ترا آمده بی استغفار

از کریمی و حلیمی است که می بنیوشی****نعرهٔ زاغ و زغن چون نغم موسیقار

گرچه از قصه درازی ببرد شیرینی****کی بود از بر هفتاد ترش بوالغنجار

همه به قدر تو که کوتاه نخواهم کردن****تا ببینم که دهی تا شب قدرم دیدار

ناز بنده که کشد جز که خداوند کریم****ناز حسان که کشد جز که رسول مختار

من برآنم که مدیح تو بخوانم برخاک****تا شود خاک سیه کن فیکون زر عیار

وانگهی زر بدهم کار چو زر خوب کنم****بیش چون زر نکنم در طلب زر رخسار

راست گویم چو کف راد گهربار تو هست****منت زر شدن خاک سیاهم به چکار

آفتاب فلک آرای تو بر جای بود****جای باشد که جهان را ز چراغ آید عار

تا به نزدیک سر و صدر اطبا آفاق****عشق بیماری دل باشد و عاشق بیمار

دل من باد گرفتار چنین بیماری****تو خداوند مرا داشته هردم تیمار

قصیده شماره ۸۲: دی بامداد عید که بر صدر روزگار

دی بامداد عید که بر صدر روزگار****هر روز عید باد به تایید کردگار

بر عادت از وثاق به صحرا برون شدم****با یک دو آشنا هم از ابناء روزگار

در سر خمار باده و بر لب نشاط می****در جان هوای صاحب و در دل وفای یار

اسبی چنانکه دانی زیر از میانه زیر***وز کاهلی که بود نه

سک سک نه راهوار

در خفت و خیز مانده همه راه عیدگاه****من گاه زو پیاده و گاهی برو سوار

نه از غبار خاسته بیرون شدی به زور****نه از زمین خسته برانگیختی غبار

راضی نشد بدان که پیاده شوم ازو****از فرط ضعف خواست که بر من شود سوار

گه طعنه ای ازین که رکابش دراز کن****گه بذله ای از آن که عنانش فرو گذار

من واله و خجل به تحیر فرو شده****چشمی سوی یمینم و گوشی سوی یسار

تا طعنهٔ که میدهدم باز طیرگی****تا بذلهٔ که می کندم باز شرمسار

شاگردکی که داشتم از پی همی دوید****گفتم که خیر هست، مرا گفت بازدار

تو گرم کرده اسب به نظاره گاه عید****عید تو در وثاق نشسته در انتظار

عیدی چگونه عیدی چون تنگها شکر****چه تنگها شکر که به خروارها نگار

گفتم کلید حجره به من ده تو برنشین****این مرده ریگ را تو به آهستگی بیار

القصه بازگشتم و رفتم به خانه زود****در باز کرد و باز ببست از پس استوار

بر عادت گذشته به نزدیک او شدم****آغوش باز کرد که هین بوس و هان کنار

در من نظر نکرد چو گفتم چه کرده ام****گفت ای ندانمت که چگویم هزار بار

امروز روز عید و تو در شهر تن زده****فردا ترا چگوید دستور شهریار

بد خدمتی اساس نهادی تو ناخلف****گردندگی به پیشه گرفتی تو نابکار

گفتم چگویمت که درین حق به دست تست****ای ناگزیر عاشق و معشوق حق گزار

لیکن ز شرم آنکه درین هفته بیشتر****شب در شراب بوده ام و روز در خمار

ترتیب خدمتی که بباید نکرده ام****کمتر برای تهنیتی بیتکی سه چار

گفتا گرت ز گفتهٔ خود قطعه ای دهم****مانند قطعهای تو مطبوع و آبدار

گفتم که این نخست خداوندی تو نیست****ای انوریت بنده و چون انوری هزار

پس گفتمش که بیتی ده بر ولا بخوان****تا

چیست وزن و قافیه چون برده ای به کار

آغاز کرد مطلع و آواز برکشید****وانگاه چه روایت چون در شاهوار

قصیده شماره ۸۳: ای به خوبی و خرمی چو بهار

ای به خوبی و خرمی چو بهار****گشته در دیدها بهار نگار

عرصهٔ صحن تو بهشت هوا****ذروهٔ سقف تو سپهر عیار

از سپهرت به رفعت آمده ننگ****وز بهشتت به نزهت آمده عار

گشته باطل ز عکس دیوارت****آن دورنگی که داشت لیل و نهار

در تو از مشکلات موسیقی****هرچه تقریر کرده موسیقار

کرده زان پس مکرران صدات****هم بر آن پرده سالها تکرار

معتدل عالمی که در تو طیور****همه هم ساکن اند و هم طیار

بلعجب عرصه ای که در تو وحوش****همه هم ثابتند و هم سیار

کرگ تو پیل کشته بر تارک****باز تو کبک خسته در منقار

شیر و گاو تو بی نزاع و غضب****ابدالدهر مانده در بیکار

تیغ ترکان رزمگاه ترا****آسمان کرده ایمن از زنگار

جام ساقی بزمگاه ترا****می پرستان نه مست و نه هشیار

موج در جوی تو فلک سرعت****مرغ بر بام تو ملک هنجار

با تو رضوان نهاده پیش بهشت****چند کرت عصا و پا افزار

عمرها در عمارتت بوده****دهر مزدور و آسمان معمار

سحر نقش ترا نموده سجود****مردم دیدها هزار هزار

بزمگاه ترا هلال قدح****همه وقتی پر آفتاب عقار

دیلم و ترک رزمگاه ترا****هیچ کاری دگر نه جز پیکار

رمح این چون شهاب آتش سوز****تیغ آن چون مجره گوهردار

وحش و طیر شکارگاه ترا****خامه بی اضطراب داده قرار

سایهٔ تو چنان کشیده شدست****کافتابش نمی رسد به کنار

پایهٔ تو چنان رفیع شدست****کاسمان را فرود اوست مدار

آسمان زیر دست پایهٔ تست****ورنه کردی ستاره بر تو نثار

باغ میمونت را نشسته مدام****همچو مرغان فرشته بر دیوار

طارم قدر تو چو گردون نه****چمن صحن تو چو ارکان چار

رستنیهاش چون نبات بهشت****فارغ از گردش خزان و بهار

سوسنش همچو منهیان گویا****نرگسش همچو عاشقان بیدار

یک دم از طفل و بالغش خالی****دایهٔ نشو

را نبوده کنار

پنجهٔ سرو او به خنجر بید****بی گنه بر دریده سینهٔ نار

سایهٔ بید او به چهرهٔ روز****بی سبب در کشیده چادر قار

صدف افکنده موج برکهٔ او****همه اطراف خویش درياوار

فضلهٔ سرخ بید او مرجان****لؤلؤ سنگ ریز او شهوار

در عالیش بر زبان صریر****مرحبا گوی ز ایران هموار

نابسوده در او ز پاس وزیر****سر زلف بنفشه دست چنار

آن قدر قدرت قضا پیمان****آن ملک سیرت ملوک آثار

ناصرالدین که شاخ نصرت و دین****ندهد بی بهار عدلش بار

طاهربن مظفر آنکه ظفر****همه بر درگهش گذارد کار

آنکه بفزود کلك را رونق****وانکه بشکست تیغ را بازار

وانکه جز باس او ندارد زرد****فتنهای زمانه را رخسار

دست رایش بکوفت حلقهٔ غیب****برکشیدند از درون مسمار

دولتش را چو چرخ استیلا****همتش را چو بحر استظهار

بوی باسش مشام فتنه نیافت****رخت برداشت رنگش از رخسار

نه معالیش پایمال قیاس****نه ایادیش زیردست شمار

کار عزمش به ساختن آسان****غور حزمش به یافتن دشوار

دست جودش همیشه بر سر خلق****پای خصمش مدام بر دم مار

کرده چرخش به سروری تسلیم****داده دهرش به بندگی اقرار

رایت او به جنبش اندک****خانه پرداز فتنهٔ بسیار

روزگارش به طبع گفته بگیر****هرچه رایش به حکم گفته بیار

بسته با حکم از قضا بیعت****گفته با کلکک او قدر اسرار

داشته شیر چرخ را دایم****سایهٔ شیر رایتش به شکار

به بزرگیش کاینا من کان****داده یکک عزم و یکک زبان اقرار

کرده دوش یهود را تهدید****احتساب سیاستش به غیار

تا جهان لاف بندگیش زدست****سرو ماندست و سوسن از احرار

از عجب لا اله الا الله****چون کنند آفتاب را انکار

ای قضا بر در تو جویان جاه****وی قدر بر در تو خواهان بار

مسرع حکم تو زمانه نورد****شعلهٔ باس تو ستاره شرار

کوه را با طلایهٔ حلمت****گشته قایم جهادهای وقار

جیش عزمت دلیل بوده بسی****فتنه را در مضیقها به عثار

رایتت آیتی است حق گستر****قلمت معجزیست

باطل خوار

رتبت کلک دست تو بفزود****تا جهان را مشیر گشت و مشار

چه عجب زانکه خود مربی نیست****کلک را در جهان چو دریا بار

دهرش از انقیاد گفته بگیر****هرچه رایش به حکم گفته بیار

صاحبانی چرا از آنکه فلک****دارد از من بدین سخن آزار

اندرین روزها به عادت خویش****مگر اندر میان خواب و خمار

بیتکی چند می تراشیدم****زین شتر گربه شعر ناهموار

منشی فکرتم چو از دو طرف****گشت معنی ستان و لفظ سپار

گفتمت صاحبا فلک بشنید****گفت هان ای سلیم دل زنهار

این ندا هیچ در سخن منشان****وین سخن بیش بر زبان مگذار

آنکه توقیع او کند تعیین****خسرو و صاحب و سپهسالار

وانکه دارند در مراتب ملک****بندگانش ملوک را تیمار

آنکه امرش دهد به خاک مسیر****وانکه نهیش دهد به باد قرار

وانکه هرگز به هیچ وجه ندید****فلکش جز به آب و آینه یار

وانکه از روی کبریا دربست****نه به عون سپاه و عرض سوار

وانکه جز عزم او نجنباند****رایت فتح را به گیر و به دار

تخت خاقان بگوشهٔ بالش****تاج قیصر به ریشهٔ دستار

صاحبش خوانی ای کذی و کذی****هان گرت می نخارد استغفار

ای در آن پایه کز بلندی هست****از ورای ولایت گفتار

نیست از تیر چرخ ناطق تر****دست از نطق زید و عمرو بدار

به خدای ار بدین مقام رسد****هم شود بی زبانتر از سوفار

من دلیری همی کنم ورنه****بر بساط تو از صغار و کبار

هیچ صاحب سخن نیارد کرد****این چنین بر سخنوری اصرار

تا بود بزم زهروی را گل****تا بود تیر عقربی را خار

فلک مجلست ز زهره رخان****باد چونان که بشکفد گلزار

دور فرمان دهیت همچو ابد****پای بیرون نهاده از مقدار

داعیان دوام دولت تو****انس و جان بالعشی و الابکار

جاهت از حرز و حفظ مستغنی****جانت از عمر و مال برخوردار

قصیده شماره ۸۴: شب و شمع و شکر و بوی گل و باد بهار

شب و شمع و شکر و بوی گل و باد بهار****می

و معشوق و دف و رود و نی و بوس و کنار

سبزه و آب گل افشان و صبوحی در باغ****نالهٔ بلبل و آواز بت سیم عذار

خوش بود خاصه کسی را که توانایی هست****وای بر آنکه دلی دارد و آنهم افکار

نوبهار آمد و هنگام طرب در گلزار****چه بهاری که ز دلها ببرد صبر و قرار

ساقیا خیز که گل رشک رخ حورا شد****بوستان جنت و می کوثر و طوبیست چنار

مرده خواهد که بجنبد به چنین وقت از جا****کشته خواهد که ز خون لاله کند با گلنار

کار می ساز که بی می نتوان رفت به باغ****مست رو سوی چمن تات کند باغ نثار

بلبل شیفته مست است و گل و سرو و سمن****نپسندند که او مست بود ما هشیار

باد نوروز سحرگه چو به بستان بگذشت****گل صد برگ برون رست ز پیرامن خار

چرب دستی فلک بین تو که بی خامه و رنگ****کرد اطراف چمن را همه پر نقش و نگار

نقش بندی هوا باز نگه کن بر گل****که دو صد دایره بر دایره زد بی پرگار

شکل غنچه است چو پیکان که بود بر آتش****برگ بیدست چو تیغی که برآرد زنگار

گل نارست درخشنده چو یاقوتین جام****دانهٔ نار چو لل و چو در جست انار

طفل غنچه عرق آورده ز تب بر رخ از آن****مادر ابر همی اشک برو بارد زار

دی گل سرخ و سهی سرو رسیدند به هم****در میان آمدشان گفت و شنودی بسیار

گل همی گفت ترا نیست بر من قیمت****سرو می گفت ترا نیست بر من مقدار

گل ازو طیره شد و گفت که ای بی معنی****دم خوبی زنی آخر به کدام استظهار

گویی آزادم و بر یک قدمی پیوسته****دعوی رقص نمایی و نداری رفتار

سرو لرزان شد و زان طعنه به گل گفت

که من****پای برجایم و همچون تو نیم دست گذار

سالها بودم در باغ و ندیدم رخ شهر****تو که دوش آمدی امروز شدی در بازار

گل دگربار برآشفت و بدو گفت که من****هر به یک سال یکی هفته نمایم دیدار

نه پس از یازده مه بودن من در پرده****که کنون نیز بپوشم رخ و بنشینم زار

سوی شهر از پی آن رفتم تا دریابم****بزم خورشید زمین سایهٔ حق فخر کبار

نازش ملک و ملک ناصر دین قتلغ شاه****که بدو فخر کند تخت به روزی صدبار

آن جوان بخت شه پاکدل پاک سرشت****آن نکوسیرت نیکوسیر نیکوکار

آن خردمند هنردوست که کردست خجل****بحر و کان را به گه بذل یمینش ز یسار

کف او ضامن ارزاق وحوشست و طیور****در او قبلهٔ ارکان بلادست و دیار

خه خه ای قدر ترا طارم گردون کرسی****زه زه ای رای ترا صبح منیر آینه دار

هرچه گویم به مدیح تو و گویند کسان****تو از آن بیشتری نیست در آن هیچ انکار

منکران همه عالم چو رسیدند به تو****بر تمیز و خرد و خلق تو کردند اقرار

احتشام تو درختی است به غایت عالی****که نشاط و طرب و ناز و نعیم آرد بار

تو سلیمانی و زیر تو فرس تخت روان****تخت از معجزه بر باد نشسته چو غبار

چون کدو خصم تو گردنکش اگر شد چه شود****هم تواش باز کنی پوست ز تن همچو خیار

با همه سرکشی توسن گردون چو شتر****دست حکم تو ببینیش درون کرد مهار

نیست جز کلک تو گر کلک بود مشک فشان****نیست جز طبع تو گر طبع بود گوهربار

همچو باران به نشیب افتد بدخواه تو باز****گر به بالاکشدش چرخ دو صد ره چو بخار

دشمنت را چو خرد نیست اگر گنج نهد****نشود مالک دینار به ملک و دینار

نشود مشک اگر

چند فراوان ماند****جگر سوخته در نافهٔ آهوی تتار

علم دولت تو میخ زمین است و زمان****عزت ذات شریفت شرف لیل و نهار

ده ره از نه فلک ایام شنیدست صریح****که تویی واسطهٔ هفت و شش و پنج و چهار

گر چو فرعون لعین خصم تو در بحر شود****موکب موسویت گرد برآرد ز بحار

باز تمکین تو هرجا که به پرواز آید****سر فرو دزدد بدخواه تو چون بوتیمار

گرد نبندد کمر مهر تو چون مور عدوت****زود از پوست برون آردش ایام چو مار

تو چنانی که در آفاق ترا نیست نظیر****به صفا و به حیا و به ثبات و به وقار

باز اخوان خردمند ترا چتوان گفت****زیرک و فاضل و دشمن شکن و کارگذار

سرورا، پاکدلا، زین فلک بی سر و پا****زندگانی رهی گشت به غایت دشوار

نقد می بایدم امروز ز خدمت صد چیز****نقدتر از همه حالی فرجی و دستار

بندگانند فراوان ز تو با نعمت و ناز****بنده را نیز چه باشد هم از ایشان انگار

وقت آنست که خواهی ز کرم کلک و دوات****بدری پارهٔ کاغذ ز کنار طومار

بر هر آن کس که براتم بنویسی شاید****به کمال الدین باری ننویسی زنهار

زانکه آن ظالم بی رحم یکی حبه نداد****زان زر و جامه و کرباس و کتان من پار

آن کمالی که چو نقصان من آمد در پیش****زان ندیدم من از آن هدیهٔ شاهی آثار

هجو کی خواستمش گفت ولی ترسیدم****که نه بر طبع ملک راست بود آن گفتار

بحلش کردم اگر چند که او ظالم بود****با ویم بیش از این نیز مبادا سر و کار

تا جهان ماند، ماناد وجودت به جهان****بادی از بخت و جوانی و جهان برخوردار

دوستان جمع و ندیمان خوش و دولت باقی****سر تو سبز و دلت شاد و تنت بی آزار

عید فرخنده

و در عید به رسم قربان***سر بریده عدویت همچو شتر زار و نزار

قصیده شماره ۸۵: آب چشمم گشت پر خون زاتش هجران یار

آب چشمم گشت پر خون زاتش هجران یار***هست باد سرد من بر خاک از آن کافور بار

آب و آتش دارم از هجران او در چشم و دل***از دل چون بادم از دوران گردون خاکسار

آب چشمم ز آتش دل نزهت جان می برد***همچو باد تند کاه از روی خاک اندر قفار

گر ز آب وصل او این آتش دل کم کنم***من چو باد از خاک کوی او شوم عنبر عذار

تا در آب چشمم و در آتش دل از فراق***همچو بادم من ز خاکی و دویی روزگار

زآب چشم و زآتش دل گر بخواهم در جهان***باد را پنهان کنم در خاک من همچون شرار

آب چشمم زآتش هجران چنان رنگین شدست***کز رخ باد بهاری خاک کوه لاله زار

آب چشم و آتش دل را ندارم هیچ دفع***جز نسیم باد مدح و خاک پای شهریار

خسروی کز آب لطف و آتش شمشیر او***باد بی مقدار گشت از دشمن چون خاک خوار

سنجر آن کز آب و آتش گرد و گل پیدا کند***مهر و کین او چو باد و خاک از تیر بهار

آنکه آب و آتش انگیزند تیغ و تیر او***از دل باد هوا و خاک میدان روز کار

پادشاهی کاب و آتش صولتش را چاکرند***باد را از خاک سم مرکبش هست افتخار

گر رسد بر آب دریا آتش شمشیر او***همچو باد از خاک دریاها برآرد او دمار

آب گردد همچو آتش در دهان آن کسی***کو ندارد همچو باد از خاک درگاهش مدار

آب اگر بر آتش آید از نهیب عدل او***بی گمان گردند همچون باد و خاک آموزگار

هست اندر دست آب و گوش آتش در جهان***باد تاثیرش سوار و

خاک عدلش گوشوار

کی شدندی آب و آتش در جهان هریک پدید***گر نگشتی باد اقبالش درین خاک آشکار

از وجود جود و آب و آتش اقبال اوست***باد را پاکیزگی و خاک را پر در کنار

ای خداوندی کز آب و آتش جود و سخات***همچو باد و خاک مشهورند اندر هر دیار

تا بیابد آب روی از آتش اقبال تو***باد دولت بر یمین و خاک نصرت بر یسار

انوری از آب مهر و آتش مدحت کند***درج در نظم را چون باد بر خاکت نثار

تا نباشد آب و آتش نیکخواه یکدگر***تا بود از باد و خاک اندر جهان گرد و غبار

همچو آب و آتشت خواهم بقای سرمدی***تا چو باد از پیکر هر خاک گشته کامکار

قصیده شماره ۸۶: دوش در هجر آن بت عیار

دوش در هجر آن بت عیار***تا به روزم نبود خواب و قرار

همه با ماه و زهره بودم انس***همه با آه و ناله بودم کار

نه کسی یک زمان مرا مونس***نه کسی یک نفس مرا غمخوار

همه بستر ز اشک من رنگین***همه کشور ز آه من بیدار

رخم از خون چو لاله خودرنگ***اشکم از غم چو لؤلؤ شهوار

بر و رویم ز زخم دست کبود***دل و جانم به تیر هجر فکار

رخم از رنج زرد همچو ترنج***دلم از درد پاره همچو انار

نفسم سرد و سینه آتشگاه***دهنم خشک و دیده طوفان بار

گاه چون شمع قوت آتش تیز***گاه چون زیر جفت ناله زار

دست بر سر زنان همی گفتم***کای فلک دست از این ضعیف بدار

تن بفرسود چند ازین محنت***جان بپالود چند از این آزار

تا کی این جور کردن پیوست****چند از این نحس بودن هموار

برگذر از ره جفا و مرا****روزکی چند بی غمی بگذار

طاقتم نیست از خدای بترس****بیش ازینم به دست غم مسپار

این همی گفتم و همی کردم****خاک بر

سر ز گنبد دوار

یار چون نالهای من بشنید****گفت با من به سر در آن شب تار

مکن ای انوری خروش و جزع****که شدت بخت جفت و دولت یار

بار انده مکش که بار دگر****برهانیدت ایزد از غم و بار

بند بگشود چرخ، تنگ مباش****راه بنمود بخت، باک مدار

به تو آورد سعد گردون روی****روی زی درگه خداوند آر

شمس دین پهلوان لشکر شاه****پشت اسلام و قبلهٔ احرار

خاص سلطان اغلبک آنکه کفش****در سخا هست همچو ابر بهار

موی بر سایلان زبان خواهد****طبعش از بهر بخشش دینار

نظر لطف او بر آنکه فتاد****باز رست از زمانهٔ غدار

زیر پر همای دولت او****چه یکی تن چه صدهزار هزار

روز هیجا بر اسب که پیکر****چو برون آید از پی پیکار

مرکب زهره طبع مه نعلش****که تن باد پای خوش رفتار

گه زمین را کند ز پویه هوا****گه هوا را زمین کند ز غبار

برباید شهاب ناوک او****انجم از چرخ و نقش از دیوار

پیش او مار و مرغ در صف جنگ****تحفه و هدیه از برای نثار

مهر آرد گرفته در دندان****دیده آرد گرفته در منقار

سایهٔ رمح و عکس شمشیرش****بگر بیفتد بر جبال و بحار

سنگ این خاک گردد از انده****آب آن قیر گردد از تیمار

ای به ملکت چو وارث داود****ای به مردی چو حیدر کرار

ای چو چرخت هزار مدحت گوی****وی چو دهرت هزار خدمتگار

تا چو تیرست کار دولت تو****بی زبانست خصم چون سوفار

تو بشادی نشین که گشت فلک****خود برآرد ز دشمن تو دمار

بس ترا پشت نصرت یزدان****بس ترا یار دولت دادار

آنکه در دیده‌ٔ تو دارد قدر****وانکه بر درگه تو یابد بار

رفعت این را همی دهد تشریف****دولت آنرا همی نهد مقدار

بنده نیز ار به حکم اومیدی****مدحتی گفت ازو عجب مشمار

عالمی را چو از تو شاکر دید****گشت در دام

خدمت تو شکار

ور ز اقبال قربتی یابد***پیش تخت تو چون صغار و کبار

جست از جور عالم جافی***رست از مکر گیتی مکار

کرد در منزل قبول نزول***گشت بر مرکب مراد سوار

تا نباشد به رنگ روز چو شب***تا نباشد به فعل نور چو نار

شب اعدات را مباد کران***روز شادیت را مباد کنار

پای بدگوی حاسدت در بند***سر بدخواه و دشمنت بر دار

قصیده شماره ۸۷: کای کاینات رابه وجود تو افتخار

کای کاینات رابه وجود تو افتخار***وی پیش از آفرینش و کم ز آفریدگار

ای صاحب ملک دل و صدر ملک نشان***دستور بحر دست و خداوند کان یسار

امر تو همچو میل فلک باعث مسیر***نهی تو همچو طبع زمین موجب قرار

از همت تو یافته افلاک طول و عرض***وز مدت تو یافته ایام پود و تار

از سیر کلک تو همه آفاق در سکون***وز سد حزم تو همه آفاق در حصار

یک چند بی شبانی حزم تو بوده اند***گرگ ستم سمین، برهٔ عافیت نزار

پهلوی ملک بستر عدل آنگهی بسود***کاقبال کرد بالش عالیت آشکار

جایی رسیده پاس تو کز بهر خواب امن***بگرفت فتنه را هوس کوک و کو کنار

از خواب امن و مستی جود تو در وجود***کس نیست جز که بخت تو بیدار و هوشیار

عدل تو سایه ایست که خورشید را ز عجز***امکان پیسه کردن آن نیست در شمار

تا حشر منکسف نشود آفتاب اگر***آید به زیر سایهٔ عدلت به زینهار

رای تو بر محیط فلک شعله ای کشید***در سقف او هنوز سفر می کند شرار

حلم تو بر بسیط زمین سایه ای فکند****طبع اندرو هنوز دفین می نهد وقار

قهر تو گر طلایه به دریا کشد شود****در در صمیم حلق صدف دانه انار

ور یک نسیم حلق تو بر بیشه بگذرد****از کام شیر نافه برد آهوی تتار

جائی که از حقیقت باران سخن رود****تقلیدیان مختصر از روی اختصار

گویند

ابر آب ز دریا برآورد***وانگه به دست باد کند بر جهان نثار

این خود فسانه ایست همینست و بیش نه***کز خجلت کف تو عرق می کند بحار

بی آبروی دست تو هرکس که آب یافت***از دست چرخ بود چنان کاتش از خیار

ای آفتاب عاطفت ای آسمان محل***وی هم ز آفتاب و هم از آسمانت عار

از گفتهای بنده سه بیت از قصیده ای***کانجا نه معتبر بود اینجا نه مستعار

آورده ام به صورت تضمین در این مدیح***نز بهر آنکه بر سخنم نیست اقتدار

لیکن چو سنتی است قدیمی روا بود***احیای سنت شعرای بزرگوار

ای فکرت تو مشکل امروز دیده دی***وی همت تو حاصل امسال داده پار

قادر به حکم بر همه کس آسمان صفت***فایض به جود بر همه خلق آفتاب وار

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند***دست تهی برون ندمد هرگز از چنار

تا از مدار چرخ و مسیر ستارگان***چون چرخ پر ستاره کند باغ را بهار

بادا فرود قدر تو اجرام را مسیر***واندر وفای عهد تو افلاک را مدار

دست وزارت تو زبردست آسمان***وین بارگه و مرتبه تا حشر پایدار

بر گوشمال خصم تو مولع سپهر و بس***در گوش او نعل سمند تو گوشوار

بر جویبار عمر تو نشو نهال عز***تا باغ چرخ را ز مجره است جویبار

قصیده شماره ۸۸: ای روزگار دولت تو روز روزگار

ای روزگار دولت تو روز روزگار***وی بر زمانه سایهٔ تو فضل کردگار

قادر به حکم بر همه کس آسمان صفت***فائض به جود بر همه خلق آفتاب وار

حزم تو دام و دانهٔ امروز دیده دی***جود تو نقد و نسیهٔ امسال داده پار

افلاک را به عز و جلال تو اهتزاز***وایام را به جاه و جمال تو افتخار

از آب تف هیبت تو برکشد دخان****وز سنگ جذب همت تو برکشد بخار

تا سد حزم تو نکشیدند در وجود****عالم نیافت عافیت عام

را حصار

عقلی گه ذکا و سحابی گه سخا***بحری گه کفایت و کوهی گه وقار

هم عقل پیش نطق تو شخصی است بی روان***هم نطق پیش کلک تو نقدیست کم عیار

در ابر اگر ز دست تو یک خاصیت نهند***دست تهی برون ندمد هرگز از چنار

تا در ضمان رزق خلایق نشد کفت***ترکیب معده را نه به پیوست پود و تار

حکم تو همچو باد دهد خاک را مسیر***علم تو همچو خاک دهد باد را قرار

نی چرخ را به سرعت امر تو ره نورد***نه وهم را به پایهٔ قدر تو رهگذار

از خاک زور بازوی امرت برد شکیب***وز آب نعل مرکب عزمت کند غبار

آنجا که یک پیاده فرو کرد عزم تو***ملکی توان گرفت به نیروی یک سوار

مهر تو دوستان را در دل شکفته گل***کین تو دشمنان را در جهان شکسته خار

چون مور هرکه با کمر طاعت تو نیست***بیرون کشد قضای بد از پوستش چو مار

هم غور احتیاط ترا دهر در جوال***هم اوج بارگاه ترا چرخ در جوار

چندین سوابق از پی کام تو آفرید***از تر و خشک عالم خاک آفریدگار

ورنه چو ذات کامل تو کل عالمست***کردی بر آفرینش ذات تو اختصار

تا نیست اختران را آسایش از مسیر***تا نیست آسمان را آرامش از مدار

بادا مسیر امر تو چون چرخ بی فتور***بادا مدار عمر تو چون دور بی شمار

هم فتنه را به دست شکوه تو گوشمال***هم چرخ را ز نعل سمند تو گوشوار

تو بر سریر رفعت و اعدا چو خاک پست***تو در مقام عزت و حاسد چو خاک خوار

قصیده شماره ۸۹: حبل متین ملک دو تا کرد روزگار

حبل متین ملک دو تا کرد روزگار***اقبال را به وعده وفا کرد روزگار

در بوستان ملک نهالی نشاند چرخ***وآنرا قرین نشو و نما کرد روزگار

هر شادیی که فتنه ز ما فوت

کرده بود****آنرا به یک لطیفه قضا کرد روزگار

با روضهٔ ممالک و ملت که تازه باد****سعی سحاب و لطف صبا کرد روزگار

محتاج بود ملک به پیرایه ای چنین****آخر مراد ملک روا کرد روزگار

نظم جهان نداد همی بیش ازین ز بخل****آخر طریق بخل رها کرد روزگار

ای مجد دین و صاحب ایام و صدر شرق****دیدی چه خدمتی به سزا کرد روزگار

این آیتی که زبدهٔ آیات صنع اوست****در شان ملک خوب ادا کرد روزگار

وین گوهری که واسطهٔ عقد دهر اوست****از دست غیب نیک جدا کرد روزگار

گنج قدر ز مایه تهی کرد آسمان****تا خاک را به برگ و نوا کرد روزگار

سوی تو ای رضای تو سرچشمهٔ حیات****دایم نظر به عین رضا کرد روزگار

آنجا که حکم چرخ و نفاذ تو جمع شد****بر حکم چرخ چون و چرا کرد روزگار

در بیع خدمت تو که آمد که بعد از آنش****بر من یزید فتنه بها کرد روزگار

وانجا که ذکر صاحب ری رفت و ذکر تو****بر عهد دولت تو دعا کرد روزگار

هر سر که از عنایت تو سایه ای نیافت****موقوف آفتاب عنا کرد روزگار

هر تن که از رعایت تو بهره ای ندید****گل مهره های نقش بلا کرد روزگار

در بندگیت صادق و صافیست هرکه هست****وین بندگی ز صدق و صفا کرد روزگار

ای انوری مداهنت سرد چون کنی****این سعی کی نمود و کجا کرد روزگار

خسرو عماد دولت و دین را شناس و بس****کش خدمت خلا و ملا کرد روزگار

این کام دل عطیت تایید جاه اوست****بی عون جاه او چه عطا کرد روزگار

پیروز شه که تا به قیامت ز نوبتش****سقف سپهر وقف صدا کرد روزگار

آن خسروی که پیش ظفرپیشه رایتش****پیشانی ملوک قفا کرد روزگار

آن آسمان محل که ز بس چرخ جود او****خورشید را

چو سایه گدا کرد روزگار

آنک از برای خطبهٔ ایام دولتش****برجیس را ردا و وطا کرد روزگار

وانک از برای خدمت میمون درگهش****بهرام را کلاه و قبا کرد روزگار

دست چنار دولت فتراک او نیافت****زانش ممر باد هوا کرد روزگار

پشت بنفشه خدمت میمونش خم نداد****زان پیش چون خودیش دوتا کرد روزگار

شاهی که در اضافت قدرش به چشم عقل****از قالب سپهر سها کرد روزگار

خانی که در جهان خلافش به یک زمان****از عز بد سگال عزا کرد روزگار

در موقفی که بیلکش از حبس کیش رست****بر شیر بیشه حبس فنا کرد روزگار

چون اژدهای نیزه بپیچید در کفش****در دست خصم نیزه عصا کرد روزگار

ای خسروی که فضله ای از خشم و خلق تست****آن مایه کاصل خوف و رجا کرد روزگار

جم دولتی که در نفسی کلبهٔ مرا****از نعمت تو عرش سبا کرد روزگار

با من تو کردی آنچه سخا خواندش خرد****وان دیگران دغا نه سخا کرد روزگار

در خدمت تو عذر همی خواهدم کنون****زین پیش با من از چه جفا کرد روزگار

ای پایهٔ کمال تو جایی که از علو****اول حجاب از اوج سما کرد روزگار

من بنده را ز عاجزی اندر ثنای تو****تا حشر پایمال حیا کرد روزگار

دست ذکای من به کمال تو کی رسد****گیرم که گوهرم ز ذکا کرد روزگار

ذکر ترا چه نام فزاید ثنای من****خود نام تو ز حمد و ثنا کرد روزگار

تا در سرای شادی و غم در زبان فتد****چون نیک و بد صواب و خطا کرد روزگار

اندر نفاذ خسرو و صاحب نهاده باد****هر امر کان قرین قضا کرد روزگار

در دولتی که پیش دوامش خجل شود****دوران که نسبتش به بقا کرد روزگار

قصیده شماره ۹۰: ای در نبرد حیدر کرار روزگار

ای در نبرد حیدر کرار روزگار***وی راست کرده خنجر تو کار روزگار

معمور کرده

از پی امن جهانیان****معمار حزم تو در و دیوار روزگار

در دهر جز خرابی مستی نیافتند****زان دم که هست حزم تو معمار روزگار

واضح به پیش رای تو اشکال حادثات****واسان به نزد عزم تو دشوار روزگار

رای تو از ورای ورقهای آسمان****تکرار کرده دفتر اسرار روزگار

زان سوی آسمان به تصرف برون شدی****گر قدر و قدرت تو شدی یار روزگار

قدرت برون بماند چون بنای کن فکان****بنهاد اساس دایره کردار روزگار

ور در درون دائره ماندی ز رفعتش****درهم نیامدی خط پرگار روزگار

بعد از قبای قدر تو ترکیب کرده اند****این هفت و هشت پاره کله وار روزگار

جزوی ز ملک جاه تو اقطاع اختران****نوعی ز رسم جود تو آثار روزگار

با خرج جود تو نه همانا وفا کند****این مختصر خزانه و انبار روزگار

پیش تو بر سبیل خراج آورد قضا****هرچ آورد ز اندك و بسیار روزگار

زانها نه ای که همت تو چون دگر ملوك****تن دردهد به بخشش و ادرار روزگار

ای وقف کرده دولت موروث و مکتسب****بر تو قضا و بسته اقرار روزگار

تزویر این و آن نه همانا به دل کند****اقرار روزگار به انکار روزگار

زیرا که روزگار ترا نیک بنده ایست****احسنت ای خدای نگهدار روزگار

تا بندگیت عام شد آزاد کس نماند****الا که سرو و سوسن از احرار روزگار

جودت چو در ضمان بهای وجود شد****بگشاد کاروان قدر بار روزگار

طبعت به چارسوی عناصر چو برگذشت****آویخت بخل را عدم از دار روزگار

ای در جوال عشوه علی وار ناشده****از حرص دانگانه به گفتار روزگار

تیغ جهادت از پی تمهید اقتداش****ایمن چو ذوالفقار ز زنگار روزگار

روزی که زلف پرچم از آشوب معرکه****پنهان کند طراوت رخسار روزگار

باشد ز بیم شیر علم شیر بیشه را****دل قطره قطره گشته در اقطار روزگار

در کر و فر ز غایت تعجیل گشته چاک****ز

انگشت پای پاچهٔ شلوار روزگار

واندر گریزگاه هزیمت به پای در****از بیم سرکشان شده دستار روزگار

تو چون نمک به آب فرو برده از ملوک****یک دشت خصم را به نمکسار روزگار

ترجیح داده کفهٔ آجال خصم را****از دانگ سنگ چرخ تو معیار روزگار

زور تو در کشاکش اگر بر فلک خورد****زاسیب او گسسته شود تار روزگار

بیرون کند چو تیغ تو گلگون شود به خون****دست قدر ز پای ظفر خار روزگار

چون باد حملهٔ تو به دشمن خبر برد****کای جان و تن سپرده به زنهار روزگار

القاب و کنیت تو در اینست زانکه نیست****القاب و کنیت شده تذکار روزگار

در نظم این قصیده ادب را نگفته ام****القابت ای خلاصهٔ اخیار روزگار

هرچند نام و کنیت تو نیست اندرو****ای بد نکرده حیدر کرار روزگار

دانی که جز به حال تو لایق نباشد این****کای در نبرد حیدر کرار روزگار

کرتر بود ز جذر اصم گر بپرسمش****کامثال این قصیده ز اشعار روزگار

در مدحتت که زیبد گوید به صد زبان****تاج الملوک صفدر و صف دار روزگار

کس را به روزگار دگر ی اد کی بود****وز گرم و سرد شادی و تیمار روزگار

تا زاختلاف بیع و شرای فساد و کون****باشد همیشه رونق بازار روزگار

بادا همیشه رونق بازار ملک تو****تا کاین است و فاسد از ادوار روزگار

دست دوام دامن جاه تو دوخته****بر دامن سپهر به مسمار روزگار

در عرصه گاه موکب میمون کبریات****کمتر جنیبت ابلق رهوار روزگار

در زینهار عدل تو ایام و بس ترا****حفظ خدای داده به زنهار روزگار

قصیده شماره ۹۱: ای در هنر مقدم اعیان روزگار

ای در هنر مقدم اعیان روزگار****در نظم و نثر اخطل وحسان روزگار

آسان بر نفاذ تو دشوار اختران****پیدا بر ضمیر تو پنهان روزگار

نامانده چو تو اختر در برج شاعری****نابوده چون تو گوهر در کان روزگار

حلم ترا کمانه همی کرد آسمان****بگسست

هر دو پلهٔ میزان روزگار

اخلاق تو سواد همی کرد لطف تو****پر شد بیاض و دفتر و دیوان روزگار

با عقل ترس ترسان گفتم که در ثنا****آنرا که هست زبدهٔ اعیان روزگار

لقمان روزگارش خوانم چه گفت گفت****جز انوری که زیبد لقمان روزگار

گفتم که چیست نام عدویش یکی بگوی****گفتا اگر ندانی کم دان روزگار

چشم زمانه کس به هنر مثل تو ندید****ای گشته در فصاحت سحبان روزگار

بر فرق شاه معنی بکرت نثار کرد****هر صامتی که بود در انبان روزگار

با آنکه موج بحر تو اندر سفینه رفت****ایمن شود ز غرقهٔ طوفان روزگار

دست قضا ز کاسهٔ جان لقمهٔ حیات****داده موافقت را بر خوان روزگار

پای قدر بمالش هرگونه حادثه****کرده مخالفت را بر نان روزگار

طفلان نطق صورت معنیت می کنند****پیوسته شهرتی به دبستان روزگار

سلطان داد و دین که ز تمکین و قدر اوست****در حل و عقد قدرت و امکان روزگار

چون در تو دید آنچه که هرگز ندیده بود****زان صد یکی ز جملهٔ انسان روزگار

کردت به خود گرامی و آن خود همی سزید****خود هرزه کار نبود سلطان روزگار

تیریز کرد دست حوادث ز آستینت****چون دامن تو دید و گریبان روزگار

از پشت دست پاره به دندان بکند چرخ****تا چون خوش آمدی تو به دندان روزگار

تا روزگار آن تو شد هرکه بخت را****گفت آن کیستی تو بگفت آن روزگار

با این همه نگشتی هرگز فریفته****چون دیگران به گربه در انبان روزگار

از بهر دفع سحرهٔ فرعون جهل را****کلکت عصای موسی عمران روزگار

در آرزوی روی تو عمری گذاشتم****پنهان ز چشم و گوش به دوران روزگار

آخر به دیدن تو دلم کرد شادمان****ای صد هزار رحمت بر جان روزگار

ز احسان روزگار غریقم ولیک نیست****بر من جوی ز منت احسان روزگار

ای خوانده مر ترا خرد از

غایت لطیف****در باغ لطف دستهٔ ریحان روزگار

از روزگار عذر مرا بازخواه از آنک****گشتم غریق منت اقران روزگار

آنرا که نیست همت من او طفیلی است****کو سرگران شدست به مهمان روزگار

زین رو که روزگار نکو داردم همی****هستند نه سپهر ثناخوان روزگار

دادند مهتران لقبم انوری ولیک****چرخن نگر چه خواند خاقان روزگار

گر لاف پاش هست به نزدیک فاضلان****شعرم بروی دعوی برهان روزگار

ای خرسوار پیش کسی لاف می زنی****کوشد سوار فضل به میدان روزگار

نی نی به مدح باز شو و پس بگوی زود****کای ثابت از وجود تو ارکان روزگار

گرد کمیت وهم ترا در نیافتند****نی ابلق زمانه نه یک ران روزگار

در چشم همت تو نسنجد به نیم جو****نی کهنهٔ سپهر نه خلقان روزگار

جزوی ز رای تست چو نیکو نگه کنند****این روشنی که هست در ایوان روزگار

بی گوهر وجود تو در رستهٔ جهان****معلوم بود زینت دکان روزگار

بر چارسوق محنت هر دم عدوت را****آرد قضا به قوت و دستان روزگار

تیغ اجل کشیده و هر سو دویده نیک****آواز را که فرمان فرمان روزگار

گشتم خموش از آنکه اگر نفس ناطقه****ماند مصون همیشه ز حرمان روزگار

صد یک ز مدح تو نتوانم تمام گفت****صد بار اگر بگردم پایان روزگار

قصیده شماره ۹۲: زهی دست وزارت از تو معمور

زهی دست وزارت از تو معمور****چنان کز پای موسی پایهٔ طور

زهی معمار انصاف تو کرده****در و دیوار دین و داد معمور

قضا در موکب تقدیر نفراشت****ز عزمت رایتی الا که منصور

قدر در سکنهٔ ایام نگذاشت****ز عدلت فتنه ای الا که مستور

تو از علم اولی وز فعل آخر****چه جای صاحبست و صدر و دستور

تو پیش از عالمی گرچه درویی****چو رمز معنوی در کسوت زور

حقیقت مردم چشم وجودی****بنامیزد زهی چشم بدان دور

سموم قهرت از فرط حرارت****مزاج مرگ را کردست محرور

نسیم لطفت ار با او بکوشد****نهد در

نیش کژدم نوش زنبور

تواند داد پیش از روز محشر****قضا در حشر و نشر خلق منشور

به سعی کلکك تو کز خاصیت هست****صریرش را مزاج صدمت صور

اگر جاه رفیعت خود نکردست****به عمر خود جز این یک سعی مشکور

که بر گردون به حسبت سایه افکند****ازو بس خدمتی نادیده مبرور

تمامست اینکه تا صبح ابد شد****هم از معروف و هم خورشید مشهور

ترا این جاه قاهر قهر ما نیست****که قهرش مرگ را کردست مقهور

حسودت را ز بهر طعمه یک چند****اگر ایام فربه کرد و مغرور

همان ایام دولت روز روشن****برو کرد از تعب شبهای دیجور

جهانداری کجا آید ز نااهل****سقنقوری کجا آید ز کافور

خداوندا ز حسب بنده بشنو****به حسبت بیت ده منظوم و منثور

اگر من بنده را حرمان همی داشت****دو روز از خدمتت محروم و مهجور

تو دانی کز فرود دور گردون****مخیر نیست کس الا که مجبور

به یک بد خدمتی عاصی مدانم****که در اخلاص دارم حظ موفور

چو مرجع با رضا و رحمت تست****به هر عذرم که خواهی دار معذور

گرم غفران تو در سایه گیرد****خود آن کاری وبد نور علی نور

وگر با من به کرد من کنی کار****به طبعت بنده ام وز جانت مامور

بیا تا کج نشینم راست گویم****که کژی ماتم آرد راستی سور

مرا الحق ز شوق خدمت تو****دل غمناک بود و جان رنجور

یکی زین کارگیران گفت می دان****که بحرآباد دورست از نشابور

چو اندر موکب عالی نرفتی****مرو راهیست پر ترکان خون خور

یکی در کف قلج سرهال و تازان****یکی برکف قدح سرمست و مخمور

صفی الدین موفق هم نرفتست****وز آحاد حریفان چند مذکور

مرا از فسخ ایشان فسخ شد عزم****چو انگوری که گیرد رنگ از انگور

الا تا هیچ مقدورست و کاین****که اندر لوح محفوظست مسطور

مبادا کاین از تاثیر دوران****به گیتی بی مرادت هیچ مقدور

سپهر

از پایهٔ قصر تو قاصر***زمان بر مدت عمر تو مقصور

ترا ملک سلیمان وز سلیمی***عدوت اندر سرای دیو مزدور

قصیده شماره ۹۳: رییس مشرق و مغرب ضیاء الدین منصور

رییس مشرق و مغرب ضیاء الدین منصور***که هست مشرق و مغرب ز عدل او معمور

به اصطناع بیاراست دستگاه وجود***به استناد بیفزود پایگاه صدور

سپهر قدری کاندر ازای قدرت او***شکوه گردون دونست و روز انجم زور

گرفته مکنت او عرصهٔ صباح و مسا***ببسته طاعت او گردن صبا و دبور

نوایب فلکی در خلاف او مضمر***سعادت ابدی بر هوای او مقصور

قضا نسازد کاری ز عزم او پنهان***قدر ندارد رازی ز حزم او مستور

فضالهٔ سخطش نیش گشته بر کژدم***حلاوت کرمش نوش گشته بر زنبور

توان گریخت اگر حاجت اوفتد مثلا***به پشتی حرم حرمتش ز سایه و نور

زهی موافق احمام تو زمین و زمان***خهی متابع فرمان تو سنین و شهور

مجاهدان نفاذ تو همچو باد عجول***مجاهزان وقار تو همچو خاک صبور

به جود اگرچه کفت همچو ابر معروفست***به لاف هرزه چو رعدت زبان نشد مشهور

کف تو قدرت آن دارد ارچه ممکن نیست***که خلق را برهاند ز روزی مقدور

چه چشمهاست که آن نیست از مکارم تو***زهی کریم به واجب که چشم بد ز تو دور

به تیغ قهر تو آنرا که سخته کرد قضا***چو وحش و طیر نیابد به نفخ صور نشور

به آب لطف تو آنرا که تشنه کرد امید***سپهر برشده ننمایدش سراب غرور

بزرگوارا من خادم و توابع من***همیشه جفت نفیریم از جهان نفور

مرا نه در خور ایام همتی است بلند***همی به پرده دریدن ندارد معذور

مرا نه در خور احوال عادتی است جمیل****همی به راز گشادن نباشدم دستور

زمانه هرچه بزاید به عرصه نتوان برد****که مادریست فلک بر بنات خویش غیور

مرا فلک عملی داد در ولایت غم****که دخل آن نپذیرد

به هیچ خرج قصور

به خیره عزل چه جویم که می رسد شب و روز***به دست حادثه منشور در دم منشور

من از فلک به تو نالم که از دشمن و دوست***چو از فلک به مصیبت همی رسند و به سور

همیشه تا که کند نور آفتاب فلک***زمانه تیره و روشن به غیب و به حضور

شبت چو روز جهان باد و روز دشمن تو***ز گرد حادثه تاریک چون شب دیجور

حساب عمر حسود ترا اگر به مثل***زمانه ضرب کند باد همچو ضرب کسور

قصیده شماره ۹۴: ای ز رای تو ملک و دین معمور

ای ز رای تو ملک و دین معمور***شب این روز و ماتم آن سور

حامل حرز نامهٔ امرت***صادر و وارد صبا و دبور

دولت تو چو ذکر تو باقی***رایت تو چو نام تو منصور

کلک تو شرع ملک را مفتی***دست تو گنج رزق را گنجور

سد حزم ترا متانت قاف***نور رای ترا تجلی طور

شاکر حفظ سایهٔ عدلت***ساکن و سایر وحوش و طیور

حرم حرمت تو شاید بود***که مفری بود ز سایه و نور

کرم از فیض دستت آورده***در جهان رسم رزق را مقدور

هرکجا صولتت فشرده قدم***زور بازوی آسمان شده زور

فتنه را از کلاه گوشهٔ جاه***کرده در دامن فنا مستور

دادی از روزگار دشمن و دوست***روز و شب را جهان ماتم و سور

با روای تو روز نامعروف***با وقوف تو راز نامستور

بوده آنجا که ذکر حامل ذکر***همه آیات شان تو مشهور

آسمانی که در عناد وغلو****هیچ خصم تو نیست جز مقهور

آفتابی که در نظام جهان****هیچ سعی تو نیست مشکور

نه قضایی که در مصالح کل****منشی رای تو دهد منشور

عزم تو توامان تقدیرست****که نباشد درو مجال فتور

گر دهد در دیار آب و هوا****مهدی عدل تو قرار امور

جوشن کینه برکشد ماهی****کمر حمله بگسلد زنبور

هرچه در سلک حل و عقد کشد****کلکت

آن عالمی بدو معمور

یا بود کنه فکرت خسرو****یا بود سر سینهٔ دستور

موقف حشر چیست بارگهت****در او در صریر نایب صور

کز عدم کشتگان حادثه را****متسلسل همی کند محشور

دامنت گر سپهر بوسه دهد****ننشیند برو غبار غرور

به خدای ار به ملک کون زند****قلزم همت تو موج سرور

گرچه اندر سبای حضرت تو****باد و دیوند مسرع و مزدور

نشود هوش تو سلیمان وار****به چنان بار نامها مغرور

نشو طوبی نه آن هوا دارد****که تغیر پذیرد از باحور

طبع غوره است آنکه رنگ رخش****به تعدی بگردد از انگور

نفس تو معتدل مزاجی نیست****کز تف کبریا شود محرور

رو که کاملتر از تو مرد نزاد****مادر دهر در سرور و شرور

لاف مردی زند حسود ولیک****نام زنگی بسی بود کافور

معتدل جاه بادی از پی آنک****به بقا اعتدال شد مذکور

ای بقای ترا خواص دوام****وی عطای ترا لزوم وفور

وانکه من بنده بوده ام نه به کام****مدتی دیر از این سعادت دور

وین که در کنج کلبه ای امروز****بر فراق توام چو سنگ صبور

تا بدانی که اختیاری نیست****خود مخیر کجا بود مجبور

به خدایی که از مشیت اوست****رنج رنجور وشادی مسرور

که مرا در همه جهان جانیست****وان ز حرمان خدمتت رنجور

از چنین مجلس ای نفیر از بخت****تا چرا داردم همیشه نفور

ای دریغا اگر بضاعت من****عیب قلت نداردی و قصور

تا از این سان که فرط اخلاصیست****خط قربت بیابمی موفور

تا ز عمر آن قدر که مایه دهند****کنمی بر ثنای تو مقصور

گرچه زانجا که صدق بندگیست****نیستم نزد خویشتن معذور

چه کنم در صدور اهل زمان****ای بساط تو برده آب صدور

سخنم دلپذیرتر ز لقاست****غیبتم خوشگوارتر ز حضور

حال من بنده در ممالک هست****حلا آن یخ فروش نیشابور

از چه برداشتم حساب مراد****کان نشد چون حساب ضرب کسور

چون صدف تا که یک نفس نزنم****با کلامی چو لؤلؤ منثور

هر

دری نیستنم چو گربهٔ رس****شاید ار نیستم چو سگ ساجور

سگ قصاب حرص را ارزد****استخوان ریزه بر قفا ساطور

جرعهٔ جام جود اگر بخورم****نکند درد منتم مخمور

مرد باش ای حمیت قانع****خاک خور ای طبیعت آزور

پادشاهم به نطق دور مشو****شو بپرس از قصاید دستور

آمدم با سخن که نتوان کرد****از جوال شره برون طنبور

دخترانند خاطرم را بکر****همه باشکل و باشمایل حور

در شبستان روزگار عزب****در ملاقات و انبساط حذور

همهرا عز و نسبت تو جهاز****همه بر نقش و سایهٔ تو غیور

درنگر گر کرای خطبه کند****مکن از التفاتشان مهجور

ای بجایی که هرچه تو گویی****شد بر اوراق آسمان مسطور

نظری کن به من چنانکه کنند****تا بدان تربیت شور منظور

تا فلک طول دهر پیماید****به ذراع سنین و شبر شهور

از سنین و شهور دور تو باد****طول ایام و امتداد دهور

روز اقبال تو چو دور سپهر****جاودان فارغ از حجاب ظهور

شب خصم تو تا به صبح آبد****چون شب نیم کشتگان دیجور

سخنت حجت و قضا ملزم****قلمت آمر و جهان مامور

قصیده شماره ۹۵: بضیاء دولت و دین خواجهٔ جهان منصور

بضیاء دولت و دین خواجهٔ جهان منصور****که هست عالم فانی به ذات او معمور

به کلک بیاراست پیشگاه هنر****به جاه قدر بیفزود پایگاه صدور

به پیش عزمت خاک کثیف باد عجول****به پیش حلمش باد عجول خاک صبور

به جنس جنس هنر در جهان تویی معروف****به نوع نوع شرف در جهان تویی مشهور

به جود قدرت آن داری ارچه ممکن نیست****که خلق را برهانی ز روزی مقدور

تو آن کسی که کند پاس دولتت به گرو****ز چشم خانهٔ باز آشیانهٔ عصفور

به نزد برق ضمیرت پیاده باشد فرق****به پیش رای منبر تو سایه گردد نور

صفای طبع تو بفزود آب آب روان****مسیر امر تو بربود گوی باد دبور

عبارت تو چرا شد چو گوهر منظوم****کتابت تو چرا شد چو لؤلؤ منثور

به

تیغ کره تو آنرا که کشته کرد اجل***خدای زنده نگردانش به نفخهٔ صور

به آب رفق تو آنرا که تشنه کرد امل***سپهر برشده ننمایدش سراب غرور

بزرگوارا من بنده و توابع من***همیشه جفت نفیرم از جهان نفور

مرا نه در خور احوال عادتیست حمید***همی به راز گشادن نباشدم دستور

مرا نه در خور ایام همتیست بلند***همی به پرده دریدن ندارَدم معذور

زمانه هرچه بپوشد نهان بنتوان کرد***که روزگار بود در بنات دهر قصور

مرا فلک عملی داد در ولایت غم***که دخل آن نپذیرد به هیچ خرج قصور

به خیره عزل چه جویم که می رسد شب و روز***به دست حادثه منشور بر سر منشور

من از فلک به تو نالم که از تو دشمن و دوست***چو از فلک به مصیبت همی رسند و به سور

همیشه تا بخروشد به پیش گل بلبل***همیشه تا بسراید به پیش مل طنبور

نصیب دشمنت از گل همیشه بادا خار***مذاق حاسدت از مل همیشه بادا دور

حساب عمر بداندیش بدسگال تو باد***همیشه قابل نقصان چنان که ضرب کسور

ز بیم پیکر خصمت چو پیکر مرطوب***ز رشک گونهٔ دشمن چو گونهٔ محرور

سفید چشم حسود تو چون تن ابرص***سیاه روز حسود تو چون شب دیجور

لگام حکم ترا کام کام برده نماز***چو طوق طوع ترا گردن وحوش و طیور

به رنج حاسد و بدخواهت آسمان شادان***مدام دشمن و بدگوت ز اختران رنجور

قصیده شماره ۹۶: ای بهمت برتر از چرخ اثیر

ای بهمت برتر از چرخ اثیر***وز بزرگی دین یزدان را نصیر

برده حکمت گوی از باد صبا***کرده دستت دست برابر مطیر

ای جوان بختی که مثل و شبه تو***کس نیابد در خم گردون پیر

بنده امشب با جمال الدین خطیب****آن به رای و کلک چون خورشید و تیر

عزم آندارد که خود را یک نفس****باز دارد از قلیل و از کثیر

دیگکی

چونان که دانی پخته است****همچو دیگر کارهای ما حقیر

خانه ای ایمن تر از بیت حرام****شاهدی نیکوتر از بدر منیر

تا به اکنون چیز لیزی داشتم****زانکه در عشرت نباشد زو گزیر

از ترش رویی و تاریکی که بود****چون جفای عصر و چون درد عصیر

گاو دوشای طربمان این زمان****خشک کرد از خشک سال فاقه شیر

یک صراحی باده مان ده بیش نه****ور دو باشد اینت کاری بی نظیر

تلخ همچون عیش بدخواه ملک****تیره نی چون روی بدگویی وزیر

از صفا و راستی چون عدل و عقل****وز خوشی و روشنی جان و ضمیر

رنگ او یا لعل چون شاخ بقم****ورنه باری زرد چون برگ زریر

گر فرستی ای بسا شکراکه من****از تو گویم با صغیر و با کبیر

ورنه فردا دست ما و دامنت****کای مسلمانان از این کافر نفیر

انوری بی خردگیها می کند****تو بزرگی کن برو خرده مگیر

قصیده شماره ۹۷: ای بهمت ورای چرخ اثیر

ای بهمت ورای چرخ اثیر****چرخ در جنت همت تو قصیر

ای بقدر و شرف عدیم شبیه****وی به جود و سخا عدیم نظیر

پیش وهم تو کند سیر شهاب****پیش دست تو زفت ابر مطیر

نه به فر تو در کمان برجیس****نه به طبع تو در دو پیکر تیر

قلمت راز چرخ را تاویل****سخنت علم غیب را تفسیر

برق با برق فکرت تو صبور****بحر با بحر خاطر تو غدیر

بگشایی گه سؤال و جواب****مشکلات فلک به دست ضمیر

خدمتت حرفهٔ وضیع و شریف****درگهت قبلهٔ صغیر و کبیر

ای جوان بخت سروری که ندید****چون تو فرزانه چشم عالم پیر

بنده را خصم اگر به کین تو کرد****نقش عنوان نامهٔ تزویر

مالش این بس که تا به حشر بماند****بی گنه مست شربت تشویر

مبر امیدش از عطای بزرگ****ای بزرگ جهان به جرم حقیر

زانکه جز دست جود تو نکشد****پای ظلم و نیاز در زنجیر

مادری پیر دارد و دو سه طفل****از جهان نفور

جفت نفیر

همه گریان و لقمه از اومید***همه عریان و جامه از تدبیر

کرده از حرص تیز و دیده کند***دیدها وقف روزن ادبیر

غم دل کرده بر رخ هر یک***صورت حال هر یکی تصویر

دست اقبالت ار بنگشاید***بند ادبار زین معیل فقیر

گاو دوشای عمر او ندهد***زین پس از خشکسال حادثه شیر

پای من بنده چون ز جای برفت***کارم از دست من برون شده گیر

من چه گویم که حال من بنده***حال من بنده می کند تقریر

تا بود چرخ را جنوب و شمال***تا بود ماه را مدار و مسیر

تخت بادت همیشه چرخ بلند***تاج بادت همیشه بدر منیر

اشک بدخواهت از حسد چو بقم***روی بدگویت از عنا چو زریر

قامت دشمنت چو قامت چنگ***ناله حاسدت چو ناله زیر

قصیده شماره ۹۸: ابشروا یا اهل نیشابور اذا جاء البشیر

ابشروا یا اهل نیشابور اذا جاء البشیر***کاندر آمد موکب میمون منصور وزیر

موکبی کز فر او فردوس دیگر شد زمین***موکبی کز گرد او گردون دیگر شد اثیر

موکبی کز طول و عرضش منقطع گردد گمان***موکبی کز موج فوجش منهزم گردد ضمیر

موکب صدر جهان پشت هدی روی ظفر***صاحب خسرو نشان دستور سلطان دار و گیر

ناصر دنیی و دین بوالفتح کز بدو وجود***رایتش را فتح لازم گشت و نصرت ناگزیر

طاهر طاهرنسب صاحب که حکم شرع را***در ازای عرق پاک اومحیط آمد غدیر

آنکه آمد روز باشش رایض ایام تند***آنکه شد بخت جوانش حامی گردون پیر

هرکجا حزمش کند خلوت زمانه پرده دار****هرکجا عزمش دهد فرمان قضا فرمان پذیر

کرده هرچ آن در نفاذ امر گنجد جز ستم****یافته هرچ آن بامکان اندر آید جز نظیر

آن کند با عافیت عدلش که باران با نبات****وان کند با فتنه انصافش که آتش با حریر

چیست از فخر و شرف کان وصف ذاتی نیستش****آن زواید کز نظام و فخر دارد خود مگیر

وجه باقی

خواست عمر او ز دیوان قضا****بر ابد بنوشت و الحق بود مقداری قصیر

وجه فاضل خواست جود او ز دیوان قدر****بر جهان بنوشت و الحق بود اقطاعی حقیر

گر ز دست او بیفتد بر فلک یک فتح باب****دود آتش همچنان باران دهد کابر مطیر

ای ترا در حبس طاعت هم وضیع و هم شریف****وی ترا در تحت منت هم صغیر و هم کبیر

سایهٔ عدل تو شامل بر فراز و بر نشیب****منهی حزم تو آگاه از قلیل و از کثیر

در خمیر طینت آدم به قوت مایه بود****عنصر تو ورنه تا اکنون بماندستی فطیر

زاب رویت پخته شد نان وجودش لاجرم****صانع از خاکش برون آورد چون موی از خمیر

هرکه در پیمان توده تو نباشد چون پیاز****انتقام روزگارش داد در لوزینه سیر

تخت کردار آسمان بر چار ارکان تکیه زد****ز ابتدای آفرینش تا ترا باشد سریر

چون نکردی التفاتی در سفر شد سال و ماه****تا به دارالملک وحدت بو کزو سازی سفیر

بفسرد گر صرصر قهرت به گردون بگذرد****آفتاب از شدت او همچو آب از زمهریر

دوش زندان بان قهرت را همی دیدم به خواب****مرگ را دستار بر گردن همی بردی اسیر

گفتم این چه؟ گفت دی در پیش صاحب کرده اند****ساکنان عالم کون و فساد از وی نفیر

شکل در گاه رفیعت را دعا کرد آسمان****شکل او شد افضل الاشکال و هو المستدیر

رنگ رخسار ضمیرت را ثنا گفت آفتاب****لون او شد احسن الالوان و هو المستنیر

صاحبا من بنده را آن دست باشد در سخن****ای به تو دست وزارت چون سپهر از مه منیر

کز تواتر در ثنای تو نیاساید دمی****خاطر من از تفکر خامهٔ من از صریر

اینک زحمت کم کنم نوعی ز تشویر است از آنک****نقدهای بس نفایه است آن و ناقد

بس بصیر

گرچه در شکر تو چون سوفار تیرم بی زبان***درام از انعام تو کاری بنامیزد چو تیر

عشق این خدمت مرا تا حشر شد همراه جان***زانکه آمد زابتدا با گوهرم همراه شیر

تا نباشد آسمان را هیچ مانع از مدار***تا نباشد اختران را هیچ قاطع از مسیر

در بد و نیک آسمان را باد درگاهت مشار***در کم و بیش اختران را باد فرمانت مشیر

اشک بدخواهت ز دور آسمان همچون بقم***روی بدگویت ز جور اختران همچون زریر

چشم این دایم سفید از آب حسرت همچو قار***روی آن دایم سیاه از دور محنت همچو قیر

قامت این از حوادث کوژ چون بالای چنگ***نالهٔ آن از نوایب زار چون آواز زیر

قصیده شماره ۹۹: زهی ز بارگه ملک تو سفیر سفیر

زهی ز بارگه ملک تو سفیر سفیر***زمان زمان سوی این بندهٔ غریب اسیر

زهی بنان تو توجیه رزق را قانون***خهی بیان تو آیات ملک را تفسیر

به ظل جاه تو در پایهٔ سپهر نهان***به چشم جود تو در مایهٔ وجود حقیر

نوال دست تو بطلان منت خورشید***نسیج کلک تو عنوان نامهٔ تقدیر

به سعی نام تو شد فال مشتری مسعود***ز عکس رای تو شد جرم آفتاب منیر

گه نفاذ زهی فتنه بند کارگشای***گه وقار زهی جرم بخش عذرپذیر

کند روانی حکم تو باد را حیران***دهد شمایل حلم تو خاک را تشویر

که بود جز تو که در ملک شاه و ملک خدای***هرآنچه جست ز اقبال یافت جز که نظیر

بر آستانهٔ قدرت قضا نیارد گفت***که جست باد گمان یا نشست گرد ضمیر

سموم حادثه از خصمت ار بگرداند***پیاز چرخ که در جنب قدر تست قصیر

به انتقام تو نشگفت اگر قضا و قدر***بهانه جوی به لوزینه در دهندش سیر

فکند رای تو در خاك راه رایت مهر****نبشت کلك تو بر آب جوی آیت تیر

صریر کلك تو

در حشر کشتگان نیاز***ز نفخ صور زیادت همی کند تاثیر

بزرگوارا در حسب حال آن وعده***که شد به عون تو بیرون ز عقدهٔ تاخیر

به وجه رمز در این شعر بیتکی چندست***که از تامل آن هیچگونه نیست گزیر

سزد ز لطف توگر استماع فرمایی***بدان دقیقه که آن بیتها کندتقریر

ز دست آن پدر فتح کز پی تعریف***ردیف کنیت او شد ز ابتدا دو امیر

به من رسید ز همنام چشم و چشمهٔ مهر***به قدر جزو نخست از دو حرف لفظ صریر

چنین نمد که جزو دوم همی آرند***درین دو هفته به فرمان شاه و امر وزیر

به اهتمام خداوند کز عنایت اوست***هزار همچو تو فارغ دل از صغیر و کبیر

دعات گفتم و جای دعات بود الحق***در آن مضیق که آنرا جز این نبد تدبیر

بلی توقع من بنده خود همین بودست***چه در قدیم و حدیث و چه در قلیل و کثیر

به لطف تو که نپذرفت کثرتش نقصان***به سعی تو که نیالود دامنش تقصیر

همیشه تا نبود در قیاس پیر جوان***مطیع بخت جوان تو باد عالم پیر

ز اشک دیدهٔ بدخواه تو سفید چو قار***زرشک روز بد اندیش تو سیاه چو قیر

قصیده شماره ۱۰۰: ای به نسبت با تو هرچه اندر ضمیر آمد حقیر

ای به نسبت با تو هرچه اندر ضمیر آمد حقیر***پایهٔ تست آنکه ناید از بلندی در ضمیر

از وزارت را جلال و آفرینش را کمال***ای جهان را صدر و دین را مجد و دنیا را مجیر

صاحب صاحب نشانی خواجهٔ سلطان نشان***راستی به می ندانم پادشاهی یا وزیر

حضرتت قصریست او را کمترین سقفی سپهر***مسندت اصلی است او را کمترین فرعی مدیر

رفق امید افکنت خواهندگان را پایمرد***جود عاجز پرورت افتادگان را دستگیر

کهربا رنگ آمد اندر بیشهٔ قهرت بقم***ارغوان رنگ آمد اندر باغ انصافت زریر

در زمین دولتت چون طول

و عرض آسمان****دور آسانی طویل و عمر دشواری قصیر

داده سرهنگان درگاهت دو پیکر را کمر****کرده شاگردان دیوانت عطارد را دبیر

طوف حاجت را به از کوی تو کو رکن مقام****کشت روزی را به از دست تو کو ابر مطیر

با دل و دست تو هم در عرض اول گشته اند****آب از فوج سراب و بحر از خیل غدیر

آستان دیگری کی قبله عالم شود****در جهان تا مرحبا گویان در تست از صریر

بس بود در معرض آرام و آشوب جهان****کارداران نفاذت هم بشیر و هم نذیر

گرچه قومی در نظام کارها صورت کنند****کاسمان فرمان گذارست و زمین فرمان پذیر

عاقلان دانند کاندر حل و عقد روزگار****کار کن بخت جوان تست نه گردون پیر

زیر قهر منهیان حزم تو امروز هست****هرچه در فردا نهانست از قلیل و از کثیر

نام امکان از چه معنی در جهان واقع شود****کان نیابی گر بخواهی جز یکی یعنی نظیر

خصم اگر گوید که من همچون توام گو آب را****بس که بندد چون هوا جنبان شود نقش حریر

لیک از ناهید گردون پرس تا بر شاهرود****هیچ تار عنکبوت انرد طنین آمد چو زیر

کی بود ماه مقنع همچو ماه آسمان****گرچه کوته دیدگان را در خیال افتد منیر

مشرق صبح حسود تو ز شام آبستن است****زانکه هرگز برنیاید هیچ صبحش جز که قیر

بختی بخت تو نامد زیر ران کبریا****گو جرس چندان که خواهی می کن از جنبش نفیر

آفتاب آسمان درع و مه کوکب حشم****از سپاه دی کی اندیشند تیز و زمهریر

صاحبا صدرا خداوندا کریما بنده را****تا که باشد هست از این خدمت چو از جان ناگزیر

احتیاج او که هرگز جز به درگاهت مباد****در اضافت هست با انعام تو چون طفل و شیر

گر کمان التفات از ره فرو گردی

رواست***در هوای تو بحمدالله دلی دارم چو تیر

صدق او نقدیست اندر خدمتت نیکو عیار***چند بر سنگش زنی خود ناقدی داری بصیر

عرضه کن بر رای خود گر هیچ غش یابی دروو***بعد از آن گر کیمیا داری بخیلی برمگیر

ده زبان چون سوسن و ده دل چو سیرم کس ندید***آخرم تا کی دهی بی جرم در لوزینه سیر

گر فطیری در تنوری بستم آن دوران گذشت***چرخ از آن سهوم برون آورد چون موی از خمیر

تا که باشد آسمانی را که خاک صدر تست***شکل ذاتی احسن الاشکال و هوالمستدیر

تا که باشد آفتابی را که عکس رای تست***لون ذاتی احسن الالوان و هوالمستنیر

تابع رای تو بادا آسمان اندر مدار***مسرع حکم تو بادا آفتاب اندر مسیر

طاعتت را سخت پیمان هم وضیع و هم شریف***خدمتت را نرم گردون هم صغیر و کم کبیر

پاسبان و پرده دار حضرتت کیوان و ماه***مطرب و مدحت سرای مجلست ناهید و تیر

قصیده شماره ۱۰۱: بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر

بر من آمد خورشید نیکوان شبگیر***به قد چو سرو بلند و برخ چو بدر منیر

هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش***هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر

گشاده طرهٔ او بر کیمن جانها دست***کشیده غمزهٔ او در کمان ابرو تیر

بدین صفت به وثاق من اندر آمده بود***چنان که آمده بی اختیار و بی تدبیر

نه در موافقتش زحمت رقیب و رهی***نه در مقدمه رنج رسول و گنج سفیر

من از خرابی ومستی به عالمی که درو***خبر نبودم ازین عالم از قلیل و کثیر

به صد لطیفه به بالین من فراز آمد***مرا چو در کف خواب و خمار دید اسیر

به طعنه گفت زهی بی ثبات بی معنی***ز غفلت تو فغان و ز عادت تو نفیر

هزار توبه بکردی ز می هنوز دمی***همی جدا نشوی زو چنانکه طفل از شیر

چه جای خواب

و خمارست چند خسبی خیز****پذیره شو که درآمد به شهر موکب میر

امیر عادل مودود احمد عصمی****که عدل اوست به هر نیک و بد بشیر و نذیر

بزرگ بار خدایی که گر قیاس کنند****همه جهان ز بزرگیش نیست عشر عشیر

بر آستانهٔ قدرش قضا نیارد گفت****که جست باد گمان و نشست گرد ضمیر

هرآنچه خواسته در دهر کرده جز که ستم****هرآنچه جسته ده ز اقبال دیده جز که نظیر

مدبریست به ملک اندرون چنان صائب****که در جنیبت تدبیر او رود تقدیر

نه با عمارت عدلش خرابی از مستی****نه در حمایت عفوش مخافت از تغییر

ایا به دامن جاه تو در سپهر نهان****و یا به دیدهٔ جود تو در وجود حقیر

فکنده رای تو در خاک راه رایت مهر****نبشته کلک تو برآب جوی آیت تیر

کند لطافت طبع تو بحر را حیران****دهد شمایل حلم تو کوه را تشویر

زرشک قدر تو اشک فلک چو شاخ بقم****ز بیم قهر تو روی اجل چو برگ زریر

اگرچه دشمن جاهت همی به خواب غرور****همیشه هیچ نبیند مگر سرور و سریر

هزار بار برفتست بر زبان قضا****که بر زبان سنان تو راندش تعبیر

که بود با تو همه پوست در وفا چو پیاز****که روزگار به لوزینه در ندادش سیر

صریر کلک تو در نشر کشتگان نیاز****ز نفخ صور زیادت همی کند تاثیر

حدیث خاصیت نفخ صور و قصهٔ آن****مسلمست و روا نیست اندر آن تغییر

قیاس باشد از آن راست تر در این معنی****دلیل باشد از این خوبتر بر آن تاثیر

که کشتگان جفای زمانه را قلمت****معاینه نه خبر زنده می کند به صریر

زهی بیان تو اسرار غیب را حاکی****زهی بنان تو آیات جود را تفسیر

اگر مقصرم اندر ثنات معذورم****که خاطریست پریشان و فکرتیست قصیر

سخن به پایهٔ قدرت نمی رسد ورنه*****به

قدر قدرت و قوت نمی کنم تقصیر

هزار بار به هر بیت بیش گفت مرا****خرد که کل جهان را مدبرست و مشیر

که هان و هان مبر این شعر پیش خدمت او****که نقدهای نفایه است و ناقدیست بصیر

برو که فکرت تو نیست مرد این دعوی****برو که خاطر تو نیست مرغ این انجیر

ولیکن ارچه چنین بود داعی شوقم****همی گریست به خون جگر چو ابر مطیر

که این شرف اگر این بار از تو فوت شود****به جان تو که درین جان برآیدم ز زحیر

اگرچه هست بضاعت بضاعت مزجاه****به بی نیازی خود منگر این ز من بپذیر

خلاف نیست که دارم شعار خدمت تو****بدین وسیلت از این شعر هیچ خرده مگیر

ولیک از تو چو تشریف نیز یافته ام****دگر چه باید زحمت چه می دهم بر خیر

مرا بگوی چه باقی بود ز رونق شغل****چو در معامله از اصل بگذرد توفیر

مرا غرض شرف بارگاه عالی تست****که ساحتش به شرف باد بر سپهر اثیر

به شرح حال همانا که هیچ حاجت نیست****زبان حال به ز من همی کند تقریر

همیشه تا نبود پیر در قیاس جوان****بر وضیع و شریف و بر صغیر و کبیر

به طبع تابع رای تو باد بخت جوان****به طوع قابل حکم تو باد عالم پیر

ز اشک دیده بدخواه تو سفید چو قار****ز رشک روز بد اندیش تو سیاه چو قیر

ز دهر قامت آن کوژ همچو قامت چنگ****ز چرخ ناله این زار همچو ناله زیر

گرفته موی وز دنیا برون کشیده اجل****حسود جاه تو را همچو موی را ز خمیر

قصیده شماره ۱۰۲: به فال نیک درآمد به شهر موکب میر

به فال نیک درآمد به شهر موکب میر****به طالعی که سجودش همی کند تقدیر

به بارگاه بزرگی نشست باز به کام****جمال مجلس سلطان و بارگاه وزیر

بهاء ملت اسلام و فخر دین

خدای***که داد فخر و بها ملک را به صدر و سریر

جهان جاه و محامد محمد آنکه به جود***نمود کار دل و دست اوست ابر مطیر

بیان به پیش بنانش چو پیش معجز سحر***یقین به نزد گمانش چو پیش حق تزویر

به دست قهر نهد قفل ختم بر احداث***به دست عدل کشد پای فتنه در زنجیر

نه با عمارت عدلش خرابی از مستی***نه با حمایت عفوش مخالف از تغییر

همه نواحی کفرش مسخرست و مطیع***همه حوالی عدلش مبشرست و نذیر

ز سنگ خاره برآرد به تف هیبت خون***ز شیر شرزه بدو شد به دست رحمت شیر

زمانه نی و بر امر او زمانه ز من***سپهر نی و بر قدر او سپهر قصیر

ازو زمانه نتابد عنان به نرم و درشت***وزو سپهر ندارد نهان قلیل و کثیر

زمانه کیست که در نعمتش کند کفران***سپهر کیست که در خدمتش کند تقصیر

ایا به قدر و شرف در جهان عدیم شبیه***و یا به جود و خسا در زمین عزیز نظیر

نموده در نظر فکرت تو ذره بزرگ***نموده در نظر همتت وجود حقیر

دهد درنگ رکاب تو خاک را طیره***دهد شتاب عنان تو باد را تشویر

نتیجه های کفت را نموده ابر عقیم***لطیفه های دلت را نموده بحر غدیر

نهد کمال ترا عقل بر فلک تقدیم***اگر وجود ترا بر زمین نهد تاخیر

به بارگاه تو مریخ حاجب درگاه***به حضرت تو عطارد خریطه دارو دبیر

به پیش قدر تو گردون بود به پایه نژند***به جنب طبع تو دریا بود چو عشر عشیر

فتاده نور عطای تو بر وضیع و شریف***چنان که سایهٔ عدل تو بر صغیر و کبیر

به عون رایت عدل تو پشت دهر قویست***ز شیر رایت تو شیر چرخ هست اسیر

نه اوج قدر تو افلاک دید و نه

انجم****نه وام جود تو قنطار داد و نه قمطیر

مگر نه جوهر صورتست مادهٔ قلمت****که آن به صوت کند مرده زنده این به صریر

سپهر کلکٔ ضمیر تو گر به دست آرد****کند به آب روان بر عطاردش تصویر

شهاب کلک تو با دیو دولت تو به سیر****همان کند که به دیوان شهاب چرخ اثیر

ز تف آتش خشم تو بد سگالت اگر****به آب عفو پناهد به خدمتش بپذیر

که روزگارش اگر پای بر زمین آمد****شفیع هم به تو خواهد شدن که دستش گیر

رضا و کین ترا حکم طاعتست و گناه****عتاب و خشم ترا طبع آتشست و حریر

عدو به خواب غرور اندرست و چرخ بدان****که بر زبان سنان تو راندش تعبیر

بزرگوارا گفتم چو مشتری به رجوع****ز اوج اول میزان شود به خانهٔ تیر

به عون بخت و به تحویل او به میزان باز****براستی همه کارت شود چو قامت تیر

به فر دولت تو لا اله الا الله****چگونه لایق تقدیر آمد آن تدبیر

از آن ضمیر صواب آن اثر همی بینم****که مثل آن نگذشتست هرگزم به ضمیر

به شرح حال در این حال هیچ حاجت نیست****زبان حال به از من همی کند تقریر

همیشه تا نبود آسمان و انجم را****نه مانعی ز مدار و نه قاطعی ز مسیر

ز سیر انجم و اقبال آسمان بادت****به جاه دولت تو هر زمان هزار بشیر

مطیع رای بلندت همیشه چرخ بلند****غلام بخت جوانت مدام عالم پیر

ز رشک، اشک بداندیش تو عدیل بقم****ز رنج، روی بدآموز تو نظیر زریر

زدهر قامت این کوژ همچو قامت چنگ****ز چرخ نالهٔ آن زار همچو نالهٔ زیر

موافقت، ز سعود سپهر جفت مراد****مخالفت، ز جهان نفور جفت نفیر

حرف ز

قصیده شماره ۱۰۳: موکب عالی دستور جهان آمد باز

موکب عالی دستور جهان آمد باز***به سعادت به مقر شرف و

عزت و ناز

جاودان در کنف خیر و سعادت بادا****موکبش تا به سعادت رود و آید باز

صاحب و صدر زمین ناصر دین آنکه قضا****کرد بر درگه عالیش در فتنه فراز

بازگیرد پس از این رونق ملک محمود****دهر شوریده تر و تیره تر از زلف ایاز

زاستین داد دگرباره کند دست برون****فتنه در خواب دگرباره کند پای دراز

شعلهٔ خوف و خطر باز نهد رخ به نشیب****رایت امن و امان باز کشد سر به فراز

گرگ با میش تعدی نکند در صحرا****تیهو از باز تحاشی نکند در پرواز

چنگ در سر کشد از بیم سیاست چو کشف****چه که در پنجهٔ شیر و چه که در مخلب باز

داعی شر که همی نعره به عیوق کشد****پس از این زهره ندارد که برادر اواز

دست با عهد تو کردست قضا در گردن****گردن از مرتبه چندان که بخواهی به فراز

ای شده دست ممالک ز ایادی تو پر****وی شده چشم معالی به بزرگی تو باز

دامن جاه ترا جیب فلک برده سجود****قبلهٔ حکم ترا حاکم قضا برده نماز

ببرد باس تو از روی اجل گونه و رنگ****بدرد وهم تو بر کتم عدم پردهٔ راز

سد حزم تو اگر گرد زمانه بکشند****مرگ سرگشته و حیران جهان گردد باز

از رسوم تو خرد ساخته پیرایهٔ ملک****وز نوال تو جهان یافته سرمایه و ساز

پایهٔ قدر تو جاییست که از حضرت او****چرخ را عقل برون کرد ز در دست انداز

با کف پای تو در خاک وقار آید چرخ****با کف دست تو در جود و سخا آید آز

با چنین دست مرا دست برون کن پس از این****کز قناعت نکند دست برون پیش نیاز

هرکرا دست تو برداشت بیفزودش عز****جز که دینار که در عمر نکردیش اعزاز

در کفت نامده از بیم مذلت

بجهد****همچو از بیم قطیعت بجهد از سر گاز

فلکی نه چه فلک باش که این یک سخنم****طنز را ماند و من بنده نباشم طناز

زحل نحس نداری تو و مریخ سفیه****ماه نمام نداری تو و مهر غماز

عرض تو هست همه مغز چو تجویف دماغ****جرم او باز همه پوست چو ترکیب پیاز

ای ز لطف تو نسیمی به زمین تاتار****وی ز قهر تو نشانی به هوای اهواز

حاسدت با تو اگر نرد عداوت بازد****آب دندان تر ازو کس نتوان یافت به باز

اجلش در ندب اول گوید برخیز****دست خون باخته شد جای به یاران پرداز

عقل عاجز شود از مدح تو با قوت خود****گرچه اندر همه کاری بنماید اعجاز

نیز من قاصرم از مدح تو در بیتی چند****عذر تقصیر بگفتم به طریق ایجاز

یارب آنشب چه شبی بود که در حضرت تو****منهی حزم حدیث حرکت کرد آغاز

جان ما تیره تر از طرهٔ خوبان ختن****دل ما تنگتر از دیدهٔ ترکان طراز

عقد ابروی قضا از پی تسکین شغب****گشته با عقدهٔ گردون به سیاست انباز

چون رکاب تو گران گشت و عنان تو سبک****شد سبک دل ز پیش عالمی از گرم و گداز

حفظ یزدان ز یمین تو همی کرد انهی****فتح گردون ز یسار تو همی کرد آواز

این همی گفت که من بر اثرم گرم مران****وان همی گفت که من بر عقبم تیز متاز

اینت اقبال که باز آمدی اندر اقبال****تا جهانی ز تو افتاده در اقبال و نواز

تا به هر نوع که باشد نبود روز چو شب****تا به هر وجه که باشد نبود حق چو مجاز

در جهان گرچه مجازست شب و روزت باد****همچو تقدیر بحق بر همه کس حکم و جواز

تا ابد نایهٔ عمر تو مقید به دوام****وز ازل جامهٔ جاه

تو مزین به طراز

ساحت عز ترا نیست کناری بخرام****عرصهٔ عمر ترا نیست کرانی بگراز

قصیده شماره ۱۰۴: زندگانی ولی نعمت من باد دراز

زندگانی ولی نعمت من باد دراز****در مزید شرف و دولت و پیروزی و ناز

باد معلوم خداوند که من بنده همی****نیستم جمله حقیقت چو نیم جمله مجاز

از موالید جهانم من و در کل جهان****چیست کان را متغیر نکند عمر دراز

از خلاف حرکت مختلف آمد همه چیز****اندرین منزل شادی و غم و ناز و نیاز

در بنی آدم چونان که صوابست خطاست****کو ز خاک است و همه خاک نشیبست و فراز

این معانی همه معلوم خداوند منست****چون چنین است به مقصود حدیث آیم باز

زیبد ار رمز دو از سر هوای دل خویش****پیش تو باز نمایم به طریق ایجاز

اولا تا که ز خدام توام نتوان گفت****که در کس به سلامی مثلا کردم باز

خدمت تو چو نمازست مرا واجب و فرض****به خدایی که جز او را نتوان برد نماز

پایم از خطهٔ فرمان تو بیرون نشود****سرم ار پیش تو چون شمع ببرند به گاز

در همه ملک تو انگشت به کاهی نبرم****تا نیابم ز رضای تو به صد گونه جواز

نیست بر رای تو پوشیده که من خدمت تو****از برای تو کنم نز پی تشریف و نواز

چون چنین معتقدم خدمت درگاه ترا****بهر آزار دلی از در عفوم بمتاز

درخیال تو نه بر وفق مرادت چو دهم****صورت ساحت من قاعدهٔ کینه مساز

گیرم از روی عیانش نتوان کرد عتاب****آخر از وجه نصیحت بتوان گفت به راز

قصه کوتاه کنم غصه بپردازم به****تا نجاتی بودم باشد ازین گرم و گداز

دی در آن وقت که بر رای رفیعت بگذشت****که فلان باز حدیث حرکت کرد آغاز

گرهی گشت بر ابروی شریفت پیدا***از سیاست شده با عقده گردون انباز

نه مرا

زهرهٔ آن کز تو بپرسم کان چیست****نه گمانی که کند گرد ضمیرت پرواز

ساعتی بودم و واقف نشدم رفتم و دل****در کف غم چو تذروی شده در چنگل باز

گر به تشریف جوابم نکنی آگه از آن****دهر بر جامهٔ عمرم کشد از مرگ طراز

تا بود نیک و بد و بیش و کم اندر پی هم****تا بود سال و مه و روز و شب اندر تک و تاز

روز و شب جز سبب رافت و انصاف مباش****سال و مه جز ندب دولت و اقبال مباز

داده بر باد رضای تو فلک خرمن دهر****شسته از آب خسخای تو جهان تختهٔ آز

نامهٔ عمر ترا از فلک این باد خطاب****زندگانی ولی نعمت من باد دراز

قصیده شماره ۱۰۵: ای بر اعدا و اولیا پیروز

ای بر اعدا و اولیا پیروز****در مکافات این و آن شب و روز

بر یکی جود فایضت غالب****وز دگر جاه قاهرت کین توز

بذل نزدیک همت تو چو وام****کرمت وام تو ز شکر اندوز

داده بی میل و کرده بی کینه****دور این مایه ساز صورت سوز

قالب دوستانت را دل شیر****حال دشمنانت را سگ و یوز

ای بحق هر دو تصرف تو****مالک هر دوی بدر و بدفوز

زانکه اقبال خویش را دیدم****با رخ دلگشای جان افروز

گفتمش هان چگونه داری حال****زیراین ورطه تاب حادثه سوز

گفت ویحک خبر نداری تو****که بگو بازگشت آخر گوز

حدثان کرد رای پای افزار****آسمان گشت مرغ دست آموز

شب محنت به آخر آمد و شد****شب من روز و روز من نوروز

روزم از روز بهترست اکنون****از مراعات شمس دین بهروز

باد عمرش چو جاه روز افزون***عمر اعداش عمر روز سپوز

حاسدانش همیشه سرگردان***غم بر ایشان ز بخت بد فیروز

وقت بر آبریز سبلتشان***آنکه گویند صوفیانش گوز

جاودان از فلک خطابش این***کای بر اعداد و اولیا پیروز

حرف س

قصیده شمارهٔ ۱۰۶: چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس

چون مراد خویش را با ملک ری کردم قیاس***در خراسان تازه بنهادم اقامت را اساس

چون غنیمت را مقابل کرده شد با ایمنی***عقل سی روز و طمع ماهی بود راسابراس

ای طمع از خاک رنگین گر تهی داری تو کیس***وی طرب از آب رنگین گر تهی داری تو کاس

وی دل ار قومی نکردند از تو یاد اندر رحیل***عیب نبود زانکه از اطوار نسناسند ناس

تا خداوندی چو مجد دولت و دین بوالحسن***حق شناس بندگان باشد چه غم او را شناس

آنکه از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل***راست چونان کز کمال عقل ادارک حواس

آکه با جودش سبکساری نیاید ز انتظار***وانکه با بذلش گرانباری نباشد از سپاس

یابد از یک التفاتش ملک استغنا نیاز***همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس

خواستم گفتن که دست و طبع او بحرست

و کان***عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم پلاس

دست او را ابر چون گویی وآنجا صاعقه***طبع او را کان چرا خوانی و آنجا احتباس

دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی ترند***کز سر تهمت منجمشان بپیماید به طاس

در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید***گفت با خود ای عجب نعم البدن بس اللباس

ای نداده چرخ جودت تن درین سوی شمار***وی نهاده دخل جاهت پای از آن روی قیاس

ای به رسم خدمت از آغاز دوران داشته***طارم قدر ترا هندوی هفتم چرخ پاس

عالم قدرت مجسم نیست ورنه باشدی***اندرونی سطح او بیرون عالم را مماس

مرگ بیرون ماند از گیتی چو تقدیر محال***گر درو سدی کشی از خاک حزم و آب باس

بر تو حاجت نیست کس را عرض کردن احتیاج***زانکه باشد از همه کس التماست التماس

انظرونا نقتبس من نورکم کی گفت چرخ***کافتاب از آفتاب همتت کرد اقتباس

ختم شد بر تو سخا چونان که بر من شد سخن***این سخن در روی گردون هم بگویم بی هراس

دور نبود کاین زمان بر وفق این دعوی که رفت***در دماغش خود شهادت را همی گردد عطاس

شاعری دانی کدامین قوم کردند آنکه بود***ابتداشان امرء القیس انتهاشان بوفراس

واینکه من خادم همی پردازم اکنون ساحریست***سامری کو تا بیابد گوشمال لامساس

از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع***وز چه خیزد پرزه بر دیبا ز ناجنسی لاس

تا بود سیر السوانی در سفر دور فلک***واندران دوران نظیر گاو او گاو خراس

گاو گردون هرگز اندر خرمن عمرت مباد***تا مه کشت زار آسمان را هست داس

تا که باشد این مثل کالیاس احدی الراحتین***بادی اندر راحتی کورا نباشد بیم یاس

دامن بخت تو پاک از گرد آس آسمان***وز جفای آسمان خصم تو سرگردان چو

آس

بی سپده دم شب خذلان بدخواهت چنانک****تا به صبح حشر می گوید احاد ام سداس

حرف ش

قصیده شماره ۱۰۷: زهی دست تو بر سر آفرینش

زهی دست تو بر سر آفرینش****وجود تو سر دفتر آفرینش

فضا خطبه ها کرده در ملک و ملت****به نام تو بر منبر آفرینش

چهل سال مشاطه کون کرده****رسوم ترا زیور آفرینش

طرازی نه چون طاهربن مظفر****به عهد تو در ششتر آفرینش

اگر فضله گوهر تو نبودی****حقیر آمدی گوهر آفرینش

گشاد نفاذ تو گردون فطرت****بپردازد از دفتر آفرینش

وگر اختر تو نبودی نگشتی****سعادت رسان اختر آفرینش

به باد عدم بردهد گر بخواهد****خلاف تو خاکستر آفرینش

فنا بارها کرد عزم مصمم****که تا بشکند چنبر آفرینش

شکوه تو دریافت آن کار اگرنه****بکردی فنا در خور آفرینش

به دیوان جاهت گذارند انجم****خراج نهم کشور آفرینش

وز اقطاع جودت رسانند ارکان****وجوب همه لشکر آفرینش

تو ای سرور آفرینش نبینی****که هر دم قضا مادر آفرینش

به زجر تمام از طبیعت بپرسد****که هم به نشد سرور آفرینش

ترا کردگار از برای تحفظ****موکل کند بر سر آفرینش

تکسر چه باشد که با چون تو شحنه****بگردد به گرد در آفرینش

حوادث چرا بستری گستردکان***به معنی بود بستر آفرینش

گوا می کنم بر تو هان ای طبیعت***درین داوری داور آفرینش

که تا گرم و سردی برویش نیاری***که این است خشک و تر آفرینش

الا تا مزاج عناصر به نسبت***زیادت کند پیکر آفرینش

تو بادی که جز با تو نیکو نیاید***قبای بقا در بر آفرینش

دوام ترا بیخ در آب و خاکی***کزو رست برگ و بر آفرینش

بقای تو چندان که در طول و عرضش***نشاید بجز محور آفرینش

قصیده شماره ۱۰۸: ای شادی جان آفرینش

ای شادی جان آفرینش***وی گوهر کان آفرینش

ای محرم خلوتی که آنجا***محسوت نشان آفرینش

ای بلبل بوستان تجرید***در شوره ستان آفرینش

در جلوه کشیده کشف نطقت***اسرار نهان آفرینش

در بدو وجود گفته پیرت***کای بخت جوان آفرینش

ناجسته ز فکرتت روانتر***تیری ز کمان آفرینش

آزاد مراتب یقینت***زاسیب گمان آفرینش

بی فاتحهٔ ثنا نبرده***نام تو زبان آفرینش

در شیوهٔ اختراع و ابداع***با تاب و توان

آفرینش

گم کرده گران رکابی تو****تیزی عنان آفرینش

در بی جهتی هلال قدرت****فارغ ز بنان آفرینش

در بی صفتی علو نعتت****برتر ز بیان آفرینش

نابسته نبوده تا که بوده****پیش تو میان آفرینش

صیت تو گرفته صد ولایت****زانسوی جهان آفرینش

ده یازده قبول داری****بر کل مکان آفرینش

بیش است زکوه مایهٔ تو****از سود و زیان آفرینش

سوگند به جان تو خورد عقل****یعنی که به جان آفرینش

ای نازده آفرینشت راه****عبادی و آن آفرینش

هر نوبت مجلست بهاریست****در فصل خزان آفرینش

سر گم شده نعرهٔ مریدانت****نواب فغان آفرینش

افتاده بر آستانهٔ سمع****مست از تو روان آفرینش

لوزینهٔ استعارت تست****آرایش خوان آفرینش

نقد سخنت چو رایج افتاد****در داد و ستان آفرینش

صراف سخن که نفس کلیست****بر طرف دکان آفرینش

پرسید ز عقل کل که آن چیست****گفتا همه دان آفرینش

تا ابلق تند دهر رامست****اندر خم ران آفرینش

در خدمت دور دولتت باد****دوران و زمان آفرینش

شیرین ز زبان شکرینت****تا حشر دهان آفرینش

قصیده شماره ۱۰۹: ای نهان گشته در بزرگی خویش

ای نهان گشته در بزرگی خویش****وز بزرگی ز آسمان شده بیش

آفتاب این چنین بود که تویی****آشکار و نهان ز تابش خویش

تو ز اندیشه آن سویی و جهان****همه زین سوی عقل دوراندیش

باد بر سدهٔ تو هم نرسد****باد فکرت نه باد خاک پریش

وهم را بین که طیره برگشتست****پر بیفکنده پای ز ابله ریش

ای توانگر ز تو بسیط زمین****وز نظیر تو آسمان درویش

بی تو رفتست ورنه در زنبور****در پی نوش کی نشستنی نیش

لطف ار پای درنهد به میان****گرگ را آشتی دهد با میش

آسمان گر سلاح بربندد****تیر تدبیر تو نهد در کیش

ماهتاب از مزاج برگدد****گر به حلق تو بر بمالد خیش

ور کند چوب آستان تو حکم****شحنهٔ چوبها شود آدیش

جان نو داده ای جهانی را****فرق ناکرده اهل مذهب و کیش

این نه خلقست نور خورشیدست****که به بیگانه آن رسد چو به خویش

شاد باش ای به

معجزات کرم****مریمی از هزار عیسی بیش

تا نگویی که شعر مختصرست****مختصر نیست چون تویی معنیش

بخدای ار کس این قوافی را****به سخن برنشاندی به سریش

حرف ق

قصیده شماره ۱۱۰: دوش سرمست آمدم به وثاق

دوش سرمست آمدم به وثاق****با حریفی همه وفا و وفاق

دیدم از باقی پرندوشین****شیشه ای نیمه بر کنارهٔ طاق

می چون عهد دوستان به صفا****تلخ چون عیش عاشقان به مذاق

هر دو در تاب خانه ای رفتیم****که نبد آشنا هوای رواق

بنشستیم بر دریچگکی****که همی دید قوسی از آفاق

بر یمینم ز منطقی اجزاء****بر یسارم ز هندسی اوراق

همه اطراف خانه لمعهٔ برق****زان رخ لامع و می براق

شکر و نقل ما ز شکر وصال****جرعهٔ جام ما ز خون فراق

نه مرا مطربان چابک دست****نه مرا ساقیان سیمین ساق

غزلکهای خود همی خواندم****در نهاوند و راهوی و عراق

ماه ناگه برآمد از مشرق****مشرقی کرد خانه از اشراق

به سخن درشدیم هر سه بهم****چون سه یار موافق مشتاق

ماه را نیکویی همی گفتیم****که دریغی به اجتماع و محاق

ذوشجون شد حدیث و دردادیم****قصهٔ چرخ ازرق زراق

گفتم آیا کسی تواند کرد****در بساط زمین علی الاطلاق

منع تقدیر او به استقلال****کشف اسرار او به استحقاق

نه در آن دایره که در تدویر****نتوانند زد نطق ز نطاق

نه از آن طایفه که نشناسد****معنی احتراق از احراق

ماه گفتا که برق وهمی بود****که برین گنبد آمدی به براق

در خراسان ز امتش دگریست****که برو عاشقست ملک عراق

عصمت ایزدی رکاب و عنانش****مدد سرمدی ستام و جناق

دانی آن کیست واحدالدین است****آن ملک خلقت ملوک اخلاق

گفتم ای ماه نام تعیین کن****گفت مخدوم و منعمت اسحق

آسمان رتبتی که سجده برند****آسمانهاش خاضع الاعناق

مکنتش بسته با قضا پیمان****قدرتش کرده با قدر میثاق

خلف صدق قدر اوست قدر****چون شود در نفاذ حکمش عاق

فکرتش نسخهٔ وجود آمد****راز گردون درو خط الحاق

رایش ار آفتاب نیست چراش****سفر آسمان نیاید

شاق

بوی کبریت احمر صدقش****از عطارد ببرده رنگ نفاق

لغو سبع مثانی سخنش****لغت منهیان سبع طباق

خرفه پوشیست چرخ ارنه زدیش****رفعت بارگاه او مخراق

رای عالیش فالق الاصباح****دست معطیش ضامن الارزاق

بی نیازی عیال همت اوست****صدق او در سخا بجای صداق

رغبتش رغم کان و دریا را****جار تکبیر کرده و سه طلاق

کرمش آز را که فاقه زدست****ز امتلا اندر افکند به فواق

خون کانها بریخت کین سخاش****کوه از آن یافت ایمنی ز خناق

به کرم رغبتش بدان درجه است****که به نظاره رغبت احداق

کم نگردد که کم نیارد شد****طول و عرض هوا به استنشاق

بیش گردد که بیش داند شد****شرح بسط سخن به استنطاق

تا زمان همچو روز باشد و شب****تا عدد همچو جفت باشد و طاق

روز و شب جفت کبریا بادا****در چنین کاخ و باغ و طارم و طاق

عز او در ازاء عز وجود****ناز معشوق و نالهٔ عشاق

قصیده شماره ۱۱۱: مقدری نه به آلت به قدرت مطلق

مقدری نه به آلت به قدرت مطلق****کند ز شکل بخاری چو گنبد ازرق

نه خشت و رشتهٔ معمار را درو بازار****نه چوب و تیشهٔ نجار را درو رونق

به حکمتی که خلل اندرو نیابد راه****ز مهر و ماه گشاده در آن مکان بیرق

حصار برشده بی آب و گل ولیک به صنع****به گرد او زده از بحر بی کران خندق

نه منجنیق به سقفش رسد نه کشکنجیر****نه تیر چرخ و نه سامان برشدن به وهق

نه از فراز توان کرد حیلت مرکوب****نه از نشیب توان دید جایگاه نفق

درو به حکم روان کرده هفت سیاره****ز لطف داده وطنشان دوازده جوسق

میان گنبد فیروزه رانده بحر محیط****میان آب چنین خاک تودهٔ معلق

بدانکه مبدع ابداع اوست بی آلت****گواه بس بود ای شوربخت خام خلق

چو ظن بری که به خود برشد آسمان بلند****گهی ز گردش او روشنی و گاه غسق

نه بی نمایش خلاق شد

مهیا خلق****نه بی کفایت وراق شد نگار ورق

جز او به صنع که آرد چو عیسیی ازدم****جز او به لطف که سازد چو موسیی ز علق

که برفرازد هر بامداد مطلع صبح****که برگشاد هر شب به ضد صبح شفق

که بارد از دهن ابر بر صدف لؤلؤ****که پوشد از اثر صنع در سمن قرطق

تبارك الله از آن قادری که قدرت او****دهان و دیده نماید ز عبهر و فستق

گهی ز آب کند تازه چهرهٔ گلزار****گهی ز باد کند باز لاله را یلمق

گهی ذلیل کند قوم فیل را از طبر****گهی هلاکت نمرود را گمارد بق

تراست ملك و تویی ملك دار و ملك بخش****ترا سزای خدایی به هر زمان الحق

ز دست باد تو بخشی به بوستان سندس****ز چشم ابر تو باری به دشت استبرق

به حکم ماردمان را برآری از سوراخ****ز بهر طعمهٔ راسو و لقمهٔ لقلق

به دفع زهر به دانا نموده ای تریاق****به نفع طبع به بیمار داده ای سرمق

به باغ بلبل بر یاد تو گشاده زبان****به شاخ فاخته از ذوق تو گرفته سبق

دوات در طلب آب لطف تو دلخون****قلم ز هیبت نام بزرگ تو سرشق

نه در کنام چرد بی امان تو آهو****نه در هوای پرده بی رضای تو عقعق

ز مار مهره تو آری، ز ابر مروارید****ز گاو عنبرسارا، ز یاسمین زنبق

تو نام سید سادات بگذرانیدی****ز هفت کشور و هفت آسمان و هفت طبق

به هر پیام که آورد کرده ام تصدیق****به هرچه از تو رسیدست گفته ام صدق

نه در پیام تو لا گفته ام به هیچ طریق****نه در رسالت او منکرم به هیچ نسق

سر خوارج خواهم شکافته چو انار****دل روافض خواهم کفیده چون جوزق

ز زخم خنجر صمصام فعل آینه گون****ز تیر ناوك زهر آب داده خسته حدق

مهیمنا چو به توحید تو گشادم لب***شداز

هدایت فضل تو گفته ام مغلق

سواد نظم مرا گر بود ز آب گذر****کنند فخر رشیدی و صابر و عمعق

اگرچه عادت دق نیست انوری را لیک****به درگه تو کند یارب ار نشاید دق

چو در مدیح امیر و وزیر عمر گذشت****چه سود خواندن اخبار بلغه و منطق

منم سوار سخن گرچه نیستم در زین****ز درگه ملکان خنگ و ابرش و ابلق

یکی جریدهٔ اعمال خود نکردم کشف****هزار کس را کردم به مدح مستغرق

کنون که عذر گناهان خویشتن خواهم****ز دیده خون بچکد بر بدن به جای عرق

حرف ک

قصیده شماره ۱۱۲: ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک****نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک

بسته گرد موکبت صد پرده بر روی سماک****کرده نعل مرکبت صد رخنه در پشت سمک

هرکجا حزم تو ساکن موج فوجی از ملوک****هرکجا عزم تو جنبان جوشی جیشی از ملک

چون رکاب تو گران گردد عنان تو سبک****روز هیجا ای سپاهت انجم و میدان فلک

قابل تکبیر فتح از آسمان گوید که هین****القتال ای حیدر ثانی که النصره معک

شیر چرخ از بیم شیر رایتت افغان کنان****کالامان ای فخر دین اینانج بلکا خاصبک

چشمهٔ تیغ تو هم پر آب و هم پر آتش است****چشمه ای دیدی میان آب و آتش مشترک

جان و جاه خصم سوزان و گدازان روز و شب****چون به آتش در حشیش و چون به آب اندر نمک

فتنه را رایت نگون کن هین که اقرار قضا****ایمنی را تا قیامت کرد بر تیغ تو چک

گر ترا یزدان بزرگی داد و راضی نیست خصم****خصم را گو دفتر تقدیر باید کرد حک

عالم و آدم نبودستند کاندر بدو کار****زید از اهل درج شد عمرو از اهل درک

ور به یزدان اقتدا کردست سلطان واجبست***شاه والا برنهد چون حق

نکو کردست دک

حذ و قدر بندگان نیکو شناسد پادشاه***خود تفاوت در عیار زر که داند جز محک

پایهٔ قدرت نشان می خواست گردون از قضا***گفت آنک زآفرینش پاره ای آنسوترک

ملک بخشاینده در حرمان میمون خدمتت***چون خلافت بی علی بودست و بی زهر افدک

آسمان از مجلست بفکندش از روی حسد***تا ز ناکامی نفس در حلق او شد چون خسک

او به تاراج قضا در چون غنیمت در مصاف***زو صبایع در جدل کان جز ولی آن عضو لک

پای چون هیزم شکسته دل چو آتش بی قرار***مانده در اطوارد و دودم چو ماهی در شبک

دوستان با یک جگر پر خون که اینک قد مضی***دشمنان با یک دهن پر خنده کانک قد هلک

آسمان خود سال و مه با بنده این دستان کند***در دیش با خیش دارد در تموزش با فنک

شکر یزدان را که این یک دست بوسش داد دست***تا کند خار سپهر از پای بیرون یک به یک

تا نباشد همچو عنقا خاصه در عزلت غراب***تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک

جان خصم از تیر سیمرغ افکنت بر شاخ عمر***باد لرزان در برش چون جان گنجشک از پفک

ساختت از شاعران پر اخطل و فضل و جریر***مجلست از ساقیان پر اخطی و رای و یمک

قصیده شمارهٔ ۱۱۳: ای گشته نوک کلک تو صورت نگار ملک

ای گشته نوک کلک تو صورت نگار ملک***او بی قرار و داده مسیرش قرار ملک

یارب چگونه در سر کلکی توان نهاد***چندین هزار تعبیه از کار و بار ملک

تا کلک در یمین تو جاری زبان نشد***نور نگین زبانه نزد در یسار ملک

الا از آن لعاب که منسوج کلک تست***دیباچهٔ قضا نکند پود و تار ملک

علم خدای بر دو قلم ساخت حل و عقد***آن رازدار غیب شد این رازدار ملک

آن در ازل بکرد به یکبار ثبت

حکم***وین تا ابد بساخت به یکبار کار ملک

کلک ترا که عاقلهٔ نسل آدمست****آورده ناقد طرف از جویبار ملک

ذات ترا که واسطهٔ عقد عالمست****پرورد دایهٔ شرف اندر کنار ملک

عمریست تا که نشو نبات فساد نیست****با آفتاب رای تو در نوبهار ملک

الا نوای شکر نزد عندلیب ذکر****از اعتدال دور تو بر شاخسار ملک

بر چارسوی باس تو قلاب مفسدت****دست بریده باز کشید از عیار ملک

بر شیر مرغزار فلک تب کمین کند****گر بگذرد به عهد تو در مرغزار ملک

ایام امتداد نفاذ ترا بدید****گفتا زهی دوام که دارد مدار ملک

تقدیر گرد بارهٔ حزم تو طوف کرد****گفتا زهی اساس که دارد حصار ملک

از سایهٔ وقوف تو بیرون نیافتند****گرچه زنور و سایه برون شد گذار ملک

دایم چو خلق ساعت از امداد سعی تو****نونو همی فزاید خویش و تبار ملک

ای بارگاه تو افق آفتاب عدل****وی آستان تو ربض استوار ملک

چون خوانمت وزیر که صد پادشا نشاند****توقیع تو ز تاجوران در دیار ملک

یک مستحق نماند کز انصاف تو نیافت****معراج تخت دولت و معلاق دار ملک

فاروق حق و باطل ملک زمین تویی****احسنت شاد باش زهی حق گزار ملک

خورشید روزکی دو سه پیش از وزارتت****بر پای کرد نوبتئی در جوار ملک

یعنی که ملک را به وزارت سزا منم****بر ناگرفته چون همه طفلان شمار ملک

چون در سواد ملک بجنبید رایتت****آن در سواد سایهٔ او بیخ و بار ملک

تقدیر گفت خیمه بکن هین که آمد آنک****هست از هزار گونه شرف یادگار ملک

باری کسی که ملک برد انتظار اوی****نه چون تویی که هرزه بری انتظار ملک

ای ملک در بسیط زمین خواستار تو****واندر بسیط او همه کس خواستار ملک

تا روزگار دست تصرف همی کند****اندر نهان ملت و در آشکار ملک

ای در تصرف

تو جهان تا ابد مباد***یک روزه روزگار تو جز روزگار ملک

عهدت قدیم باد و به عهد تو ملک شاد***یارت خدای باد و شکوه تو یار ملک

ملکی که خیمه از خم گردون برون ز دست***در زینهار تو نه تو در زینهار ملک

بر درگهت رکوع وضیع و شریف عصر***در مجلست سجود صغار و کبار ملک

حرف گ

قصیده شماره ۱۱۴: حبذا کارنامهٔ ارتنگ

حبذا کارنامهٔ ارتنگ***ای بهار از تو رشک برده به رنگ

صحنت از صحن خلد دارد عار***سقفت از سقف چرخ دارد ننگ

داده رنگ ترا قضا ترکیب***کرده نقش ترا قدر بی رنگ

صورت قندهار پیش تو زشت***عرصهٔ روزگار نزد تو تنگ

وحش و طیرت بصورت و بصفت***همه همراز در شتاب و درنگ

تیر ترکانت فارغ از پرتاب***تیغ گردانت ایمنست از زنگ

داعی زایران درت بصریر***هم ز یک خطوه و ز یک فرسنگ

حاکی مطربان خمت به صدا***هم در آن پرده و در آن آهنگ

لب نایت می سراید نای***دست چنگیت می نوازد چنگ

بوده بر یاد خواجه بی گه و گاه***جام ساقیت پر شراب چو زنگ

مجد دین بوالحسن که فرهنگش***خاک را فر دهد هوا را هنگ

آنکه عدلش در انتظام امور***شکل پروین دهد به هفتو رنگ

وانکه سهمش در انتقام حسود***ناف آهو کند چو کام نهنگ

تا بود پشت و روی کار جهان***گه شکر در مزاج و گاه شرنگ

باد پیوسته از سرشک حسد***روی بدخواه تو چو پشت پلنگ

حرف ل

قصیده شماره ۱۱۵: مرحبا موکب خاتون اجل

مرحبا موکب خاتون اجل***عصمهالدین شرف داد و دول

آنکه بردست نهایت به ابد***وانکه بردست بدایت به ازل

آن به جاه و به هنر به ز فلک***وان به قدر و به شرف بر ز زحل

با وفاقش الم دهر شفا***با خلافش اسد چرخ حمل

ای به اجناس هنر گشته سمر***وی به انواع شرف گشته مثل

دهر نتواندت آورد نظیر***چرخ نتواندت آورد بدل

چرخ با جود تو ایمن ز نیاز***دهر با عدل تو خالی ز خلل

نقش کلکت همه در منظوم***در نطقت همه وحی منزل

با کمال تو فلک یک نقطه است***با وقار تو زمین یک خردل

دست عدل تو اگر قصد کند***دور دارد ز جهان دست اجل

از خداوندان برتر ز تو نیست***جز خداوند جهان عزوجل

ای مه از گوهر آدم به شرف***وی بر از گنبد

اعظم به محل

تیغ مریخ کند قهر تو کند****مشکل چرخ کند کلک تو حل

بنده هرچند به خدمت نرسد****متهم نیست به تقصیر و کسل

اندرین سال که بگذشت برو****آن رسیده است که زان لاتسال

بندها داشته بی هیچ گناه****عزلها یافته بی هیچ عمل

آن همه مغز چو تجویف دماغ****وین همه پوست چو ترکیب بصل

قرب ماهی نبود بیش هنوز****تا برستست از آن ویل و وجل

تا به اول نرسد هیچ آخر****تا چو آخر نبود هیچ اول

باد بی اول و آخر همه عمر****شب و روزت چو شب و روز امل

نوش در کام حسود تو شرنگ****زهر در کام مطیع تو عسل

پای دور فلک و دست قضا****لنگ در تربیت خصمت و شل

قصیده شماره ۱۱۶: ای کرده درد عشق تو اشکم به خون بدل

ای کرده درد عشق تو اشکم به خون بدل****وی یازدم سرشته به مهر تو در ازل

ای بی بدل چو جان بدلی نیست بر توام****بر بی بدل چه گونه گزینند کسی بدل

گشتی به نیکویی مثل اندر جهان حسن****تا من به عاشقی شدم اندر جهان مثل

ترسم که روز وصل تو نادیده ناگهان****سر برزند ز مشرق عمرم شب اجل

دردا و حسرتا و دریغا که روز و شب****با صد دریغ و حسرت و دردم ازین قبل

در مشکلی فکند مرا عشق تو که آن****جز کلک خواجه کس نکند در زمانه حل

صدر امم امام طریقت جمال دین****لطف خدای و روح هنر مایهٔ دول

صدری که چون سخن ز سخنهای او رود****ادراک منهزم شود و عقل مبتذل

سری بود مشاهده بی صورت و بی حروف****نطقی بود معاینه بی نحو و بی علل

روح از نهیت آنکه مگر وحی منزلست****اندر فتد به سجده که سبحان لم یزل

رایش فرو گشاده سراپردهٔ فلک****قدرش فرو شکسته کله گوشهٔ زحل

در روح او دمیده قضا صدق چون یقین****در ذات او سرگشته قدر علم چون عمل

با حزم او طریقت و دین

فارغ از فتور***با عزم او دیانت و دین ایمن از خلل

خورشید علم را فلکِ شرح و بسط او***بیت الشرف شدست چو خورشید را حمل

ای در وقار حاکی اخلاق تو زمین***وی در ثبات راوی افعال تو جبل

گر نز پی حسود تو بودی وقار تو***برداشتی ز روی زمین عادت جدل

صافی ترست جوهرت از روح در صفا***عالی ترست منبرت از چرخ در محل

در بحر علم کشتی علم تو می رود***بی بادبان عشوه و بی لنگر حیل

در برق فکرتت نرسد ناوک عقول***در سمع خاطرت نشود عشوهٔ امل

نه راه همتت بزند رتبت جهان***نه آب عصمتت ببرد آتش زلل

آن کس که با محاسب جلد از کمال جهل***نشناخت جز به حیله همی اکثر از اقل

گشت از عنایت تو همه دیده چون بصر***زین پیش گرچه بود همه پرده چون بصل

شعرش همه نکت شد و نظمش همه مدیح***قولش همه مثل شد و درجش همه غزل

آری به قوت و مدد تربیت شوند***باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل

تا باد گلفشان گذرد بر چنار و سرو***تا ابر درفشان گذرد بر حضیض و تل

این در جوار خاک شتابان و تیزرو***چون مرغ زخم یافته در حالت وجل

وان بر بسیط باغ گرازان و خوشخرام***چون بر زمین آینه گون ناقه و جمل

گاه از نسیم این دهن خاک پر عبیر***گاه از نثار آن چمن باغ پر حلل

در باغ علم همچو گل نوشکفته باش***دشمنت چو به برگ گل تر درون جعل

پای زمانه در تبع تابع تو لنگ***دست سپهر در مدد حاسد تو شل

قصیده شماره ۱۱۷: جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل

جرم خورشید چو از حوت درآید به حمل***اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

کوه را از مدت سایهٔ ابر و نم شب****پر طرایف شود اطراف چه هامون و چه تل

سبزه چون دست به هم

درزند اندر صحرا****لاله را پای به گل در شود اندر منهل

ساعد و ساق عروسان چمن را بینی****همه بربسته حلی و همه پوشیده حلل

پیش پیکان گل و خنجر برق از پی آن****تا نسازند کمین و نسگالند جدل

بر محیط فلک از هاله سپر سازد ماه****بر بسیط کره از خوید زره پوشد طل

وز پی آنکه مزاجش نکند فاسد خون****سرخ بید از همه اعضا بگشاید اکحل

هر کرا فصل دی از شغل نما عزلی داد****شحنهٔ نفس نباتیش درآرد به عمل

باد با آب شمر آن کند اندر بستان****که کند با رخ آیینه به سوهان مصقل

وان کند عکس گل و لاله به گردش که به شب****عکس آتش بکند گرد تنور و منقل

مرغزاری شود اکنون فلک و ابر درو****راست چونان که تو گفتی همه ناقه است و جمل

میل اطفال نبات از جهت قوت و قوت****کرده یک روی بر اعلی و دگر در اسفل

هر نماز دگری بر افق از قوس قزح****درگهی بینی افراشته تا اوج زحل

به مثالی که به چیزیش مثل نتوان زد****جز به عالی در دستور جهان صدر اجل

ناصر دین و نصیر دول و صاحب عصر****بلمظفر که دول یافت بدو دین و دول

آنکه رایش دهد اجرام کواکب را نور****وانکه کلکش کند اسرار حوادث را حل

آنکه داخل بود اندر سخنش صدق و صواب****همچو اندر کلمات عربی نحو و علل

وانکه خارج بود از مکرمتش روی و ریا****همچو از معجزه های نبوی زرق و حیل

طبع نامیزد بی رخصتش الوان حدوث****عقل نشناسد بی دفترش اکثر ز اقل

زاید از دست و عنانش همه اعجال صبا****خیزد از پای و رکابش همه آرام جبل

نطق پیش قلمش لال بود چون اخرس****عقل پیش نظرش کژ نگرد چون احول

روز مولود موالید و جودش گفتند****مرحبا ای ز

عمل آخر و از علم اول

ای به اجناس شرف در همه اطراف سمر***وی به انواع هنر در همه آفاق مثل

بس بقایی نبود خصم ترا در دولت***چه عجب رایحهٔ گل ببرد روح جعل

ای دعاوی سخا بی کف دستت باطل***وی قوانین سخن بی سر کلکت مختل

بنده سالیست که تا در کنف خدمت تو***غم ایام نخوردست چه اکثر چه اقل

ورنه با او فلک این کرد ازین پیش همی***کاتش و آب کند با گهر موم و عسل

جز در آیینه و آبت نتوان دید نظیر***جز در اندیشه و خوابت نتوان یافت بدل

هم ترا دارد اگر داردت ایام نظیر***هم ترا آرد اگر آردت افلاک بدل

نه خدایی و دهد دست تو رزق مقدور***نه رسولی و بود نطق تو وحی منزل

هرچه در مدح تو گویم همه دانی که رواست***چیست کان بر تو روا نیست مگر عزوجل

مدحتی کان نه ترا گویم بهتان و خطاست***طاعتی کان نه ترا دارم طغیان و زلل

شعر نیکو نبود جز به محل قابل***شرع کامل نبود جز به نبی مرسل

بود بی بالش تو صدر وزارت خالی***بود بی حشمت تو کار ممالک مهمل

نتوانم که جهان دگرت گویم از آن***کاین جهانیست مفصل تو جهان مجمل

هست با جود تو ایمن همه عالم ز نیاز***هست با عدل تو خالی همه گیتی ز خلل

کهربا چون گرهٔ ابروی باس تو بدید***خاصیت باز فرستاد مزاجش به ازل

عدل تو مسطر اشغال جهانست کز آن***راست شد قاعده ها همچو خطوط جدول

دست عدل تو گشادست چنان بر عالم***که فرو بندد اگر قصد کند دست اجل

بر تو واقف نشود عقل کل از هیچ قیاس***وز تو ایمن نبود خصم تو از هیچ قبل

خصمت ار دولتکی یافت مزور وانرا***روزکی چند نگهداشت بتزویر و حیل

آخرالامر درآمد به سر اسب اجلش****تا

درافتاد به یک حادثه چون خر به وحل

گاه با ضربت رمحی ز سماک رامح****گاه با نکبت عزلی ز سماک اعزل

رویش از غصهٔ ایام بر دشمن و دوست****داشتی چون گل دورو اثر خوف و خجل

گوش کاره شود از قصهٔ او لاتسمع****هوش واله شود از غصهٔ او لاتسال

بخت بیدار تو بود آنکه برانگیخت چنین****دولت خفتهٔ او را ز چنان خواب کسل

لله الحمد که تا حشر نمی باید بست****در قطار تعبش نیز نه ناقه نه جمل

شد ز فر تو همه مغز چو تجویف دماغ****گرچه دی بود همه پوست چو ترکیب بصل

تا محل همه چیز از شرف او خیزد****جاودان بر همه چیزیت شرف باد و محل

درگهت مقصد ارکان و برو باز حجاب****مجلست ملجا اعیان و درو مدح و غزل

پای اقبال جهان سوی بداندیش تو لنگ****دست آسیب جهان سوی نکوخواه تو شل

روزه پذرفته و روزت همه فرخنده چو عید****وز قضا بسته با دخل ابد وجه ازل

قصیده شماره ۱۱۸: به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال

به نیک طالع و فرخنده روز و فرخ فال****به سعد اختر و میمون زمان و خرم حال

به بارگاه وزارت به فرخی بنشست****خدایگان وزیران و قبلهٔ آمال

نظام مملکت و صدر دین و صاحب عصر****سپهر رفعت و قدر و جان عز و جلال

محمدآنکه به اقبال او دهد سوگند****روان پاک محمد به ایزد متعال

زمانه بخشش و خورشیدرای و گردون قدر****کریم طبع و پسندیده فعل و خوب خصال

ببسته از پی حکمش میان زمین و زمان****گشاده از پی حمدش زبان نسا و رجال

به گام عقل مساحت کند محیط فلک****به نور رای تصور کند خیال خیال

بهجنب قدر بلندش مدار انجم پست****به پیش رای مصیبش زبان حجت لال

به کینش اندر مضمر عنا و محنت و مرگ****به مهرش اندر مدغم بقا و نعمت و مال

حواله کرد به

دیوان و مهر و کینش مگر****خدای نامهٔ ارواح و قسمت آجال

به فر دولت او شیر فرش ایوانش****تواند ار بکند شیر چرخ را چنگال

به حشمتش بکند دیده تیهو از شاهین****به قوتش بکند پنجه روبه از ریبال

ز بیم او همه عمر استخوان دشمن اوست****چو از بخار دخانی زمین گه زلزال

ز دست بخشش او حاکی است اشک سحاب****ز حزم محکم او راوی است سنگ جبال

دلش ملال نداند همی به بخشش و جود****مگر ز بخشش و جودش ملول گشت ملال

تو آن کسی که سپهرت نپرورید نظیر****تو آن کسی که خدایت نیافرید همال

عنایتی بد و صلصال، اصل آدم و تو****از آن عنایت محضی و آدم از صلصال

به قدر و جاه و شرف از کمال بگذشتی****درست شد که کمالیست از ورای کمال

اگر به کوه برند از عنایت تو نشان****وگر به بحر برند از سیاست تو مثال

در آن بنفشه به جای خارهٔ صلب****وزین پشیزه بریزد ز پشت ماهی دال

فلک خرام سمند ترا سزد که بود****جهان به زیر رکاب و فلک به زیر نعال

ز نعل مرکب و از طبل باز تو گیرند****هلال و بدر به چرخ بلند بر اشکال

مه نوی تو به ملک اندر از خسوف مترس****از آنکه راه نباشد خسوف را به هلال

چگونه یازد بدخواه زی تو دست جدل****چگونه آرد بدگوی با تو پای جدال

که شیر رایت قهرت چو کام بگشاید****فرو شوند هزبران به گوشها چو شکال

نهان از آن ننماید ضمیر او که دلش****ز تف هیبت تو همچو لب شکسته سفال

چو باد در قفس انگار کار دولت خصم****از آنکه دیرنپاید چو آب در غربال

شد آنکه دشمن تو داشت گربه در انبان****کنون گهست که با سگ درون شود به جوال

بزرگوارا من بنده گرچه

مدت دیر***به خدمتت نرسیدم ز گردش احوال

بخیر بر تو دعا کرده ام همی شب و روز***بطبع بر تو ثنا گفته ام همی مه و سال

به خدمت تو چنان تشنه بوده ام بخدای***که هیچ تشنه نباشد چنان به آب زلال

به بخت تیرهٔ برگشته گفتم آخر هم***به کام باز بگردد سپهر خیره منال

جمال جاه تو از پرده برگشاید روی***همان قدر تو بر بنده گستراند بال

بحق خاتم و کلک تو بر یسار و یمین***که بی تو باز ندانسته ام یمین ز شمال

به بند چرخ بدم بسته تاکنون که گشاد***خدای بر من و بر دیگران در اقبال

به ایمنی و خوشی در سرای عمر بمان***بفرخی و فرح بر سریر ملک ببال

ز رشک چهرهٔ بدخواه تو چو زر عیار***ز اشک دیدهٔ بدگوی تو چو بحر طلال

مباد اختر خصم ترا سعود و شرف***مباد کوکب خبت ترا هبوط و زوال

قصیده شماره ۱۱۹: ای ترا کرده خداوند خدای متعال

ای ترا کرده خداوند خدای متعال***داده جان و خرد و جاه و جوانی و جمال

حق آنرا که زبر دست جهانی کردت***که مرا بیهده بی جرمی در پای ممال

بکرم یک سخن بنده تامل فرمای***پس براندیش و فروبین و بدان صورت حال

هفته ای هست که در دست تجنیست اسیر***به حدیثی که چو موی کف دستست محال

آخر از بهر خدا این چه خیالست و گمان***واخر از بهر خدا این چه جوابست و سؤال

تو خداوند که بر من بودت منت جان***تو خداوند که بر من بودت منت مال

از من آید که به نقص تو زبان بگشایم***یارب این خود بتوان گفت و درآید به خیال

حاش لله نه مرا بلکه فلک را نبود***با سگ کوی تو این زهره و یارای مقال

دشمنان خاک درین کار همی اندازند***ورنه من پاکم ازین، پاکتر از آب زلال

گرچه فرمانت روانست به

هرچ آن بکنی****با من عاجز مسکین چه سیاست چه نکال

جهد آن کن که در این حادثه و درد گران****دور باشی ز تهور که ندارند به فال

بنده را نیست غم جان و جوانی و جهان****غم آنست که بیهوده درافتی به وبال

ور چنانست که خشنودی تو در آن هست****کاندرین روز دو عمرم که مبیناد زوال

کار را باش که کردم ز دل و سینهٔ پاک****خون خود گرچه ندارد خطری بر تو حلال

وعده ای می ننهم هین من و قتال و کنب****مهلتی می ندهم هین من و جلاد و دوال

مرگ از آن به که مرا از تو خجل باید بود****نه گناهی و نه خوفی و نه قیلی و نه قال

سخن بنده همین است و بر این نفزاید****که نیفزاید ازین بیهده الا که ملال

تا که ایمد کمالست پس از هر نقصان****بیم نقصانت مبادا ز فلک ای کل کمال

به چنین جرم و تجنی که مرا افکندند****ای خداوند خدا را مفکن در اقوال

قصیده شمارهٔ ۱۲۰: خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال

خدای خواست که گیرد زمانه جاه و جلال****جمال داد جهان را به جود و جاه و کمال

سپهر معنی مسعود کز قران سعود****نزاد مادر گیتی چو او ستوده خصال

قضا توان و قدر قدرت و ستاره محل****زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال

به جنب قدر رفیعش مدار انجم پست****به پیش رای مصیبش زبان حجت لال

به نوک خامه ببندد ره قضا و قدر****به تیر نکته بدوزد لب صواب و محال

گر ابر خاطر او قطره بر زمین بارد****به جای برگ زبان بردمد ز شاخ نهال

چو رای روشن او باشد آفتاب سپهر****گر آفتاب امان یابد ز کسوف و زوال

هلال چرخ معالیش منخسف نشود****از آنکه راه نباشد خسوف را به هلال

سپر برشده را رای او به خدمت

خواند****کمر ببست به جوزا چو بندگان به دوال

ز حرص خدمت او سرنگون همی آیند****به وقت مولد از ارحام مادران اطفال

ز شاخ بادرم آید کف چنار برون****گر از مهب کف او وزد نسیم شمال

ترازویی که بدان بار بر او سنجند****سپهر کفهٔ او زیبد و زمین مثقال

ز حرص آنکه ازو سائلان سؤال کنند****همی سؤال بخواهد ز سائلان به سؤال

ایا محامد تو نقش گشته در اوهام****و یا مؤثر تو وقف گشته بر اقوال

خطر ندید هر آنکو ندید از تو قبول****شرف نیافت هر آنکو نجست با تو وصال

تو آن کسی که سپهرت نپرورید نظیر****تو آن کسی که خدایت نیافرید همال

زمانه سال و مه از خدمت تو جوید نام****ستاره روز و شب از طلعت تو گیرد فال

تو آدمی و همه دشمنان تو ابلیس****تو مهدیی و همه حاسدان تو دجال

به دست حزم بمالی همی مخالفت را****زمانه نیز نبیند چو تو مخالف مال

اگرنه کین تو کفرست پس چرا دارد****سپهر خصم ترا خون مباح و مال حلال

عدو حرارت بیم تو دارد اندر دل****ز دست مردمک دیده زان زند قیفال

بزرگوارا شد مدتی که من خادم****به خدمتت نرسیدم ز گردش احوال

نه آنکه از دل و جان مخلصت نبودستم****گواه دارم، وان کیست ایزد متعال

ز مجلس تو گر ابرام دور داشته ام****نه از فراغت من بود بل ز بیم ملال

وگرنه در دو سه موسم ز طبع چون آتش****قصیده هات بیاورد می چو آب زلال

به جای دیگر اگر اول التجا کردم****بدیدم آنچه مبیناد هیچ کس به خیال

خدای داند و کس چون خدای نیست که کس****به عمر خویش ندیدست از آن سمج تر حال

ثنا قبول به همت کنند اهل ثنا****بلی که مرد به همت پرد چو مرغ به بال

بدین دلیل تویی خواجه

به استحقاق***وزین قیاس تویی مهتر به استقلال

نه هرکرا به لقب با کسی مشابهت است***شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال

که دال نیز چو ذال است در کتابت لیک***به ششصد و نود و شش کمست دال از ذال

ببین که میر معزی چه خوب می گوید***حدیث هیات بینو و شکل کعب غزال

در این مقابله یک بیت ازرقی بشنو***نه بر طریق تهجی به وجه استدلال

زمرد و گیه سبز هر دو همرنگند***ولیک زین به نگین دان کشند از آن به جوال

همیشه تا که بود نعت زلف در ابیات***همیشه تا که بود وصف خال در امثال

سری که از تو بپیچد بریده باد چو زلف***دلی که از تو بگردد سیاه باد چو خال

هزار سال تو مخدوم و دهر خدمتگار***هزار جای تو ممدوح و بنده مدح سگال

قصیده شماره ۱۲۱: ای به هستی داده گیتی را کمال

ای به هستی داده گیتی را کمال***ملک را فرخنده هر روز از تو فال

صدر دنیایی و دنیا را به تو***هست هر ساعت کمالی بر کمال

چون وزارت آسمان رفعت شود***هر کرا جاه تو افزاید جلال

بخت بیدار تو حی لاینام***ملک تایید تو ملک لایزال

در مقاتب آفتابت زیردست***در معالی آسمانت پایمال

اوج جاهت را ثوابت در جوار***غور حزمت را حوادث در جوال

ملک را حزم تو دفع چشم بد***فتنه را دور تو دور گوشمال

اصل اوتاد زمین شد حزم تو***زان چنین ثابت اساس آمد جبال

چیده گوش از نطق تو در ثمین***دیده چشم از کلک تو سحر حلال

ناله از کلکت به عدوی شد به خصم***کلک را گو کار خود کردی منال

هر کجا امرت سبک دارد عنان****چرخ بستاند رکاب امتثال

هر کجا قهرت گران دارد رکاب****کوه برتابد عنان احتمال

چون گره بر ابروی قهرت زدند****آسمان گوید کفی الله القتال

نیستی یزدان، چرا هست ای عجب****مثل و مانند ترا هستی

محال

عفو تو تعیین کند عذر گناه****جود تو تلقین کند حسن سؤال

ای جوانمردی که در ایام تو****هست کمتر ثروت آمال مال

آز را از کثرت برت گرفت****در طباع اکنون ز استغنا ملال

گر شود محسوس دریای دلت****اخترش گوهر بود طوبیش نال

اختران را سعیت ار حامی شود****فارغ آیند از هبود و از وبال

آسمان را نهیت ار منعی کند****منفصل گردد زمان را اتصال

ور کند خورشید رای روشنت****سوی چارم چرخ رای انتقال

از سواد شب نماند گرد روز****آن قدر کاید رخش را زلف و خال

اختران کز علمشان خارج نجست****بر جهان بادی و کی بودی محال

جمله اکنون چون به درگاهت رسند****این از آن می پرسد آیا چیست حال

ای بجایی کز تحیر وصف تو****طوطی نطق مرا کردست لال

چون فلک نسگالدت جز نیکویی****بدسگالت را بدی گو می سگال

چون روان بر آفرینش قول تست****قیل گو چندان که خواهی باش و فال

طبل را کی سود دارد ولوله****چون باول نافریدندش دوال

ذره گر پنهان کند روی از شعاع****نام هستی هم بر او آید زوال

صاحبا تا شمع و تا پروانه هست****این غرورانگیز و آن صاحب جمال

برنخیزد گفت و گوی و جست و جوی****گرچه سوزد خویشتن را پر و بال

گوش را از انفعال این سخن****باز خر گو ایهاالساقی تعال

جام مالامال نوش از دست آن****کو به سیارات ننماید جمال

جرعهٔ رخسار او از روی عکس****پر می رنگین کند جام هلال

تا که باشد سمت میل آفتاب****گه جنوب از روی دوران گه شمال

سال و مه دورانت اندر سایه باد****ای طفیل دور عمرت ماه و سال

جاودان محروس و محفوظ از هموم****زانکه معصوم آمدستی از همال

سرو اقبال تو تر وز عرق او****باغ دولت را نهال اندر نهال

سد دشمن رخنه چون دندان سین****پشت حاسد کوز چون بالای دال

معتدل اقبال بادی

کو چرا***زانکه بنیاد بقا شد اعتدال

قصیده شماره ۱۲۲: سایه افکند مه روزه و روز تحویل

سایه افکند مه روزه و روز تحویل***روز مسعود مبارک مه میمون جلیل

سایه ای نه که شود از رخ خورشید خجل***سایه ای نه که بود بر در خورشید ذلیل

سایه ای کز مدد مد سوادش دادست***دست کحال قضا دیدهٔ دین را تکحیل

سایه ای کز طرف دامن فضلش دارند***دوش خورشید ردا تارک گردون اکلیل

هر دو فرخنده و میمون و مبارک بادند***چه مه روزه و دیگر چه و روز تحویل

برکه بر ناصر دین صاحب عادل که خدای***همه چیزیش بدادست مگر عیب و عدیل

ثانی سایهٔ یزدان که به عالی عتبه اش***نور خورشید قدم می ننهد بی تقبیل

ای صلاحیت عالم را کلک تو ضمان***رزق ذریت آدم را کف تو کفیل

سایهٔ عدل تو واصل به وجود و به عدم***منهی حزم تو آگه ز کثیر و ز قلیل

نه سر امر تو در پیش ز شرم تغییر***نه رخ رای تو بی رنگ ز ننگ تبدیل

حیز حزم تو چونان به اصابت مملوست***که درو همچو خلا گنج نیابد تعطیل

جامهٔ جاه ترا نقش همی بست قضا***واسمان جامهٔ خودرنگ همی کرد به نیل

به سر عجز رسد عون تو بی هیچ نشان***به دم جور رسد عدل تو بی هیچ دلیل

خطبه بر مسرع حکم تو کند باد خفیف***خوشه از خرمن علم تو چند خاک ثقیل

خجلت حلم تو دادست زمین را تسکین***غیرت حکم تو دادست زمان را تعجیل

کوه اگر حلم ترا نام برد بی تعظیم***ابر اگر دست ترا یاد کند بی تبجیل

کوه را زلزله چون کیک فتد در پاژه***ابر را صاعقه چون سنگ فتد در قندیل

قبض ارواح کند تف سموم سخطت***بی جواز اجل و واسطهٔ عزرائیل

نشر اموات کند صوت صریر قلمت***فارغ از مشغلهٔ صور و دم اسرافیل

چون زمین را شرف مولد تو حاصل شد***آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل

خود

وجود چو تویی بار دگر ممتنع است****ورنه نی فیض گسستست و نه فیاض بخیل

ای شده عرصهٔ کون از پی جاه تو عریض****وز پی مدت عمر تو ابد گشته طویل

خصم اگر در پی دیوار حسد لافی زد****زان سعایت چه ترا، کم مکن از سعی جمیل

اصطناع تو دهد روشنی کار خدم****نور اجرام دهد تابش خورشید صقیل

خواب خرگوش بداندیش تو خوش چندانست****کابن سیرین قضا دم نزند از تاویل

مومیایی همه دانند کرا خرج شود****هر کجا پشه به پهلو زدن آید با پیل

انتقام تو نه آن اخگر اخترسوزست****که در امعای شترمرغ پذیرد تحلیل

کبش مغرور چراگاه بهشت است هنوز****باش تا داغ فنا برنهدش اسماعیل

مسند تست بحق بارز مجموع وجود****وین دگرها همه ترقین عدم را تفصیل

تا توانند که در تربیت روح نهند****آب حیوان را بر آتش دوزخ تفضیل

باد تاثیر حوادث به اضافت با تو****آب دریا و کلیم آتش نمرود و خلیل

حاسدانت ز نوایب همه با هایاهای****گوش پر ولولهٔ طبل ولی طبل رحیل

در ممالک اثرت فتنه نشان شهر به شهر****در مسالک ظفرت بدرقه رو میل به میل

قصیده شماره ۱۲۳: مؤتمن اسعد بن اسماعیل

مؤتمن اسعد بن اسماعیل****آن به قدر و شرف عدیم عدیل

هست خورشید آسمان جلال****هست مختار مهتران جلیل

آنکه در خاک حلم او آرام****وانکه در باد حکم او تعجیل

خاک با حلم او چو باد خفیف****باد با طبع او چو خاک ثقیل

بر قدرش قصیر قامت چرخ****بر طبعش غدیر قلزم و نیل

سخنش علم غیب را تفسیر****قلمش راز چرخ را تاویل

نیست با عرض و طول همت او****پیکر آسمان عریض و طویل

غاشیهٔ همتش کشند همی****بر فلک جبرئیل و میکائیل

نبود بر سخاوتش منت****نبود در کفایتش تعطیل

ای بری عفو و عونت از پاداش****وی مصون عهد و قولت از تبدیل

چرخ را رفعت تو گفته قصیر****برق را

فکرت تو خوانده کلیل

کوه با عزم محکم تو سبک****ابر با دست بخشش تو بخیل

ای نهاده به خاصیت ز ازل****قدرت اکلیل چرخ را اکلیل

فلک از رشک رتبت و شرفت****در ازل جامه رنگ کرده به نیل

ملک از بهر نامهٔ عملت****خویشتن وقف کرده بر تهلیل

نیست اندر جهان کون و فساد****رزق را چون دل تو هیچ کفیل

نیست اندر بیان باطل و حق****عقل را چون دل تو هیچ دلیل

آفتاب از کف تو بخشد نور****همچو از آفتاب جرم صقیل

ای نزاده ترا زمانه بدل****وی ندیده ترا ستاره بدیل

تویی آن کس که در سخا آید****پشهٔ تو به چشم گردون پیل

منم آن کس که در سخن شاید****موزهٔ من زمانه را مندیل

سخنم شد چنان که بنیوشد****گوش جانش چو محکم تنزیل

گرچه در هر سخن نهد فلکم****بر جهان و جهانیان تفضیل

نیست سنگم به نزد کس که مرا****سنگها زد زمانه بر قندیل

عیبم این بیش نه که کم بودست****دخلم از خرج دبه و زنبیل

کشتهٔ دهرم و صریر قلمت****هست مانند صور اسرافیل

به نشورم رسان که دیدستم****بارها گوشمال عزرائیل

گفته بودم که کدیه ای نکنم****اندرین خدمت از کثیر و قلیل

کرمت گفت از آن چه عیب آید****شعر چون بکر بود و مرد معیل

تا کند آسمان همی حرکت****تا کنند اختران همی تحویل

حاسدت زاسمان مباد عزیز****تابعت ز اختران مباد ذلیل

باد طبع تو یار لهو و لعب****باد خصم تو جفت حزن و عویل

خانهٔ دانش از دل تو به پای****دیدهٔ بخشش از کف تو کحیل

ایمن اندر نظاره گاه سپهر****گوش جانت ز بانگ طبل رحیل

زنده اسلاف تو به تو چو به من****جدم اسحق و جدت اسماعیل

حرف م

قصیده شماره ۱۲۴: مبارک باد و میمون باد و خرم

مبارك باد و میمون باد و خرم****همایون خلعت سلطان عالم

بلی خود خلعت سلطان بهرحال****مبارك باشد و میمون و خرم

ترا بیرون ز تشریف شهنشاه****که حد

و قدر آن کاریست معظم

نیارد داد گردون هیچ دولت****که نه قدرش بود از قدر تو کم

ایا در امر تو تعجیل مضمر****و یا در نهی تو تاخیر مدغم

مقدم عهد و در دولت مؤخر****مؤخر عهد و در فرمان مقدم

فلک را قدر تو والا ذعالی****جهان را حزم تو بنیاد محکم

کند امن تو آب فتنه تیره****کند سهم تو سور زهره ماتم

زمین تاب عنان تو ندارد****چه جای این حدیثست آسمان هم

ستم تا پای عدلت در میان بست****نهادست از تحیر دست بر هم

کفت را خواستم گفتن زهی ابر****دلت را خواستم گفتن زهی یم

قضا گفتا معاذالله مگو این****که ما را اندرین حکمیست ملزم

دلش را گفته ام عقل مجرد****کفش را گفته ام جود مجسم

به قدرت آسمانی زان زمین شد****تصرفهای کلکت را مسلم

ز کلک بی قرار تست گویی****قرار ملک سطان معظم

نباشد منتظم بی کلک تو ملک****حدیث رستمست و رخش رستم

به کلک و رای در ملک آن کنی تو****که در عمر آن نکردست از کف و دم

به اعجاز عصا موسی عمران****به ایجاب دعا عیسی مریم

چه اندر صدر تو دیوان طغری****چه اندر دست دیوان خاتم جم

تویی کز فتح باب دست تو هست****همیشه خشکسال آز را نم

جراحتهای آسیب فلک را****ز داروخانهٔ خلق تو مرهم

همه اسلام رادر راحت و رنج****همه آفاق را در شادی و غم

برد یمن از یمینت نوک خامه****دهد یسر از یسارت نقش خاتم

چو تو در دور آدم کس ندیدست****کریم ابن کریمی تا به آدم

غرض ذات تو بود ارنه نگشتی****بنی آدم به کرمنا مکرم

بیانم هست از وصف تو عاجز****زبانم هست در نعت تو ابکم

سخن کوتاه شد گر راست خواهی****تویی مانند تو والله اعلم

الا تا از خم گردون برون نیست****نه صبح اشهب و نه شام ادهم

مبادا صبح تایید ترا شام****مبادا پشت اقبال

ترا خم

ابد با مدت عمرت هم آواز***چو از روی تناسب زیر با بم

کمینه پاسبانت بخت بیدار***فروتر بارگاهت چرخ اعظم

قصیده شماره ۱۲۵: ای زرین نعل آهنین سم

ای زرین نعل آهنین سم***ای سوسن گوش خیزران دم

ای باد صبا گرفته در گل***با آتش تو چو ساق هیزم

سیر تو به گرد خط ناورد***چون گرد سپهر سیر انجم

بر دامن کسوت بهیمه ات***بربسته قضا خواص مردم

با نرمی حشوهای شانه ات***برکنده قدر بروت قاقم

ره گم نکنی و در تحرک***چون گوی ز پای سر کنی گم

مضطر نشوی ز بستن نعل***دردی ندهی ز اول خم

وقت جو اگر ز عجلت طبع***بر گوشهٔ آسمان زنی سم

از بهر قضیم تو شود جو***در سنبلهٔ سپهر گندم

در خدمت داغ و طوق صاحب***بس تجربهات بی تعلم

آن عالم کبریا که عامست***چون رحمت ایزدش ترحم

وهم از پی کبریاش می رفت***تا غایت این رونده طارم

چون عاجز شد به طیره برگشت***یعنی که نمی کنم تبرم

زان پس خبرش نیافت آری***آنجا که برد پی تسنم

ای پایهٔ کبریات فارغ***از ننگ تصرف توهم

ای حکم ترا قضا پیاپی***وی امر ترا قدر دمادم

صدر تو به پایه تخت جمشید****اسب تو به سایه رخش رستم

با رای تو ذره ایست خورشید****با طبع تو قطره ایست قلزم

گردون به سر تو خورد سوگند****سر سبزی یافت از تراکم

بیدار نشد سپیده دم تاش****رای تو نگفت لاتنم قم

فرمان ترا که باد نافذ****جایز شده بر قضا تقدم

عهد تو و در زمانه تقدیم****آب آمده وانگهی تیمم

با دست تو از ترشح ابر****دایم لب برق با تبسم

از لطف تو زاده نوش زنبور****وز عنف تو رسته نیش کژدم

فتنه نکند همی تجاسر****تا عدل تو می کند تجشم

از جمله کاینات کانست****کز دست تو می کند تظلم

خالی نگذاشتست هرگز****ای عزم تو خالی از تلعثم

مدح تو ضمیری از تفکر****شکر تو زبانی از ترنم

تا شکر مزید نعمت آرد****بادی همه ساله در تنعم

تا حکم نه

آسمان روانست****بر هفت زمین ترا تحکم

قصیده شماره ۱۲۶: ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم

ای خنجر مظفر تو پشت ملک عالم****وی گوهر مطهر تو روی نسل آدم

ای در زبان رمح تو تکبیر فتح مضمر****وی در مسیر کلک تو اسرار چرخ مدغم

حزمت به هرچه رای کند بر قضا مسلط****عزمت به هرچه روی نهد بر قدر مقدم

آورده بیم رزم تو مریخ را به مویه****وافکنده رشک بزم تو ناهید را به ماتم

خال جمال دولت بر نامهات نقطه****زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

در اژدهای رایت از باد حملهٔ تو****روح الله است گویی در آستین مریم

هم جور کرده دست ز آوازهٔ تو کوته****هم عدل کرده پای بر اندازهٔ تو محکم

در زیر داغ طاعت و فرمان تست یکسر****از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم

دستی چنان قویست ترا در نفاذ فرمان****کز دست تو قبول کند سنگ نقش خاتم

تالیف کرده از کف تو کار نامهاء کان****مدروس کرده با دل تو بار نامهائیم

آنجا که در زه آرد دستت کمان بخشش****ابر از حسد ببرد زه از کمان رستم

دست چنار هرگز بی زر برون نیامد****ابر ار به یاد دست تو بارد ز آسمان نم

با آسمان چه گفتم گفتم که هست ممکن****دستی ورای دستت در کارهای عالم

گفتا که دست قدرت و قدر ملک سلیمان****آن خسرو مظفر شاهنشه معظم

آن قدر تست او را بر حل و عقد گیتی****کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم

تا پایدار دولت او در میانه هستم****همراه با سیاست او با دو دست برهم

گفتم که باز دارد تاثیرهات رایش****گفتا که می چگویی تقدیرها را هم

تا چند روز بینی سگبانش برنهاده****شیر مرا قلاده همچو سگ معلم

ای بادپای مرکب تو فکرت مصور****وی آب رنگ خنجر تو نصرت مجسم

ای لمعه سنان تو در حربگاه کرده****بر خصم طول و

عرض جهان عرصهٔ جهنم

در هریکی از بیلک تو چرخ کرده تضمین***از سعد و نحس دولت و دین کارهای معظم

من بنده از مکارم اخلاق تو که هرگز***در چشم روزگار مبادی بجز مکرم

زانگه که خاک درگه عالیت بوسه دادم***در هیچ مجلسی نزدم جز به شکر تو دم

عزمی بکرده ام که ز دل بندهٔ تو باشم***عزمی چگونه عزمی عزمی چنان مصمم

کز بندگیت کم نکنم تا که کم نگردم***آخر وفای بندگی چون تویی از این دم

زین پس مباد چشمم بی طلعت تو روشن***زین پس مباد عیشم بی خدمت تو خرم

همواره تا که دارد مشاطگی نیسان***رخسار لاله رنگین زلف بنفشه پر خم

با آفتاب و سایه روان باد امر و نهیت***تا آفتاب و سایه موافق نگشت با هم

یا چون بنفشه باد زبان از قفا کشیده***خصم تو یا چو لاله به خون روی شسته از غم

قصیده شمارهٔ ۱۲۷: ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم

ای رایت رفیعت بنیاد نظم عالم***وی گوهر شریفت مقصود نسل آدم

برنامهٔ وجودت شد چار حرف عنوان***کان چار حرف آمد پس چار طبع عالم

هم نام فرخت را زی نامه برد عیسی***کین بود از آن دگرها فضلش فزون عدد کم

بر پنج عمده بودی دین را اساس و اکنون***تا تو عماد دینی شد شش همه معظم

ای آفتاب رایت بر آفتاب غالب***وی آسمان قدرت بر آسمان مقدم

بر نامهٔ وجودت نام رسول عنوان***بر طینت نهادت حفظ خدای مدغم

در عرصهٔ ممالک پیش نفاذ امرت***هم دست جور کوته هم پای عدل محکم

دین از تو چون ارم شد ذات عماد ربی***زین بیش می تو گفتی هستی به کنه طارم

باست فروگشاید از خاک صبر و صولت***حفظت نگاه دارد بر آب نقش خاتم

خال جمال دولت بر نامهات نقطه****زلف عروس نصرت بر نیزهات پرچم

در شیر رایت تو باد هوای هیجا****روح الله است

گویی در آستین مریم

لطف سبک عنانت کوثر کند ز دوزخ****قهر گران رکابت آتش کند ز زمزم

تکبیر فتح گوید سیاره چون برانی****با فکرت مصور با نصرت مجسم

از حرفهای تیغت آیات فتح خیزد****تالیف آیت آری هست از حروف معجم

بی رونقا که باشد بی باس تو سیاست****بی هیزما که باشد بی تیغ تو جهنم

از بوستان بزمت شاخی درخت طوبی****بر آستان جاهت گردی سپهر اعظم

پیش شمال امرت پای شمال در گل****پیش سحاب دستت دست سحاب بر هم

آنجا در زه آرد دستت کمان بخشش****ابر از حسد ببرد زه بر کمان رستم

دست چنار هرگز بی زر برون نیاید****گر از محیط دستت بردارد آسمان نم

در شاهراه دوران با عزم تیزگامت****گردون چه گفت گفتا من تابعم تقدم

در مشکلات گیتی با رای پیش بینت****اختر چه گفت گفتا من عاجزم تکلم

صایب تر از کمانت یک راه رو نزد پی****صادق تر از کلامت یک صبحدم نزد دم

از خلوت ضمیرت بویی نبرد هرگز****جاسوس وهم کانجا بر وهم گم شود شم

در هر سخن که گویی گوید قضا پیاپی****ای ملک طفل اسمع ای پیر چرخ اعلم

زودا که داغ حکمت خواهد گرفت یکسر****از گوش صبح اشهب تا نعل شام ادهم

با آسمان چه گفتم گفتا که هست ممکن****دستی ورای دستت در کارهای عالم

سوی تو کرد اشارت گفتا که دست حکمش****حکمی چگونه حکمی همچون قضای مبرم

آن قدرتست او را بر حل و عقد گیتی****کان تا ابد نگردد هرگز مرا مسلم

گفتم نفاذ حکمش در تو مؤثر آید****گفتا که می چه گویی در ماورای من هم

تا روز چند بینی سگبانش برنهاده****شیر مرا قلاده همچون سگ معلم

ای یادگار دولت، دولت به تو مشرف***وی حقگزار ملت، ملت به تو مکرم

در مدتی که بودی غایب ز دار دولت***ای در حضور و غیبت شان تو

شان معظم

آن ورطه دید حاشا دولت که کنه آنرا***غایت خدای داند والله جل اعظم

تقریر حال دولت چندا که کم کنی به***زان فتنه پیاپی زان آفت دمادم

در دی مه حوادث از بیخ و بن برآمد***ملکی که بود عمری چون نوبهار خرم

الحق نبود درخور با آنچنان دو وقعت***این نیمه رجب را وان آخر محرم

حالی که رای عالی داند چو روز روشن***من بنده چند گویم چندین صریح و مبهم

در جمله ملک و دین را با آن دو زخم مهلک***هر روز تازه گشتی دیگر جراحتی ضم

یارب کجا رسیدی پایان کار ایشان***گر جاه تو نکردی این سودمند مرهم

گیتی خراب گشتی گر در سرای گیتی***سوری چینن نبودی بعد از چنان دو ماتم

همواره تا که باشد در جلوه گاه بستان***پیش زبان بلبل سوسن زبان ابکم

در باغ آفرینش از حرص خدمت تو***همچون بنفشه هرگز پشتی مباد بی خم

هم خانه با سعادت بختت چو راز با دل***هم گوشه با زمانه عمرت چو زیر بابم

دست گهرفشانت تا صبح حشر باقی***جان خردنگارت تا شام دهر بی غم

روزت چو عید فرخ عیدت چو روز میمون***وز روزه تنفس بربسته خصم را دم

قصیده شماره ۱۲۸: ای کلک تو پشت ملک عالم

ای کلک تو پشت ملک عالم***وی روز تو عید دور آدم

هرچ آمده زیر آفرینش***زاندازه کبریای تو کم

وقتی که هنوز آسمان طفل***آدم به طفیل تو مکرم

در سلسله زمان مخر***بر هندسه جهان مقدم

عدل تو شبی چو روز روشن***روز تو چو روز عید خرم

با رای تو چرخ در مصالح****الحان کنان که هان تکلم

با عزم تو دهر در مسالک****اصرارکنان که هین تقدم

صدر تو به پایه تخت جمشید****خنگ تو به سایه رخش رستم

در موکب تو به میخ پروین****مه بر سم مرکبانت محکم

در کوکبهٔ تو طرهٔ شب****بر نیزهٔ بندگانت پرچم

وز عکس طراز رایت تو****آن رفعت ونصرت

مجسم

بر دوشت فلک قبای کحلی***در چشم قضا نموده معلم

در دست تو کارنامۀ جود***با جاه تو بارنامۀ جم

بر آب روان نگاه دارد***حفظ تو نشان نقش خاتم

در شوره ز فتح باب دست***با نامیه هم عنان رود یم

در گرد جنیبت نفاذت***هرگز نرسد قضای مبرم

در خشم تو عودهای رحمت***با زخم تو سفتهای مرهم

سبحان الله که دید هرگز***در آتش دوزخ آب زمزم

نوک قلم ترا پیاپی***خاک قدم ترا دمادم

اعجاز کف کلیم عمران***آثار دم مسیح مریم

اسرار قضا نهاده کلکت***در خال و خط حروف معجم

آنجا که صریر او مقرر***در معرض او عطارد ابکم

توقیع تو در دیار دولت***تفویض همی کند مسلم

هر صدر به صاحبی مؤید***هر تخت به خسروی معظم

در عدل تو آوخ ار نبودی***معماری کاینات مدغم

زیر لگد نحوس هستی***هر هفت فلک شکسته طارم

باطل شدۀ قضای قهرت***حاصل نشود به حشر اعظم

کز بیم ملامت نشورش***در منفذ صور بگسلد دم

گر قهر تو بر فلک نهد پای***در محور عالم افکند خم

تاب سخطت زمین ندارد***چه جای زمین که آسمان هم

تا عرصهٔ عالم عناصر****خالی نبود ز شادی و غم

شادی و سعادت تو بادا****با عنصر انتظام عالم

عمرت همه ملك و ملك باقی****دورت همه عید و عید خرم

واندر دو جهان مخالفت را****با عجز و عنا و رنج در هم

با سخرهٔ سیلی حوادث****یا کورهٔ آتش جهنم

نازان ز تو در صدور فردوس****جد و پدر و برادر و عم

قصیده شماره ۱۲۹: ای فخر همه نژاد آدم

ای فخر همه نژاد آدم****ای سیدهٔ زنان عالم

روح القدس از پی تفاخر****مهر تو نهاد مهر خاتم

سلطانت کریمهالنسا خواند****شد ذات شریف تو مکرم

راضی ز تو ای رضیهالدین****جبار تو ذوالجلال اکرم

در خدمت طالع تو دارد****سعد فلکی دو دست برهم

بر خستگی نیازمندان****پیوسته ز لطف تست مرهم

اسبی که عنان کش تو باشد****زاقبال شود چو رخش رستم

عمرت ندب هزار گردد****نراد فلك اگر زند دم

روح الله

اگر چه بود عیسی***تو راحت روح و آن دل هم

موجود شداز تو جود و احسان***چونان که مسیح شد ز مریم

اقبال تو بر فزون به هر روز***در دولت خسرو معظم

آن پادشهی که خسروان را***از هیبت او فرو شود دم

از ورد و تضرعت سحرگاه***بنیاد بقای اوست محکم

با خاک در تو ز ایران راست***بر چهره صفای آب زمزم

در مدح و ثنات شاعران راست***تشریف و صلات خز معلم

ارواح ملك به ناله آمد***صوت تو گرفت چون ترنم

جز بر تو ثنا و مدح گفتن***باشد چو تیمم و لب یم

احباب ترا به زیر رانست***ز اقبال توبارگی و ادهم

اعدای ترا زه گریبان***طوقیست بسان مار ارقم

از قربت تو سرور و شادی***وز فرقت تو مراست ماتم

گیرد فلك ار بخشك ریشم***من در ندهم به خویشتن نم

بودی پدرم به مجلس تو***یاری سره و حریف محرم

تو شاد بزی که رفت و زو ماند***میراث به ماندگان او غم

ارجو که رهی شود ز لطفت***بر اغلب مادحان مقدم

تا هشت سپهر و چار طبع اند***آمیخته ز امتزاج بر هم

بادات بقا و عز و اقبال***بیش از رقم حروف معجم

ماه رمضان خجسته بادت***تا پیش صفر بود محرم

قصیده شماره ۱۳۰: جرم خورشید دوش چون گه شام

جرم خورشید دوش چون گه شام****سر به مغرب فرو کشید تمام

از بر خیمهٔ سپهر بتافت****ماه رزین او چو ماه خیام

چون طناب شفق ز هم بگسست****شب فرو هشت پرده های ظلام

گفتیی چرخ پردهٔ کحلیست****از پسش لعبتان سیم اندام

به تعجب همی نظر کردیم****من و معشوق من ز گوشهٔ بام

گاه در دور و جنبش افلاک****گاه در سیر و تابش اجرام

گفتیی مهرهای سیمابیست****بر سر حقه های مینافام

این ز تاثیر آن نموده اثر****وان به تدبیر این سپرده زمام

محدث صد هزار آرامش****لیکن اندر نهاده بی آرام

نه یکی را بدایت و آغاز****نه یکی را نهایت و انجام

تیر در پیش چهرهٔ

زهره****از خجالت همی شکست اقلام

زهره در بزم خسرو از پی لهو****به کفی بربط و به دیگر جام

تیغ مریخ در دم عقرب****تخت خورشید بر سر ضرغام

دلو کیوان در اوفتاده به چاه****ماهی مشتری رمیده ز دام

توامان گشته در برابر قوس****سپر یکدگر به دفع خصام

جدی مفتون خوشهٔ گندم****بره مذبوح خنجر بهرام

اسد اندر تحیر از پی ثور****کام بگشاده تا بیابد کام

مایل یکدگر ز نیک و ز بد****کفه های ترازوی اقسام

گه به جوی مجره در سرطان****خارج از استوا همی زد گام

گه به کلک شهاب دست اثیر****به فلک بر همی کشید ارقام

گفتیی کلک خواجه در دیوان****ملک را می دهد قرار و نظام

خواجهٔ خواجگان هفت اقلیم****ناصر دین حق رضی انام

بوالمظفر که رایت ظفرش****آیتی شد به نصرت اسلام

آنکه با حکم او قضا و قدر****خط باطل کشیده بر احکام

وانکه از بهر او شهور و سنین****داغ طاعت نهند بر ایام

خواهد از رای روشنش هر روز****جرم خورشید روشنایی وام

گیرد از کلک و دفترش هردم****قلم و دفتر عطارد نام

زیبدش مهر چرخ مهر نگین****شایدش طرف چرخ طرف ستام

صلح کرد از توسط عدلش****باز با کبک و گرگ با اغنام

بخل را مائدهٔ سخاوت او****معدهٔ آز پر کند ز طعام

زهره در سایهٔ عنایت او****تیغ مریخ برکشد ز نیام

ای به وقت کفایت و دانش****پختهٔ چرخ پیش علم تو خام

وی به گاه صلابت و کوشش****توسن دهر زیر ران تو رام

شاکر نعمتت وضیع و شریف****زایر درگهت خواص و عوام

عدل تو آیتی است از رحمت****جود تو عالمست از انعام

پیش دستت به جای قطر مطر****از خجالت عرق چکد ز غمام

به شرف برگذشتی از افلاک****به هنر درگذشتی از افهام

گر بگویی کفایت تو کشد****بر سر توسن زمانه لگام

ور بخواهی سیاست تو کند****دیدهٔ باشه آشیان حمام

در حساب تو مضمرست اجل****گوییا هست او

چو جرم حسام

در رضای تو لازمست صواب****گوییا هست حرف و صوت کلام

رود از سهم در مظالم تو****راز خصم تو با عرق ز مسام

گیرد از امن در حوالی تو****مرغ و ماهی چو در حرم احرام

نکند با عمارت عدلت****آن خرابی که پیش کرد مدام

بر دوام تو عدل تست دلیل****عدل باشد بلی دلیل دوام

نور رایت نجوم گردون را****از حوادث همی دهد اعلام

فیض عقلت نفوس انجم را****بر سعادت همی کند الهام

از پی خدمت تو بندد طبع****نقش تصویر نطفه در ارحام

وز پی مدحت تو زاید عقل****گوهر نظم و نثر در اوهام

نیست ممکن ورای همت تو****که کند هیچ آفریده مقام

خود برازوی وجود ممکن نیست****بس مقامی نه در وجود کدام

تشنگان شراب لطفت را****یاس تلخی نیارد اندر کام

کشتگان سنان قهر ترا****حشر ناممکن است روز قیام

ای ز طبع تو طبعها خرم****وی ز عیش تو عیشها پدرام

بنده سالیست تا درین خدمت****گه به هنگام و گاه بی هنگام

دهد از جنس دیگرت زحمت****آرد از نوع دیگرت ابرام

آن همی بیند از تهاون خویش****که بدان هست مستحق ملام

وان نمی بیند از مکارم تو****که به شرحش توان نمود قیام

شد مکرم ز غایت کرمت****کرم الحق چنین کنند کرام

تا به اجسام قایمند اعراض***تا به اعراض باقیند اجسام

بی تو اجسام را مباد بقا***بی تو اعراض را مباد قوام

ساحت آسمانت باد زمین***خواجهٔ اخترانت باد غلام

چرخ بر درگه تو از اوباش***بخت در حضرت تو از خدام

بر سرت سایهٔ ملوك و ملک***بر کفت ساغر مدام مدام

ماه عیدت به فرخی شده نو***وز تو خشنود رفته ماه صیام

قصیده شماره ۱۳۱: شرف گوهر اولاد نظام

شرف گوهر اولاد نظام***ملک را باز شرف داد و نظام

صاحب مملکت و خواجهٔ عصر***ناصر دین و نصیر اسلام

بوالمظفر که به عون ظفرش***عدل شد ظلم و ضیا گشت ظلام

آن پس از مبدع و پیش از

ابداع****آن به از جنبش و پیش از آرام

سیر امرش ببرد کوی صبا****ابر جودش ببرد آب غمام

نهد ار قصد کند همت او****بر محیط فلک اعظم گام

عدلش ار چیره شود بر عالم****دیدهٔ باشه شود جای حمام

امنش ار خیمه زند بر صحرا****گرگ را صلح دهد با اغنام

ای قضا داده به حکم تو رضا****وی قدر داده به دست تو زمام

کند ار جهد کند دولت او****بر سر توسن افلاک لگام

از پی کثرت خدام تو شد****حامل نطفه طباع ارحام

ای ترا گردش افلاک مطیع****وی ترا خواجهٔ اجرام غلام

بنده را بنده خداوندانند****تا که در حضرت تست از خدام

به قبولی که ز اقبال تو دید****مقصد خاص شد و قبلهٔ عام

تا قیامت شرفی یافت ز تو****که به جایش نتوان کرد قیام

گرچه از خدمت دیرینهٔ او****حاصلی نیست ترا جز ابرام

گر به درگاه تو آبی بودش****نام او پخته شود حکمت خام

علم شعر زند بر شعری****در مدیح تو زند نظم نظام

چون ریاضت ز تو یابد نشگفت****توسن طبعش اگر گردد رام

هم در ایام تو جایی برسد****اگر انصاف بیابد ز ایام

گر بجز پیش تو تا روز اجل****برکشد تیغ فصاحت ز نیام

کشتهٔ تیغ اجل باد چنان****که نشورش نبود روز قیام

تابد از روی حسام تو ظفر****راست همچون گهر از روس حسام

وتد قاف ترا میخ طناب****اوج خورشید ترا ساق خیام

پست با قدر تو قدر کیوان****کند با تیغ تو تیغ بهرام

پیش حکم تو کشد کلک قضا****خط طغیان و خطا بر احکام

شایدت روز سواری و شکار****آسمان مرکب و مه طرف ستام

روز عیش تو نهد دست قدر****بر کف جان و خرد جام مدام

زیبدت روز تماشا و شراب****زهره خنیاگر و ماه نو جام

گر به انگشت ذکا بنمایی****نقطه چون جسم پذیرد اقسام

ور در آیینهٔ خاطر نگری****دهد از راز

سپهرت اعلام

مرکز عالمی از غایت حلم****هفت اقلیم ترا هفت اندام

خواهد از رای منیرش هر روز****جرم خورشید فلک تابش وام

کاهد از کلک و بنانش هردم****دفتر و کلک عطارد را نام

واله حکم تو دور افلاک****تابع رای تو سیر اجرام

اول فکرتی و آخر فعل****که جهان شد به وجود تو تمام

وز پی شرح رسوم سیرت****قابل نظم و عروضست کلام

روز کین نفس نفیس تو کند****چون در اوهام عمل در اجسام

تا بود از پی هر شامی صبح****باد بدخواه ترا صبح چو شام

گشته بر خصم تو چون کام نهنگ****همه آفاق وزو یافته کام

هر چه تقدیر کنی بی مهلت****وانچه آغاز کنی بی انجام

مسند صدر مقام تو مقیم****شربت عیش مدام تو مدام

قصیده شماره ۱۳۲: ای گرفته عالم از عدلت نظام

ای گرفته عالم از عدلت نظام****ای نظام ابن النظام ابن النظام

ملک اقبال تو ملک لایزال****بخت بیدار تو حی لاینام

روی تقدیر از شکوهت در حجاب****تیغ مریخ از نهیبت در نیام

ملک را بی کلک تو بازار کند****عقل را بی رای تو اندیشه خام

کشتگان خنجر قهر ترا****حشر نامکن بود روز قیام

چرخ برتابد زمام روزگار****هر کجا عزم تو برتابد زمام

رایض اقبال تو کردست و بس****توسن ایام را یکباره رام

لاجرم در زیر ران رای تو****ابلقش اکنون همی خاید لگام

گر ترا یزدان و سلطان برکشید****از جهانی تا جهانت شد غلام

حکم یزدان از غرض خالی بود****تا کرا پوشد لباس احتشام

رای سلطان از غرض صافی بود****تا کرا بیند سزای احترام

روز هیجاکز خروش کوس و اسب****آب گردد مغز گردان در عظام

زهرها در بر بجوشد وز نهیب****با عرق بیرون ترابد از مسام

نوک پیکانها چو پیکان قضا****از اجل آرند خصمان را پیام

کوس همچون رعد و شمشیر چو برق****تیر چون باران و گرد چون غمام

زرد گردد روی چرخ نیلگون****سرخ گردد روی تیغ سبزفام

در بر شیر فلک شیر علم****از

پی خون عدو بگشاده کام

معرکه مجلس بود ساقی اجل****رمح ریحان خون شراب و خود جام

هرکسی نصرت همی خواهد ز چرخ****وز تو نصرت چرخ می خواهد به وام

رایتت بافتح چون همبر شود****کس نداند این کدامست آن کدام

ای جهان را حزم تو حصن حصین****ملک ودین را رای تو پشت تمام

دی نه آن چندان تهاون کرده ام****کان بدین خدمت پذیرد التیام

هستم از تشویر آن یک خارجی****تا ابد با خویشتن در انتقام

هست خونم زان گنه بر تو حلال****هست عمرم زین سبب بر من حرام

با لبی بر هم بر خرد و بزرگ****با سری در پیش پیش خاص و عام

حق همی داند کز آن دم تاکنون****نیز برناورده ام یکدم به کام

آن گنه کارم که نتواند نمود****آسمان در عذر جرم من قیام

گر مرا اندر نیابد عفو تو****ماندم با این ندامتها مدام

گرچه گشتستم ز خذلانی که رفت****درخور صدگونه تادیب و ملام

چون همی دانی که می کرد آن نه من****عفو فرمای و کرم کن چون کرام

من چه کردم آنچه آن آمد ز من****تو چه کن آنچ از تو آید والسلام

تا نباشد شام را آثار صبح****باد دایم صبح بدخواهت چو شام

قدرت از گردون گردان بردهقدر****رایت از خورشید تابان برده نام

بخت را دست نکوخواهت به دست****چرخ را پای بداندیشت به دام

قصیده شماره ۱۳۳: مملکت را به کلک داد نظام

مملکت را به کلک داد نظام****ثانی اثنین صدر آل نظام

همچنین جاودان ز کلکش باد****ملک گیتی به رونق و به نظام

صدر دنیی ضیاء دین خدای****سد دولت مؤید الاسلام

میر مودود احمد عصمی****آن بر از جنبش و مه از آرام

آنکه در تحت همتش افلاک****وانکه در حبس طاعتش اجرام

شرفش همچو طبع گردون خاص****کرمش همچو جور گیتی عام

سخنش را مزاج سحر حلال****درگهش را خواص بیت حرام

مطرب بزمگاه او ناهید****حاجب بارگاه او بهرام

روضه خلد مجلسش ز

خواص****موقف حشر درگهش ز عوام

دست حکمش گشاده بر شب و روز****داغ طوعش نهاده بر دد ودام

با کفش ابر می ندارد پای****با دلش بحر می نیارد نام

تشنگان امید لطفش را****یاس تلخی نیارد اندر کام

کشتگان را ز گرگ بستاند****دیت اندر حمایتش اغنام

ای ترا گردش زمانه مطیع****وی ترا خواجهٔ سپهر غلام

مشکل چرخ پیش کلک تو حل****توسن دره زیر ران تو رام

عالمی دیگری تو در عالم****هفت اقلیمت و ز هفت اندام

گر ز جود و سخات دام نهند****نسر طایر درآید اندر دام

ور به یادت ذکات می نوشند****جام گیتی نمای گردد جام

رود از سهم در مظالم تو****راز خصم تو با عرق ز مسام

عالم و عادلی بلی چه عجب****عدل بی علم برندارد گام

بر دوام تو عدل تست دلیل****عدل باشد بلی دلیل دوام

چکد از شرم با انامل تو****عرق خجلت از مسام غمام

ای تمامی که بعد ذات خدای****هیچ موجود نیست چون تو تمام

گر ز گیتیت برگزیدستند****پادشاه جهان و صدر انام

چون تو کس نیست اهل این تخصیص****جز تو کس نیست اهل این انعام

رای اعلای آن و عالی این****که ادب نیست باز گفتن نام

نیک دانند نیک را از بد****سره دانند پخته را از خام

به تو باشد قوام این منصب****که عرض را به جوهرست قوام

اینکه امروز دیده ای چندست****باش باقی بسیست بر ایام

باش تا صبح دولتت پس از این****تیغ خورشید برکشد ز نیام

تا کنی از طناب صبح طناب****تا کنی از خیام چرخ خیام

ای برآورده پای از آن خطه****که به اوصاف آن رسد اوهام

بنده شد مدتی که در خدمت****گه به هنگام و گه به ناهنگام

دهد از جنس دیگرت زحمت****آرد از نوع دیگرت ابرام

آن نمی بیند از مکارم تو****که به شرحش توان نمود قیام

وان نمی بیند از تهاون خویش****که بدان نیست مستحق ملام

بکرم عذر عفو می فرمای****که

بزرگان چنین کنند و کرام

تا که فرجام صبح شام بود****باد صبح مخالف تو چو شام

محنت دشمن تو بی پایان****مدت دولت تو بی فرجام

بر سرت سایهٔ ملوک مقیم****بر کفت ساغر مدام مدام

دوستت دوستکام باد و مباد****هیچ دشمنت جز که دشمن کام

قصیده شماره ۱۳۴: دوش سلطان چرخ آینه فام

دوش سلطان چرخ آینه فام****آنکه دستور شاه راست غلام

از کنار نبردگاه افق****چون به دست غروب داد زمام

دیدم اندر سواد طرهٔ شب****گوشوار فلک ز گوشهٔ بام

گفتم آن نعل خنگ دستورست****قرهالعین و فخر آل نظام

آسمان گفت کاشکی هستی****که نهد خنگ او به ما بر گام

گفتم آن چیست پس بگو برهان****آسمان با دریغ و درد تمام

گفت ربی و ربک الله گوی****گفتم آوخ هلال ماه صیام

گفت آری مدام نتوان کرد****بر بساط وزیر شرب مدام

شبکی چند احتباس شراب****روزکی چند احتماء طعام

همچو انعام تا کی از خور و خواب****نوبت فاتحه است والانعام

طیره گشتم ازو والحق بود****جای آن طیرگی در آن هنگام

ماه چون در حجاب می نوشد****از سرای سپهر مینافام

خیمه ای دیدم از زمانه برون****واندران خیمه درج کرده خیام

مجمعی از مخدرات درو****همه آتش لباس و آب اندام

سکنه شان را مدار بی آغاز****ساکنان را مسیر بی فرجام

تیر در هجر چهرهٔ زهره****گشته از اشتیاق بی آرام

زهره در پیش چشم بهمن و دی****به کفی بربط و به دیگر جام

تیغ مریخ پیش صیقل قلب****تخت خورشید زیر سایهٔ شام

دلو کیوان در اوفتاده به چاه****ماهی مشتری بجسته ز دام

توامان در ازاء ناوک قوس****منع را خصم وار کرده قیام

حدی مفتون خوشهٔ گندم****بره مذبوح خنجر بهرام

اسد اندر کمین کینهٔ ثور****کام بگشاده تا بیابد کام

در ترازوی چرخ چیزی نه****جز مراد لئام و غبن کرام

جویبار مجره را سرطان****زیر پی درکشیده بود و خرام

هر زمانی مسیر کلک شهاب****بر زبان رقم به وجه پیام

ساکنان سواد مسکون را****دادی از راز روزگار اعلام

راست همچون مسیر

کلک وزیر****که دهد ملک را قرار و نظام

صاحب آن ذوالجلالتین که هست****بر ازو ذوالجلال والاکرام

افتخار انام ناصر دین****صدر اسلام و اختیار انام

صاهربن مظفر آنکه ظفر****رایتش را ملازمست مدام

آنکه از بهر خدمتش بندد****نقش تصویر نطفه در ارحام

آنکه از بهر مدحتش زاید****گوهر نظم و نثر در اوهام

آن تمامی که روز استغناش****نه ز نقصان نشان گذاشت نه نام

متصل مدتی که باقی شد****به طفیل بقای او ایام

آنکه خشمش طلایهٔ زحمت****وانکه عفوش بهانهٔ انعام

آنکه خورشید آسمان بگزارد****سایه ها را ز نور رایش وام

ژاله خورشید شعله بارد اگر****درجهد برق خاطرش به غمام

آسمان در ازاء حکم روانش****خط باطل کشید بر احکام

دور او آنگه آسمان را حکم****آسمان باری از کجا و کدام

ای ز پاس تو تیره آب ستم****وز شکوه تو نان حادثه خام

تیغ باس تو تا کشیده شدست****حادثه خنجرست و حبس نیام

چون جلای خدای جای تو خاص****چون عطای خدای جود تو عام

اصطناعت چو آب جان پرور****انتقامت چو خاک خون آشام

شاکر نعمتت وضیع و شریف****عاشق خدمتت خواص و عوام

زیر طوق تو گردون شب و روز****لوح داغ تو شانهٔ دد و دام

بی زمین بوس نور و سایه نداد****سدهٔ ساحت ترا ابرام

که بود دهر کت نبوسد خاک****چکند چرخ کت نباشد رام

جذب عدلت به خاصیت بکشد****با عرق راز مجرمان ز مسام

بر دوام تو عدل تست دلیل****عدل باشد بلی دلیل دوام

بانفاذت ز گرگ بستاند****دیت کشتگان خود اغنام

تشنگان زلال لطفت را****نکند تلخ ناامیدی کام

کشتگان سموم قهر ترا****حشر ناممکن است روز قیام

خون خصمت حلال دارد چرخ****ور بود در حریم بیت حرام

خاضع آید کلاه گوشهٔ عرش****گوشهٔ بالش ترا به سلام

فیض عقلت نفوس انجم را****به سعادت همی کنند الهام

عالیا پایهٔ مدیح تو وای****که چه پرها بریختند اوهام

من کیم تا به آستانش رسد****دست نطقم ز آستین کلام

انوری

هم حدیث لااحصی****بس دلیری مکن لکل مقام

سخنت چون الف ندارد هیچ****چه کشی از پی قبولش لام

ای جوادی که ازدحام سحاب****با کفت هست التیام لئام

تا به اجسام قائمند اعراض****تا به اعراض باقیند اجسام

بی تو اجسام را مباد بقا****بی تو اعراض را مباد قیام

گل عز تو در بهار وجود****تازه باد و عدم گرفته ز کام

با مرادت سپهر سست مهار****با حسودت زمانه سخت لگام

درگهت را سیاست از حجاب****خضرتت را سیادت از خدام

قصیده شماره ۱۳۵: ای به استحقاق شاه شرق را قایم مقام

ای به استحقاق شاه شرق را قایم مقام****وز قدیم الدهر شاهان پیشوای خاص و عام

قدر تو کیوان و او را مشتری در کوکبه****رای تو خورشید و او را آسمان در اهتمام

فتنه ها از بخت بیدار تو در زندان خواب****تیغها از عهدهٔ کلک تو در حبس نیام

کلک تو جذر اصم را بشنواند از صماخ****هرچه بر شاخ خواطر از سخن پخته است و خام

گوش گردون بر صریر کلک تو دانی ز چیست****زانکه در ترتیب عالم کلک تست او را امام

راستی به با کف و کلک تو بیرون برده اند****نام صاحب از کفاه و نام حاتم از کرام

ملک را حبل متین جز دامن جاهت نبود****لاجرم تنبیهش افتاد و بدو کرد اعتصام

تا چه فعالی که چرخ مستبد هرگز نداد****در یکی فرمان میان امر و نهیت التیام

رتبت تو بر تو مقصورست چون خورشید و نور****چون تویی را از وزارت کی فزاید احترام

زاسمان قرآن تمام آمد هم از بدو نزول****آنکه می گوید هم از تذهیب مصحف شد تمام

ای ترا در سلک بیعت هم ضعیف و هم قوی****وی ترا در داغ طاعت هم خواص و هم عوام

لطف تو از قهر تو پیدا چو آب اندر زجاج****عفو تو در خشم تو پنهان چو مغز اندر عظام

مسندت گر جوهری قایم به

ذات آمد رواست****عقل ازین تسلیم هرگز باز پس ننهاد گام

ملک و ملت چون عرض شد باری اندر جنب او****زانکه هست این هردو را دایم بدین مسند قوام

بدر در اصل لغت ماه تمام آمد ولیک****تو نه آن بدری بگویم تو کدامی او کدام

تو تمام با ثباتی باز بدر آسمان****از دو نقصان در تحیر از خلف هم از امام

پایهٔ قدر ترا از مه نشان می خواستم****گفت او تن کی دهد با ما در این خلقان خیام

سبز خنگ آسمان در زیر زرین قدر تست****زان ز ماهش نعل کردستند و از پروین ستام

دایهٔ جود ترا گفتم کرا خواهی رضیع****گفت باری آز را کو نیست امکان فطام

ابر را گفتم چه گویی در محیط دست او****گفت هان درمی کشی یا نه زبانت را به کام

گفتمش چون گفت هرگز دیده ای ای ساده دل****فتوی از محض کرم مفتی ز ابنای لئام

رعد را معنی دیگر نیست الا قهقهه****برق چون در نسبت دستش نخندد بر غمام

تا چه کردستند بحر و کان به جای دست او****این چنین کو می کشد زین هر دو مسکین انتقام

صاحبا صدرا خداوندا چه خوانم در ندات****کز علو پایه وصفت می نگنجد در کلام

می نیارم از ره فکرت رسیدن در تو وای****چون توان بر آسمان آخر شدن از راه بام

خسرو صاحب قران طوطی که از انصاف تو****باز را تیهو هوا خواهست و شاهین را حمام

ملک او را هست رایت چون سکندر را خضر****تیغ او را هست کلکت چون ملکشه را نظام

هرکجا با تیغ چونان شد چنین کلکی قرین****چرخ در فرمان بری بالله اگر خاید لگام

هرکجا تیغی چنان کلک چنین را شد معین****فتنه جو در خوابگه حقا اگر سازد مقام

تیغ او کلک ترا هر ساعتی گوید ببین****کار من کشور گشادن کار

تو دادن نظام

آن حشم کز اختیار آسمان بیرون شدند***داده اند اکنون به دست اختیار تو زمام

وان کسان کابنای شاهانشان غلامی کرده اند***گشته اند اکنون به سمع و طاعتت یکسر غلام

آنکه زر شد در مسام کان ز بیم او عرق***می رود رازش کنون پیشت عرق وار از مسام

وانکه نشنیدی پیام آیتی در شان عدل***می برد اکنون ز عدلت سوی مظلومان پیام

تا نه بس گر تو بوی در خدمت این پادشاه***من همی بینم که زاید توامان جاهت مدام

سکه را لب گشته از شادی نامش خنده ناک***خطبه را رخ گشته از تاثیر ذکرش لعل فام

ملک را رای تو گر افزون کند نشگفت ازآنک***صید کم ناید چو مستظهر بود از دانه دام

عالمی معمور خواهد شد ز عدل تو چنانک***عون تو بیرون نهد رخت خرابی از مدام

صاحبا من بنده را بی خدمت میمون تو***هیچ شب حامل نشد الا به صبحی همچو شام

گرچه انعام تو عام آمد ادای شکر آن***خاصه اندر ذمت من بنده دارد حکم وام

زانکه بر من همچو روزی دایم و بی سابقه است***خرد باشد این چنین انعام وانگه بر دوام

گرچه سوسن ده زبان گردم چو بلبل صد لغت***هم نیارم کرد تا باشم به شکر آن قیام

از فلک با این همه گرد در همایون خدمتت***مدتی باشم طبیعی چون دگر یاران به کام

گرنه از آب سخن پیدا کنم سحر حلال***در مدیحت بر تنم باد جهان بادا حرام

ای حروف آفرینش را کمال تو الف***وانگهش از لاجورد سرمدی بر چهره لام

ای از آن برتر که در طی زبان آید ثنات***هرچه مدحست اندرین مصراع گفتم والسلام

تا نباشد چاره هرگز بعد را از اتصال***تا نباشد چاره هرگز جسم را از انقسام

منقسم خاطر مبادی هرگز از گردون دون***متصل اقبال بادی دایم از اجرام رام

از بهشتت باد

ساقی وز رحیقت باد می***از سپهرت باد مجلس وز هلالت باد جام

از اقالیم نفاذ تو توقف را خروج***در گلستان بقای تو تباهی را ز کام

از وجودت جاودان سعد علو پاینده ذات***یعنی از هستیت مسعود و علی پاینده نام

قصیده شماره ۱۳۶: مرحبا نو شدن و آمدن عید صیام

مرحبا نو شدن و آمدن عید صیام***حبذا واسطهٔ عقد شهور و ایام

خرم و فرخ و میمون و مبارک بادا***بر خداوند من آن صدر کرم فخر کرام

مجد دین بوالحسن عمرانی آنکه به جود***کف دستش ید بیضا بنماید به غمام

آنکه فرش ببرد آب ز کار برجیس***وانکه سهمش ببرد رنگ ز روی بهرام

صاعد و هابط گردونش ببوسند رکاب***اشهب و ادهم گیتیش بخایند لگام

روضهٔ خلد بود مجلس انسش ز خواص***موقف حشر بوددرگه بارش ز عوام

دولتی دارد طفل و خردی دارد پیر***شرفی دارد خاص و کرمی دارد عام

در غناییست جهان از کرم او که زکوه***عامل از عجز همی طرح کند بر ایتام

هر کرا چرخ به تیغ سخطش کرد هلاک***نفخهٔ صور نشورش ندهد روز قیام

هر کرا از تف کینش عطشی دارد قضا***جگرش تر نکند چرخ جز از آب حسام

ای ترا گردش نه گنبد دوار مطیع***وی ترا خواجهٔ هفت اختر سیاره غلام

پایهٔ قدر و کمال تو برون از جنبش***مایهٔ حلم و وقار تو فزون از آرام

کند از رای مصیبت تو ملک فائده کسب***خواهد از قدر رفیع تو فلک مرتبه وام

تویی آن کس که کشیده است بر اوراق فلک***خطوات قلمت خط خطا بر احکام

مه ز دور فلکی زیر فلک راست چنانک***معنی مه ز کلام آمده در تحت کلام

نیست برتر ز کمال تو مقامی معلوم***بلی از پردهٔ ابداع برون نیست مقام

مستفاد نظر تست بقای ارواح****مستعار کرم تست نمای اجسام

دست تو حکم تو گشادست قضا بر شب

و روز****داغ طوع تو نهادست قدر بر دد ودام

حکم بر طاق مراد تو نهادند افلاک****حزم در سلک رضای تو کشیدند اجرام

شرح رسم تو کند تیر چو بردارد کلک****یاد بزم تو خورد زهره چو بردارد جام

از پی کثرت خدام تو بخشنده قوی****نطفه را صورت انسی همه اندر ارحام

وز پی شرح اثرهای تو پوشند نفوس****جوف را کسوت اصوات همی در اوهام

مرغ در سایهٔ امن تو پرد گرد هوا****وحش از نعمت فیض تو چرد گردکنام

اگر از جود تو گیتی به مثل به دام نهد****طایر و واقع گیتیش درآیند به دام

هر کجا غاشیهٔ منهی پاس تو برند****باز در دوش کشد غاشیهٔ کبک و حمام

هر کجا حاشیهٔ مهدی عدل تو رسید****کشتگان را دیت از گرگ بخواهند اغنام

بر دوام تو دلیلست قوی عدل تو زانک****برنگردند ز هم تا به ابد عدل ودوام

امن را بازوی انصاف تو می بخشد زور****چرخ را رایض اقبال تو می دارد رام

چون همی بینم با پاس تو بر پنجم چرخ****تیغ مریخ ابد مانده در حبس نیام

در سخا خاصیتی داری وان خاصیت چیست****نعمت اندک و آفاق رهین انعام

چرخ را گو که بقدر کرمت هستی ده****پس از آن باز بیا وز تو درآموز اکرام

یک سؤالست مرا از تو خداوند و در آن****راستی نیستم اندر خور تهدید و ملام

نه که در حکم فلک ملک جهان آمد و بس****وان ندیدست که چندست و درو چیست حطام

گیرم امروز به تو داد چو شب را بدهی****بهر فردات جهان دگرش کو و کدام

ای فلک را به بقای تو تولای بزرگ****وی جهان را به وجود تو مباهات تمام

بنده رادر دو مه از تربیت دولت تو****کارهاشد همه با رونق و ترتیب و نظام

گشت در مجلس ارکان جهان از

اعیان***تا که در خدمت درگاه تو شد از خدام

چون گران مایه شد از بس که ستاند تشریف***چون گران سایه شد از بس که نماید ابرام

ظاهر و باطنش احسان تو بگرفت چنانک***عرق از جود تو میزایدش اکنون ز مسام

عزم دارد که بجز نام تو هرگز نبرد***تا از او در همه آفاق نشان باشد و نام

گر جهان را ننماید به سخن سحر حلال***در مدیح تو برو عیش جهان باد حرام

نیز دربان کسش روی نبیند پس از این***نه به مداحی کان روی ندارد به سلام

مدتی بر در این وز پی آن سودا پخت***لاجرم ماند طمعهاش به آخر همه خام

دید در جنب تو امروز که هستند همه***رنگ حلوای سر کوی و گیاه لب بام

سخن صدق چه لذت دهد از سوز سماع***مثل راست چه قوت دهد از قوت لئام

تا زمام حدثان در کف دورست مقیم***تا عنان دوران در کف حکمست مدام

باد بر دست جنیبت کش فرمانت روان***فلک تیز عنان تا به ابد نرم لگام

دوستکام دو جهان بادی واندر دو جهان***دشمنی را مرساناد قضا بر تو به کام

آن میپچاد مگر سوی مراد تو عنان***وان متاباد مگر سوی رضای تو زمام

محنت خصم تو چون دور فلک بی پایان***مدت عمر تو چون عمر ابد بی فرجام

بخت بیدار و همه کار مقیمت به مراد***عیش پدرام و همه میل مدامت به مدام

قصیده شماره ۱۳۷: تا آمد از عدم به وجود اصل پیکرم

تا آمد از عدم به وجود اصل پیکرم***جز غم نبود بهره ز چرخ ستمگرم

خون شد دلم در آرزوی آنکه یک نفس***بی خار غم ز گلشن شادی گلی برم

پیموده گشت عمر به پیمانهٔ نفس***گویی به کام دل نفسی کی برآورم

کردم نظر به فکر در احکام نه فلک***جز نو عروس غم نشد از عمر همسرم

هستم یقین که در چمن باغ روزگار****بی بر

بود نهال امیدی که پرورم

در بزمگاه محنت گیتی به جام عمر****جز خون دل ز دست زمانه نمی خورم

زیرا که تا برآرم از اندیشه یک نفس****پر خون دل شود ز ره دیده ساغرم

از کحل شب چو دیدهٔ ناهید شب گمار****روشن شود چو اختر طبع منورم

خورشید غم ز چشمهٔ دل سر برآورد****تا کان لعل گردد بالین و بسترم

حالم مخالف آمد از آن در جهان عمر****درویشم از نشاط و زانده توانگرم

دست زمانه جدول انده به من کشید****زیرا که چون قلم به صفت سخت لاغرم

ناچیز شد وجودم از اشکال مختلف****گویی عرض گشاده شد از بند جوهرم

از روشنان شب که چو سیماب و اخگرند****پیوسته بی قرار چو سیماب و اخگرم

وز بازی سپهر سبکبار بوالعجب****بر تخته نرد رنج و بلا در مششدرم

بی آب شد چو چشمهٔ خورشید روزگار****در عشق او رواست که بنشیند آذرم

بر من در حوادث و انده از آن گشاد****کز خانهٔ حوادث چون حلقه بر درم

خواندم بسی علوم ولیکن به عاقبت****علمم وبال شد که فلک نیست یاورم

کوته کنم سخن چو گواه دل منند****چشم عقیق بارم و روی مزعفرم

صحرای عمر اگر چه خوش آمد به چشم عقل****از رنج دل به پای نفس زود بسپرم

کین چرخ سرکشست و نباشد موافقم****وین دهر توسن است و نگردد مسخرم

ای چرخ سفله پرور دلبند جان شکر****شد زهر با وجود تو در کام شکرم

واقف نمی شوی تو بر اسرار خاطرم****فاسد شدست اصل مزاجت گمان برم

گر خشک شد دماغ نهادت عجب مدار****در حلق و در مشام تو چون مشک اذفرم

ای بی وفا جهان دلم از درد خون گرفت****دریاب پیش از آنکه رسد جان به غرغرم

یکتا شدم به تاب هوای تو تاکنون****از بار غم دوتا شده بر شکل چنبرم

ای روزگار شیفته چندین جفا مکن****آهسته تر که

چرخ جفا را نه محورم

چون آمدم بر تو که پایم شکسته باد****راه وفا سپر که جفا نیست درخورم

در آب فتنه خفته چو نیلوفرم مدار****بر آتش نهیب مسوزان چو عنبرم

وز ثقل رنج و خفت ضعف تنم مکن****چون خاک خیره طبعم و چون باد مضمرم

چون روشن است چشم جهان از وجود من****تاری چرا شود ز تو این چشم اخترم

در عیش اگر کم آمدم از طبع ناخوشست****در علم هر زمان به تفکر فزون ترم

زان کز برای دیدن گلهای معرفت****در باغ فکر دیده گشاده چو عبهرم

ملک خرد چو نیست مقرر به نام من****هستم ذلیل گر ملک هفت کشورم

از شرم آفتاب رخ خاک زرد شد****بادی گرفت در سر یعنی که من زرم

اوتاد هفت کشور اگر کان زر شوند****همت در آن نبندم و جز خاک نشمرم

گشتم غلام همت خویش از برای آنک****با روشنان چرخ به همت برابرم

چرخ ار نمود بر چمن باغ روزگار****بی بار چون چنارم و بی بر چو عرعرم

در صفهٔ دل از پی آزادی جهان****هر ساعتی بساط قناعت بگسترم

روح آرزو کند که چون این چرخ لاجورد****بندد ز اختران خردبخش زیورم

لیکن چو زهره بر شرف چرخ چون شوم****کز باد و خاک و آتش و آبست پیکرم

تا از حد جهان ننهم پای خود برون****گردون به بندگی ننهد دست بر سرم

حوران همه گشاده نقاب از جمال خویش****من چون خیال بستهٔ تمثال آزرم

در آرزوی لفظ فلکسای من جهان****بر فرق خود نهاده ز افلاک منبرم

با من سپهر آینه کردار چند بار****گفت این سخن ولیک نمی گشت باورم

گیرم کنون چو صبح گریبان آسمان****در عالم خیال چه باشد چو بنگرم

در مکتب ادب ز ورای خرد، نهاد****استاد غیب تختهٔ تهدید در برم

چون خواستم که ثبت کنم بر بیاض دل****فهرست نه فلک

ز خرد کرد مسطرم

داند که از مکارم اخلاق در صفا****چون طوبی از بهشتم و چون جان ز کشورم

بر کارگاه پنج حواس و چهار طبع****با دست کار گردش چرخ مدورم

از من بدی نیامد و ناید ز من بدی****کز عنصر لطیف وز پاکیزه گوهرم

بر آسمان مکرمت از روشنان علم****چون مشتری به نور خرد سعد اکبرم

از بهر دیدنم همه تن چشم شد فلک****چون بنگرم به عقل فلک را چو دلبرم

در دیده‌ٔ جهان ز لطافت چو لعبتم****بر تارک زمان ز فصاحت چو افسرم

در آشیان عقل چو عنقای مغربم****بر آسمان فضل چو خورشید ازهرم

روحست هم عنانم اگرچه مرکبم****عقل است هم نشینم اگرچه مصورم

در مجلس مذاکره علمست مونسم****در منزل محاوره فضلست رهبرم

از خلق روزگار نیاید چو من پسر****در پرده ام چه دارد آخر نه دخترم

از اختران فضل چو مهرم جدا کنند****در پرده‌ٔ جهان چو حوادث مسترم

داند یقین که از نظر آفتاب عقل****در چشم کان فضل چو یاقوت احمرم

در دانشی که آن خردم را زیان شدست****بر آسمان جان چو عطارد سخنورم

گلهای بوستان سخن را چو گلبنم****عنقای آشیان خرد را چو شهپرم

از باغ فضل با لطف دسته‌ٔ گلم****وز بحر طبع با صدف لؤلؤ ترم

ماه سخن شده است ز من روشن ای عجب****گویی بر آسمان سخن چشمه‌ٔ خورم

زاول به پای فکر شدم در جهان علم****تا مضمر آنچه بود کنون گشت مظهرم

بر من چو باز شد در بستان سرای جان****زین نظم جانفزای جهان گشت چاکرم

باده‌ٔ لطیف نظم مرا بین که کلک چون****سرمست می خرامد بر روی دفترم

معشوق دلبرم چو خط دلبرم بدید****سوگند خورد و گفت به زلف معنبرم

کز خط روزگار چنین خط دلربای****پیدا نشد ز عارض خورشید پیکرم

با این کفایت و هنرم در نهاد عمر****اسباب یک مراد نگردد میسرم

هم

بگذرد مدار غم ای جان چو عاقبت****بگذارم این سرای مجازی و بگذرم

قصیده شماره ۱۳۸: ای بارگاه صاحب عادل خود این منم

ای بارگاه صاحب عادل خود این منم****کز قربت تو لاف زمین بوس می زنم

تا دامن بساط ترا بوسه داده ام****بر جیب چرخ می سپرد پای دامنم

تا پای بر مساکن صحنت نهاده ام****پیوسته با تجلی طورست مسکنم

با برکهٔ تو رای نباشد به کوثرم****با روضهٔ تو یاد نیاید ز گلشنم

دور از سعادت تو درین روزها دلم****کز دوری بساط تو خون بود در تنم

با جان دلشکسته که در عهد من مباد****گر عهد خدمت تو همه عمرم بشکنم

می گفت بی بساط همایون چگونه ای****گفتا چنان که دانی جانی همی کنم

لیکن ز هجر خدمت میمون صاحبست****نی از فراق بارگهش اشک و شیونم

آن دوستکام خواجهٔ دنیا کز اعتقاد****بی بندگیش دشمن خویش و چه دشمنم

ای صدر آفرینش از اقبال آفرینت****با طبع پر لطیفه چو دریا و معدنم

با این همه کمال تو در هر مباحثه****آن لکنتم دهد که تو پنداری الکنم

زایندگی خاطر آبستنم چه سود****چون از نتیجهٔ خلف اینجا سترونم

از روز روشن و شب تیره نهفته اند****اندازهٔ کمال تو وین هست روشنم

چون تیر فکرتم به نشانه نمی رسد****معذور باشم ار سپر عجز بفکنم

با جان من اگرنه هوای ترا رگیست****خون خشک باد در رگ جان همچو روینم

یک جوز صدق کم نکنم در هوای تو****تا برنچیند مرغ اجل همچو ارزنم

چون نی شکر همه کمرم بندگیت را****آزاد چند باشم نه سرو و سوسنم

در خرمن قبول تو کاهی اگر شوم****گردون برد به کاهکشان کاه خرمنم

ور سایهٔ عنایت تو بر سرم فتد****خورشید و مه به تهنیت آید به روزنم

زین پیش با عنا چو می و شیر داشتی****دستان آب و روغن ایام توسنم

وامروز در حمایت جاهت به خدمتی****اندر چراغ می کند از بیم روغنم

در بوستان مجلس لهو ار ز

خارجی****چون در میان سرو و سمن سیروراسنم

با باد در لطافت ازین پس مری کنم****گر خاک درگه تو بماند نشیمنم

از کیمیای خدمت تو زرکان شوم****گرچه کنون به منزلت زنگ آهنم

در نظم این قصیده که فتوی همی دهد****ابیات او به صدق مباهات کردنم

در نظم این قصیده چه گر درج کرده ام****یعنی حدیث خویش کزین سان و زان فنم

گر از سر مدیح تو اندر گذشته ام****زین صد هزار خون معانی به گردنم

تو برتر از ثنای منی لاجرم سخن****همچون لعاب پیله به خود بر همی تنم

وصف تو آن چنان که تویی هیچ کس نگفت****من کیستم چه دانم آخر نه من منم

وین در زمین عافیت اعقاب خویش را****تخمیست کز برای شرف می پراکنم

تا گردباد را نبود آن مکان که او****گوید که من به منصب باران بهمنم

باد از مکان و منصب تو هرکه در وجود****در منصبی که باشد گوید ممکنم

قصیده شمارهٔ ۱۳۹: من که این صفهٔ همایونم

من که این صفهٔ همایونم****دایهٔ خاک و طفل گردونم

در نهاد از فلک نمودارم****در علو از زمانه بیرونم

از شرف پاسبان کهسارم****وز شرف پادشاه هامونم

نه ز سعی جمال محرومم****نه به قوت کمال مغبونم

در قیامت به صد زبان همه شکر****پای مرد سدید حمدونم

آنکه آن دارد از زمانه منم****که به قامت الف به خم نونم

با چنین فر و زیب و حسن و جمال****که چو لیلی بسی است مجنونم

چه شود گر بزرگواری شد****زایر سدهٔ همایونم

تا بیفزود گرد دامن او****آب روی جمال میمونم

مخلص الدین که نام و ذاتش را****حوت گردون و حوت ذوالنونم

آنکه با دست گوهرافشانش****قسمت رزق را چو قانونم

با دل او عدیل دریابم****با کف او نظیر جیحونم

آنکه ز اقبال او هر آیینه****صدف چند در مکنونم

از یکی کان حسن اخلاقم****وز دگر بحر نطق موزونم

در چو من کس کمان قصد مکش****کز تو در انتقام افزونم

گنج

قارون به کس دهم ندهم****تا نشد جای حبس قارونم

دعویی می کنم که در برهان****نشود زرد روی گلگونم

خود خلاف از میانه برداریم****تو نه گرگی و من نه شعمونم

تا که گوید ترا که مردودی****تا که گوید مرا که معطونم

با من این دوست این چه بوالعجبی است****آشنا شو نه ناکس دونم

من چنان بوده ام که اکنونی****تو چنان بوده ای که اکنونم

گر بر این مایه اختصار کنی****هم تو بینی که در وفا چونم

ورنه می دان که به روز فنا****معتکف بر در شبیخونم

یک زمان ساکنت رها نکنم****تا ز سکان ربع مسکونم

یا ز غیرت هدر کنم خونت****یا به طوفان تلف شود خونم

قصیده شماره ۱۴۰: آفرین باد بر چو تو مخدوم

آفرین باد بر چو تو مخدوم****ای نکوسیرت خجسته رسوم

ای بصورت فرود دور فلک****وی بمعنی ورای سیر نجوم

دخل مدح تو از خواص و عوام****خرج جود تو بر خصوص و عموم

خلق نادیده در جبلت تو****هیچ سیرت که آن بود مذموم

راست استاد کار آن دیوان****که دهند آفتاب را مرسوم

همتت پشت دست زدکان را****زر شد از مهر خاتمت مختوم

گر نبودی ز عشق نقش نگینت****ز انگبین کی کناره کردی موم

تا قدم در وجود ننهادی****معنی مکرمت نشد مفهوم

ای عجب لا اله الا الله****این چه خاصیت است و این چه قدوم

پاک برداشتی به قوت جود****از جهان رسم روزی مقسوم

دست فرسود جود تو شده گیر****حشو گردون دون و عالم لوم

پیش دست و دلت چهل سالست****کابر و دریا معاتب اند و ملوم

تو شناسی دقیقهای سخا****ذوق داند لطیفهای طعوم

بخششت گاه نیستی پیشی است****صفر پیشی دهد بلی به رقوم

ای سپهرت ز بندگان مطیع****وی جهانت ز خادمان خدوم

گر حسودت بسی است باکی نیست****حمله باز بین و حیله بوم

خصم را در ازاء قدرت تو****شک مکن حرفها بود موهوم

لیک چونان که دفع بوی پیاز****در موازات قهر باد سموم

آمدم

با حدیث خویش و مباد****کز هزارت یکی شود معلوم

به خدایی که قایمست به ذات****نه چو ما بلکه قایمی قیوم

که مرا در فراق خدمت تو****جان ز غم مظلم است و تن مظلوم

باز مرحوم روزگار شدم****تا که از خدمتت شدم محروم

هرکه محروم شد ز خدمت تو****روزگارش چنین کند مرحوم

ظلم کردم ز جهل بر تن خویش****پدرم هم جهول بود و ظلوم

ای دریغا که جز سخن بنماند****زان همه کارها یکی منظوم

هین که معلومم از جهان جانیست****وان چو معلوم صوفیان شده شوم

باز خر زین غمم چه می گویم****حاش للسامعین چه غم که غموم

گرچه در فوج بندگانت نیم****جز بدین بندگی نیم موسوم

فرق این است کز خراسانم****باری از هند بودمی وز روم

تا بود در قرینه پشتاپشت****با قضای فلک قضای سدوم

جانت باد از قضای بد محفوظ****مجلست از قرین بد معصوم

گل عز تو بر درخت بقا****روز و شب تازه و فنا مزکوم

شاخ عمر تو در بهار وجود****سال و مه سبز و مهرگان معدوم

قصیده شماره ۱۴۱: اختیار ملوک هفت اقلیم

اختیار ملوک هفت اقلیم****تاج دین خدای ابراهیم

باز بر تخت بخت کرد مقام****باز در صدر ملک گشت مقیم

کرد خالی شهاب کلکش باز****فلک ملک را ز دیو رجیم

صدر ملکش فلک مسلم کرد****تا جهانی بدو کند تسلیم

زود کز عدل او صبا و دبور****به مشام فلک برند نسیم

آنکه قدرش رفیع و رای منیر****وانکه شبهش عزیز و مثل عدیم

نه سؤالش در انتقام درشت****نه جوابش در احترام سقیم

جودش ار والی جهان گردد****ابر نیسان شود هوای عقیم

سهمش ار بانگ بر زمانه زند****خون شود ژاله سحاب از بیم

گر سموم سیاستش بوزد****تشنه میرد در آب ماهی شیم

ور نسیم عنایتش بجهد****روح یابد ازو عظام رمیم

عقل خواندش حکیم بازش گفت****حکمت صرف خوانمش نه حکیم

دهر گفتش کریم بازش گفت****کرم محض گویمش نه کریم

کلک او

داد نفس انسی را****آنچه معلوم کس نشد تعلیم

ذهن او داد عقل کلی را****آنچه مفهوم کس نشد تفهیم

درگذر از طلایهٔ عزمش****کوه دریا بود به عبره سلیم

با وقار و سیاستش در ملک****آب و آتش بود حرون و حلیم

ای به رایت بر آفتاب مزید****وی به قدرت بر آسمان تقدیم

خردی در کفایت و دانش****فلکی در جلالت و تعظیم

کوه با حلم تو خفیف و لطیف****روح با لطف تو کثیف و جسیم

نه به وجود اندرت عطای رکیک****نه به طبع اندرت خطال ذمیم

بر بقای تو کند تیغ اجل****با کمال تو خرد عرش عظیم

حرم عدل تو چنان ایمن****که جهان را ز فتنه گشت حریم

وعدهٔ فضل تو چنان صادق****که فلک را به وعده خوانده لئیم

همتت برتر از حدوث و قدم****فکرتت آگه از حدیث و قدیم

نفست وارث دعای مسیح****قلمت نایب عصای کلیم

نوک کلک تو بحر مسجور است****واندرو صد هزار در یتیم

لوح ذهن تو لوح محفوظست****واندرو سعد و نحس هفت اقلیم

جز به انگشت ذهن و فطنت تو****نشود نقطه قابل تقسیم

هرچه معلوم تو فرود تواند****کیست برتر ز تو خدای علیم

ابر را گر کف تو مایه دهد****بشکند پنجهٔ چنار از سیم

معدهٔ آز را به وقت سال****نعمتت امتلا دهد ز نعیم

جان بدخواه تو به روز اجل****عنف تو سرنگون کشد به جحیم

آب رفق تو شد شراب طهور****آتش کین تو عذاب الیم

تیغ کینت نغوذبالله ازو****روح را چون بدن زند به دو نیم

تا که از روی وضع نقش کنند****شین پس از سین و حا فرود از جیم

پشت خصمت چو جیم باد و جهان****بر دلش تنگتر ز حلقهٔ میم

دولتت را کمال باد قرین****مدتت را زمانه باد ندیم

کوس تو بر فلک رسیده و باز****طبل خصمت بمانده زیر گلیم

اختیارات تو چنان مسعود****که تولا بدو کند

قصیده شماره ۱۴۲: به حکم دعوی زیج و گواهی تقویم

به حکم دعوی زیج و گواهی تقویم***شب چهارم ذی حجه سنه ثامیم

شبی که بود شب هفدهم ز ماه ایار***شبی که بود نهم شب ز تیر ماه قدیم

نماز دیگر یکشنبه بود از بهمن***که بی و دال سفندارمذ بد از تقویم

چو درگذشت ز شب هشت ساعت رصدی***بر آن قیاس که رای منجمست و حکیم

بجزو اصل رسید آفتاب نه گردون***بخیر در نهم آفتاب هفت اقلیم

خدایگان وزیران که جز کمال خدای***نیافت هیچ صفت بر کمال او تقدیم

سپهر فتح ابوالفتح طاهر آنکه سپهر***ابد ز زادن امثال او شدست عقیم

نه صاحبی ملکی کز ممالک شرفش***کمینه گلشن و گلخن چو جنتست و جحیم

برد ز دردی لطفش حسد شراب طهور***کند ز شدت قهرش حذر عذاب الیم

ز مرتبت فلک جاه او چنان عالی***که غصه ها خورد از کبریاش عرش عظیم

به خاصیت حرم عدل او چنان ایمن***که طعن ها کشد از رکنهاش رکن حطیم

به بندگیش رضا داده کائنا من کان***به طوع و رغبت و حسن تمام و قلب سلیم

زهی ز روی بقا در بدایت دولت***زهی ز وجه شرف در نهایت تعظیم

اگر خیال تو در خواب دیده می نشدی***شبیه تو چو شریک خدای بود عدیم

تویی که خشم تو بر جرم قاهریست مصیب***تویی که عفو بر خشم قادریست رحیم

کریم ذات تو در طی صورت بشری***تبارک الله گویی که رحمتیست جسیم

تو منتقم نه ای از چه از آنکه در همه عمر***خلاف تو نه مخالف قضا نکرد از بیم

نه یک سؤال تو آید در انتقام درست***نه یک جواب تو آید در احتشام سقیم

نسیم لطف تو با خاک اگر سخن گوید****حیات و نطق پذیرد ازو عظام رمیم

سموم قهر تو با آب اگر عتاب کند****پشیزه داغ شود بر مسام ماهی شیم

به تیغ کره تو بازوی

روزگار به حکم****نعوذ بالله جان را زند میان به دو نیم

ز استقامت رای تو گر قضا کندی****دقیقه ای فلک المستقیم را تفهیم

بماندی الف استواش تا به ابد****ز شرم رای تو سر پیش درفکنده چو جیم

گل قضا و قدر نادریده غنچه هنوز****تبسمت ز نهانش خبر دهد ز نسیم

به عهد نطق تو نز خاصیت دهان صدف****نفس همی نزند بل ز ننگ در یتیم

ملامت نفست می برد دعای مسیح****غرامت قلمت می کشد عصای کلیم

مسیر کلک تو در معرض تعرض خصم****مثال جرم شهابست و رجم دیو رجیم

چه قایلست صریرش که از فصاحت او****سخن پذیرد جذر اصم به گوش صمیم

بشست خلقت آتش به آب خلق تو روی****که در اضافهٔ طبع نعامه گشت نعیم

ببست باد خزان بادم حسود تو عهد****که در برابر ابر بهار گشت لئیم

صبا نیابت دست تو گر به دست آرد****کنار حرص کند پر کف چنار ز سیم

بزرگوارا با آنکه آب گفتهٔ من****ز لطف می ببرد آب کوثر و تسنیم

به خاکپای تو گر فکرتم به قوت علم****نطق زند مگرش جاه تو کند تعلیم

ثنای تو به تحیر فکنده وهم مرا****اگرچه نقطهٔ موهوم را کند تقسیم

ورای لطف خداوند چیست لفظ خدای****زبان در آن نکنم کان تجاوزیست ذمیم

لطیفه ای بشنو در کمال خود که در آن****ملوک نه که ملک هم مرا کند تسلیم

وگر برسم خداوند گویمت مثلا****چنان بود که کسی گوید آفتاب کریم

مرا ادب نبود خاصه در مقام ثنا****حلیم گفتن کوه ارچه وصف اوست قدیم

که بر زبان صدا از طریق طیره گری****مداهنت نکند باز گویدم که حلیم

خدای داند و کس چون خدای نیست که نیست****کسی به وصف تو عالم بجز خدای علیم

همیشه تا نکند گردش زمانه مقام****به کام خویش همی باش در زمانه مقیم

عریض عرصهٔ عز ترا سپهر

نظیر***طویل مدت عمر ترا زمانه ندیم

بمان ز آتش غوغای حادثات مصون***چنان کز آتش نمرود بود ابراهیم

موافقان تو بر بام چرخ برده علم***مخالفان ترا طبل ماده زیر گلیم

مبارک آمد تحویل و انتهات چنان***که اقتدا و تولا کند بدو تقویم

حرف ن

قصیده شماره ۱۴۳: چو شاه زنگ برآورد لشکر از ممکن

چو شاه زنگ برآورد لشکر از ممکن***فرو گشاد سراپرده پادشاه ختن

چو برکشید شفق دامن از بسیط هوا***شب سیاه فرو هشت خیمه را دامن

هلال عید پدید آمد از کنار فلک***منیر چون رخ یار و به خم چو قامت من

نهان و پدا گفتی که معنی ایست دقیق***ورای قوت ادراک در لباس سخن

خیال انجم گردون همی به حسن و جمال***چنان نمود که از کشت زار برگ سمن

یکی چو فندق سیم و یکی چو مهرهٔ زر***یکی چو لعل بدخشان یکی چو در عدن

به چرخ بر به تعجب همی سفر کردم***به کام فکرت و اندیشه از وطن به وطن

به هیچ منزل و مقصد نیامدم که درو***مجاوری نبد از اهل آن دیار و دمن

مقیم منزل هفتم مهندسی دیدم***دراز عمر و قوی هیکل و بدیع بدن

به پیش خویش باری حساب کون و فساد***نهاده تختهٔ مینا و خامهٔ آهن

وزو فرود یکی خواجهٔ ممکن بود***به روی و رای منیر و به خلق و خلق حسن

خصال خویش چون روی دلبران نیکو***ضمیر پاکش چون رای زیرکان روشن

به پنجم اندر زایشان زمام کش ترکی***که گاه کینه ببندد زمانه را گردن

به گرز آهن سای و به نیزه صخره گذار***به تیر موی شکاف و به تیغ شیر اوژن

فرود ازو بدو منزل کنیزکی دیدم****بنفشه زلف و سمن عارضین و سیم ذقن

رخش زمی شده چون لعل و بربطی به کنار****که با نوای حزینش همی نماند حزن

وزان سپس به جوانی دگر گذر کردم****که بود در همه فن همچو مردم

یک فن

صحیفه نقش همی کرد بی دوات و قلم***بدیهه شعر همی گفت بی زبان و دهن

خدنگهای شهاب اندر آن شب شبه گون***روان چو نور خرد در روان اهریمن

نجوم کرکس واقع بجدی درگفتی***که پیش یک صنمستی به سجده در دو شمن

ز بس تزاحم انجم چنان نمود همی***مجره از بر این کوژپشت پشت شکن

که روز بار ز میران و مهتران بزرگ***در سرای و ره بارگاه صدر زمن

جلال دین پیمبر عماد دولت و ملک***مدار داد و دیانت قرار فرض و سنن

جهان فضل ابوالفضل کز کفایت اوست***نظام ملک چنان کز نظام ملک حسن

سپهر قدری کاندر زمین دولت او***شکال شیر شکارست و پشه پیل افکن

به پای همت او نارسیده دست ملک***به شاخ دولت او ناگذشته باد فتن

نه ثور دهر ز عدلش کشیده رنج سپهر***نه شیر چرخ ز سهمش چشیده طعم وسن

ز بیم او بتوان دید در مظالم او***ضمیر دشمن او در درون پیراهن

ز تف هیبت او در دلش ببندد خون***چنانکه بر رخ عناب و در دل روین

به جنب رای منیرش سیاه روی خرد***به جای قدر رفیعش فرود قدر پرن

به پیش دستش و طبعش گه سخا و سخن***دفین دریا زیف و زبان عقل الکن

از آن جدا نتوان کرد جود را به حسام***بر آن دگر نتوان بست بخل را به رسن

حکایتی است از آن طبع آب در دریا***روایتی است از آن دست ابر در بهمن

هنر ز خدمت آن طبع یافتست شرف***گهر ز صحبت آن دست یافتست ثمن

ابا به پیش تو دربسته گردش ایام***و یا به مدح تو بگشاده گیتی توسن

یکی هزار کمر بی طمع چو کلک شکر***یکی هزار زبان بی نصیب چون سوسن

جهان تنست و تو جان جهان و زنده بتست****جهان چنان که به جانست زندگانی تن

به فر بخت

تو دایم به شش نتیجهٔ خوب****ز بهر جشن تو آبستن است شش مسکن

صدف به گوهر و نافه به مشک و نی به شکر****شجر به میوه و خارا به زر و خار به من

از آن سبب که چو اعداء و اولیاء تواند****به رنگ زر عیار و به عهد سرو چمن

ز فر این بود آن سرفراز در بستان****ز شرم این بود این زرد روی در معدن

ز بهر رتبت درگاه تست زاینده****ز بهر مالش بدخواه تست آبستن

بسیط مرکز هامون به گونه گونه گهر****محیط گنبد گردان به گونه گونه محن

اگرچه قارن و قارون شود به قوت و مال****مخالفت ز گزاف زمانهٔ ریمن

به خاک درکندش هم ستاره چون قارون****به باد بردهدش هم زمانه چون قارن

وگر ز غبطت و غیرت به شکر تو ترنیست****زبان لال و لب پژمریدهٔ دشمن

از آن چه نقص تواند بدن کمال ترا****چو سال و ماه به توفیق ایزد ذوالمن

به مدحت تو زبان زمانه تر بودست****از آن زمان که ترا تر شده است لب به لبن

همیشه تا که کند باد جنبش و آرام****هماره تا که کند ابر گریه و شیون

به ابر جود تو در باد خلق را روزی****به باد بذل تو بر باد ملک را خرمن

موافقان تو پیوسته یار نعمت و زر****مخالفان تو همواره جفت محنت و رن

چو طبل رحلت روزه همی زند مه عید****به شکر رؤیت او رایت نشاط بزن

هزار عید چنین در سرای عمر بمان****هزار بیخ خلاف از زمین ملک بکن

قصیده شماره ۱۴۴: نماز شام چو خورشید گنبد گردان

نماز شام چو خورشید گنبد گردان****به کوه رفت فرود و ز چشم گشت نهان

به فال نیک برون آمدیم و رای صواب****به عزم خدمت درگاه پیشوای جهان

به طالعی که ببسته است ز ابتدای وجود****به پیش طالع

عالیش بر سپهر میان

تکاورانی در زیر زین به دولت او****چو ابر گاه مسیر و چو پیل گاه توان

ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال****ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان

نه در مفاصل این سستیی ز بار رکاب****نه در طبیعت آن نفرتی ز باد عنان

به کوهسار و بیابانی اندر آوردیم****جمازگان بیابان نورد که کوهان

چو بیشه بیشه درو درزهای خار و خسک****چو پاره پاره درو خامهای ریگ روان

کسی ندیده فرازش مگر به چشم ضمیر****کسی نرفته نشیبش مگر به پای گمان

به غارهاش درون مار گرزه از حشرات****به ناوهاش درون شیر شرزه از حیوان

ز تنگ عیشی بر ذروهاش برده همای****ز استخوان مسافر ذخیرهای گران

کسی به روز سفید و شب سیاه درو****بجز کبودی گردون همی نداد نشان

ز بیم دیو بدل در همی گداخت ضمیر****ز باد سر به تن در همی فسرد روان

هزاربار به هر لحظه بیش گفت دلم****که یارب این ره دلگیر کی رسد به کران

زمان زمان دهدم آن قدر که بوسه دهم****زمین حضرت آن مقصد زمین و زمان

ضیاء دین خدای آنکه حسن عادت او****زمانه دارد در زیر سایهٔ احسان

امیر عادل مودود احمد عصمی****که هست جوهری از عدل و عصمت یزدان

بزرگ بار خدایی که طبع و دستش را****همی نماز برد بحر و سجده آرد کان

بود عنایتش از نایبات چرخ پناه****دهد حمایتش از حادثات دهر امان

به غیرت از نفسش روح عیسی مریم****به خجلت از قلمش چوب موسی عمران

ز آب گرد برآرد به یاد باد افراه****ز شیر کین بستاند به شیر شادروان

هر آن کمر که نه ازبهر خدمتش زنار****هر آن سخن که نه در شکر نعمتش هذیان

نه ناشناسی تشبیه خواستم کردن****سر انامل او را به ابر در نیسان

خرد قلم بستد از اناملم بشکست****چه گفت زهی

غیبت و زهی بهتان

به ابر نیسان آخر چه نسبت است او را***کزین همیشه گهر بارد و از آن باران

به اضطرار بود بذل آن و آن دشوار***به اختیار بود جود این و این آسان

عنان این چو سبک شد بیا ببین نعمت***رکاب آن چو گران شد بیا ببین طوفان

ایا محامد تو وقف گشته بر اقوال***و یا مدایح تو نقش گشته بر اذهان

محامد تو همی درنیایدم به ضمیر***مدایح تو همی در نگنجدم به دهان

تو آن کسی که نیارد به صدهزار قرون***تو آن کسی که نیارد به صدهزار قران

سپهر مثل تو از اتصال هفت اختر***زمانه مثل تو از امتزاج چار ارکان

حکایتی است ز فر تو فر افریدون***تشبهیست ز عدل تو عدل نوشروان

کمر ببسته به سودای خدمتت جوزا***کله نهاده ز تشویر رفعتت کیوان

مضای خشم تو بر نامهٔ اجل توقیع***نفاذ امر تو بر دعوی قضا برهان

قضا و امر ترا آن یگانگیست به ذات***که دست و پای دویی درنمی رسد به میان

به زیر دامن کین تو فتنه ها مستور***به پیش دیدهٔ وهم تو رازها عریان

سپهر حلقهٔ حکم تو درکشیده به گوش***زمانه داغ هوای تو برنهاده بران

سپهر کیست که در خدمتت کند تقصیر***زمانه کیست که در نعمتت کند کفران

دهد لطایف طبع تو بحر را حیرت***کند شمایل حلم تو کوه را حیران

جهان ز عدل تو یارب چه خاصیت دارد***که شیر محتسب است اندرو و گرگ شبان

نه ای نبی و سر کلک تست قابل وحی***نه ای خدای و کف دست تست واهب جان

قوای غاذیه را در طباع جای نبود***اگرنه جود تو بودی به رزق خلق ضمان

جهان سفله نبیند به جود چون تو جواد***سپهر پیر نیارد به جاه چون تو جوان

به امتلا چو قناعت شوند آز و نیاز****اگر طفیلی خوان

تو شان برد مهمان

ز شوق خدمت خوان تو در تنور اثیر****هزار بار حمل کرد خویش را بریان

تو آن جهان جلالی که در مراتب ملک****به هرچه از بد و نیک جهان دهی فرمان

سپهر گفت نیارد که این چراست چنین****زمانه زهره ندارد که آن چراست چنان

گر آسمان چو مخالف نداردت طاعت****وگر زمین چو موافق نیاردت عصیان

سیاست تو کند اختران آن اخگر****عنایت تو کند خارهای این ریحان

بزرگوارا احوال دهر یکسان نیست****که بد چو نیک نزاید ز دفتر حدثان

زمانه را به همه عمر یک خطا افتاد****بر آستان خداوند و درگه سلطان

به حکم شرعش کافر مدان به یک زلت****ز روی عفوش طاغی مخوان به یک طغیان

به عذر ماضی تا کین ز خصم بستاند****نشسته بر سر پایست و بر سر پیمان

چنان ز خواب کند بازشان که کس پس از این****خیال نیز نبیند به خواب در زیشان

نه دیر زود که خر بندگان لشکرگاه****به پالهنگ ببندند گردن الخان

چنان شود که شود موی بر تنش مسمار****چنان شود که شود پوست بر تنش زندان

به هر دیار که باشد مقام آن ملعون****به هر مقام که باشد مکان آن شیطان

به تف تیغ ز آبش برآورند بخار****به نعل اسب ز خاکش برآورند دخان

همیشه تا ز ورای کمال نیست کمال****همیشه ز ورای سپهر نیست مکان

همیشه باد مکان تو از ورای سپهر****همیشه باد کمال تو ایمن از نقصان

کشیده جامهٔ جاه ترا دوام طراز****نوشته نامهٔ عمر ترا ابد عنوان

قصیده شماره ۱۴۵: سه ماهه فراقت بر اهل خراسان

سه ماهه فراقت بر اهل خراسان****بسی سال بودست آسان و آسان

به جانت که گر بی خبرهاء خیرت****خبر داشت کس را تن از دل دل از جان

زبان بود در کامها بی تو خنجر****نظر بود در دیده ها بی تو پیکان

یکی از تف سینه در قعر دوزخ****یکی از

نم دیده در موج طوفان

ز بس خار هجر تو در دیده و دل***ز خونابه رخسارها چون گلستان

چنان روز بر ما سیه کرد بی تو***که کس مان ندیدی سپیدی دندان

از آن بیم کز کافریهای گردون***نباید که کاری رود نابسامان

دعاگوی جان تو خلقی موحد***مددخواه جاه تو شهری مسلمان

کدامین سعادت بود بیشتر زین***که باز آمدی در سعادات الوان

مگر طاعتی کرده بودست خالص***زمین سمرقند در حق یزدان

اگر این نبودست آلوده گشتست***زمین خراسان به نوعی ز عصیان

که مستوجب فرقتت شد سه ماه این***که مستسعد خدمتت شد سه ماه آن

ایا چرخ در پیش قدر تو واله***و یا ابر در پیش دست تو حیران

تویی آنکه در مجلست بخت ساقی***تویی آنکه بر درگهت چرخ دربان

به کوی کمال تو در، عقل ناقص***به خوان سخای تو بر، جود مهمان

کند حل و عقد تو بر چرخ پیشی***دهد امر و نهی تو بر دهر فرمان

زمین هرکجا امن تو نیست فتنه***جهان هرکجا عدل تو نیست ویران

کمر پیش حکم تو بربسته جوزا***کله پیش قدر تو بنهاده کیوان

اثرهای کین تو چون نحس عقرب***نظرهای لطف تو چون سعد میزان

ز مسطور کلکت شود مرده زنده***مگر در دوات تو هست آب حیوان

زهی فکرتت اختران را مدبر***زهی دامنت آسمان را گریبان

به تشریف اقبال اگر برکشیدت***چه سلطان عالم چه گردون گردان

ز عالم تویی اهل اقبال گردون***ز گیتی تویی اهل تشریف سلطان

منزه بود حکم گردون ز شبهت****مجرد بود رای سلطان ز طغیان

از آن دم که چشم بد روزگارم****ز چشم خداوند کردست پنهان

گمانم به لطفت همین بود کاری****مرا پیش خدمت به اعزاز و احسان

گمانی ازین به یقین شد نشاید****امیدی از این به وفا کرد نتوان

نگر تا ندانی که تاخیر بنده****در این آمدن بود جز محض حرمان

به ذات خداوند و

جان محمد****به تعظیم اسلام و اجلال ایمان

به تاکید هر حکمی از شرع ایزد****به تغییر هر حرفی از نص قرآن

به حق دم پاک عیسی مریم****به حق کف دست موسی عمران

به تیمار یعقوب و دیدار یوسف****به تقوی یحیی و ملک سلیمان

به جود کف راد دینار بخشت****که بر نامهٔ رزق خلقست عنوان

به نور دل پاک اسرار بینت****که بر دعوی آفتابست برهان

که در مدتی کز تو محروم بودم****جهان بود بر جان من بند و زندان

نفس کرده بر رویم اشک فسرده****اسف کرده در جانم اندیشه بریان

دلی پر مواعید تایید یزدان****سری پر اراجیف وسواس شیطان

تن از ایستادن به خانه شکسته****دل از بازگشتن ز خدمت پشیمان

تو دانی که تا یک نفس بی تو باشم****دلی باید از سنگ و جانی ز سندان

کنون نذر عهدی بکردم بکلی****که باطل نگردد به تاویل و دستان

که تا دست مرگم گریبان نگیرد****من و دامن خدمت و دست پیمان

حدیث نکوخواه و بدخواه گفتن****به مدح اندرون باز بردن به دیوان

طریقی قدیمیست و رسمی مؤکد****همه کس بگوید چه دانا چه نادان

من آن دانم و هم توانم ولیکن****از آن التفاتی نکردم به ایشان

که از عشق مدحت سر آن ندارم****که گویم فلانکس فلانست و بهمان

خداوند خود خصم را نیک داند****من این مایه گفتم تو باقی همی دان

الا تا ز نقصان کمالست برتر****الا تا ز گردون فرودند ارکان

ز آثار ارکان و تاثیر گردون****مبادا کمال ترا بیم نقصان

دو عیدست ما را ز روی دو معنی****که خوشی و خوبیش را نیست پایان

همایون یکی هست تشریف خسرو****مبارک دگر عید اضحی و قربان

بدان عید بادت قضا تهنیت گو****بدین عید بادت قدر محمدت خوان

قصیده شماره ۱۴۶: چون شمع روز روشن از ایوان آسمان

چون شمع روز روشن از ایوان آسمان****ناگه در اوفتاد به دریای بی کران

روشن زمین و فرق هوا را

ز قیر و مشک****بهر سپهر کوژ ردا کرد و طیلسان

آورد پای مهر چو در دامن زمین****بگرفت دست ماه گریبان آسمان

بر طارم فلک چو شه زنگ شد مکین****در خاک تیره شد ملک روم را مکان

تا هم میان صرح ممرد به پیش چشم****بر روی او فشاند همه گنج شایگان

گردون چو تاج کسری بر معجزات حسن****وز در و لعل چتر سکندر برو نشان

زهره چو گوی سیمین بر چرخ و بر درش****دنبال برج عقرب مانند صولجان

بهرام تافت از فلک پنجمین همی****چونان که دیده سرخ کند شرزهٔ ژیان

پروین چو وقت حمله گران تر کنی رکاب****جوزا چو گاه پویه سبکتر کنی عنان

گردان بنات نعش چو مرغی که سرنگون****یکسر به جوی آبخور آید ز آشیان

برجیس چون شمامهٔ کافور پر عبیر****کیوان چو بر بنفشه ستان برگ ارغوان

دیو از شهاب گشته گریزان بر آن مثال****چون خصم منهزم ز سنان خدایگان

اندر چنین شبی که غضنفر شدی ذلیل****وندر چنین شبی که دلاور بدی جبان

من روز سوی راه نهاده به فال سعد****امید خود بریده ز پیوند و خانمان

راهی چنان که آید ازو جسم را خلل****راهی چنانکه آید ازو روح را زیان

ریگش چو نیش کژدم و سنگش چو پشک مار****زین طبع را عفونت و زان عقل را فغان

در آب او سمک نرود جز به سلسله****بر کوه او ملک نرود جز به نردبان

هرچند سنگ و ریگ و که و غار او نمود****رنج دل و بلای تن و آفت روان

زان در دلم نبود اثر زانکه همچو حرز****راندم همی مدیح خداوند بر زبان

قطب جلال شاه معظم که روزگار****بر حصن قدر و حشمت او هست بادبان

گردون به هفت کوکب و گیتی به چار طبع****یک تن نپرورید قرینش به صد قران

تیرش به گاه حمله چو پوید

به سوی خصم***کلکش به گاه پویه چو جنبد به پرنیان

این داعیست دست امل را به سوی دل***وان هادیست پای اجل را به سوی جان

شاهان همی روند ز عصان او نگون***مرغان همی پرند در ایام او ستان

ای بر هزار میر شده میر و شهریار***وی تا دو پشت جد و پدر شاه و پهلوان

گرگ از نهیب عدل تو اندر دیار تو***از بیم میش بدرقه گیرد سگ شبان

روزی که تیغ تیز بگرید چو ابر تند***وز خون تازه خاک بخندد چو گلستان

جان را بود ز هیبت رمح تو سر به سنگ***دل را شود ز هیبت گرز تو سرگران

سازند کار جنگ شجاعان جنگجو***از بهر روز کینه دلیران کاردان

گرزت چنان بکوبد خصم ترا به حرب***کش چون خوی از مسام برون جوشد استخوان

گویی که شرزه شیر گشاید همی کمین***وقتی که در مصاف شها برکشی کمان

آرش اگر بدیدی تیر و کمانت را***نشناختی ز بیم تو ترکش ز دوکدان

ای گشته جفت رای ترا همت بلند***وی طبع و رای پیر ترا دولت جوان

این بنده سوی درگه عالی نهاده روی***تا از حوادث فلکی باشدش امان

یابد اگر قبول خداوند بی خلاف***حاصل شود هوای دل بنده بی گمان

تا بید گل نگردد و شمشاد یاسمین***تا ارغوان سمن نشود سرو خیزران

اندر حریم جود و جلال و بقا بپای***وانرد سرای جاه و جمال و بها بمان

قصیده شماره ۱۴۷: ای به نیک اختر شده هم سلف سلطان جهان

ای به نیک اختر شده هم سلف سلطان جهان***از وفاق تست اکنون خلق عالم شادمان

حور و غلمان بر مبارک عقد تو گاه نثار***تحفها برده ز شادی یکدگر را در جنان

عقد تو گشتست عقد مملکت را واسطه***سور تو گشتست لفظ تهنیت را ترجمان

خطبۀ تو بوده اندر نیکنامی معجزه****وصلت تو گشته اندر شادکامی داستان

بود خواهد عقد تو در عقد

چون دنیا و دین****رفت خواهد عهد تو در عهدهٔ امن و امان

گاه خطبه خواندن تزویج فرخ فال تو****بر تنت بوده نثار رحمت از هفت آسمان

عقد تو عین عقیدت بود خواهد روز و شب****سور تو عین سرور و شادمانی جاودان

زیر طاق عرش طاوس ملایک جبرئیل****از نثار تو شده یاقوت پاش و درفشان

هم بر آن طالع که با زهرا علی و مرتضی****وصلتی کردی به توفیق خدای مستعان

مه به تسدیس زحل کرده نظر با آفتاب****وصلتی کردی به رسم بخردان باستان

نوزده روز از مه روزه گذشته روز نیک****اختیاری بود کان باشد ز بهروزی نشان

خاندان خان و سلطان از تو زینت یافتند****کز تو خواهد گشت معمور این دو میمون خاندان

خاندان خان به تو آباد خواهد گشت ازآنک****خان به تو تسلیم کرد و جان به تو پرداخت خان

ای عطاهای بزرگت اصل رزق مرد و زن****وی سخنهای لطیفت انس انس و جان جان

عز دین مسعود فرخ را تو فرخ اختری****دختر فرخ همیشه بر تو بوده مهربان

خصم با سلطان نداند در جهان پهلو زدن****تا تو سلطان جهان را بود خواهی پهلوان

هرکجا سلطان بود با او تو باشی همرکاب****هرکجا سلطان رود با او تو باشی هم عنان

رایت تدبیر تو گیرد سپهر اندر سپهر****مرکب اقبال تو گیرد عنان اندر عنان

از کفایت شد کف تو ضامن ارزاق خلق****ضامنی کورا بود توفیق در ضمن ضمان

زاغ اگر بر نام تو در آشیان بیضه نهد****زاغ را طاوس گردد بچه اندر آشیان

آفتاب رای تو گر روشنی کمتر دهد****قیرگون گردد جهان از قیروان تا قیروان

گر ز خاک نهروان آید خلاف تو پدید****نهر خون گردد ز شمشیر تو شهر نهروان

کرد زهر چشم تو بر سیستان روزی گذر****زان شد از خار سلیب آکنده ریگ

سیستان

حزم تو حصن رزانت را بود چون کوتوال****عزم تو سیل صیانت را بود چون دیده بان

ای گران زخم سبک حمله به روز معرکه****بنده ات کیسه سبک دارد همی نرخ گران

قصیده شماره ۱۴۸: ای ز کلک توراست کار جهان

ای ز کلک توراست کار جهان****صاحب و صدر و افتخار جهان

گوهرت روی کائنات وجود****مسندت پشت شهریار جهان

نظرت حافظ نظام امور****قلمت محور مدار جهان

مسرع عزم تو برید قضا****بارهٔ حزم تو حصار جهان

کار معمار عدل شامل تست****حفظ بیان استوار جهان

هردم از جاه نو شوندهٔ تو****نومرادیست در کنار جهان

خارج از ظل رایت تو نماند****هیچ دیار در دیار جهان

از وقوفت نهان نیارد شد****نه نهان و نه آشکار جهان

جنبش رایت تو داند داد****بکم از هفته ای قرار جهان

بر محک جلالت تو زدند****مهر تا کم شد از عیار جهان

گر جهان خواستار تو نبدی****نشدی امن خواستار جهان

گر بداند که اختیار تو چیست****همه آن باشد اختیار جهان

رو که سیمرغ همت تو نشد****به فریب امل شکار جهان

گر نظر کردیی به آفاقش****در میان آمدی کنار جهان

کم کند گر خدای چرخ سخات****بکم از مدتی کنار جهان

دشمنت کز عداد مردم نیست****ناردش چرخ در شمار جهان

کیست او تا چو مردمان بندد****ناقهٔ خویش در قطار جهان

تا سپهر از مدار خالی نیست****بر تو بادا مدار کار جهان

بر مراد تو دار و گیر قضا****بر بساط تو کار و بار جهان

حافظت باد هرکجا باشی****گاه و بیگاه کردگار جهان

بودن اندر جهان شعار تو باد****تا گذشتن بود شعار جهان

قصیده شماره ۱۴۹: درآمد موکب عید همایون

درآمد موکب عید همایون****که بر صاحب مبارک باد و میمون

سپهر مجد مجدالدین که شاهان****ز مجدش ملك را کردند قانون

عدو بندی که کلکش در دهاده****کند گل را ز خون فتنه گلگون

بکاهد وقت خشمش عمر در مرگ****بغلطد گاه کینش مرگ در خون

ازو دشمن چو دارا از سکندر****ازو حاسد چو ضحاك از فریدون

زهی جود از تو در قوت چو قارن****زهی آز از تو در نعمت چو قارون

عتابش بر زمین بارد صواعق****نهیبش بر زبان آرد شبیخون

امیران تو جباران گیتی****مطیعان تو

بیداران گردون

زمانه تیره و رای تو روشن****خلایق تشنه و دست تو جیحون

غلط را سوخت حکمت بر در سهو****چرا را کشت امرت بر در چون

چه عالی همتی یارب که هردم****یکی در آفرینش بینی افزون

ندادی دل به دنیی و به عقبی****نبستی وهم در والا و در دون

قضا تدبیر دور چرخ می کرد****که بر ذات تو گشت اقبال مفتون

قدر ساز وجود دهر می ساخت****که بر عرش تو شد اقبال مقرون

چو گیرد آتش خشم تو بالا****نیابد از دو عالم نیم کانون

چو از تو بگذری نزدیک آن قوم****نبیند کس مگر محرور و مدفون

چه خیزد آخر از قومی که هستند****غلام آلتی مولای التون

به مردی و مروت کی رسیدند****در انگشت تو این یک مشت مرهون

در آن موقف که از مصروع پیکار****زبان رمح گردان خواند افسون

رساند آتش کوشش حرارت****به ایوان مسیح و جیش ذوالنون

ز پشته پشته گشته ناظران را****نماید کوه کوه اطراف هامون

ز اشک بیدل و خون دلاور****همه میدان کنی جیحون و سیحون

خداوندا ز مدح تست حاصل****رخ رنگ مرا رنگ طبر خون

شنیدستم که پیش تخت اعلی****بزرگی خواند شعر قافیه خون

نه بر وجهی که باشد رونق او****در آخر کرد ذکر آب و صابون

جهان داند که معزولی نیابد****ربیع نطق را در ربع مسکون

هنوز از استماع شعر نیکوست****خرد را گوش درج در مکنون

سزای افتخار آن شعر باشد****که افزون باشدش راوی موزون

ز شعر باطل هر کس زبانم****نمی گفته است حقی تا به اکنون

همیشه تا که حسن و عشق باشد****مثلها شاهد از لیلی و مجنون

جناب دوستانت باد جنت****طعام دشمنانت باد طاعون

شبت فرخنده و روزت خجسته****خزانت خرم و عهدت همایون

قصیده شماره ۱۵۰: کو آصف جم گو بیا ببین

کو آصف جم گو بیا ببین****بر تخت سلیمان راستین

پیشش بدل دیو و دام و دد****درهم زده صفهای حور عین

بادی که کشیدی بساط او****بر

درگه اعلاش زیر زین

مهری که وحوش و طیور را****در طاعتش آورد بر نگین

از بیم سپاهش سپاه خصم****چون مور نهان گشته در زمین

پای ملخی بیش نی بقدر****در همت او ملک آن و این

بر تخت چو عرش سبای او****از عرش رسولان آفرین

چون صرح ممرد شراب صرف****بی ورزش انصاف آب و طین

در سایه پر همای چتر****طی کرده اقالیم ملک و دین

بی سابقه وحی جبرئیل****اسرار وجودش همه یقین

بی واسطه هدهدش خبر****از جنبش روم و قرار چین

بی عهده عهد پیمبری****آیات کمالش همه مبین

وقتش نشود فوت اگرنه روز****در حال کند از قفا جبین

چون دیو به مزدوری افکند****آنرا که خلافش کند لعین

بر چرخ کشد پایه چون شهاب****آنرا که وفاقش بود قرین

چون رای زند در امور ملک****بحر سخنش را گهر ثمین

چون صف کشد اندر مصاف خصم****شیر علمش را صفت عرین

هم در کتف دایگان رضیع****هم در شکم مادران جنین

از بیعت او مهر بر زبان****وز طاعت او داغ بر سرین

در جنبش جیشش نهفته فتح****چون موم در اجزای انگبین

در دولت خصمش نهان زوال****چون یاس در ایام یاسمین

عزمش به وفاق فلک ضمان****رایش به صلاح جهان ضمین

گر عزم فلک خود بود وفی****گر رای ملک خود بود رزین

سدش نشود رخنه از غرور****حصنی که چو حزمش بود حصین

زورش نکشد طعنه از فتور****حبلی که چو عهدش بود متین

با کوشش او شیر آسمان****شیریست مزور ز پوستین

با بخشش او دست آفتاب****دستی است معطل در آستین

در ملک زمینش نبوده عار****باری چو ملک باشی این چنین

مثل ملک و ملک روزگار****حوت فلک و آب پارگین

با شین شهی آمد از عدم****زان تاجور آمد چو حرف شین

مذکور به فرزند تاج بخش****آنجا به فریدون شد آبتین

مشهور به فرزند تاجدار****اینجا به ملک شه طغان تکین

روزی که به مردی کنند کار****وقتی که چو مردان کشند کین

چون

زخمه گذارند شستها****آید وتر چرخ در طنین

چون حمله پذیرند پر دلان****آید کرهٔ خاک در حنین

وز نعل سمند و سیاه و بور****چون کار درافتد بهان و هین

در خاره فتد عقدها چو عین****در پشته فتد رخنها چو سین

در مغز عدو حفرها برد****تا گوهر خنجر کند دفین

وز ابر سنان ژاله ها زند****تا سودهٔ ناچخ کند عجین

دیدست به کرات بی شمار****در معرکها چرخ تیزبین

با بیلک او مرگ همعنان****با رایت او فتح همنشین

چین گره ابروی اجل****در روی املها فکنده چین

دندان سنان آسمان خراش****آغوش کمند آشتی گزین

از خرج عرق سرکشان نزار****وز دخل ورم خستگان سمین

یک طایفه را نعرها بلند****یک طایفه را ناله ها حزین

در قلب چنان ورطهٔ خشن****در عین چنان فتنهٔ سجین

از جانب او جز کمان نکرد****در حمله چو بی طاقتان انین

وز لشکر او جز اجل نبرد****در خفیه چو بی آلتان کمین

رمحش نه عصای کلیم بود****وز خوردن اعدا نشد بطین

عفوش نه دعای مسیح بود****وز کثرت احیا نشد غمین

تا غصه خورد ناقص از تمام****تا طعنه کشد خاین از امین

در غصهٔ این ملک باد رای****در طعنهٔ آن خسروی تکین

ساعات بقای ملک شهور****ایام نفاذ ملک سنین

در بزم شهی یسر بر یسار****در رزم شهان یمن بر یمین

دوران جهان تابع و مطیع****دارای جهان ناصر و معین

قصیده شماره ۱۵۱: آیت مجد آیتی است مبین

آیت مجد آیتی است مبین****منزل اندر نهاد مجدالدین

سید و صدر روزگار که هست****ز آل یاسین چو از نبی یاسین

میر بوطالب آنکه مطلوبش****نیست در ملک آسمان و زمین

آنکه در شان او ثنا منزل****وانکه در ذات او کرم تضمین

آنکه بی داغ طوع او نکشد****توسن روزگار بار سرین

وانکه از چرخ جود او بشکست****خازن کوهسار مهر دفین

رای او دامن ار بیفشاند****بر توان چیدن از زمین پروین

جاه او مرکب ار برون راند****جو اول دهد به علیین

حلم او جوهرست و خاک عرض****قدر

او شاه و آسمان فرزین

بسته دست خلقتنی من نار****باس او بر خلقته من طین

امر او با عناد کردن طبع****کبک پرور برآورد شاهین

نهی او باس تیزه رویی چرخ****روز بد را قفا کند ز جبین

برکشد زور بازوی سخطش****کسوت صورت از نهاد جنین

به مقاصد همیشه پیش رسد****عزمش از مسرع شهور و سنین

قدرتش با قدر مقارن شد****خرد آنرا جدا نکرد از این

خود چو ممزوج شد چگونه کند****شیر و می را ز یکدگر تعیین

رای او را متین نیارم گفت****حاش لله نه زانکه نیست متین

زانکه یک بار جنس این گفتم****ادب آن بیافتم در حین

اندرین روزها که می دادم****شعر خود را به مدح او تزیین

نکته ای راندم از رزانت رای****عقل را سخت شد بر ابرو چین

گفت خامش چه جای این سخنست****وصف آن رای این بود که رزین

آفتابیست کاسمان نکند****پیش او آفتاب را تمکین

آسمانی که در اثر بیش است****تیغش از آفتاب فروردین

ای بجایی که در هزار قران****چرخ و طبعت نپرورید قرین

اوج قدرت و رای پست و بلند****راز حزمت نهان ز شک و یقین

بحر طبع تو کرده مالامال****درج نطق ترا به در ثمین

فحل وهم تو کرده آبستن****نوع کلک ترا به سحر مبین

طوطی کلک راست گوی تو کرد****عقل را در مضیقها تلقین

رایض بخت کاردان تو کرد****اشهب و ادهم جهان را زین

ای نمودار رحمت و سخطت****آب و حیوان و آتش برزین

دان که در خدمت بساط وزیر****که خدایش مغیث باد و معین

عیش من بنده پار عیشی بود****چون جوانی خوش و چو جان شیرین

گفتم از غایت تنعم هست****دولتم را زمانه زیر نگین

کار برگشت و غم به سکنه گرفت****گوشهٔ مسکن من مسکین

چرخ در بخت من کشید کمان****دهر بر عیش من گشاد کمین

می کند رخنه نظم حال مرا****در چنان دار و گیر و

هیناهین

لگد فتنه ای که رخنه کند****حصن ملکی چو حصن چرخ حصین

دارم اکنون چنان که دارم حال****نتوان گفتنت بیا و ببین

چتوان کرد اگر چنان بنماند****بنماند همیشه نیز چنین

حالی از چور آسمان باری****که نه مهرش به موضع است و نه کین

آن همی بینم از حوادث سخت****که ندیدست هیچ حادثه بین

نشناسم همی یمین ز یسار****تا تهی دارم از یسار یمین

عرصه تنگست و بند سخت و مرا****در همه خان و مان نه غث و سمین

مکرمی نیست در همه عالم****کاضطراب مرا دهد تسکین

گوییا از توالد احرار****شب سترون شد آسمان عنین

توکن احسان که دیگران نکنند****سرانگشت جز فرا تحسین

خود گرفتم کنند و نیز نهند****پای بر پایهٔ الوف و مائین

بهر انگشت کاید اندر سنگ****ار سبک سنگم ار گران کابین

خویشتن پیش ناکسان و کسان****همچو هنگامه گیر و راه نشین

گربهٔ به بیوس نتوان بود****هم در این بیشه بوده شیر عرین

شعر من بنده در مدیح به بلخ****این نخستین شناس و باز پسین

تا عروس بهاره جلوه کند****زلف شمشاد و عارض نسرین

بادی اندر بهار دولت خویش****تازه چون گل نه چون بنفشه حزین

آب آتش نمای در جامت****طرب انگیزتر ز ماء معین

جاهت اندر امان حفظ خدای****که خداوند حافظست و معین

قصیده شماره ۱۵۲: ای جهان را جمال و جاه تو زین

ای جهان را جمال و جاه تو زین****اسم و رسم تو اسم و رسم حسین

در و دست تو مقصد آمال****دل و طبع تو مجمع البحرین

عرصهٔ همتت چنان واسع****که در آن عرصه گم شود کونین

نزد عهدت وفا برابر دین****پیش طبعت عطا برابر دین

حال من بنده و حوالت من****گشت آب حیات و ذوالقرنین

ای چو الیاس و خضر بر سر کار****عزم تزویج کن مگو من این

انتظارم مده بده ز کرم****گر همه نقد نیست بین البین

من نگویم که می نخواهم جنس****تو مگو نیز من ندارم عین

خود چو معطی تویی و

سایل من***بیش از این عشوه شین باشد شین

ای چو سیمرغ جفت استغنا***بیش از این باش با غراب البین

قصیده شماره ۱۵۳: و علیک السلام فخر الدین

و علیك السلام فخر الدین***افتخار زمان و فخر زمین

ای نهفته مخدرات سخنت***چهره از ناقد گمان و یقین

ای تلف کرده منفقان سخات***در هم آوردهٔ شهور و سنین

سخرهٔ داغ و طوق عرق شماست***سخن از گردن و سخا ز سرین

سخنت رفت یا تو خود بردی***به طفیل خودش به علیین

باری از گفتهٔ تو باید گفت***که ز تزویر نیستش تزیین

ناپذیرفته رتبتش هرگز***ننگ احسان و جلوهٔ تحسین

غور ناکرده اندرو منحول***گنج نادیده اندرو تضمین

شربهاییست نطق و لفظ تو عذب***وز معانیش چاشنی متین

پیش خطت که جان بخندد ازو***نه جهان خودش بود نه جان شیرین

خواستم گفت در سخن من و تو***از مکانت نیافتم تمکین

بانگ برزد مرا خرد که خموش***تو که ای باری این چنین و چنین

شاید ار در مقاومت نکند***شیر بالش حدیث شیر عرین

دست از کار او برون کن هان***از پی کار خویشتن شو هین

آسمان گر به رنگ فیروزه ست***تن در انگشتری دهد چو نگین

ای به نسبت جهانیان با تو***حیلهٔ کبک و حملهٔ شاهین

تا نباشد مجال هیچ محال***کرد با دامنت همیشه به کین

آتش خاطرت نموده قیام****به جواب خلقته من طین

کرده ترجیح حشو اشعارت****بارز صیت دیگران ترقین

کفو کو تا بنات طبع ترا****دهد از کاف کن فکان کابین

دیرمان کز وجود امثالت****شد زمان بکر و آسمان عنین

گفته بودم که خود نطق نزنم****خود بر آن عزم جبر کرد کمین

وین دو بیتک نیارم اندر بست****با گرانباری من مسکین

کای به نزدیک مدتی من و تو****در سخی داده داد غث و سمین

وی ز شعر من و شعار تو فاش****سهل نامتنع چو سحر مبین

تا به دور تو در زمانه نبود****ای زمان تو دور دولت و دین

هیچ در یتیم

را هرگز****عقب از بهر عاقبت آیین

دی مگر بر کنار بود ترا****آن همو فتنه و همو تسکین

از زوایای آشیانهٔ قدس****عقل کل تان بدید و روح امین

عقل گفتا کلیم با پسر اوست****روح گفتا مسیح با پدر این

صبر کن تا نتیجهٔ خلقت****باز داند شمال را ز یمین

تا ببینی که در نظام امور****دختر نعش را کند پروین

تا ببینی که در عنا و علو****آسمان را قفا کند ز جبین

در صبی از صبای طبع دهد****طبع دی را مزاج فروردین

تو که در چشم تو نیاید کون****این زمانش به چشم خویش مبین

باش تا این پیادهٔ فلکی****بر بساط بقا شود فرزین

باش تا بر براق نطق نهند****رایض نفس ناطقش را زین

باش تا بر قرینه بشناسد****زلف شمشاد از رخ نسرین

تا ز تاثیر صد قران یابند****در خم آسمانش هیچ قرین

نیز در ثمین مخوانش دگر****پایهٔ نازلش مکن تعیین

زان که تا بنگری بگیرد از او****عرصهٔ روزگار در ثمین

اوست آن کس که قفل احداثش****بود بعضی هنوز در زرفین

کز پی مهد عهد او تایید****گاه بستر شدی و گه بالین

عالمی در حنین عشقش و او****در میان رحم هنوز جنین

تا که از جان بود حیات بدن****تا که از کان بود جهاز دفین

جان پاکت که کانی از معنی است****در سرای حزن مباد حزین

تو و نخبت که دام عزکما****هر دو در حفظ حافظ اند و معین

قصیده شماره ۱۵۴: افتخار زمان و فخر زمین

افتخار زمان و فخر زمین****بوالمفاخر امیر فخرالدین

آنکه در دست او سخا مضمر****وانکه در کلک او هنر تضمین

آسمانیست آفتابش رای****آفتابیست آسمانش زین

آن بلنداختری که پیش درش****خاک بوسند اختران به جبین

گفته عقلش به کردها احسنت****کرده حرفش به گفته ها تحسین

آن دبیرست کز قلم بفزود****دفتر تیر چرخ را تزیین

وان جوادست کز سخا بشکست****به ترازوی حرص بر شاهین

در زوایای دولت از حزمش****حصنها ساخت روزگار حصین

در موالید عالم از جودش****مایها

کرد آفتاب عجین

گر عنان فلک فرو گیرد****در رباط کواکب افتد چین

ور زمام زمانه باز کشد****شبش از روز بگسلد در حین

هرکجا سایه افکند از حلم****رخت بردارد از طبیعت کین

هرکجا باره برکشد از امن****قفل بیزار گردد از زرفین

عدل او دست اگر دراز کند****دست یابد تذور بر شاهین

سهمش ار مهر بر حواس نهد****نقش با مهر گل فرستد طین

ای ترا حکم بر زمین و زمان****وی ترا امر بر شهور و سنین

ز یسار تو دهر برده یسار****به یمین تو جود خورده یمین

نوک کلک تو رازدار قضا****نور ظن تو رهنمای یقین

طوق و داغ ترا نماز برند****فلک از گردن و جهان ز سرین

گر ز رای تو قوتی یابد****آفتاب دگر شود پروین

ور ز قدر تو تربیت بیند****خاک سر برکشد به علیین

آسمان را زبان کلک تو داد****در مقادیر کارها تلقین

آفتاب از بهشت بزم تو برد****ساز صورتگران فروردین

ذات تو عین عقل گشت چنان****که خردشان نمی کند تعیین

نتواند که گوید آنک آن****نتواند که گوید اینک این

چون تو گردند حاسدانت اگر****شیر رایت شود چو شیر عرین

به حسدکی شود ضعیف قوی****به ورم کی شود نزار سمین

یارب آن نقشبند مصری چیست****که بود با انامل تو قرین

هست بیدار و بی قرار و ازوست****فتنه را خواب و ملک را تسکین

هست عریان و در صریرش عقل****گنجها دارد از علوم دفین

نه شهابست و بفکند هر روز****سیرش از چرخ ملک دیو لعین

نیست غواص و برکشد هردم****نوکش از بحر غیب در ثمین

ای ترا طرف چرخ طرف ستام****وی ترا مهر چرخ مهر نگین

داشت اندیشه کارد از پی مدح****در مدیح تو شعرهای متین

واندر ابیات او معانی بکر****چون خط و زلف تو خوش و شیرین

چون چنان دید روزگار خسیس****که مرو را عزیمتیست چنین

از حسد در دلش کشید کمان****وز جفا بر تنش

گشاد کمین

تا تن از حادثات گشت ضعیف****تا دل از نایبات ماند حزین

وانچنان سیر چون رخ شطرنج****به دلش زد به جنبش فرزین

آخر این روزگار جافی را****که به جاه تو دارد این تمکین

خود نپرسی یکی ز روی عتاب****که چه می خواهد از من مسکین

تا چو زین بسترم خلاص دهد****آستان تو باشدم بالین

تا زمین را طبیعتست آرام****تا زمان را گذشتنست آیین

از زمانت به خیر باد دعا****وز زمینت به مهر باد آمین

عالمت بنده باد و دهر غلام****ایزدت یار باد و چرخ معین

قصیده شماره ۱۵۵: ای جهان خاتم جان بخش ترا زیر نگین

ای جهان خاتم جان بخش ترا زیر نگین****آسمان را ز جمال تو نظر سوی زمین

طیره از طرهٔ خوشبوی تو عطار ختن****خجل از عارض نیکوی تو صورتگر چین

حسن روی تو نماینده ترست از طاوس****چنگ عشق تو رباینده ترست از شاهین

عقل در کوی تو اعراض نمود از فردوس****طبع با روی تو بیزار شد از حورالعین

دل برآنست که تنها بکشد بار فراق****تو بر این باش که تنها بکشی بار سرین

هوس بار سرین تو بیفزود مرا****که ترا هست همه بار سرین بار سرین

سخن من ز پس پشت منه از پی آنک****روی آن نیست که بی روی تو باشم چندین

مسکن درد شد از هجر تو مسکین دل من****مسکن درد همان به که نباشد مسکین

آنکه گفتت که مرا بر سر آتش بنشان****گو دگر جای شو و بی خبر از من بنشین

از قرین تو همی رشک برم گرچه مرا****کرد با عز ابد لطف خداوند قرین

صاحب عالم و عادل غرض علم و علو****صدر کونین جلال الوزرا مجدالدین

آنکه در ملک مرادش ز عدم کرد وجود****وانکه در عقل ضمیرش ز گمان ساخت یقین

عقلها را هنرش داد بلاغت تعلیم****تیغها را قلمش کرد شجاعت تلقین

ملکان یافته از طاعت او مسند و گاه****خسروان داشته از دولت

او تاج و نگین

رای او داده فلک را خبر سود و زیان****وهم او گفته جهان را سخن غث و سمین

شاد باش ای کف تو مایهٔ صد ابر مطیر****دیر زی ای در تو جلوه گه چرخ برین

حق گزاران هوای تو قلوب اند و رقاب****کارداران رضای تو شهورند و سنین

پر کند نقد سخای تو زمین را دامن****بشکند بار عطای تو فلک را شاهین

بر امید مدد رزق به سوی در تو****هم به اول حرکت سجده کند جان جنین

گر شود عرق زمین ممتلی از هیبت تو****سر برآرد ز مسامش چو عرق یوم الدین

در دیاری که بود حشمت تو مالک عنف****خاک را هست به خون ملک الموت عجین

اختر بوالعجب از مهر تو می نگذارد****زیر نه حقهٔ فیروزه یکی مهرهٔ کین

تا سپر بفکند از خنجر قهر تو جهان****از جگر آب خورد نقش بدش چون زوبین

گر شود قدرت کلک تو مصور در شیر****به نظر آب کند زهرهٔ شیران عرین

صورت دولت تو چون ز ازل رایت ساخت****کرد تقدیر ابد را به ازل در تضمین

کبریای تو چنان قابض ارواح شدست****که وجودش صفت کون و مکان است مکین

کلک تو چون صفت سیر به ایشان بنمود****اضطراب دو جهان مایه گرفت از تسکین

در عالی تو آن سجده گه محترمست****که رخ کعبه بود از حسد او پر چین

صاحبا شعر من از مدح تو بفزود بها****من به تفصیل چه گویم سخن این است ببین

نامهٔ تربیت من به همه نوع بخوان****که بود تربیت من مدد شعر متین

آخر از تربیتی قیمت و مقدار گرفت****شعر حسان که همی کرد رسولش تحسین

تا همی طبع بود از لب دلبر می خواه****تا همی دیده بود از رخ جانان گل چین

قد اعدا ز عنا خفته همی دار چو لام****دل حساد به غم رخنه همی

دار چو سین

در زبانها سخن سال نو و ماه نوست****ناگزیران طرب را طرب و باده گزین

تا بود رایت مدحت به ایادی منصور****تا بود آیت اعزاز به اقبال مبین

دولتت در همه احوال قوی باد قوی****ایزدت در همه آفاق معین باد معین

بر تو میمون و مبارك سر سال و مه نو****لذت عیشت از آن و طرب طبعت از این

قصیده شماره ۱۵۶: صاحب روزگار و صدر زمین

صاحب روزگار و صدر زمین****نصرت کردگار ناصر دین

طاهربن المظفر آنکه ظفر****هست در کلك و خاتمش تضمین

آنکه بی داغ طاعتش تقدیر****ناید از آسمان به هیچ زمین

وانکه بی مهر خازنش در خاك****ننهد آفتاب هیچ دفین

قدرش را بر سپهر تکیه زند****قاب قوسین را دهد تزیین

ور قلم در جهان کشد قهرش****بارز کون را کند ترقین

رای او چون در انتظام شود****دختر نعش را کند پروین

نهی او چون در اعتراض آید****حدثان را قفا کند ز جبین

بشکند امتداد انعامش****به موازین قسط بر شاهین

آسمان چون نگینش پیروزه ست****دهر از آن آمدش به زیر نگین

گر عنان فلك فرو گیرد****به خط استوا در افتد چین

ور زمام زمانه باز کشد****شبش از روز بگسلد در حین

هر کجا حلم او گذارد پی****پی کند شعلهای آتش کین

هر کجا امن او کشد باره****نکشد بار قفلها زرفین

باس او دست چون دراز کند****دست یابد تذرو بر شاهین

ای ترا حکم بر زمین و زمان****وی ترا امر بر شهور و سنین

از یسار تو دهر برده یسار****به یمین تو چرخ خورده یمین

بر در کبریای تو شب و روز****اشهب روز و ادهم شب زین

نوک کلک تو رازدار قضا****نوز ظن تو رهنمای یقین

طوق و داغ ترا نماز برند****فلک از گردن و جهان ز سرین

آسمان را زبان کلک تو داد****در مقادیر کارها تلقین

آفتاب از بهشت بزم تو برد****ساز صورتگران فروردین

قدرت تو به عینه قدرست****خود

خردشان نمی کند تعیین

نتواند که گوید آنک آن****نتواند که گوید اینک این

چون تو صاحب قران نباشد ازانک****همه چیزیت هست جز که قرین

لاف نسبت زند حسود ولیک****شیر بالش نشد چو شیر عرین

به جسد کی شود ضعیف قوی****به ورم کی شود نزار سمین

صاحبا بنده را در این یکسال****در مدیح تو شعرهاست متین

واندر ابیات آن معانی بکر****چون خط و زلف تو خوش و شیرین

هرکه او را وسیلتی است چنان****نه همانا که حالتیست چنین

گه ز خاک تحیرش بستر****گه ز خشت تحسرش بالین

سخنش چون دهد نتیجه که هست****سخنش بکر و دولتش عنین

همه از روزگار باید دید****شادی شادمان و حزن حزین

شاه مات عنا شدم که نکرد****یک پیاده عنایتش فرزین

چه کنم گو کشیده دار کمان****چه کنم گو گشاده دار کمین

آخر این روزگار جافی را****که به جاه تو دارد این تمکین

خود نپرسی یکی ز روی عتاب****تا چه می خواهد از من مسکین

فلک تند را نگویی هان****دولت کند را نگویی هین

وقت کوچ است و عرصه تنگ و مرا****دل به تیمار چرخ راه رهین

نیست در سکنهٔ زمانه کسی****کاضطراب مرا دهد تسکین

تو کن احسان که هرکه جز تو بود****ننهد پای زانسوی تحسین

تا زمین را طبیعت است آرام****تا زمان را گذشتن است آیین

از زمانت به خیر باد دعا****وز زمینت به طبع باد آمین

ساحت بارگاه عالی تو****برتر از بارگاه علیین

یمن و یسری که از زمان زاید****دایمت بر یسار باد و یمین

روزگار آفرین شب و روزت****حافظ و ناصر و مغیث و معین

قصیده شماره ۱۵۷: ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین

ای جهان را ایمنی از دولت طغرلتکین****جاودان منصور بادا رایت طغرل تکین

نعمت انصاف عالم را ز عدل عام اوست****کیست آنکو نیست اندر نعمت طغرل تکین

تو و ظلمت از حضور و غیبت خورشید دان****امن و تشویش از حضور و غیبت طغرل تکین

خسروان

دل برقرار ملک آن گاهی نهند****کاوردشان آسمان در بیعت طغرل تکین

پهلوانان دل ز جان و جاه آنگه برکنند****کافکندشان روزگار از طاعت طغرل تکین

اختیار تاج و تختش نیست ورنه چیست کم****از دگر شاهان شکوه و شوکت طغرل تکین

کو فریدون گو بیا نظاره کن اندر جهان****تا ببینی خویشتن در نسبت طغرل تکین

ملک اگر در دولت سنجر به آخر پیر شد****شد جوان بار دگر در نوبت طغرل تکین

هفت کشور زیر فرمان کرد و هم نوبت سه زد****صبر کن تا پنج گردد نوبت طغرل تکین

قدرت طغرل تکین نوعی است گویی از قدر****بر جهان زان غالب آمد قدرت طغرل تکین

چرخ را گفتم دلیری می کنی در کارها****گفت از خود نه ولی از صولت طغرل تکین

کهربا در کاه نتواند تصرف کرد نیز****بی اجازت نامه ای از حضرت طغرل تکین

لشکر طغرل تکین بر هم زنندی خاک و آب****گرنه ساکن داردیشان هیبت طغرل تکین

تنگ میدان ماندی فتح و نگون رایت ظفر****گر نباشندی طفیل نصرت طغرل تکین

از پی آسایش خلقست و آرام جهان****هرچه هست از آلت و از عدت طغرل تکین

ورنه آخر ملک عالم کیست با این طول و عرض****تا بدو مغرور گردد رغبت طغرل تکین

با خرد گفتم که بیرون سپهر احوال چیست****گفت دانی از که پرس از همت طغرل تکین

باز گفتم عادت طغرل تکین در ملک چیست****گفت انصافست و بخشش عادت طغرل تکین

رحمتی دیدی که جویای گنه باشد مدام****رحمت یزدان شناس و رحمت طغرل تکین

حاجت از طغرل تکین شاید که خواهی بهر آنک****جز به یزدان نیست هرگز حاجت طغرل تکین

نیست کس را بر جهان منت جز او را گرچه نیست****در عطا منت نهادن سیرت طغرل تکین

قربت طغرل تکین را نیکبختی لازمست****نیک بختا انوری از قربت طغرل تکین

چون

خداوندی از این خدمت همی حاصل شود****ما و زین پس آستان و خدمت طغرل تکین

بر جهان چون سایهٔ ابرست و نور آفتاب****بخشش بی وعده و بی منت طغرل تکین

چون جهان از دولت طغرل تکین دارد نظام****تا جهان باقیست بادا دولت طغرل تکین

مدت طغرل تکین چندان که دوران سپهر****وام خواهد روزگار از مدت طغرل تکین

قصیده شماره ۱۵۸: از در شاهی در طغرل تکین

از در شاهی در طغرل تکین****شحنهٔ دین خنجر طغرل تکین

نوبتی ملک به زین اندرست****تا به ابد بر در طغرل تکین

پشت زمین کرد چو روی سپهر****دست گهر گستر طغرل تکین

روی زمین شست ز گرد ستم****عدل جهان پرور طغرل تکین

در شب کین صبحدم فتح را****نور دهد مغفر طغرل تکین

چرخ چو سوگند بمردی خورد****دست نهد بر سر طغرل تکین

فتنه گر اندیشه شود نگذرد****بر طرف کشور طغرل تکین

غصهٔ بیغاره خورد روز بزم****ماه نو از ساغر طغرل تکین

نیست یقین را و گمان را وقوف****بر عدد لشکر طغرل تکین

دور فلك با همه فرماندهی****کیست یکی چاکر طغرل تکین

مه ز فزونی و کمی کی دهد****تا نشود افسر طغرل تکین

فتح و ظفر هر دو دو رایت کشند****در حشم صفدر طغرل تکین

تا به شرف دربود اختر قوی****باد قوی اختر طغرل تکین

پیشرو کارکنان قضا****عزم قضا پیکر طغرل تکین

چشم جهان جست بسی هم نیافت****هیچ شهی همسر طغرل تکین

حرف و

قصیده شماره ۱۵۹: ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو

ای باد خاك مرکب گردون شتاب تو***آتش بخار چشمهٔ تیغ چو آب تو

گردون کجاست بر در قدر بلند تو***خورشید کیست پرتو رای صواب تو

از آسمان که نام و لقب را نزول زوست***پیروز شاه عالم عادل خطاب تو

ایام در مواکب قلب سپاه تست***و اسلام در حمایت عالی جناب تو

در کشت زار روزی برگی نگشت سبز***الا به اهتمام کف چون سحاب تو

خود ابر جوده نایژه بر خلق کی گشاد***تا دست تو نگفت منم فتح باب تو

در حزم بادرنگی و در عزم با شتاب***عالم گرفته گیر درنگ و شتاب تو

گردو ز خست شهلهٔ نوک سنان تست***ور کوثر است جرعهٔ جام شراب تو

گیتی ز خشم تو به رضای تو درگریخت***آری پناه رحمت تست از عذاب تو

آنجا که از زبان سنان در سخن شوی***در عرصهٔ جهان

ندهد کس جواب تو

بیداری است با تو چنان در مقام حزم***کانجا به خواب هم نتوان دید خواب تو

چون صبح چاک سینه درآید به معرکه***دشمن ز عکس خنجر چون آفتاب تو

تاب تو صدهزار سلاطین نداشتند***قیصر چگونه دارد و فغفور تاب تو

زودا که آسمان ممالک تهی کند***از دیو فتنه بیلک همچون شهاب تو

ای دولت جوان تو مالک رقاب خلق***پاینده باد دولت مالک رقاب تو

قصیده شماره ۱۶۰: ای فخر کرده دین خدای از مکان تو

ای فخر کرده دین خدای از مکان تو***وی پشت ملک و روی جهان آستان تو

ای کرده ملک را متمکن مکان تو***وی مقصد زمین و زمان آستان تو

ای چرخ پست از بر رای رفیع تو***وی ابر زفت در بر بذل بنان تو

ذات مقدس تو جهانیست از کمال***یک جزو نیست کل کمال از جهان تو

گر بر قضا روان شودی امر هیچ کس***راه قضا ببستی امر روان تو

آرام خاک تابع پای و رکاب تست***تعجیل باد واله دست و عنان تو

رازی که از زمانه نهان داشت آسمان***راند در این زمانه همی بر زبان تو

اسرار عالمش به حقیقت یقین شود***هر کو کند مطالعه لوح گمان تو

جوزا به پیش طالع سعدت کمر ببست***چون دست بخت بست کمر بر میان تو

الا زبان رمح ترا آسمان نگفت***کای سر فتح سخرهٔ کشف و بیان تو

بر آتش اثیر نهادند اختران***رمح سماک از چه، ز سرم سنان تو

گر با زمانه تیغ تو گوید که آب فتح***اندر کدام چشمه بود گوید آن تو

بر ذروهٔ وجود رساند خدنگ خویش***شست شهاب اگر به کف آرد کمان تو

دست اجل عنان املها کند سبک***چون استوار گشت رکاب گران تو

گر بر جهان جاه تو گردون گذر کند***ره تا ابد برون نبرد ز آستان تو

جاهت جهان تست و دو گیتی به اسرها***شهری

و روستایی اندر جهان تو

از رسمهای خوب تو اصل زمانه را***فهرست نامهای هنر شد زمان تو

وز وعدهٔ طبیعی و جود تکلفی***نام و نشان نماند ز نام و نشان تو

آن روز کافرینش آدم تمام شد***شد در ضمان روزی نسلش به نان تو

جاوید از امتلا چو قناعت شود نیاز***گر یک رهش طفیل برد طفیل برد میهمان تو

با پادشا منادی اقبال هر زمان***گوید که ای زمین و زمان در امان تو

تو قهرمان ملک خدایی و ظل او***وینانج باد ظل تو و قهرمان تو

ای حکم تو چو حکم قضا بر جهان روان***ساکن مباد مسرع حکم روان تو

زودا که حکم توبرهٔ مرغزار چرخ***بر خوان مه نهاده بر سوی خوان تو

من بنده مدتی است که در پیش خاص و عام***رطب اللسانم از تو آیین و سان تو

گاهم حدیث خنجر گوهرنگار تست***گاهم ثنای خاطر گوهرفشان تو

عمریست تا دو دیده چو نرگس نهاده ام***در آرزوی مجلس چون بوستان تو

آخر خدای عزوجل کرد روزیم***بوسیدن دو دست چو دریا و کان تو

تا آسمان به ماه مزین بود مباد***ماه بقا فرو شده از آسمان تو

جان ترا بقای فلک باد و بر فلک***سوگند اختران به بقا و به جان تو

حزم تو پاسبان جهان باد و در جهان***دایم قضا به عین رضا پاسبان تو

افتاده تا که سایه بود ضد آفتاب***بر چرخ پیر سایهٔ بخت جوان تو

فرخنده و مبارک و میمون و سعد باد***نوروز و مهرگان و بهار و خزان تو

قصیده شماره ۱۶۱: ای شمس دین و شمس فلک آسمان تو

ای شمس دین و شمس فلک آسمان تو***ای صدر ملک و صدر جهان آستان تو

ای چرخ پست همبر رای رفیع تو****وی ابر زفت همبر بذل بنان تو

آرام خاک تابع پای رکاب تست****تعجیل باد واله دست و عنان تو

اسباب دهر

دادهٔ دست سخای تو****اشکال عقل سخرهٔ کشف و بیان تو

ذات مقدس تو جهانیست از کمال****یک جزو نیست کل کمال از جهان تو

گر لامکان روا بودی جای هیچ کس****از قدر و از مکان تو بودی مکان تو

ور بر قضا روان شودی امر هیچ کس****راه قضا ببستی امر روان تو

رازی که از زمانه نهان داشت آسمان****راند در این زمانه همی بر زبان تو

گر با زمانه کلک تو گوید که در زمین****منظور کیست حکم قضا گوید آن تو

اسرار عالمش به حقیقت شود یقین****هر کو کند مطالعهٔ لوح گمان تو

مریخ رابه خنجر تو سرزنش کند****گر دیدهٔ سپهر ببیند سنان تو

شکل هلال و بدر ز تاثیر شمس نیست****این هست عکس جام تو وان ظل خوان تو

جوزا به پیش طالع سعدت کمر ببست****چون دست تو شده است مگر بر میان تو

واندر مراتب هنر ابنای ملک را****آیین وسان دگر شد از آیین وسان تو

بر ذروهٔ وجود رساند خدنگ خویش****شست شهاب اگر به کف آرد کمان تو

تا شاخ را ز باد صبا تربیت بود****بیخ فنا برآمده از بوستان تو

حرف ه

قصیده شماره ۱۶۲: سپاس ایزد کاندر ضمان دولت و جاه

سپاس ایزد کاندر ضمان دولت و جاه****به کام باز رسیدی به صدر مسند و گاه

چه داند آنکه ندیدست کاندرین مدت****چه نالهای حزین بود و حالهای تباه

ز فرقت تو دلی بود و صدهزاران درد****ز غیبت تو دمی بود و صدهزاران آه

در انتظار تو چشم عوام گشته سپید****وز افتراق تو روی خواص گشته سیاه

چو صد هزار خلایق ز بهر آمدنت****همه دو گوش به در بر، همه دو چشم به راه

ز شوق خدمت تو بر زبان خرد و بزرگ****سخن همین دو که واحسرتاه و واشوقاه

ز بهر آنکه ز تقدیر آگهی یابند****ز هر دلی به فلک بر هزار کار آگاه

زمانه همچو

تویی را به دست بد افکند****زهی زمانهٔ دون لا اله الا الله

بزرگوارا یاری خدای داد ترا****نه زید داد و نه عمرو و نه مال داد و نه جاه

چو کارهای تو دایم خدای ساز بود****ز زید هیچ مساز وز عمرو هیچ مخواه

به اضطرار درین ورطه اوفتاد و برست****یکی اگرچه یکی را نبود هیچ گناه

به علم تست که چندین هزار نفس نفیس****چه زن چه مرد چه پیر و جوان چه شاه و چه داه

ز خون کشته چنانست رود مرو هنوز****که در گذار بمانند ماهیان ز شناه

به دشتهاش ز بس کشته بعد چندین سال****عجب مدار که از خون بود نمای گیاه

ترا که دل به قضای خدای داد رضا****خدای عز و جل داشت زان قضات نگاه

بلی بسوزد چشم قضا ز روی رضا****از آن به عین رضا می کند سوی تو نگاه

تویی که پشت و پناهی به خلق خلقی را****خدای لاجرمت یار بود و پشت و پناه

خلاص داد سپهرت گرت سپاه نبود****به هر طریق که باشد سپهر به که سپاه

ایا ببسته جهان پیش خدمت تو کمر****و یا نهاده فلک پیش خدمت تو کلاه

کجا که نی سمر رسم تست در اقوال****کجا که نی شکر شکر تست در افواه

هوا به قوت حلم تو کوه بردارد****چنان که قوت بیجاده برندارد کاه

نه به ز قهر تو یک قهرمان شرع رسول****نه به ز پاس تو یک پاسبان دین اله

ز شبه و مثل بعیدی از آن نیاری دید****بجز در آینه امثال و جز در آب اشباه

سهر طوق مراد ترا نهد گردن****به طبع بی اجبار و به طوع بی اکراه

به عون رای تو بردارد آفتاب فلک****اگر بخواهد یکباره رسم سایهٔ چاه

حکایتی است زقدر تو اوج گنبد چرخ****تشبهیست به خوان تو

شکل خرمن ماه

درازدستی جودت به غایتی برسید****که دست آز و زبان نیاز شد کوتاه

اگر ز حاتم طائی مثل زنند به وجود****که نان چند بدادی به رسم بی گه و گاه

تویی که جان به خطر دادی از حمیت دین****زهی چو حاتم طائی غلام تو پنجاه

نه حاتم آنکه چو حاتم هزار بندهٔ اوست****به بندگانت نویسند عبده و فداه

حدیث قدرت تو بر سخا و قوت او****حدیث حملهٔ شیرست و حیلهٔ روباه

ایا نهاده به عزم درست و طالع سعد****به سوی قبهٔ اسلام روی و حضرت شاه

ز عزم بلخ تو شد عیش ما مصحف بلخ****زهی عزیمت انده فزای شادی کاه

نعوذبالله از آن دم که این و آن گویند****که خواجه زد به سر راه خیمه و خرگاه

هنوز داغ اراجیف مرو بر دلهاست****گمان بلخ کرا بود و ظن لشکرگاه

مرا مقام سرخس از برای خدمت تست****بر این حدیث که گفتم خدای هست گواه

چو خدمت تو که مقصودم اوست حاصل نیست****مرا یکیست نشابور و بلخ و مرو و هراه

همیشه تا که نباشد مسیر اسب چو رخ****چنان کجا نبود رفتن پیاده چو شاه

به پیل حادثه شه مات باد عمر عدوت****به بازی فلکی از عرای باد افراه

فتاده سایهٔ قدرت بر آسمان و به طوع****چو سایه برده زمین بوست اختران به حباه

مباد و خود نبود تا شبانگاه ابد****شب حسود ترا هیچ بامداد پگاه

قصیده شماره ۱۶۳: آمد به سلامت بر من ترک من از راه

آمد به سلامت بر من ترک من از راه****پرداخته از جنگ و برآسوده ز بدخواه

چون سرو سهی قامت و شایسته تر از سرو****چون ماه دو هفته رخ و بایسته تر از ماه

سروست اگر گوی زند سرو به میدان****ماهست اگر چنگ زند ماه به خرگاه

تا وقت سحرگه من و او در شب دوشین****بی مشغله و بی غلبه یک دل و یکتاه

در

صحبت او به که بوی در شب و شبگیر****با صورت او به که خوری می گه و بیگاه

من باده همی خوردم و او چنگ همی زد****من شعر همی خواندم او ساخت همی راه

تا روز همی گفت که چون بود به یک روز****فتح ملک عادل ابوالفتح ملکشاه

قیصرش همی باج فرستد به خزینه****فغفور همی حمل فرستدش به درگاه

ابناء زمین را بجز او نیست خداوند****شاهان جهان را بجز او نیست شهشناه

از طاعت او هست همه مرتبت و قدر****وز طلعت او هست همه منفعت و گاه

راجع نشود مهر درخشان شده بر چرخ****نقصان نکند نقرهٔ صافی شده در گاه

آن کس که همی کرد به گیتی طلب ملک****وامد به مصاف اندر چون شیر دژ آگاه

آگاه شد از پایگه خویش ولیکن****در بند شهنشاه بد آنگه که شد آگاه

برده ز سرش افسر و برهم زده لشکر****برکنده سراپرده و غارت شده بنگاه

با پنج پسر بسته مر او را و سپاهش****چون کوه به جنگ آمده و پس شده چون کاه

پیش همه شان محنت و نزد همه شان غم****جفت همه شان حسرت و گفت همه شان آه

چون کرد طمع در ملکی ملکت و تختش****همدید ز بند آهن وهم دید ز تن چاه

بیگانه نکوخواه به از خویش بداندیش****زین روی سخن کرد همی باید کوتاه

ای چون پدر و جد، تو سپهدار و جهانگیر****وی چون پدر و جد، تو ولی دار و عدو کاه

چندان که عدو بود ببستی به یکی روز****چندان که جهانیست گشادی به یکی ماه

تا باز شکاری نشود صید شکاری****تا شیر دلاور نشود سخرهٔ روباه

در بند تو زینگونه بماناد بداندیش****از بند بداندیش تو آزاد نکوخواه

تو پشت ملوک عجم و پشت تو ایزد****تو یار خداوند حق و یار تو الله

قصیده شماره ۱۶۴: کمال کل ممالک جمال حضرت شاه

كمال كل ممالك جمال

حضرت شاه***ابوالمحاسن نصر آن نصیر دین اله

امیر عادل و صدر اجل مهذب دین***که فخر بالش صدرست و عز مسند و جاه

نظام داد همه کارهاء معظم من***اگرچه بود از این بیش بی نظام و تباه

سپهر رفعت و خورشید روزگار که هست***مدار جنبش قدرش ورای گردش ماه

گشاده هیبت او از میان فتنه کمر***نهاده حشمت او بر سر زمانه کلاه

ز فوق قدرش گردون بمانده اندر تحت***ز اوج جاهش کیوان بمانده اندر چاه

به وهم از دل کتم عدم برآرد راز***به کلک بر بد و نیک فلک ببندد راه

چه حل و عقد قلمش آسمان بدید چه گفت***زهی قضا و قدر لا اله الا الله

به باد قهر ببرد ز سنگ خاره سکون***به آب لطف برآرد ز شوره مهر گیاه

به یک سموم عتابش چو کاه گردد کوه***به یک نسیم نوازش چو کوه گردد کاه

صمیم فکرتش از سر اختران منهی***صفای خاطرش از راز روزگار آگاه

اگر به رحم کند سوی شور و فتنه نظر***وگر به خشم کند سوی شیر شرزه نگاه

دهد عنایت او شور و فتنه را آرام***کند سیاست او شیر شیرزه را روباه

ایا موافق امر ترا زمانه مطیع***ایا متابع حکم ترا ستاره سپاه

ز همت تو سخا مستعار دارد جود***ز رفعت تو فلک مستفاد دارد جاه

تویی که عدل تو گر دست را دراز کند***شود ز دامن که دست کهربا کوتاه

بجز تفکر مدح تو نیست در اوهام***بجز حکایت جود تو نیست در افواه

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر قدر***ترا رفیع ترست آستانهٔ درگاه

زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی***زمین ندارد جز در شکم ترا بدخواه

امان دهد همه کس را ز خصم همچو حرم***حریم حرمت او چون بدو کنند نگاه

بزرگوارا این بنده را به دولت تو****نماز شام امل گشت بامداد

پگاه

اگر نه رای تو بودی برویم آوردی****سپیدکاری گردون هزار روز سیاه

مرا اگر به خلاف تو متهم کردند****بران دروغ تمامست این قصیده گواه

به خون زرق بیالود خصم پیرهنم****وگرنه پاکتر از گرگ یوسفم به گناه

همیشه تاکه بسیط است صحن این میدان****هماره تا که محیطست سقف این خرگاه

موافقت چو موالی ندیم شادی و عیش****مخالفت چو معادی قرین ناله و آه

یکی موافق رای تو باد در بد و نیک****دگر مسخر حکم تو باد بی گه و گاه

به کلک مشکل گردون گشای و دشمن بند****به عدل حرمت ایمان فزای و کفر به کاه

قصیده شمارهٔ ۱۶۵: جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه

جلال صدر وزارت جمال حضرت شاه****اجل مفضل کامل کمال دین اله

سزای حمد محمد که از محامد او****پیاده بودم فرزین شدم چه فرزین شاه

نظام و رونق و ترتیب داد کار مرا****که بی عنایت او بی نظام بود و تباه

قضا توان و قدر قدرت و ستاره یسار****فلک عنایت و خورشید رای و کیوان جاه

مثال رفعت گردون به جنب رفعت او****حدیث پستی ماهیست پیش پایهٔ ماه

کلاه داری قدرش به غایتی برسید****که آسمانش سریرست و آفتاب کلاه

ز فوق قدرش گردون نماید اندر تحت****ز اوج جاهش گیتی نماید اندر چاه

به وهم از دل کتم عدم برآرد راز****به کلک بر بد و نیک فلک ببندد راه

چو حل و عقد قلمش آسمان بدید چه گفت****زهی قضا و قدر لا اله الا الله

قضا به قوت باران فتح باب کفش****به خاصیت بدماند ز شوره مهر گیاه

به یک سموم عتابش چو کاه گردد کوه****به یک نسیم نوازش چو کوه گردد کاه

ضمیر فکرتش از سر اختران منهی****صفای خاطرش از راز روزگار آگاه

اگر به رحم کند سوی شور فتنه نظر****وگر به خشم کند سوی شیر شرزه

دهد عنایت او شور فتنه را آرام****کند سیاست او شیر

شرزه را روباه

ایا موافق حکم ترا زمانه مطیع****و یا متابع امر ترا ستاره سپاه

بجز تفکر مدح تو نیست در اوهام****بجز حکایت شکر تو نیست در افواه

از آسمانهٔ ایوان کسری اندر ملک****ترا رفیع ترست آستانهٔ درگاه

زمان نیابد جز در عدم ترا بدگوی****زمین نیابد جز در شکم ترا بدخواه

امان دهد همه کس را ز خصم او چو حرم****حریم حرمت تو چون بدو کنند پناه

تویی که دست حمایت اگر دراز کنی****شود ز دامن که دست کهربا کوتاه

بزرگوارا من بنده را به دولت تو****نماز شام امل گشت بامداد پگاه

اگر نه رای تو بودی به رویم آوردی****سپیدکاری گردون هزار روز سیاه

نظر به چشم کرم کن به هرکه باشد ازآنک****قضا به عین رضا می کند سوی تو نگاه

عتاب چون تویی اندر ازای طاعت من****حدیث حملهٔ شیرست و حیلهٔ روباه

مرا اگر به خلاف تو متهم کردند****بر آن دروغ تمامست این قصیده گواه

به خون زرق مرا پیرهن بیالودند****وگرنه پاکتر از گرگ یوسفم به گناه

همیشه تا که بسیطست خاک را میدان****همیشه تا که محیطست چرخ را خرگاه

بسیط این به مراد تو باد در بد و نیک****محیط آن به رضای تو باد بی گه و گاه

نتایج قلمت فتنه بند و قلعه گشای****لطایف سخنت جان فزای و حاسدکاه

ترا به تربیت من زبان چو سوسن تر****مرا به خدمت تو پشت چون بنفشه دوتاه

به کلک مشکل گردون گشای و دشمن بند****به عدل حرمت ایمان فزای و کفران کاه

موافقت چو موالی ندیم شادی و عز****مخالفت چو معادی قرین ناله و آه

قصیده شماره ۱۶۶: حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه

حبذا بخت مساعد که سوی حضرت شاه****مردمی کرد و رهم داد پس از چندین گاه

بعد ما کز سر حسرت همه روز افکندی****سخن رفتن و نارفتن من در افواه

اندر آمد ز در حجرهٔ من صبحدمی****روز بهمنجنه یعنی دوم

از بهمن ماه

سال بر پانصد و سی و سه ز تاریخ عجم****گفت برخیز که از شهر برون شد همراه

چه روی راه تردد قضی الامر فقم****چه کنی نقش تخیل بلغ السیل زباه

چون برانگیخت مرا رفت و چراغی بفروخت****بی تحاشی چو رفیقی که بود از اشباه

تا که من جامه بپوشیدم و بیرون رفتم****به شتابی که وداعم نه رهی کرد و نه راه

او برون برد به در مفرش و آورد ستور****محملی بست مرا کرد چو شاهی بر گاه

گفت ساکت شو و هشدار و به تعجیل براند****آنچنان کز ره و بی راه نبودم آگاه

منتی داشتم از وی که ندارد به مثل****اعمی از چشم و فقیر از زر و عنین از باه

اتفاقا به در رحبه بوفدی برسید****همه اعیان و بزرگان نشابور و هراه

همچنین جملهٔ راهم به سلامت می برد****نه در آن طبع ملالت نه در آن طوع اکراه

تا به جایی که مرا داد همی مسحی و کفش****تا به حدی که همی داد خرم را جو و کاه

خوف جیحون مگر اندر سخنم پیدا شد****که حدیثم همه ره بود ز انهار و میاه

رخ به من کرد و مرا گفت کزین جوی مترس****ای ز ناجسته و ناگشته ز جویت آگاه

به شنا کرد مرا گفت که این جوی ببین****ای بسا جسته و من دیده ز جوی و از چاه

اندر آن عهد که تعلیم همی داد آنجا****کند کرت به زبان راند که ماشاء الله

بالله ار نیمهٔ این باشد جیحون صد بار****عبده پیش نبشتستت بدین جوی و فداه

گفتم آری چو چنین است مرا باکی نیست****که ز ما منع نیاید ز شما استکراه

چون به جیحون برسیدیم ز من هوش برفت****گفت لا حول و لا قوه الا بالله

باز از آن ساده دلیهای

حکیمان آورد****چه کنم تا نکند مصلحت خویش تباه

رفت و بربست ازاری و به جیحون درجست****دست اندازان بگذشت به یک دم به شناه

باز بازآمد و گفتا که بدیدی سهلست****درنشین خیز و مکن وقت گذشتن بی گاه

کشتی آورد و نشستیم درو هر دو به هم****چون دو یار او همه یاری ده و من یاری خواه

او چو شیری به یکی گوشهٔ کشتی بنشست****من سر اندر زن و بیرون زن همچون روباه

آخرالامر چو کشتی به سلامت بگذشت****جستم از کشتی و آمد به لب کشتی گاه

عرصه ای دیدم چون جان و جوانی به خوشی****شادی افزای چو جان و چو جوانی غم کاه

گفتم ای بخت بهشتست سواد ترمد****گفت راضی مشو از روضهٔ رضوان به گیاه

باش تا شهر ببینی و درو باد ملک****باش تا قلعه ببینی و درو عرض سپاه

تا درین بودم گردی ز در شهر بخاست****گفتم آن چیست مرا گفت جنیبت کش شاه

آفرین کردم بر شاه که اندر دو جهانش****آفریننده ز هر حادثه داراد نگاه

آمد القصه و آورد جنیبت پیشم****دیدهٔ من چو در آن شکل و شبه کرد نگاه

استری بود سیه زیر مغرق زینی****راست چون تیره شبی بسته برو یک شبه ماه

بوسه دادم سم و زانو و رکابش هر سه****گفتم ای روز براق از تو چو رنگ تو سیاه

به سعادت به سوی آخر خود باز خرام****که ترا پایه بلندست و مرا ره کوتاه

این همی گفتم و او دست همی کوفت که نی****ترک فرمان به همه روی گناهست گناه

متنبه شدم و قصد عنانش کردم****بخت آنجا به من و پایهٔ من کرد نگاه

گفت ما را به در شاه فراموش مکن****که چو ماهست کنون گرد رکابت پنجاه

گفتم آخر نه همانا که من آن کس باشم****که به پاداش چنین سعی کنم باد افراه

کردمش خوشدل و پس

پای درآوردم و راند****تا بدان سده که از سدره فزونست به جاه

سدهٔ درگه اعلای خداوند جهان****که سلاطین جهان سجده برندش به جباه

شاه حیدر دل هاشم تبع احمد نام****که ز گردونش سریرست و ز خورشید کلاه

آنکه با خنجر او هست قضا کارافزای****وانکه در حضرت او هست قدر کارآگاه

درشدم جان به طرب رقص کنان در پی بخت****گویی اندر سر من هوش نوایی زد و راه

چون ازو حاجب بارم بستد مسکین گفت****آه آمد به سرم آنچه گمان بردم آه

حاجبش گفت معاذالله ازو باز مگرد****ویحک آن رشته همه ساله چنین باد دوتاه

هردو ما را به سر مائده بردند که چشم****تا نشد صایم ما زاغ نگفتند صلاه

چو ز ابرام لبم دست ملک فارغ شد****گفت بختم خنکا موزه بنه کفش بخواه

زین قدم من چو روی گشته و بختم چو ردیف****حالها نیز بگردد ز نسق گاه به گاه

نه کلیمی تو برین کوه که گیری کم تیه****نه عزیزی تو درین مصر که گیری کم چاه

بیتکی چند بخوان لایق این حال و برو****بر غلامان ملک تنگ چه داری خرگاه

همچنان کردم و این شعر ادا کردم و رفت****جان از آن رجعت بر فور پر از واشوقاه

پای یالیت ز پس دست مناجات ز پیش****کای بهستی تو بر هرچه وجودست گواه

بخت بیدار ملک را ملکا دایم دار****تا جهان هرگز ازین خواب نگردد آگاه

قصیده شمارهٔ ۱۶۷: از محاق قضا برون شد ماه

از محاق قضا برون شد ماه****وز عرای خطر برون شد شاه

باز فراش عافیت طی کرد****بستری غم فزای و شادی کاه

باز برداشت وهن ملت و ملک****باز بفزود قدر مسند و گاه

زینت ملک پادشاه جهان****زین دین خدای عبدالله

آنکه از دامن جلالت اوست****دست تاثیر آسمان کوتاه

وانکه در طول و عرض همت اوست****رای سلطان اختران گمراه

پیش پاسش قضا گشاده کمر****پیش قدرش

قدر نهاده کلاه

باز بی حرز دولتش تیهو****شیر بی طوق طاعتش روباه

وانکه از چتر دولتش آموخت****عکس مهتاب شکل خرمن ماه

عزمش از سر اختران منهی****حزمش از راز روزگار آگاه

آنکه از رای روشنش بگزارد****نور خورشید وام سایهٔ چاه

عرصهٔ همتش چو گنبد چرخ****یک جهان خیمه دارد و خرگاه

ای ز رسم تو پر سمر اقوال****وی ز شکر تو پر شکر افواه

آسمانت زمین طارم قدر****وافتابت نگین خاتم جاه

زین سپس در حمایت جاهت****طاعت کهربا ندارد کاه

حرمی شد حمایت تو چنانک****باشد از آفتاب و سایه پناه

ملک را ز آفتاب رای تو هست****ابدالدهر بامداد پگاه

جز به درگاه عالی تو فلک****ننبشته است عبده و فداه

جز به عین رضا نخواهد کرد****دیدهٔ روزگار در تو نگاه

شد مطیع ترا زمانه مطیع****شد سپاه ترا ستاره سپاه

هست بر وقف نامهٔ شرفت****نه سپهر و چهار طبع گواه

خشم و خصم تو آتشست و حشیش****مهر و کین تو طاعتست و گناه

بر دماند ز شعلهٔ آتش****فتح باب کف تو مهر گیاه

کرده ای از دراز دستی جود****از جهان دست خواستن کوتاه

در هنر خود چنین تواند بود****بشری لا اله الا الله

ای به تو زنده سنت پاداش****وی ز تو تازه رسم باد افراه

بنده زین سقطه چو آتش تیز****بر سر آتش است بی گه و گاه

حاش لله چو روز سقطه تو****شب گیتی نزاد روز سیاه

شکر ایزد که باز روشن شد****به تو صدر وزیر و حضرت شاه

نشد از سقطه قربتت ساقط****بلکه بفزود بر یکی پنجاه

تا کند اختلاف جنبش چرخ****نقش بی رنگ روزگار تباه

هرکه نبود به روزگار تو شاد****روزگارش مباد نیکی خواه

امر و نهیت روان چو حکم قضا****بر نشابور و مرو و بلخ و هراه

قصیده شماره ۱۶۸: خاص سلطان علاء دین اله

خاص سلطان علاء دین اله****میر اسحاق صدر مجلس شاه

آسمانیست آفتابش رای****آفتابیست آسمانش گاه

آن بلنداختری که پیش درش****خاک روبند اختران به

جباه

آنکه با عزمش آسمان عاجز****وانکه با رایش آفتاب سیاه

همتش فتنه را گشاده کمر****حشمتش چرخ را نهاده کلاه

قدرش از قدر آسمان برتر****علمش از راز اختران آگاه

قهر او قهرمان شرع رسول****پاس او پاسبان دین اله

باز با پاس دولتش تیهو****شیر با طوق طاعتش روباه

آنکه از رای روشنش بگزارد****نور خورشید وام سایهٔ چاه

وانکه با چتر دولتش آموخت****عکس مهتاب شکل خرمن ماه

خشم او از فلک برآرد گرد****حکم او بر قضا ببندد راه

صحن درگاه دولتش را هست****گنبد چرخ کمترین درگاه

ای ز جمشید برگذشته به ملک****وی ز خورشید برگذشته به جاه

شب ادبار حاسدت را نیست****در ازل هیچ بامداد پگاه

سمر رسم تست در اقوال****شکر شکر تست در افواه

شد مطیع ترا زمانه مطیع****شد سپاه ترا ستاره سپاه

زین سپس در حمایت عدلت****طاعت کهربا ندارد کاه

دست اقبال آسمان نکشد****برتر از درگه تو یک درگاه

چرخ تا در پناه دولت تست****عالمی را شدست پشت و پناه

جز به درگاه عالی تو فلک****ننبشتست عبده و فداه

جز به عین رضا همی نکند****دیدهٔ روزگار در تو نگاه

هست بر وقف نامهٔ ملکت****نه سپهر و چهار طبع گواه

خشم و خصم تو آتشست و حریر****مهر و کین تو طاعتست و گناه

لطف تو دست اگر دراز کند****دست قهر اجل شود کوتاه

بدماند ز شعلهٔ آتش****فتح باب کف تو مهر گیاه

در هنر خود چنین بود که تویی****بشری لا اله الا الله

ای به تو زنده سنت پاداش****وی به تو تازه رسم بادافراه

بنده از شوق خاک درگه تو****بر سر آتش است بی گه و گاه

بپذیرش که بندهٔ تو سزد****او و پیوستگان او پنجاه

پیش تختت بود چو سرو به پای****تا کند چون بنفشه پشت دوتاه

گیرد از دیگران کناره چو رخ****صدرها گر بدو دهند چو شاه

تاکند اختلاف گردش چرخ****نقش بی رنگ روزگار تباه

هرکه چون چرخ

نبودت خواهان***روزگارش مباد نیکوخواه

تابعت باد یار شادی و عز***حاسدت باد جفت ناله و آه

در نفسهای دشمنت تضمین***هر زمان صدهزار وا اسفاه

امر و نهیت روان چو حکم قضا***بر نشابور ومرو و بلخ و هراه

قصیده شماره ۱۶۹: ای سراپردهٔ سپید و سیاه

ای سراپردهٔ سپید و سیاه***ای بلند آفتاب و والا ماه

شعلهٔ صبح روزگار دو رنگ***در زد آتش به آسمان دوتاه

از افق برکشید شیر علم***در جهان اوفتاد شور سپاه

هین که برکرد مرغ و ماهی را***شغب از خوابگاه و خلوتگاه

شد یکی را سبک عنان شتاب***دیگری را گران رکاب شناه

ای بخار بحار کله ببند***وی عروس بهار حله بخواه

ای مرصع دوات و مصری کلک***وی همایون بساط و میمون گاه

روز عیدست و تهنیت شرطست***عید را تهنیت کنند به گاه

به ملاقات بزم صاحب عصر***به زمین بوس صدر ثانی شاه

ناصرالدین که نوک خامهٔ اوست***چهره پرداز نصر دین اله

طاهربن المظفر آنکه ظفر***جز پی رایتش نداند راه

آنکه در زیر سایهٔ عدلش***طاعت کهربا ندارد کاه

وانکه در جنب سایهٔ قدرش***خواجهٔ اختران نجوید جاه

وانکه او یونس است و گردون حوت***وانکه او یوسف است و گیتی چاه

رای او را مگر ملاقاتی***خواست افتاد با فلک ناگاه

اتفاقا به وجه گستاخی****سوی او آفتاب کرد نگاه

هرچه این می گشاد بند قبا****آن فرو می کشید پر کلاه

ای غلامت به طبع بی اجبار****وی مطیعت به طوع بی اکراه

هرچه در زیر دور چرخ کبود****هرچه بر پشت جرم خاک سیاه

قدرتت گشته در ازاء قدر****حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه

دست عدلی دراز کردستی****هم به پاداش و هم به بادافراه

که نه بس روزگار می باید****ای قضاه قهر روزگار پناه

تا کنی از تصرفات زمین****دست تاثیر آسمان کوتاه

عدل دایم بود گواه دوام****بر دوام تو عدل تست گواه

فتنه در عهد حزم تو نزدست****یک نفس خالی از دوکار آگاه

دهر در دور دست تو نگذاشت****هفت اقلیم را دو حاجت

خواه

دست تو فتح باب بارانیست****که برآرد ز شوره مهر گیاه

ای خلایق به جمله جزو و توکل****و آفرینش همه پیادهٔ تو شاه

نه خدایی و داشتست خدای****جاودانت از شریک و شبه نگاه

شبهت از خواب و آب و آینه خاست****ورنه آزاد بودی از اشباه

زین فراتر نمی توانم شد****خاطرم تیره شد دماغ تباه

عاجزم در ثنای تو عاجز****آه اگر همچنین بمانم آه

یک دلیری کنم قرینهٔ شرک****نکنم لا اله الا الله

تاکه ذکر گناه و طاعت هست****سال و ماه اوفتاده در افواه

از مقامات بندگی خدای****هرچه جز طاعت تو باد گناه

سوی تدبیر تو نوشته قضا****گاه تقدیر عبده و فداه

همتت ملک بخش و ملک ستان****دولتت دوستکام و دشمن کاه

یک نفس حاسدان بی نفست****برنیاورده جز که وا اسفاه

قصیده شماره ۱۷۰: ای ممالک را مبارک پادشاه

ای ممالک را مبارک پادشاه****ای سزای خاتم و تخت و کلاه

تیغ خونخوارت پذیرفتار فتح****عفو جان بخشت خریدار گناه

روز کوشش بحر گردون کر و فر****وقت بخشش چرخ دریا دستگاه

شاه احمد نام موسی معرکه****شاه یوسف صدق یحیی انتباه

عز دین و ملک دولت آنکه هست****عز و دین و ملک و دولت را پناه

ساحت عرشست خاک حضرتت****کاندرو جز کبریا را نیست راه

روز بارت خاک بوسان ره دهند****آفتاب و سایه را در بارگاه

آسمان چشم حوادث برکند****گر کند در سایهٔ چترت نگاه

بر امید آنکه از روی قبول****رفعت چتر تو یابد جرم ماه

پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف****کسوتی چون کسوت چترت سیاه

چرخ و ارکان فوق تختی بیش نیست****این به جودت شد مسلم آن به جاه

آسمان سرگشته کی ماندی اگر****با ثبات جاه تو کردی پناه

عرصهٔ تنگ سپهر تنگ چشم****کی تواند دیدن اندر سال و ماه

بر ثبات دولت آثارت دلیل****بر دوام ملک انصافت گواه

بر در ملکت کرا آید شگفت****گر کمر بندد نشابور و هراه

صادقان از خدمتت فارغ نیند****صبح صادق زان همی خیزد پگاه

تا که

دارد آفتاب آسمان****از فلک میدان و از انجم سپاه

آفتاب آسمانت باد تاج****و آسمان آفتابت باد گاه

بخت روزافزون و فرخ روز و شب****جاودان دولت فزا و خصم کاه

قصیده شماره ۱۷۱: ای به گوهر تا به آدم پادشاه

ای به گوهر تا به آدم پادشاه****در پناه اعتقادت ملک شاه

ستر میمونت حریم ایزدست****کاندرو جز کبریا را نیست راه

از سیاست آسمان بندد تتق****گرچه در اندیشه سازی بارگاه

ناوک عصمت بدوزد چشم روز****گر کند در سایهٔ چترت نگاه

پیش مهدت چاوشان بیرون کنند****آفتاب و سایه را از شاهراه

بر امید آنکه از روی قبول****رفعت چتر تو یابد جرم ماه

پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف****کسوتی چون کسوت چترت سیاه

آسمان سرگشته کی ماندی اگر****با ثبات دولتت کردی پناه

گر وجود تو نبودی در حساب****آفرینش نامدی الا تباه

گر کسی انکار این دعوی کند****حق تعالی هست آگاه و گواه

قدر ملکت کی شناسد چرخ دون****شکر جودت کی گذارد دهر داه

منصب احمد چه داند کنج غار****قیمت یوسف چه داند قعر چاه

بوی اخلاقت بروم ار بگذرد****در حجاب جاودان ماند گناه

نسبت از صدق تو دارد در هدی****صبح صادق زان همی خیزد پگاه

گوهر افراسیاب از جاه تو****راند بر تقدیم آدم آب و جاه

خاک ترکستان ز بهر خدمتت****با گهر زاید همی مردم گیاه

خون کانها کینهٔ دستت بریخت***می چگویم کون شد بی دستگاه

از تعجب هر زمان گوید سخا***اینت دریا دست و کان دل پادشاه

ای ز عدل سرخ رویت تا ابد***کهربا را روی زرد از هجر کاه

عدل تو نقش ستم چونان ببرد***کز جهان برخاست رسم دادخواه

تا که دارد خسرو سیارگان***در اقالیم فلک ز انجم سپاه

در سپاهت بر سر هر بنده ای***از شرف سیاره ای بادا کلاه

تارک گردونت اندر پایمال***ابلق ایامت اندر پایگاه

سایهٔ سلطان که ظل ایزدست***بر سر این سروری بیگاه و گاه

بخت روزافزون و حزمت شب روت***جاودان دولت فزای و خصم کاه

قصیده شماره ۱۷۲: شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه

شاها صبوح فتح و ظفر کن شراب خواه***نرد و ندیم و مطرب و چنگ و رباب خواه

از دست آنکه غیرت ماهست و آفتاب***در جام ماه نو می چون آفتاب

خواه

وز خد آنکه قطره آبست و برگ گل****تا گرد رزمگه بزدایی گلاب خواه

یاقوت ناب و آب فسرده است جام می****آب طرب روان کن و یاقوت ناب خواه

ازکام شیر ملک چو کردی برون به تیغ****فارغ ز گرد ران گوزنان کباب خواه

روز مصاف خصم به جیش خطاشکن****وقت صلاح ملک ز رای صواب خواه

شبها که دشمن تو ز بیم تو نغنود****گردون به طعنه گویدش از بخت خواب خواه

هر پایه ای که خصم ترا برکشد سپهر****گوید قضا تمام شد اکنون طناب خواه

روزی که رجم دیو کنی بر سپهر فتح****از ترکش گهرکش خود یک شهاب خواه

وقتی که حکم جزم کنی بر بسیط خاک****از منشیان حضرت خود یک خطاب خواه

بر گشت عافیت چو بخیلی کند سپهر****از چتر و تیغ خویش سپهر و سحاب خواه

در موقف جزای مطیعان و عاصیان****از لطف و قهر خویش ثواب و عقاب خواه

نی نی که انتقام خواهد خود آسمان****روزی شکار کن تو و روزی شراب خواه

در شان داد آیت حق بود میر داد****او باب تست زندگی از نام باب خواه

ایام گر بکرد خطایی در آن مبند****خوش باش و انتقام ز رای صواب خواه

آنجا که تاب حمله ندارد زمین رزم****از رخش و رمح خویش توان جوی و تاب خواه

چون خاک بی درنگ شود چرخ بی شتاب****از حزم و عزم خویش درنگ و شتاب خواه

دنیا خراب و دین به خلل بود و عدل تو****آباد کرد هر دو کنون طشت و آب خواه

کاهی که از جهان ببرد کهربا به غصب****در عهد عدل تست ز عدلت جواب خواه

بی عدل مستجاب نگردد دعای شاه****شاها دعای خویش همه مستجاب خواه

آباد دار ملک زمین خسروا به داد****طوفان باد ملک هوا گو خراب خواه

قصیده شماره ۱۷۳: ای همای همتت سر بر سپهر افراخته

ای همای همتت سر بر

سپهر افراخته***کس چو سیمرغت نظیری در جهان نشناخته

دور بین چون کرکس و خصم افکنی همچون عقاب***باز هنگام هنر گردن چو باز افراخته

طوطیان نظم کلام و بلبلان زیر نوا***جز به یاد مجلست نا داده و ننواخته

بخت بیدارت خروسان سحرگه خیز را***از پگه خیزی که هست از چشم صبح انداخته

تا به تاج هدهد و طاوس در کین عدوت***نیزهای پر ز دست و تیغهای آخته

قهر شاهین انتقامت اخگر دل در برش***چون در امعاء شترمرغ از اسف بگداخته

نیک پی آن بنده ات ای بندگانت نیک پی***از تجملها به کف کردست جفتی فاخته

طوق قمری بر قفا خون تذرو اندر دو چشم***با چنین فر و بها دلها ز غم پرداخته

نرد زیب از کبک و تیهو برده پس بی اختیار***مانده اندر ششدر حبس قفس ناباخته

هریکی را همچو لقلق مار باید صعوه کرم***سوی آب و دانه بینی دایم اندر تاخته

چون حواصل هیچ سیری می ندانند از علف***وین غلامک وجه بنجشکی ندارد ساخته

مکرمت کن پاره ای ارزن فرستش کز شره***چون دو زاغند این دو شهرآشوب کشور تاخته

قصیده شماره ۱۷۴: ای جهان را عدل تو آراسته

ای جهان را عدل تو آراسته***باغ ملک از خنجرت پیراسته

حلقهٔ شبرنگ زلف پرچمت***روزها رخسار فتح آراسته

در دو دم بنشانده از باران تیر***هرکجا گرد خلافی خاسته

خسروان نقش نگین خسروی***نام را جز نام تو ناخواسته

گنجها خواهان دستت زان شدند***کز پی خواهنده دادی خواسته

در بلاد ملک تو با خاک پیر***راستی باید ز خاک آراسته

ای به قدر و رای چرخ و آفتاب***باد ماه دولتت ناکاسته

قصیده شماره ۱۷۵: ای نهال مملکت از عدل تو بر یافته

ای نهال مملکت از عدل تو بر یافته***وی همای سلطنت از عدل تو پر یافته

در جهانداریت گردون فتنه در سر داشته***وز ملکشاهیت عالم رونق از سر یافته

از مثال تو جهان در نقش الله المعین***مایهٔ کافور خشک و عنبر تر یافته

بی نهیب روز محشر طالبان آخرت***در جوار صدر تو طوبی و کوثر یافته

از شمر اعجاز تو اسباب دریا ساخته***وز عرض اقبال تو آثار جوهر یافته

روضهای خطهٔ اسلام در ایام تو***از بهار عدل تو هم زیب و هم فر یافته

شاخهای دوحهٔ انصاف در اقلیم تو***از نمای فضل تو هم برگ و هم بر یافته

مدت همنام تو از سعی تیغ و کلک تو***در ثبات عمر تو بی روز محشر یافته

پایهٔ تخت ترا هنگام بوسیدن خرد***از ورای قلعهٔ نه چرخ برتر یافته

گمرهان آفرینش در شب احداث دهر***از فروغ صبح تایید تو رهبر یافته

گاه ضرب و طعن در میدان زبان رمح تو***رام نطق از گفتن الله اکبر یافته

آسمان را بر زمین در لحظه ای اندیشه وار***مرکب اندیشه رفتار تو اندر یافته

دیده بر خاک جناب تو به روز بار تو***جلوگاه از چهرهٔ فغفور و قیصر یافته

از برای چشمهٔ حیوان مدحت جان و عقل***وهم را در صحبت عزم سکندر یافته

همچو ابناء هنر از بهر حاجت سال و ماه***چرخ را دربان تو چون حله بر در

یافته

کیسه از جود تو سلطان و رعیت دوخته****بهره از بر تو درویش و توانگر یافته

ناظران علوی و سفلی ز بذل عام تو****بحر و کان را در فراق گوهر و زر یافته

تا دماغ کاینات از خلق تو مشکین شود****خلقت تو در ازل خلق پیمبر یافته

تا همی در بزم گیتی باشد از جنس نبات****در دماغش از دل و جان جام و ساغر یافته

خسروی را نسبت فیروزی از نام تو باد****خسروان از خاك درگاه تو افسر یافته

قصیده شماره ۱۷۶: ای ز یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

ای ز یزدان تا ابد ملك سلیمان یافته****هرچه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

ای ز رشك رونق بزمت سلیمان را خدای****از تضرع کردن هب لی پشیمان یافته

منبر از یادت جناب خطبه عالی داشته****دولت از نامت دهان سکه خندان یافته

هرچه دعوی کرده از رتبت امیرالمؤمنین****روزگار از پایهٔ تخت تو برهان یافته

اختران را شوکتت بر سمت طاعت رانده****آسمان را همتت در تحت فرمان یافته

بارها از شرم رایت آسمان خورشید را****زیر سیلاب عرق در موج طوفان یافته

پیش چوگان مرادت گوی گردون را قضا****بی تصرف سالها چون گوی میدان یافته

کرده موزن حل و عقد آفرینش را قدر****تا ز عدل شاملت معیار و میزان یافته

منهیان ربع مسکون زاب روی عدل تو****فتنه را پنجاه ساله نان در انبان یافته

در میان دولتی با حلق ملکی گشته سخت****هر کمندی کز کف عزم تو دوران یافته

بارها آحاد فراشانت شیر چرخ را****در پناه شیر شادروان ایوان یافته

حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج رنج****بدسگالت را حریف آب دندان یافته

زلف وارش سر ز تن ببریده جلاد اجل****بر دل هرك از خلافت خال عصیان یافته

از مصافت قایل تکبیر حیران مانده باز****وز نفاذت نامهٔ تقدیر عنوان یافته

هم ز بیم لمعهٔ تیغ تو جاسوس ظفر****مرگ را

در چشمهٔ تیغ تو پنهان یافته

جرم خاک از بس و حل کز خون خصمت ساخته***ابلق ایام را افتان و خیزان یافته

زان اثرها کز سنانت یاد دارد روزگار***یک نشان معجز از موسی عمران یافته

ناقهٔ صالح، عصای موسی و روح پدر***هرسه را در بطن مادر دیده بی جان یافته

سالها بر خوان رزم از میزبان تیغ تو***وحش و طیر و دام ودد را چرخ مهمان یافته

هرکجا طی کرده یک پی نعل اسبت خاک رزم***اژدهای رایت از باد ظفر جان یافته

آفتاب از سمت رزمت چون به مغرب آمده***چهره چون قوس قزح پر اشک الوان یافته

وز گشادت روز دیگر چون به خود پرداخته***دیده چون رخسار مه پر زخم پیکان یافته

وز بخار خون خصمانت هوای معرکه***بی مزاج انجم استعداد باران یافته

پس به مدتها ز خاک رزمگاهت روزگار***رستنی را صورت و ترکیب مرجان یافته

خسروا من بنده در اثناء این خدمت که هست***گوش و هوش از گوهرش سرمایهٔ کان یافته

قصد آن کردم که ذوالقرنین ثانی گویمت***هر غلامت از تو در هر مکرمت آن یافته

شاد باش ای مصطفی سیرت خداوند این منم***کز قبول حضرتت اقبال حسان یافته

تا توان گفتن همی با خسرو سیارگان***کای زکیوان پاسبان وز ماه دربان یافته

بادت اندر خسروی سیاره از فوج حشم***ای مه منجوق چترت قدر کیوان یافته

هرچه پنهان قضا حزم تو پیدا داشته***هرچه دشوار قدر عزم تو آسان یافته

قصیده شماره ۱۷۷: زهی کارت از چرخ بالا گرفته

زهی کارت از چرخ بالا گرفته***حدیثت ز چین تا به صنعا گرفته

رکاب ترا چرخ توسن بسوده***عنان ترا بخت والا گرفته

به نامت هنر فال فرخنده جسته***به یادت خرد جام صهبا گرفته

زهی نعل شبدیز و لعل کلاهت****ز تحت الثری تا ثریا گرفته

به هنگام جود و به گاه سخاوت****دل و همتت رسم دریا گرفته

ز لفظ خطیبان مدحت

سرایت****همه عرصهٔ عالم آوا گرفته

به یک حمله در خدمت شاه عالم****همه ملک جمشید و دارا گرفته

به فر و به اقبال سلطان عالم****سر و افسر و ملک دنیا گرفته

زمان و زمین را بساط کلامت****چو خورشید بالا و پهنا گرفته

سر تیغت از خون او داج دشمن****ز شنگرف و سیماب سیما گرفته

گه از خون دل رنگ یاقوت داده****گه از رنگ خون رنگ مینا گرفته

تویی سرفرازی که هست آفرینت****ز اقصای چین تا به بطحا گرفته

من مدح خوان را شب و روز نکبت****در انواع تیمار تنها گرفته

ز آمیزش عالم و طبع عالم****دلم نفرت و طبع عنقا گرفته

شب محنت من ز امداد فکرت****درازی شبهای یلدا گرفته

مرا صنعت چرخ توسن شکسته****مرا صولت دهر رعنا گرفته

گهم نکبت چرخ اخضر گرفته****گهم حلقهٔ دام سودا گرفته

من از وحشت دل سوی حضرت تو****چو موسی ره طور سینا گرفته

ز خورشید رای تو و نور دستت****همه دهر نور تجلی گرفته

ز برهان جیب تو و معجزاتت****سواد زمین دست بیضا گرفته

من اندر شکایات امروز و امشب****در عشوهٔ شب ز فردا گرفته

سر دامن و آستین بلا را****چو وامق سر زلف عذرا گرفته

ز بس دهشت جان و دل دست کل را****رها کرده و پای اجزا گرفته

ز قرآن ربوده کمال فصاحت****وز انجیل خط معما گرفته

در خدمتت اختیاری نمانده****در حضرتت جمع غوغا گرفته

همیشه که نامست از حسن یوسف****جهانی حدیث زلیخا گرفته

بمان ای خداوند و مخدوم عالم****که هست از تو دین قدر والا گرفته

قصیده شماره ۱۷۸: ای تیغ تو ملک عجم گرفته

ای تیغ تو ملك عجم گرفته****انصاف تو جای ستم گرفته

اقبال جناب ترا گزیده****باقی جهان جمله کم گرفته

پشتی شده در نیك و بد جهان را****هر پشت که پیش تو خم گرفته

از نام خدای و رسول نامت****ترکیب حروف و رقم گرفته

وآنگه ز زبان بی عناء سکه****در

چهره زر و درم گرفته

اطراف بساط عریض جاهت****آفاق حدوث و قدم گرفته

اسرار فلک مشرف وقوفت****تا شام ابد در قلم گرفته

گه سقف سپهر از خیال بزمت****آرایش باغ ارم گرفته

گه قطر زمین از ثبات رزمت****تا پشت سمک رنگ و نم گرفته

فرمان تو آن مستحق طاعت****بی عنف رقاب امم گرفته

انصاف تو در ماجرای شیران****آهو بچگان را حکم گرفته

عفو تو قبول شفا شکسته****خشم تو مزاج الم گرفته

بذلت در و دیوار آرزو را****در نقش و نگار نعم گرفته

هر هفته ای از جنبش سپاهت****گیتی همه کوس و علم گرفته

در موکب تو اژدهای رایت****شیران عرین را به دم گرفته

هرجا که سپاه تو پی فشرده****در سنگ نشان قدم گرفته

حفظ تو جهان را چو بر باری****در سایهٔ فضل و کرم گرفته

شام و شفق از آفتاب رایت****دوکان ز بر صبحدم گرفته

در لوح زبان جای خاک پایت****اندازهٔ واو قسم گرفته

عدل تو به احداث عشقبازی****بس تیهو و شاهین به هم گرفته

از تخت تو وقت سؤال سائل****تا عرش صداء نعم گرفته

آز از کرب امتلاء دایم****ویرانهٔ کتم عدم گرفته

در عرض سپاه تو مرغ و ماهی****یکسر همه حکم حشم گرفته

در پیکر دیو از شهاب رمحت****خون صورت شاخ بقم گرفته

بدخواه تو را خاک مادرآسا****از پشت پدر در شکم گرفته

از نالهٔ خصم تو گوش گردون****خاصیت جذر اصم گرفته

چشمش که زباست به وقت خوابش****از نم صفت لاتنم گرفته

او آمده و فتنه را به عمیا****در دزدی آن متهم گرفته

ای تو ز ثنا بیش و خسروان را****دامن خسک مدح و ذم گرفته

حاسد به کمالت کند تشبه****لیکن چو به فربه ورم گرفته

تا در حرم آسمان نگردد****بر کس در شادی و غم گرفته

شادی تو باد ای حریم گیتی****از عدال تو امن حرم گرفته

در سلک سماطین روز بارت****کیوان سر صف خدم

گرفته

در حلقهٔ خنیاگران بزمت****خاتون فلک زیر و بم گرفته

عمر تو مقامات نوح دیده****جاه تو ولایات جم گرفته

هر عید عرب تا به روز محشر****جشن تو سواد عجم گرفته

قصیده شماره ۱۷۹: زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده****ز خسروان چون تویی در زمانه نابوده

جهان به تیغ درآورده جمله زیر نگین****پس از تکبر دامن بدو نیالوده

ز شیر بیشهٔ سلجوقیان به یک جولان****شکاریی که به صد سال کرده بربوده

هزار بار ز بهر طلایهٔ حزمت****بسیط خاک جهان بادوار پیموده

چو دیده نیستیی بی سال بخشیده****چو دیده عاجزیی بی ملال بخشوده

زبان نداده به جود و عطا رسانیده****وعید کرده به جرم و جزا نفرموده

ز حفظ عدل تو مهتاب در ولایت تو****طراز توزی و تار قصب نفرسوده

به دست فتح و ظفر بر سپهر دولت خصم****سپاهت از گل قهر آفتاب اندوده

دو گشته خانهٔ خورشید کی به روز مصاف****چو شیر رایت تو سر بر آسمان سوده

هنوز مطرب رزمت نبرده زخمه به گوش****که گوش ملک تو تکبیر فتح بشنوده

به روز حرب کسی جز کمان ز لشکر تو****ز هیچ روی به خصم تو پشت ننموده

ز بیم تیغ تو جز بخت دشمن تو کسی****در آن دیار شبی تا به روز نغنوده

اثر ز دود خلافت به روزنی نرسید****که عکس تیغ تو آتش نزد در آن دوده

ز خصم تونرود خون چو کشته گشت که خون****ز رگ چگونه رود کز دو دیده پالوده

از آن زمان که ظفر پرچم تو شانه زده است****ز زنگ جور کدام آینه است نزدوده

قضاست امر تو گویی که از شرایط او****نه کاسته است فلك هرگز و نه افزوده

ز سعی غنچه پیکان تست گلبن فتح****شکفته دایم و افتاده توده بر توده

شمایل تو به عینه نتایج خردست****که همگنانش پسندیده اند و بستوده

ز تست نصرت دین

وز خدای نصرت تو****دراز باد سخن تان که نیست بیهوده

تو می روی و زمین و زمان همی گویند****زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده

قصیده شماره ۱۸۰: ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده

ای رایت دولت ز تو بر چرخ رسیده****وی چشم وزارت چو تو دستور ندیده

بر پایهٔ تو پای توهم نسپرده****بر دامن تو دست معالی نرسیده

با قدر تو اوج زحل از دست فتاده****با کلک تو تیر فلک انگشت گزیده

در نظم جهان هرچه صریر قلمت گفت****از روی رضا گوش قضا جمله شنیده

اعجاز تو در شرع وزارت نه به حدیست****کز خلق بمانند یکی ناگرویده

ای مردم آبی شده بی باس تو عمری****در دیدهٔ احرار جهان مردم دیده

دی خانه فروش ستم آنرا که برانداخت****انصاف تو امروز به جانش بخریده

از خنصر چپ عقد ایادیت گرفته****اطفال در آن عهد که ابهام مکیده

آرام زمین بر در حزم تو نشسته****تعجیل زمان در ره عزم تو دویده

تخم غرض بخت تو بر خاره برسته****مرغ عمل خصم تو از بیضه پریده

بر خاک درت ملک گویی که از آرام****طفلی است در آغوش رقیبی غنویده

درکام جهان آب شد از تف ستم خشک****جز آب حیات از سر کلکت نچکیده

گردون که یکی خوشه چنش ماه نو آمد****تا سنبله از خرمن اقبال تو چیده

آنجا که گران گشت رکاب سخط تو****از بوالعجبی فتنه عنان باز کشیده

بی آب رخ طالع مه پرور تو ماه****تا عهد تو چون ماهی بی آب طپیده

پشتی شده در نیک و بد ابنای جهان را****هر پشت که در صدر تو یک روز خمیده

دندان خزان کند بر آن شاخ که بر وی****یکبار نسیمی ز رضای تو وزیده

زنبور خزر فضلهٔ لطف تو سرشته****آهوی ختن کشتهٔ خلق تو چریده

در عهد نفاذ تو ز پستان پلنگان****آهو بره در خواب ستان شیر مکیده

شیر فلک آن شیر سراپردهٔ دوران****در مرتبه

با شیر بساطت نچخیده

می بینم از این مرتبه خورشید فلک را***چون شبپره در سایه حفظ تو خزیده

بدخواه تو چون کرم بریشم کفن خویش***از دوک زبان بر سرو بر پای تنیده

بر چرخ ممالک ز شهاب قلم تست***بر یکدگر افتاده دو صد دیو رمیده

کورا که تب و لرزه اش از بیم تو دارد***یک چاشنی از شربت قهر تو چشیده

غور تو نه بحریست کزو عبره توان کرد***گیرم که جهان پر شود از خیک دمیده

تو در چمن دولت و در باغ وزارت***چون ابر خرامیده و چون سرو چمیده

دیروز به جای پدر و جد تو بودست***مسعود علی آن دو ملک شان بگزیده

امروز اگر نوبت ایشان به تو آمد***نشگفت عطاییست سزاوار و سزیده

تا تار شب و روز چنان نیست کز ایشان***سهم رسن پیسه خورد مار گزیده

خصم تو چو شب باد همه جای سیه روی***وز حادثه چون صبح دوم جامه دریده

رخسار چو آبی ز عنا گرد گرفته***دل در برش از نایبه چون نار کفیده

هر ساعتش از غصه گلی تازه شکفته***وان غصه چو خارش همه در دیده خلیده

حرف ی

قصیده شماره ۱۸۱: دو عیدست ما را ز روی دو معنی

دو عیدست ما را ز روی دو معنی***هم از روی دین و هم از روی دنیی

همایون یکی عید تشریف سلطان***مبارک دگر عید قربان و اضحی

به صد عید چونین فلک باد ضامن***خداوند ما را ز ایزد تعالی

امیر اجل فخر دین بوالمفاخر***امیری به صورت امیری به معنی

به پیش کف راد او فقر و فاقه***چو پیش زمرد بود چشم افعی

نتابد بر آن آفتاب حوادث****که در سایهٔ عدل او ساخت ماوی

ایا دست تو وارث دست حاتم****و یا کلک تو نایب چوب موسی

کند چرخ بر احترام تو محضر****دهد دهر بر احتشام تو فتوی

ز امن تودر پای فتنه است بندی****ز عدل تو بر دست ظلمست

حنی

شود بر خط عز جاه تو ضامن****کشد بر خط رزق جود تو اجری

ز عدلت زمین است چونان که گویی****فرود آمد از آسمان باز عیسی

دهد حزمت اندر وغا امن و سلوت****دهد عزمت اندر بلا من و سلوی

صریر قلمهای تو نفخ صورست****که آید ازو لازم احیاء موتی

به لب هست خاموش وزو عقل گویا****به تن هست لاغر وزو ملک فربی

نهد کشت قدر ترا ماه خرمن****بود آب تیغ ترا روح مجری

ز آب حسامت به سردی ببندد****مزاج عدو چون به گرمی زدفلی

به سبزی و تلخی چون کسنی است الحق****عجب نیست آن خاصیت زاب کسنی

دل حاسد از باد عکس سنانت****چنانست چون طورگاه تجلی

چو تو حکم کردی قضا هم نیارد****که گوید چنین مصلحت هست یانی

اشارات تو حکمهائیست قاطع****چه از روی فرمان چه از روی تقوی

به تشریف و انعام اگر برکشیدت****چه سلطان اعظم چه دستور اعلی

به تشریف آن جز توکس نیست درخور****به انعام این جز تو کس نیست اولی

چو من بنده در وصف انعام و شکرت****کنم نثری آغاز یا شعری انشی

رسد در ثنای تو نثرم به نثره****کشد در مدیح تو شعرم به شعری

عروسان طبعم کنند از تفاخر****ز نعمت تو رفعت ز مدح تو فخری

چو انشا کنم مدحتی گویی احسنت****چو پیدا کنم حاجتی گویی آری

درآریت مدغم دو صد گونه احسان****در احسنت مضمر دوصد گونه حسنی

روا نیست در عقل جز مدحت تو****چو مدحت همی بایدم کرد باری

الا تا که دوران چرخ مدور****کند بر جهان سعد چون نحس املی

همه سعد و نحس فلک باد چونان****که باشد ز دوران چرخت تمنی

به قدرت مباهات اجرام گردون****به قصرت تولای ایوان کسری

قصیده شماره ۱۸۲: ای به درگاه تو بر قصه رسان صاحب ری

ای به درگاه تو بر قصه رسان صاحب ری****ره نشین سر کوی کرمت حاتم طی

اختران در هوس پایهٔ اعلای سپهر****سوی

ایوان تو آورده به علیین پی

و آسمان در طلب واسطهٔ عقد نجوم****روی در رای تو آورده که وی شاهد وی

فلکٔ جاه ترا خارج عالم داخل****قطب تدبیر تو را عروهٔ تقدیر جدی

جاه تست ای ز جهان بیش جهانی که درو****وهم را پر ببرد حیرت و فکرت را پی

چه نبی چون تو کنی یاد پیمبر چه ابی****باز اگر او کند این لطف چه جعفر چه نبی

صاحب و صدر جهانی و جهان زنده به تست****عقل داند که به جان زنده بود قالب حی

ملکٔ را رای تو معمور چنان می دارد****که به تدبیر برون برد خرابی از می

صبح را رای تو گر پردهٔ کتمان بدرد****نیز کس چهرهٔ خورشید نبیند بی خوی

نیل خواهد رخ خورشید مگر وقت زوال****قصر میمون ترا ناقص از آن گردد فی

اندر آن معرکه گر حملهٔ شبگیر قضا****عالم عافیت از دست حوادث شد طی

چرخ می گفت که برکیست تلافی وجود****همتت دست ببر بر زد و گفتا که علی

خویشتن بر نظرت جلوه همی کرد جهان****آسمان گفت که خود را چکنی رسواهی

التفات تو عنان چست از آن کرد که بود****در ازای نظرت نسیه و نقدش لاشئی

به خلافت پدرت سر چو نیاورد فرود****به وزارت که کند رای ترا قانع کی

وحدت نوع تو بر شخص تو مقصور کند****عقل صرفی که نظیرت ندهد مطلب ای

بر حواشی کمالات تو آید پیدا****گرچه در اصل کشیدند طراز بیدی

بر نکوخواه تو مشکل نشود وحی از خواب****بر بداندیش تو ظاهر نشود رشد از غی

قطره در چشم حسودت نشگفت ار بفسرد****زانکه غم در نفسش تعبیه دارد مه دی

دشمنت کرمکٔ پیله است که بر خود همه سال****کفن خود تند این را به دهان آن از قی

تا زبان زخمه بود چون به

حدیث آید عود****تا دهان نغمه بود چون به خروش آید نی

سرو وش در چمن باغ معالی می بال****تا جهانی کمر امر تو بندند چو نی

در هر آن دل که ز اقبال تو درد حسدست****داروی بازپسین باد برو یعنی کی

قصیده شماره ۱۸۳: زهی ز روی بزرگی خلاصهٔ دنیی

زهی ز روی بزرگی خلاصهٔ دنیی****علو قدر تو برهان آسمان دعوی

به اهتمام تو دایم عمارت عالم****ز التفات تو خارج عداوت دنیی

تویی که مفتی کلکك تو در شریعت ملك****به امر و نهی امور جهان دهد فتوی

تویی که منهی رای تو بی وسیلت وحی****ز گرم و سرد نهان قضا کند انهی

سپهر گفت به جاه از زمانه افزونی****به صدهزار زبان هم زمانه گفت آری

چو کان عریق بود گوهرش نفیس آید****شناسد آنکه تامل کند در این معنی

کدام گوهر و کان عریق تر که بود****گهر محمد مسعود و کان علی یحیی

قصیده شماره ۱۸۴: ویحک ای صورت منصوریه باغی و سرای

ویحك ای صورت منصوریه باغی و سرای****یا بهشتی که به دنیات فرستاد خدای

گر به عینه نه بهشتی نه جهانی که جهان****عمر کاهست و تو برعکس جهان عمرفزای

نیلگون برکهٔ عنبر گل بسد عرقت****آسمانیست که در جوف زمین دارد جای

جویبار تو گهر سنگ شده دریاوار****شاخسار تو صدف وار شده گوهر زای

برده رضوان ز بهشت از پی پیوندگری****از تو هر فضله که انداخته بستان پیرای

بوده نقاش قضا در شجرت متواری****گشته فراش صبا در چمنت ناپروای

لب گل گشته به شادی وصالت خندان****دل بلبل شده از بیم فراقت دروای

شکن آب شمرهای ترا رقص هوا****سایهٔ برگ درختان ترا فر همای

دست فرسوده خزان ناشده طوبی کردار****نوبهار تو در این گنبد گیتی فرسای

سایهٔ قصر رفیع تو نپیموده تمام****به ذراع شب و روز انجم گیتی پیمای

گفته با جملهٔ زوار صریر در تو****مرحبا برمگذر خواجه فرود آی و درآی

هین که آمد به درت موکب میمون وزیر****هرچه دانی و توانی ز تکلف بنمای

به لب غنچهٔ گل دست همایونش ببوس****به سر زلف صبا گرد رکابش بزدای

مجمر غنچه پر از عود قماریست بسوز****هاون لاله پر از عنبر ساراست بسای

آصف ملک سلیمان دوم خیمه بزد****هین چو هدهد

کلهی برنه و دربند قبای

ارغنون پیش چکاوک نه اگر بلبل نیست****ماحضر فاخته را گو که نشیدی بسرای

تا چوگل درنفتد جام به مستی ز کفت****همچو نی باش میان بسته و چون سرو بپای

قمریی را ز پی بلبل خوش نغمه دوان****تا بیایند و بسازند بهم بربط و نای

مجلس خواجهٔ دنیاست توقف نسزد****خیز و تقصیر مکن عذر منه بیش مپای

خواجهٔ کل جهان آنکه خدایش کردست****جاودان بر سر احرار جهان بارخدای

آن فلک جاه ملک مرتبه کز بدو وجود****فلکش پای سپر شد ملکش دست گرای

آنکه در خاصیت انصافش اگر خوض کند****سخن کاه نگوید ابدا کاه ربای

وانکه در ناصیهٔ روز نبیند تقدیر****از کجا ز آینهٔ رای ممالک آرای

ای زمان بی عدد مدت تو دور قصیر****وی جهان بی مدد عدت تو دست گزای

آفتابی اگر او چون تو شود زاید نور****آسمانی اگر او چون تو بود ثابت رای

عفوبخشی نبود چون کرمت عذرپذیر****فتنه بندی نبود چون قلمت قلعه گشای

گر چو خورشید شود خصم تو گو شو که شود****دست قهرت به گل حادثه خورشیداندای

ور برآرد به مثل مار به افسون ز زمین****اژدهای فلکی را چه غم از مارافسای

تا جهان را نبود از حرکت آسایش****در جهان ساکن وز اندوه جهان می آسای

مجلس لهو تو پر مشغله و هو یاهو****خانهٔ خصم تو پر ولوله و ها یا های

هست فرمانت روان بر همه اطراف جهان****در جهان هرچه مراد تو بود می فرمای

قصیده شمارهٔ ۱۸۵: آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای

آخر ای قوم نه از بهر من از بهر خدای****دست گیرید مرا زین فلک بی سروپای

حال من بنده به وجهی که توان کشف کنید****بر خداوند من آن صورت تایید خدای

عالم مجد که بر بار خدایان ملکست****مجد دین آن به سزا بر ملکان بارخدای

میر بوطالب بن نعمه که بی نعمت او****آسمان تنگ و زمین مفلس و خورشید گدای

آنکه بانقش وجودش

ورق فتنه بشست****عالم نامیه بخش و فلک حادثه زای

آنکه از ابر کفش آب خورد کشت امید****وانکه بر خاک درش رشک برد فر همای

آنکه پیش گره ابروی باسش به مثل****نام که زهره ندارد که برد کاه ربای

بر سر جمع بگویید که ای قدر ترا****آسمان پای سپر گشته زمین دست گرای

مانده از سیلی جاهت سر چرخ اندر پیش****گشته از طعنهٔ حلمت دل خاک اندروای

خشک سال کرم از ابر کفت یافته نم****وای اگر ابر کفت نایژه بگشادی وای

ساعد جود تو دارد کف دریا وسعت****پنجهٔ قهر تو دارد گل خورشید اندای

چیست کلک تو یکی کاتب اسرارنگار****چیست نطق تو یکی طوطی الهام سرای

تو که در ناصیهٔ روز ببینی تقدیر****از کجا ز آینهٔ رای ممالک آرای

آنکه او در همه دل عشق تو دارد همه وقت****آنکه او با همه کس شکر تو گوید همه جای

اعتقادی که فلان را به خداوندی تست****دیده باشی به همه حال در آیینهٔ رای

مدتی شد که در این شهر مقیم است و هنوز****هیچ دربانش نداند بدر هیچ سرای

خدمت حضرت تو یک دو سه بارک دریافت****اندر آن موسم غم پرور شادی فرسای

بعد از آن کمترک آمد نه ز تقصیر ازآنک****تا نباید که کسی گویدش ای خواجه کم آی

نتوان گفت که محتاج نباشد لیکن****باد حرصش نکند همچو خسان ناپروای

طمع را گفته بود خون بخور و لب مگشای****نفس را گفته بود جان بکن و رخ منمای

بندش از بند قضا گر بگشاید سخنش****این بود بس که دل از راز حوادث مگشای

لیکن آنجا که ملایک ز ردای پدرت****همه در آرزوی عشق کلاهند و قبای

چکند گر نبود مجلس و دیوان ترا****شاعر و راوی و خنیاگر و فصال و گدای

انوری لاف مزن قاعده بسیار منه****بالغی طفل نه ای جای ببین ژاژ مخای

بارنامه نکشد بارخدایی که سپهر****هست

از پا و رکاب پدرش گشته دوتای

داغ داری به سرین برنتوانی شد حر****پست داری به دهان برنتوانی زد نای

خویشتن داری تو غایت بی خویشتنی است****خویشتن را چو تو دانی که ای پس مستای

سیم گرمابه نداری به زنخ باد مسنج****نان یک ماهه نداری به لگد آب مسای

خیز و نزدیک خداوند شو این شعر ببر****عاقلان حامل اندیشه نباشند به رای

چند بی برگ و نوا صبر کنی شرم بنه****گو خداوند مرا برگ و نوایی فرمای

دل چو نار از عطش و چهره چو آبی ز غبار****برمگرد از لب بحر این بنشان آن بزدای

گر ز خاصت دهد از خاص تو بیهوده مگوی****ور ز توزیع، ز توزیع تو یافه مدرای

چون بفرمود برو راه تنعم برگیر****بنشین فارغ و دم درکش و زحمت مفزای

چمنی داری در طبع، درو خوش می گرد****گل معنی می چین سرو سخن می پیرای

گشت بی فایده کم زن که نه بادی نه دخان****بانگ بی فایده کم کن که نه نایی نه درای

شعر اگر گویی پس بار خدایت ممدوح****دامن این سخن پاک به هرکس مالای

تا که آفاق جهان گذران پیماید****آفتاب فلک دائر دوران پیمای

ای به حق سید و صدر همه آفاق مباد****که گزندیت رساند فلک خیره گزای

تا که خورشید بتابد تو چو خورشید بتاب****تا که ایام بپاید تو چو ایام بپای

تا نیاسود شب و روز جهان از حرکت****روز و شب در طرب و کام و هوا می آسای

فلک از مجلس انس تو پر از هو یاهو****عالم از گریهٔ خصم تو پر از ها یاهای

قصیده شماره ۱۸۶: جشن عید اندرین همایون جای

جشن عید اندرین همایون جای****که بهشتی است در جهان خدای

فرخ و خرم و همایون باد****بر خداوند این همایون جای

مجد دین بوالحسن که طیره کند***چرخ و خورشید را به قدر و به رای

آنکه با عدل او نمی گوید***سخن کاه

طبع کاه ربای

وانکه با فر او نمی فکند****سایه بر کار خویش فر همای

قدر او را سپهر پای سپر****حزم او را زمانه دست گزای

پیش جاهش سر فلک در پیش****پیش حلمش دل زمین دروای

کرمش عفوبخش و عذرپذیر****قلمش فتنه بند و قلعه گشای

در هوای اصابت رایش****آفتاب سپهر ذره نمای

در کمیت سیاست کینش****پشه ای ز انتقام پیل ربای

رعد را ابر گفته پیش کفش****وقت این لاف نیست هرزه ملای

موج را بحر گفته پیش دلش****روز این عرض نیست ژاژ مخای

ذهن او خامه ایست غیب نگار****کلک او ناطقیست وحی سرای

ای بر اشراف دهر فرمان ده****وی بر ابنای عصر بارخدای

زور عزم تو آسمان قدرت****گل قهر تو آفتاب اندای

با کفت حرص را فرو رفته****هر زمانی به گنج دیگر پای

همه عالم عیال جود تواند****وای اگر جود تو نبودی وای

باس تو آتشی است حادثه سوز****امن تو صیقلیست فتنه زدای

حرمی چون در سرای تو نیست****ایمنی را درین سپنج سرای

نیز تبدیل روز و شب نبود****گر تو گویی زمانه را که بپای

دی به رجعت شود به فردا باز****گر اشارت کنی که باز پس آی

گر خیالت نیامدی در خواب****کس ندیدیت در جهان همتای

عقبت نیست زانکه هست عقیم****از نظیر تو چرخ نادره زای

ای صمیم کفت بخیل نکوه****وی صریر دلت دخیل ستای

نعمت آلوده بیش نیست جهان****دامن همتت بدو مالای

زنگ پالوده سر کویست****امتحانش کن و فرو پالای

دست فرسود جود تو شده گیر****تر و خشک جهان جان فرسای

ای اثرهای تو ثناگستر****وی هنرهای تو مدیح آرای

گر حسودت بسی است عاجز نیست****اژدها از جواب مارافسای

چون بود دولت تو روزافزون****چه زیان از حسود کارافزای

آب جاه تو روشن است از سر****خصم را گو که باد می پیمای

گرچه در عشرتند مشتی لوم****وز چه در اطلسند چند گدای

چه بزرگی بود در آن نه نه اند****هم در آن آشیان و ماوی جای

بلبلان نیز در سماع و سرود****هدهدان نیز با

کلاه و قبای

پدران را ندیده اند آخر****این گدازادگان یافه درای

وز پی کاروان جاه شما****از پی نان و جامه ناپروای

آن یکی گه نفیر گرد نفر****وان دگر گه رسیل بانگ درای

چه شد اکنون که در لغتهاشان****آسمان شد سما و ماهش آی

به شب و روزشان سپار که نیست****زین نکوتر دو پوستین پیرای

این یکی شرزه ایست خیره شکر****وان دگر گرزه ایست هرزه گرای

زین سپس بر سپهر گردن کش****پس از این با زمانه پهلوسای

تا ز گردش فلک نیاساید****در نعیم جهان همی آسای

مجلس عشرتت به هو یاهو****گریۀ دشمنت به هایاهای

طبل بدخواه تو به زیر گلیم****وز ندامت ندیم ناله چو نای

هست فرمانت بر زمانه روان****هرچه رایت بود همی فرمای

قصیده شماره ۱۸۷: ای قبلۀ کوی خاکی و آبی

ای قبلۀ کوی خاکی و آبی****وی فخر همه قبیلۀ آبی

ای یافته هرچه جسته از گیتی****جز مثل که این یکی نمی یابی

اجرام ز رشک پایۀ قدرت****پوشیده لباسهای سیمابی

عدل تو ز روی خاصیت کرده****با آتش فتنه سالها آبی

بر چرخ ز بهر اختیاراتت****خورشید همی کند سطر لابی

کرده صف اختران گردون را****درگاه تواند سال محرابی

دارالضربی است کرد و گفت تو****ایمن شده از مجال قلابی

چون خاک به گاه خشم بشکیبی****چون باد به وقت عفو بشتابی

درگاه تو باب اعظم عدلست****مهدی شده نامزد به بوابی

ز آسیب تو از فلک فرو ریزند****انجم چو کبوتران مضرابی

از کار عدوت چون روان گردد****تعلیم توان ستد رسن تابی

از سیم مخالفت سخا ناید****نشنیدستی ز سیم اعرابی

تاریخ تفاخرست تشریفت****هم اسلافی مرا هم اعقابی

زوداکه به دلوشان فرو دادست****این گنبد زود گرد دولابی

ای چشم نیازیان ز جود تو****چون بخت مخالفت به خوش خوابی

گفتم که به شکر آن پدید آیم****رخ کرده جلالت تو عنابی

گفتا ز گرانی رکاب من****زودا که عنان به عجز برتابی

فتح البابی بکردم آخر هم****با آنکه تو از ورای این بابی

تا هست ز شصت دور

در سرعت***ایام چو تیرهای پرتابی

خصم تو و دور چرخ او بادا***طینت قصبی و طبع مهتابی

چون دانهٔ نار اشک بدخواهت***وز غصه رخش چو چهرهٔ آبی

اسباب بقات ساخته گردون***در جمله نه صنعتی نه اسبابی

قصیده شماره ۱۸۸: ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری

ای برادر بشنوی رمزی ز شعر و شاعری***تا ز ما مشتی گداکس را به مردم نشمری

دان که از کناس ناکس در ممالک چاره نیست***حاش لله تا نداری این سخن را سرسری

زانکه گر حاجت فتد تا فضله ای را کم کنی***ناقلی باید تو نتوانی که خود بیرون بری

کار خالد جز به جعفر کی شود هرگز تمام***زان یکی جولاهگی داند دگر برزیگری

باز اگر شاعر نباشد هیچ نقصانی فتد***در نظام عالم از روی خرد گر بنگری

آدمی را چون معونت شرط کار شرکتست***نان ز کناسی خورد بهتر بود کز شاعری

آن شنیدستی که نهصد کس بباید پیشه ور***تا تو نادانسته و بی آگهی نانی خوری

در ازاء آن اگر از تو نباشد یاریی***آن نه نان خوردن بود دانی چه باشد مدبری

تو جهان را کیستی تا بی معونت کار تو***راست می دارند از نعلین تا انگشتری

چون نداری بر کسی حقی حقیقت دان که هست***هم تقاضا ریش گاوی هم هجا کون خری

از چه واجب شد بگو آخر بر این آزادمرد***اینکه می خواهی ازو وانگه بدین مستکبری

او ترا کی گفت کاین کلپترها را جمع کن***تا ترا لازم شود چندین شکایت گستری

عمر خود خود می کنی ضایع ازو تاوان مخواه***هم تو حاکم باش تا هم زانکه بفروشی خری

عقل را در هر چه باشی پیشوای خویش ساز***زانکه پیدا او کند بدبختی از نیک اختری

خود جز از بهر بقای عدل دیگر بهر چیست***این سیاستها که موروثست از پیغمبری

من نیم در حکم خویش از کافریهای سپهر****ورنه در انکار من چه شاعری چه کافری

دشمن جان

من آمد شعر چندش پرورم****ای مسلمانان فغان از دست دشمن پروری

شعر دانی چیست دور از روی تو حیض الرجال****قایلش گو خواه کیوان باش و خواهی مشتری

تا به معنی های بکرش ننگری زیرا که نیست****حیض را در مبدا فطرت گزیر از دختری

گر مرا از شاعری حاصل همین عارست و بس****موجب توبه است و جای آنکه دیوان بستری

اینکه پرسد هر زمان آن کون خر این ریش گاو****کانوری به یا فتوحی در سخن یا سنجری

راستی به بوفراس آمد به کار از شاعران****وان نه از جنس سخن یا از کمال قادری

وانکه او چون دیگران مدح و هجا هرگز نگفت****پس مرنج ار گویدت من دیگرم تو دیگری

آمدم با این سخن کز دست بنهادم نخست****زانکه بی داور نیارم کرد چندین داوری

ای به جایی در سخندانی که نظمت واسطه است****هرکجا شد منتظم عقدی ز چه از ساحری

چون ندارد نسبتی با نظم تو نظم جهان****در سخن خواهی مقنع باش و خواهی سامری

گنج اتسز گنج قارون بود اگر نی کی شدی****از یکی منحول چندان کم بهارا مشتری

مهتران با شین شعرند ارنه کی گشتی چنین****منتشر با قصهٔ محمود ذکر عنصری

کو رییس مرو منصور آنکه در هفتاد سال****شعر نشنید و نگفت اینک دلیل مهتری

تا نپنداری که باعث بخل بود او را بدان****در کسی چون ظن بری چیزی کزان باشد بری

زانکه امثال مرا بی شاعری بسیار داد****کاخهای چارپوشش باغهای چل گری

مرد را حکمت همی باید که دامن گیردش****تا شفای بوعلی بیند نه ژاژ بحتری

عاقلان راضی به شعر از اهل حکمت کی شوند****تا گهر یابند، مینا کی خرند از گوهری

یارب از حکمت چه برخوردار بودی جان من****گر نبودی صاع شعر اندر جوالم بر سری

انوری تا شاعری از بندگی ایمن مباش****کز خطر درنگذری تا

زین خطا درنگذری

گرچه سوسن صد زبان آمد چو خاموشی گزید****خط آزادی نبشتش گنبد نیلوفری

خامشی را حصن ملک انزوا کن ور به طبع****خوش نیاید نفس را گو زهرخند و خون گری

کشتیی بر خشک می ران زانکه ساحل دور نیست****گو مباشت پیرهن دامن نگهدار از تری

قصیده شماره ۱۸۹: ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری

ای چو عقل اول از آلایش نقصان بری****چون سپهرت بر جهان از بدو فطرت برتری

مسند تست آن کزو عالی نسب شد کبریا****پایهٔ تست آن کزو ثابت قدم شد مهتری

سایه و خورشید نتوانند پیمودن تمام****گر ز جاه خویش در عالم بساطی گستری

تا تو باشی مشتری را صدر و مسند کی رسد****گر دوات زر شود خورشید پیش مشتری

تو در آن جمع بدین منصب رسیدستی کزو****ماه با پیکی برون شد زهره با خنیاگری

باز پس ماند ز همراهیت اگر آصف بود****کاروانی کی رسد هرگز به گرد لشکری

آصف ار آن ملک را ضبط آنچنان کردی به رای****گم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری

فرق باشد خاصه اندر جلوه گاه اعتبار****آخر از نقش الهی تا به نقش آزری

آن شنیدستی که روزی کلکت از روی عتاب****آنکه بی تمکین او ناید ز افسر افسری

گفت نیلوفر چو کلک از آب سر بیرون کشد****کیست او تا پیش کلک اندر سرش افتد سری

آفتاب از بیم آن کین جرم را نسبت بدوست****همچو کلکت زرد شد بر گنبد نیلوفری

گر نفاذ دیو بندت باس آهن بشکند****درع داودی کند در دستها زین پس پری

ای به جایی در خداوندی کز آنسو جای نیست****می توانی چون همی از آفرینش بگذری

بر بساط بارگاهت جای می جست آفتاب****چرخ گفتش خویش را چند بر جایی بری

باد را هردم بساطت گوید ای بیهوده رو****عرش داری زیر پاهان تا به غفلت نسپری

در چنین حضرت که از فرط تحیر گم شود****سمت وزن و

قافیت بر بونواس و بحتری

از قصور مایه یا از قلت سرمایه دان***گر تحاشی می کند از خدمت تو انوری

تو خود انصافش بده در بارگاه آفتاب***هیچکس خفاش را گوید چرا می ننگری

گر خلافی رفتش اندر وعده روزی درگذار***مشمر از عصیان و خود دانم ز خدمت بشمری

ور ز روی بندگی ترتیب نظمی می کند***تا ازو روزی چنان کز بندگان یاد آوری

عقل فتوی می دهد کین یک تجاوز جایزست***ورنه حسان کیست خود در معرض پیغمبری

راستی به، طوطیان خطهٔ اسلام را***با وجودت خامشی دانی چه باشد کافری

نیست مطلوبش مواجب زانکه در هر نوبتی***بی تقاضا خود خداوندا نه آن غم می خوری

اندرین نوبت خرد تهدید می کردش که هان***جای می بین حاصلت زیفست و ناقد جوهری

عشق گفت ای انوری دانی چه منیوش این سخن***شاعری سودا میز رو ساحری کن ساحری

لیکن ار انصاف خواهی هیچ حاجت نیستت***تا طریق فرخی گویی و طرز عنصری

چون بگفتی صدر دنیا صاحب عادل عمر***مدح کلی گفته شد دیگر چه معنی پروری

سایهٔ او بس ترا بر سر که اندر ضمن او***نوربخش اختران ننهاد جز نیک اختری

چاکر او باش آیا گر مسلم گرددت***بس خداوندی که بر اقران کنی زان چاکری

تا بود در کارگاه عالم کون و فساد***چار ارکان را بهم گه صلح و گاهی داوری

بسته بادا بر چهار ارکان به مسمار دوام***دور عمرت زانکه عالم را تو رکن دیگری

پایهٔ گردون مسلم دور گردون زیردست***سایهٔ سلطان مربی حفظ یزدان بر سری

از جهان برخور بدان منگر که در خورد تو نیست***نیست او در خورد تو لیکن تو او را درخوری

قصیده شماره ۱۹۰: حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست از سری

حکم یزدان اقتضا آن کرده بودست از سری***کز جهان بر دو محمد ختم گردد مهتری

این به انواع هنر معروف در فرزانگی***وان به اجناس شرف مشهور در پیغامبری

حکم آن

در شرع و دین از آفت طغیان مصون****رای این در حل و عقد از قدح هر قادح بری

داشت آنرا حلقه در گوش آدم اندر بندگی****دارد این را دیده بر لب عالم اندر چاکری

حکمت آن کرده در بحر شریعت گوهری****همت این کرده بر چرخ بزرگی اختری

بود بر درگاه حکم آن جهان فرمان پذیر****هست در انگشت قدر این سپهر انگشتری

هرکه شد در طاعت آن داد دهرش زینهار****هرکه شد در خدمت این داد بختش یاوری

طاعت آن واجبست از بهر امن و عافیت****خدمت این لازمست از بهر جاه و برتری

آن محمد بود از نسل براهیم خلیل****وین محمد هست از صلب براهیم سری

آنکه رایش را موافق گیتی پیمان شکن****وانکه حکمش را متابع گنبد نیلوفری

در سخا از دست او جزویست جود حاتمی****وز هنر از رای او نوعیست علم حیدری

راست پنداری که هستند ابر و بحر و چرخ و مهر****چون به دست و طبع و قدر و رای او دربنگری

نور رای او اگر محسوس بودی بی گمان****ز آدمی پنهان نیارستی شدن هرگز پری

حاکی الفاظ عذب اوست عقل ذوفنون****راوی احکام جزم اوست چرخ چنبری

دفتر نیک و بد و گردون گردان کلك اوست****کلك دیدستی که هم کلکی کند هم دفتری

سمع بگشاید ز شرح و بسط او جذر اصم****چون زبان نطق بگشاید به الفاظ دری

در ارادت اول و در فعل گویی آخرست****گر به فکرت بر سر کوی کمالش بگذری

ذره ای از حلم او گر در گل آدم بدی****در میان خلق ناموجود بودی داوری

بخشش بی منت و طبع لطیف او فکند****شاعران عصر را از شاعری در ساحری

سایلانش در ضمان جود او از اعتماد****گنجها دارند دایم پر ز زر جعفری

ای ز قهرت مستعار افعال مریخ و زحل****وی ز لطفت مستفاد آثار مهر

و مشتری

دست اینان کی رسد آنجا که پای قدرتست****پای دهر از دستشان بیرون کن از فرمانبری

تو مهمی زیشان که ایشان خود جهانی اند و بس****باز تو در هر هنر گویی جهانی دیگری

چون تویی از دور آدم باز یک تن بود و آن****هم تویی هان تا نداری کار خود را سرسری

در جهان آثار مردم زادگی با تست و بس****شاید ار جز خویشتن کس را به مردم نشمری

دست از این مشتی محال اندیش خام ابله بدار****نه به زیر منت این جمع بی همت دری

شعر من بگذار و یک بیت سنایی کار بند****کان سخن را چون سخن دانی تو باشد مشتری

همچنین با خویشتن داری همی زی مردوار****طمع را گو زهرخند و حرص را گو خون گری

چند روز آرام کن با دوستان در شهر خویش****تا هم ایشان از تو و هم تو ز دولت برخوری

ای بزرگی کز پی مدح و ثنای تو همی****روز و شب بر من ثنا گوید روان عنصری

شد بزرگ از جاه تو جاه من اندر روزگار****شد بلند از نام تو نام من اندر شاعری

تا زند باد خزان بر شاخ زر خسروی****تا کند باد صبا در باغ نقش آزری

جاودان بادی چو آب و آذر و چون باد و خاک****در بقای عیسوی و دولت اسکندری

زان کجا با این چنین لطف و وقار و طبع و رای****دهر را بهتر ز خاک و باد و آب و آذری

قصیده شماره ۱۹۱: حبذا بزمی کزو هردم دگرگون زیوری

حبذا بزمی کزو هردم دگرگون زیوری****آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری

کشوری و عالمی را هم زمین هم آسمان****از چنین بزمی تواند داد هردم زیوری

مجلس کو دعوی فردوس را باطل کند****گر میان هر دو بنشانند عادل داوری

با هوای سقف او رونق نبیند نافه ای****با زمین صحن او قیمت نیابد عنبری

در

خیال نقش بت رویان او واله شوند****گر ز دور هر گریبان سر برآرد آزری

جنتست آن عرصه گر بی وعده یابی جنتی****کوثرست آن باده گر مستی فزاید کوثری

ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید به چشم****کز میان آب روشن برفروزی آذری

آتش سیال دیدستی در آب منجمد****گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغری

هست مصر جامع هستی از آن خارج نیافت****روزگار از عرصهٔ او یک عرض را جوهری

آسمان دیگر است از روی رتبت گوییا****واندرو هر ساکنی قایم مقام اختری

آفتاب و ماه او پیروزشاه و صاحبند****شه سلیمان عنصری دستور آصف گوهری

دیر مان ای حضرتی کز سعی بنای سپهر****خاک را حاصل نخواهد گشت مثلث دیگری

تا چه عالی حضرتی کاین آفتاب خسروی****هر زمان از سدهٔ قصر تو سازد خاوری

آفتابی گر بخواهد برگشاید نور اوی****جاودان از نیم روز اندر شب گیتی دری

گر کواکب را مسلم گشتی این عالی سپهر****هریکی بودندی اندر فوج دیگر چاکری

جرم کیوان آن معمر هندوی باریک بین****پاسبان تو نشاندی هر شبی بر منظری

مشتری اندر ادای خطبهٔ این خسروی****معتکف بنشسته بودی روز و شب بر منبری

والی عقرب ز بهر منع و رد حادثات****بر درش بودی به هر دستی کشیده خنجری

زهره اندر روزهای عیش و خلوتهای شب****بسته بودی خویشتن بر دامن خنیاگری

تیر مستوفی به دیوان در چو شاگردان او****می بریدی کاغذی یا می شکستی دفتری

ای خداوندی که تا بیخ صنایع شاخ زد****شاخ هستی را ندادند از تو کاملتر بری

آسمان قدری که صاحب افسر گردون نیافت****ملک آب و خاک را همچون تو صاحب افسری

چون لب ساغر بخندد هر ندیمت صاحبی****چون سر خنجر بگرید هر غلامت قیصری

جام و خنجر چون تو یک صاحب قران هرگز ندید****بزم را سائل نوازی رزم را کین آوری

بوستان ملک را چه از شبیخون خزان****تا چو چشم بخت

تو بیدار دارد عبهری

گر شود پاس تو در ملک طبیعت محتسب****آسمان انگشت ننهد تا ابد بر منکری

ور نشاندی نائبی بر چارسوی آسمان****زهره هرگز درنیاید نیز جز با چادری

ابر می بارید روزی پیش دستت بی خبر****برق می خندید و می گفت اینت عاقل مهتری

ابر اگر از فتحباب دستت آبستن شود****قطرهٔ باران کند از هر حشیشی عرعری

معن و حاتم گر بدیدندی دل و دست ترا****هریکی بر بخل آن دیگر نوشتی محضری

در چنان دوران که عمری در سه کشور بلکه بیش****ز ایمنی زادن سترون شد چو گردون مادری

بالش عالیت سد فتنه شد ورنه کجا****پهلویی در ایمنی هرگز نسودی بستری

دختران روزگارند این حوادث وین بتر****کو چو زاید دختری دخترش زاید دختری

روز هیجا کز خروش و گرد جیشت سایه را****تا سوار خویش را یابد بباید رهبری

از پس گرد سپه برق سنان آبدار****همچنان باشد که اندر پردهٔ شب اخگری

آسمان ابریق شریان را گشاید نایژه****تا بشوید روزگار از گرد هیجا خنجری

هر کمان ابری بود بارنده پیکان ژاله وار****هر سنان برقی شود هر بارگیری صرصری

چون بجنبانی عنان صرصر که پیکرت****بانگ شب خوش باد جان برخیزد از هر پیکری

لشکری را هیزم دوزخ کنی در ساعتی****ای تو تنها هم پناه لشکر و هم لشکری

اژدهای رمح تو خلقی به یک دم درکشد****وانگهی فربه نگردد اینت معجز لاغری

عقل با رمح تو فتوی می دهد اکنون که چوب****شاید ار ثعبان شود بی معجز پیغمبری

خنجرت سبابهٔ پیغمبرست از خاصیت****زان به هر ایما چو مه از هم بدرد مغفری

با چنین اعجاز کاندر خنجر تو تعبیه است****بر سر خصم لعین چه مغفری چه معجری

بر زبان خنجرت روزی به طنازی برفت****کاسمان چون من نیارد هیچ نصرت پروری

گفت نصرت نی مرا بازوی شه می پرورد****لاجرم هر ذوالفقاری را بباید حیدری

خسروا من

بنده را در مدت این هفت ماه****گر میسر گشتی اندر هفت کشور یاوری

تا مرا از لجهٔ دریای حرمان دوست وار****فی المثل بر تخته ای بردی کشان یا معبری

هستمی از بس که سر بر آستانت سودمی****چون دگر ابنای جنس خویش اکنون سروری

لیکن از بس قصد این ناقص عنایت روزگار****مانده ام در قعر دریای عنا چون لنگری

روزگار این جنس با من بس که دارد قصدها****آن چنان بی رحمتی نامهربانی کافری

هم توانستی گرم شاکر ترک زین داشتی****تا نبودی چون منش باری شکایت گستری

تا صبا از سر جهان را هر بهاری بی دریغ****در کنار دایهٔ گردون نهد چون دلبری

بی دریغت باد ملک اندر کنار خسروی****تا نیاید گردش ایام را پیدا سری

خصم چون پرگار سرگردان و رای صایبت****استوای کارهای ملک را چون مسطری

آسمان ملک را دایم تو بادی آفتاب****از سعود آسمان گردت مجاور معشری

قصیده شماره ۱۹۲: ای ترا گشته مسخر حشم دیو و پری

ای ترا گشته مسخر حشم دیو و پری****کوش تا آب سلیمان پیمبر نبری

زانکه در نسبت ملک تو که باقی بادا****هست امروز همان رتبت پیغامبری

تویی آن سایهٔ یزدان که شب چتر تو کرد****آنکه در سایهٔ او روز ستم شد سپری

نامهٔ فتح تو سیاره به آفاق برد****که بشارت بر فتح تو نشاید بشری

خسروا قاعدهٔ ملک چنان می فکنی****ملکا جادهٔ انصاف چنان می سپری

که بدین سدهٔ ناموس فریدون بکنی****که بدان پردهٔ آواز کسری بدری

تو که صد سد سکندر کنی از گرد سپاه****خویشتن را سزد ار صد چو سکندر شمری

ای موازی نظر رای ترا نقش قدر****چه عجب ناقد اسرار قضا و قدری

رای اعلای ترا کشف شود حالت بلخ****گر برحمت سوی آباد و خرابش نگری

در زوایاش همه طایفه ای منقطعند****بوده خواهان تو عمری به دعای سحری

تو سلیمانی و این طایفه موران ضعیف****همه از خانه برون و همه از دانه بری

ظاهر و

باطن ایشان همه پای ملخ است****چو شود کز سر پای ملخی درگذری

قصیده شماره ۱۹۳: ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری****وز نفاق تیر و قصد ماه و سیر مشتری

کار آب نافع اندر مشرب من آتشیست****شغل خاک ساکن اندر سکنهٔ من صرصری

آسمان در کشتی عمرم کند دایم دو کار****وقت شادی بادبانی گاه انده لنگری

گر بخندم وان به هر عمریست گوید زهرخند****ور بگریم وان همه روزیست گوید خون گری

بر سر من مغفری کردی کله وان درگذشت****بگذرد بر طیلسانم نیز دور معجری

روزگارا چون ز عنقا می نیاموزی ثبات****چون زغن تا چند، سالی مادگی سالی نری

به بیوسی از جهان دانی که چون آید مرا****همچنان کز پار گین امید کردن کوثری

از ستمهای فلک چندانکه خواهی گنج هست****واثقم زیرا که با من هم بدین گنبد دری

گوییا تا آسمان را رسم دوران آمده است****داده اندی فتنه را قطبی بلا را محوری

گر بگرداند به پهلو هفت کشور مر ترا****یک دم از مهرت نگوید کز کدامین کشوری

بعد ما کاندر لگدکوب حموادث چند سال****بخت شومم حنجری کردست و دورش خنجری

خیر خیرم کرد صاحب تهمت اندر هجو بلخ****تا همی گویند کافر نعمت آمد انوری

قبهٔ اسلام را هجو ای مسلمانان که گفت****حاش لله بالله ار گوید جهود خیبری

آسمان ار طفل بودی بلخ کردی دایگیش****مکه داند کرد معمور جهان را مادری

افتخار خاندان مصطفی در بلخ و من****کرده هم سلمانی اندر خدمتش هم بوذری

مجد دین بوطالب آن عالم که گمره شد دروو****عقل کل آن کرده از بیرون عالم ازهری

آن نظام دولت و دین کانتظام عدل او****در دل اغصان کند باد صبا را رهبری

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود****در جبین عالم آرایش ببیند مهتری

در پناه سدهٔ جاه رعیت پرورش****بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری

هم نبوت

در نسب هم پادشاهی در حسب****کو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

مسند قاضی القضاه شرق و غرب افراشته****آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری

آنکه پیش کلک و نطقش آن دو سحر آنگه حلال****صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری

آب و آتش را اگر در مجلسش حاضر کنند****از میان هر دو بردارد شکوهش داوری

کو حمیدالدین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ****مطلقا هرچ آن حمیدست از صفتها بشمری

در زمان او هنر نشگفت اگر قیمت گرفت****گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری

خواجهٔ ملت صفی الدین عمر در صدر شرع****آنکه نبود دیو را با سایهٔ او قادری

مفتی مشرق امام مغرب آنک از رتبتش****عرش زیبد منبرش کوتاه کردی منبری

حکم دین هر ساعت از فتوای او فربه ترست****دیده ای فربه کنی چون کلک او از لاغری

احتساب تقوی او دید ناگه کز کسوف****آفتاب اندر حجاب مه شد از بی چادری

از رخش هر روز فال مشتری گیرد جهان****کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری

ذوالفقار نطق تاج الدین شریعت را به دست****آن به معنی توامان با ذوالفقار حیدری

بلبل بستان دین کز وجد مجلسهای او****صبح را چون گل طبیعت گشت پیراهن دری

توبه کردندی اگر دریافتندی مجلسش****هم مه از نمامی و هم زهره از خنیاگری

من نمی دانم که این جنس از سخن را نام چیست****نی نبوت می توانم گفتنش نی ساحری

ساقیان لهجهٔ او چون شراب اندر دهند****هوش گوید گوش را هین ساغری کن ساغری

بازوی برهان ز تقریر نظام الدین قویست****آنکه از تعظیم کردی جبرئیلش چاکری

آنکه بر اسرار شرع اندر زمان واقف شوی****از ورقهای ضمیرش یک ورق گر بنگری

نامدی اوراق اطباق فلک هرگز تمام****گر ضمیر او نکردی علم دین را دفتری

وارثان انبیا اینک چنین باشند کوست****علم و تقوی بی نهایت پس تواضع بر سری

در ثنای

او اگر عاجز شوم معذور دار****تا کجا باشد توان دانست حد شاعری

لاشهٔ ما کی رسد آنجا که رخش او کشند****کاروانی کی رسد هرگز به گرد لشکری

با چنین سکان که گر از قدرشان عقدی کنند****فارغ آید چرخ اعظم از چه از بی زیوری

هجو گویم بلخ را هیهات یارب زینهار****خود توان گفتن که زنگارست زر جعفری

بالله ار بر من توان بستن به مسمار قضا****جنس این بدسیرتی یا نوع این بدگوهری

خاتم حجت در انگشت سلیمان سخن****افترا کردن بدو درگیرد از دیو و پری

باز دان آخر کلام من ز منحول حسود****فرق کن نقش الهی را ز نقش آزری

عیش من زین افترا تلخی گرفت و تو هنوز****چربک او همچنان چون جان شیرین می خوری

مرد را چون ممتلی شد از حسد کار افتراست****بد مزاجان را قی افتد در مجالس از پری

چون مر او را واضع خر نامه گیرد ریش گاو****گاو او در خرمن من باشد از کون خری

آن نمی گویم که در طی زبان ناورده ام****آن هجا کان نزد من بابی بود از کافری

گر به خاطر بگذرانیدستم اندر عمر خویش****یابیم چونان که گرگ یوسف از تهمت بری

جاودان بیزارم از ذاتی که بیزاری ازو****هست در بازار دین صراف جان را بی زری

آن توانایی و دانایی که در اطوار غیب****دام بدبختی نهاد و دانهٔ نیک اختری

آنکه تاثیر صبای صنع او را آمدست****گل فشان اختران بر گنبد نیلوفری

آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را****شحنگی دادست بر اقطاع گلبرگ طری

تا به زلف سایهٔ شب خاک را تزیین نداد****روز بر گوش شفق ننهاد زلف عنبری

باز شد چون قدرتش گیسوی شب را شانه کرد****در خم ابروی گردون دیدهای عبهری

بزم صنعش را زنیلوفر چو گردون عود سوخت****آفتاب و آب کرد این آتشی آن مجمری

آنکه اندر

کارگاه کن فکان ابداع او****بی اساس مایه ای از مایهای عنصری

داد یک عالم بهشتی روز ازرق پوش را****خوشترین رنگی منور بهترین شکلی گری

وآنکه عونش بر تن ماهی و بر فرق خروس****پیرهن را جوشنی داد و کله را مغفری

آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد****نیستی جذر اصم را غبن گنگی و کری

آنکه بر لوح زبانها خط اول نام اوست****این همی گوید اله آن ایزد و آن تنگری

آنکه از ملکش خراسی دیده باشی بیش نه****گر روی بر بام این سقف بدین پهناوری

آنکه قهرش داد انجم را شیاطین افکنی****وانکه لطفش داد آتش را سمندر پروری

آنکه در امعای کرمی از لعاب چند برگ****کار او باشد نهادن کارگاه ششتری

آنکه در احشای زنبوری کمال رافتش****نوش را با نیش داد از راه صحبت صابری

آنکه از تجویف نالی ساقی احسان او****جام گه خوزی نهد بر دستها گه عسکری

آنکه چون بر آفرینش سرفرازی کرد عقل****گفت می را گوشمالش ده به دست مسکری

آنکه ترک یک ادب بر پیشگاه حضرتش****وقف کرد ابلیس را بر آستان مدبری

آنکه آدم را عصی آدم ز پا افکنده بود****گرنه از ثم اجتباه اوش دادی یاوری

آنکه قوم نوح را از تندباد لاتذر****دردودم کرد از زمین آسیب قهرش اسپری

آنکه چون خلوت سرای خلتش خالی کند****شعله ریحانی کند آنجا نه اخگر اخگری

آنکه دشتی جادویی را در عصایی گم کند****یک شبان از ملک او بی تهمت مستنکری

آنکه نیل مادری بر چهره مریم کشید****حفظ او بی آنکه باطل شد جمال دختری

آنکه از مهری که بودی مصطفی را برکتف****مهر کردست از پس عهدش در پیغمبری

آنکه از ایمای انگشتش دو گیسو بند کرد****از چه از یک آینه بر سقف چرخ چنبری

آنکه بر دعویش چون برهان قاطع خواستند****در زبان سوسمار آورد حجت گستری

آنکه

گر بر اسب فکرت جاودان جولان کنی****از نخستین آستان حضرتش درنگذری

آنکه هم در عقل ممنوعست و هم در شرع شرک****جز به ذاتش گر به عزم وقصد سوگندی خوری

اندرین سوگند اگر تاویل کردم کافرم****کافری باشد که در چون من کسی این ظن بری

خود بیا تا کج نشینم راست گویم یک سخن****تا ورق چون راست بنیان زین کژیها بستری

چون مرا در بلخ هم از اصطناع اهل بلخ****دق مصری چادری کردست و رومی بستری

بر سر ملکی چنان فارغ نباشد کس چو من****حبذا ملکی که باشد افسرش بی افسری

دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده****گشته امروز اندرو چون آفتاب خاوری

با چنانها این چنینها زاید از خاطر مرا****ای عجب از آب خشکی آید از آتش تری

این همه بگذار آخر عاقلم در نفس خویش****کادمی را عقل هست از ممکنات اکثری

پس چه گویی هجو گویم خطه ای راکز درش****گر درآید دیو بنهد از برون مستکبری

تا تو فرصت جوی گردی وز کمین گاه حسد****غصه ده ساله را باری به صحرا آوری

هیچ عاقل این کند جز آنکه یکسو افکند****اصل نیکو اعتقادی، رسم نیکو محضری

دشمنان را مایه دادن نزد من دانی که چیست****جمع کردن موش دشتی با پلنگ بربری

مستقیم احوال شو تا خصم سرگردان شود****بس که پرگاری کند او چون تو کردی مسطری

این دقایق من چنان ورزم که از بی فرصتی****سکته گیرد این و آن گر بوفراس و بحتری

از عقاب و پوستینش گر نگوید به بود****گرچه در دریا تواند کرد خربط گازری

چند رنجی کز قبولم تازه شاخی می دمد****هرکجا پنداری ای مسکین که بیخی می بری

رو که از یاجوج بهتان رخنه هرگز کی فتد****خاصه در سدی که تاییدش کند اسکندری

یک حکایت بشنوی هم از زبان شهر خویش****تا در این اندیشه باری

راه باطل نسپری

دی کسی در نقص من گفت او غریب شهر ماست****بلخ گفت اینهم کمال اوست چند از منکری

او غریب اندر جهان باشد چو از رتبت مرا****آسمان هر ساعتی گوید زمین دیگری

خاك پای اهل بلخم کز مقام شهرشان****هست بر اقران خویشم هم سری هم سروری

حبذا تاریخ این انشا که فرمانده به بلخ****رایت طغرل تکینی بود و رای ناصری

قصیده شماره ۱۹۴: زهی کلک تو اندر چشم دولت کحل بیداری

زهی کلك تو اندر چشم دولت کحل بیداری****به عونش کرده مدتها جهانداران جهانداری

مجیر دولت و دنیا و اندر دیدهٔ دولت****ز رای تست بینایی ز بخت تست بیداری

جهان مهر و کینت وجه ساز نعمت و محنت****سپهر عفو و خشمت نقشبند عزت و خواری

به آسانی فکندی سایهٔ حشمت بر آن پایه****که نور آفتاب آنجا نگردد جز به دشواری

بزرگیهات را روزی تصور کرد عقل کل****نهایت را درو سرگشته دید از چه ز بسیاری

اگر بر گوهر می سایه ای افتد ز پاس تو****نبیند تا قیامت هیچ مستی پشت هشیاری

وگر داند که تشریف قبول خدمتت یابد****ستاند سایه از پس رفتن خصم تو بیزاری

تو آن صدری که عالم را کمال آمد وجود تو****نگر تا خویشتن را کمتر از عالم نپنداری

در اوصاف تو عاجز گشته ام یارب کجا یابم****کسی کاندر بیابان این دهد طبع مرا یاری

ز لطف آن کرده ای با جان غمناکم که در شبها****کند با کشتهای تشنه بارانهای آذاری

به تشریف زیارت رتبتی دادی مرا کاکنون****چو اقبال تو در عالم نمی گنجم ز جباری

مرا اندازهٔ تمهید عذر آن کجا باشد****ولیکن چون کنم لنگی همی پویم به رهواری

ترا لطف تو داعی بود اگرنه کس روا دارد****که رخت کبریا هرگز به چونان کلبه ای آری

نزولت نزد من بود ای پیت از پی مبارك تر****نزول مصطفی نزدیك بو ایوب انصاری

همین می کن که

جاویدان مدد باد از توفیقت****که هرگز کس پشیمانی ندیدست از نکوکاری

سه عادت داری اندر جمله ادیان پسندیده****یکی رادی دگرچه راستی پس چه کم آزاری

الا تا خاک را از گوهرش خیزد گران سنگی****الا تا باد را از عنصرش زاید سبکساری

روانی باد فرمان ترا چون آب در گیتی****که چون آتش به برتر بودن ازگیتی سزاواری

بمان چندان که گیتی عمر در عهد تو بگذارد****که تا دوران گیتی را به کام خویش بگذاری

موافق مضطرب از نکبتی نه از طربناکی****مخالف سرخ رو از نعمتی نه از نگونساری

قصیده شماره ۱۹۵: ای ز تیغ تو در سرافرازی

ای ز تیغ تو در سرافرازی****ملک ترکی و ملت تازی

روزگاری به حل و عقد و سزد****به چنین روزگار اگر نازی

بحر سوزی چو در سخط رانی****کان فشانی چو با کرم سازی

به سر تیغ ملک بستانی****به سر تازیانه دربازی

به مباهات آسمان به صدا****کرده با کوس تو هم آوازی

فتح رابا سپید مهره رزم****بوده در موکب تو دمسازی

آسمانت شکارگاه مراد****واختران بازهای پروازی

روز هیجا که ترکیان گردند****زیر ران مبارزان تازی

تیغ بینی زمرد و مرد از تیغ****هر دو نازان ز روی دمسازی

زلف پرچم نگارد اندر چشم****شکل جرارهای اهوازی

باشد از روی نسبت و صولت****سوی دشمن چو حمله آغازی

تیغ تو تیغ حیدر عربی****کوس او طبل حیدر رازی

چون گشاد تو در هوای نبرد****کرد شاهین فتح پروازی

نوک پیکانت بر فلک دوزد****حکم آینده را به طنازی

مرگ در خون کشته غوطه خورد****گر در آن کر و فر درو یازی

تو که از رعد کوس و برق سنان****در دل دیو راز بگدازی

در چنان موقفی ز حرص سخا****خصم را در سؤال بنوازی

ور ز تو جان رفته خواهد باز****به سر نیزه در وی اندازی

ملک می کرد با ظفر یک روز****فتنه را در سکوت غمازی

کاین چنین خصم در کمین و تو باز****فارغ از

هر سویی همی تازی

رونق کار من که خواهد داد****گر تو روزی به من نپردازی

ظفر آواز داد و گفت ای ملک****چه حذوریست این و مجتازی

سایهٔ ایزد آفتاب ملک****آن ظفرپیشه خسرو غازی

شاه سنجر که کار خنجر اوست****فتنه سوزی و عافیت سازی

آنکه چون آتش سنانش را****باد حمله دهد سرفرازی

فتح بینی که با زبانهٔ او****چون سمندر همی کند بازی

آنکه در ظل رایتش عمریست****تا به نهمت همی سرافرازی

وانکه بر طرف رستهٔ عدلش****شیر دکان ستد به خرازی

وانکه در مصر جامع ملکش****قرص خورشید کرد خبازی

ای زمان تو بی تناسخ نفس****کبک را داده در هنر بازی

وی ز خرج کفت مجاهز کان****کرده با آفتاب انبازی

تا خزان و بهار توبه نکرد****این ز صرافی آن ز بزازی

باغ ملک ترا مباد خزان****تا درو چون بهار بگرازی

قصیده شماره ۱۹۶: ای رفته به فرخی و فیروزی

ای رفته به فرخی و فیروزی****باز آمده در ضمان به روزی

بر لالهٔ رمح و سبزهٔ خنجر****در باغ مصاف کرده نوروزی

چون تیر نهاده کار عالم را****یک ساعت در کمان تو گوزی

تو ناصر دینی و ازین معنی****یزدان همه نصرتت کند روزی

در حمله درنده ای و دوزنده****صف می دری و جگر همی دوزی

پروانه سمندر ظفر باشد****چون مشعلهٔ سنان بیفروزی

فرزین بنهی به طرح رستم را****آنجا که به لعب اسب کین توزی

صد شه به پیاده پی براندازد****آنرا که تو بازیی بیاموزی

می ساز به اختیار من بنده****تا خرمن فتنها همی سوزی

ای روز مخالفانت شب گشته****می خور به مراد خود شبانروزی

قصیده شماره ۱۹۷: ای کرده ز تیغت فلک تحاشی

ای کرده ز تیغت فلک تحاشی****فتحت ز حشم نصرت از حواشی

پیروزی و شاهی ترا مسلم****بر جملهٔ آفاق بی تحاشی

در بندگی تو سپهر و ارکان****یکسان شده از روی خواجه تاشی

هندوی تو یعنی که جرم کیوان****بهرام فلک را وثاق باشی

پیشانی شیر فلک خراشد****روباه درت آسمان خراشی

از سایهٔ رایت زمانه پوشی****وز دامن همت ستاره پاشی

گر هندسهٔ مدح تو نبودی****قادر که شدی بر سخن تراشی

ای روز جهان از تو عید دولت****آن روز مبادا که تو نباشی

قصیده شماره ۱۹۸: یافت احوال جهان رونق جاویدانی

یافت احوال جهان رونق جاویدانی****چرخ بنهاد ز سر عادت بی فرمانی

در زمان دو سپهدار که از گرد سپاه****بر رخ روز درآرند شب ظلمانی

باز در معرکه چون صبح سنان شان بدمد****دل شب همچو رخ روز شود نورانی

دو جهان گیر و دو کشور ده و اقلیم سنان****نه به یک ملک به صد ملک جهان ارزانی

عضد دولت و دین آن همه افریدونی****ناصر ملت و ملک این همه نوشروانی

رای آن بر افق عدل کند خورشیدی****قدر این بر فلک ملک کند کیوانی

عدل شان گویی خاصیت لاحول گرفت****چون قضا تهنیه شان گفت به گیتی بانی

زانکه در سایهٔ او می نتواند که زند****هیچ شیطان ستم نیز دم شیطانی

پاسشان حبس زمین است و درو قارون وار****فتنه و جور و ستم هر سه شده زندانی

گر زمین را همه در سایهٔ انصاف کشند****جغد جاوید ببرد طمع از ویرانی

ور جهان را گره ابروی کین بنمایند****بگریزد ز جهان صورت آبادانی

ور به چشم کرمی جانب بالا نگرند****چرخ بیرون شود از ورطهٔ سرگردانی

ور ز فغفور و ز قیصر مثلا یاد کنند****هر دو بر خاک نهند از دو طرف پیشانی

گشته بخشودن ایشان سبب آسایش****گشته بخشیدن ایشان سبب آسانی

بزم ایشان چو بهشتست که بر درگه او****مرحبا گویان اقبال کند رضوانی

رزم ایشان چو سعیرست که در حفرهٔ او****اخسئوا خوانان شمشیر

کند نیرانی

هر کجا ژاله زند ابر کمانشان بینی****موجها خاسته از خون عدو طوفانی

تا جه ابریست کمانشان که چو باران بارد****آسمان بر سر خورشید کشد بارانی

تیغشان گر به ضیافت چو خلیل الله نیست****دام و دد را چکند روز وغا مهمانی

دستشان گر ید بیضای کلیم الله نیست****چکند رمح درو همچو عصا ثعبانی

شکل توقیع مبارکشان تقدیر بدید****گفت برنامه ما چون نکنی عنوانی

ملکشان را مدد از جغری و طغرل کم نیست****زان امیری برسیدند بدین سلطانی

ملک یزدان به غلط کی دهد آخر سریست****اندرین ملک بدین منتظمی تا دانی

هرچه یزدان ندهد بخت و فلک هم ندهد****کار آن مرتبه دارد که بود یزدانی

مدح ایشان به سزا چرخ نیارد گفتن****انوری داد بده رو که تو هم نتوانی

لیک با این همه ای در بر روح سخنت****روح بی فایده اندر سخن روحانی

گرچه در انشی نظمی که در ایشان گویی****راه بر قافیه می گم شود از حیرانی

مصطفی سیرتی و هردو بدان آوردت****که در این ملک همه عمر کنی حسانی

تاکه بر چارسوی عالم کونست و فساد****روی نرخ امل خلق سوی ارزانی

عدل ایشان سبب عافیت عالم باد****ملک را عدل دهد مدت جاویدانی

کار گیتی همه فرمانبری ایشان باد****کار ایشان به جهان در همه فرمان رانی

قصیده شماره ۱۹۹: دلم ای دوست تو داری دانی

دلم ای دوست تو داری دانی****جان ببر نیز که می بتوانی

به دلی صحبت تو نیست گران****چه حدیثست به جان ارزانی

گویمت بوسه مرا گویی جان****این بده تا مگر آن بستانی

گویم این نیست بدان دشواری****گویی آن نیست بدین آسانی

نی گرم بوسه دهی جان منی****که گرم جان ببری هم جانی

گاهم از عشوره گری می خوانی****گاهم از طیره گری می رانی

گرچه در پای تو افتم چه شود****گر سری در سخنم جنبانی

با فلک یار مشو در بد من****ای به هر نیکویی ارزانی

که چو از حد ببری فاش

کنم****قصهٔ درد ز بی درمانی

تا ترا از سر من باز کند****مجد دین بوالحسن عمرانی

آنکه از رای کند خورشیدی****وانکه از قدر کند کیوانی

آنکه لطفش مدد آبادی****وانکه قهرش سبب ویرانی

آنکه در حبس سیاست دارد****فتنه و جور و ستم زندانی

بندهٔ نعمت او هر انسی****بستهٔ طاعت او هر جانی

ابرهای کرمش آذاری****موجهای سخطش طوفانی

صورت مجلس او فردوسی****سیرت حاجب او رضوانی

نز پی منع بود دربانش****کز پی رسم بود دربانی

ای هنرهای تو افریدونی****وی اثرهای تو نوشروانی

تویی آن کس که اگر قصد کنی****خاک بر تارک چرخ افشانی

مایه از جود تو دارد نه ز طبع****نامی و معدنی و حیوانی

تویی آن کس که اگر منع کنی****باد را از حرکت بنشانی

اول فکرتی و آخر فعل****آنی از هرچه توان گفت آنی

نه ز آسیب قضاکوب خوری****نه به اشکال قدر درمانی

به سر کوی کمالت نرسد****پای اندیشه ز سرگردانی

هر کجا نام وقار تو برند****خاک بر خاک نهد پیشانی

هرکجا شرح صفای تو دهند****آب آبی شود از حیرانی

در شکار از پی سائل تازی****در نماز آیت احسان خوانی

آفتابی که رسد منفعتت****به خرابی و به آبادانی

معنی از کلک تو گیرد نه ز عقل****قوت ناطقهٔ انسانی

انتقامت نه ز پاداش و جزا****همه کس داند و تو هم دانی

که نه آزردهٔ یک مکروهی****که نه آلودهٔ یک احسانی

پیشی از دور به تمکین و جواز****گرچه در دایرهٔ دورانی

برتر از نه فلکی در رفعت****گرچه در حیز چار ارکانی

دامن امن تو دارد پنهان****صدهزاران صفت شیطانی

کرم طبع تو دارد پیدا****صد هزاران ملک روحانی

حزم سنگین تو دولت راهست****بارهٔ محکم ناجسمانی

عرض پاک تو جهان ثالث****عزم جزم تو قضای ثانی

ای نمودار حیات باقی****روی بازار جهان فانی

بنده روزی دو گر از خدمت تو****مانده محروم ز بی سامانی

به روانی و نفاذ فرمانت****کان نرفتست ز نافرمانی

حکمها بود که مانع بودند****بیشتر طالعی و

یزدانی

گر بدین عذر نداری معذور***دیگری دارم و آن کم دانی

تا که نقاش فلك ننگارد***روز روشن چو شب ظلمانی

همه عمر از اثر دور فلك***باد چون روز شبت نورانی

مدت عمر تو چون مدت دور***بی کران از مدد نفسانی

قصیده شماره ۲۰۰: اختیار سکندر ثانی

اختیار سکندر ثانی***زبدهٔ خاندان عمرانی

مجد دین خواجهٔ جهان که سزاست***اگرش خواجهٔ جهان خوانی

کار دولت چنان بساخت که نیست***جز که در زلف شب پریشانی

بیخ بدعت چنان بکند که دیو***ملکی می کند نه شیطانی

آنکه از رای کرد خورشیدی***وانکه از قدر کرد کیوانی

آنکه فیض ترحم عامش***بر جهان رحمتیست یزدانی

نوبهار نظام عالم را***دست او ابرهای نیسانی

کشت زار بقای دشمن را***قهر او ژالهای طوفانی

آنکه زندان پاس او دارد***چون حوادث هزار زندانی

رسم او کرده روی باطل و حق***سوی پوشیدگی و عریانی

تا نه بس روزگار خواهی دید***فتنه در عهدهٔ جهانبانی

نکند آسمان به دشواری***آنچه عزمش کند بسانی

نامهای نفاذ حکمش را***حکم تقدیر کرده عنوانی

در چنان کف عجب مدار که چوب***از عصایی رسد به ثعبانی

قلمش معجزیست حادثه خوار****خاصه در کارهای دیوانی

نکند مست طافح کینش****جرعه از دردی پشیمانی

بدسگالش ز حرص مرگ بمرد****چون طفیلی ز حرص مهمانی

مرگ جانش همی به جو نخرد****از چه از غایت گران جانی

ای جهان از عنایت تو چنانک****جغد را یاد نیست ویرانی

عدل تو راعی مسلمانان****جاه تو حامی مسلمانی

بارگاه تو کرده فردوسی****پرده دار تو کرده رضوانی

تو در آن منصبی که گر خواهی****روز بگذشته باز گردانی

تو در آن پایه ای که گر به مثل****کار بر وفق کبریا رانی

نایبی را بجای هر کوکب****بر سپهری بری و بنشانی

چون بجنبی ز گوشهٔ مسند****مسند ملکها بجنبانی

محسنی لاجرم ز قربت شاه****دایم الدهر غرق احسانی

گرچه ارکان ملک یافته اند****عز تشریفهای سلطانی

آن نه آنست با تو گویم چیست****آصف و کسوت سلیمانی

ای چهل سال یک زمان کرده****مصطفی معجز و تو حسانی

وانکه من بنده خواستم که

کشم***اندرین عقد گوهر کانی

بیتکی چند حسب و در هریک***رمزکی شاعرانه پنهانی

از تو وز پادشاه و از تشریف***عقل درهم کشیده پیشانی

گفت تشریف پادشا وانگه***تو به وصفش رسی و بتوانی

هان و هان تا ترا عمادی وار***از سر ابلهی و نادانی

درنیفتد حدیث مصحف و بند***کان مثل نیست نیک تا دانی

این همی گوی کای ز کنه ثنات***خاطرم در مضیق حیرانی

وی ز لطف خدایگان و خدا***به چنین صد لطیفه ارزانی

وی در این تهنیت بجای نثار***از در جان که بر تو افشانی

بنده از جان نثاری آوردست***همه گوهر ولیک روحانی

او چو از جان ترا ثنا گوید***جان فشانی بود ثناخوانی

تا که در من یزید دور بود***روی نرخ امل به ارزانی

دور تو عمر باد و چندان باد***کز امل داد بخت بستانی

بلکه از بی نهایتی چو ابد***که نگنجد درو دو چندانی

قصیده شماره ۲۰۱: ای عاقلهٔ چرخ به نام تو مباهی

ای عاقلهٔ چرخ به نام تو مباهی***نام تو بهین وصف سپیدی و سیاهی

ای چهرهٔ ملک از قلم کاه ربایت***لعلی که چو یاقوت نترسد ز تباهی

تا جاه عریض تو بود عارض این ملک***گردون بودش عرصه و سیاره سپاهی

مسعودی و در دادن اقطاع سعادت***چون طالع مسعود تویی آمر و ناهی

گر عرصهٔ شطرنج به عرض تو درآید***دانی که پیاده چکند دعوی شاهی

ور نام جنینی مثلا در قلم آری****ای لوح و قلم هر دو به نام تو مباهی

در عرض جهان دور نباشد که ز مادر****با خود خروس آید و با جوشن ماهی

رای تو که از ملک شب فتنه برون برد****با صبح قدر خاسته از روی پگاهی

جاه تو که در دائرهٔ دور نگنجد****ایمن شده از طعنهٔ آسیب تباهی

با کلک تو منشی فلک را سخنی رفت****کلک تو مصیب آمد و او مخطی و ساهی

آن کاه ربائیست که خاصیت جذبش****بر چرخ دهد سنبله را صورت کاهی

یک عزم تو

از عهدهٔ تایید برون نیست****تایید کند هرچه کند فضل الهی

هر پیک تمنا که روان شد ز در آز****ره سوی تو داند چکند مقصد راهی

قدر تو به اندازهٔ بینایی من نیست****خود دیدن اشیا که توانست کماهی

این دانم اگر صورت جسمیش دهندی****گردونش قبایی کندی مهر کلاهی

ای پشت جهانی قوی از قوت جاهت****یارب که جهان را چه قوی پشت و پناهی

من بنده در این خدمت میمون که به عونش****خضرای دمن کسب کند مهرگیاهی

دارم همه انواع بزرگی و فراغت****خود می دهد این شعر بدین شکر گواهی

آن چیست ز انعام که در حق منت نیست****هر ساعت و هر لحظه چه مالی و چه جاهی

با کار من آن کرد قبول تو کزین پیش****با چشم پدر پیرهن یوسف چاهی

در تربیت مادح و در مالش دشمن****گویی اثر طاعت و پاداش گناهی

تا کار جهان جمله چنان نیست که خواهند****کارت به جهان در همه آن باد که خواهی

در مرتبت و خاصیت آن باد مدامت****کز سعد بیفزایی وز نحس بکاهی

در خدمت تو تیر ز نواب ملازم****در مجلس تو زهره ز اصحاب ملاهی

قصیده شماره ۲۰۲: ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی

ای بر سر کتاب ترا منصب شاهی****منشی فلک داده بر این قول گواهی

جاه تو و اقطاع جهان یوسف و زندان****ذات تو و تجویف فلک یونس و ماهی

ناخورده مسیر قلمت وهن توقف****نادیده نظام سخنت ننگ تناهی

نفس تو نفیس است در آن مرتبه کو هست****بل نسخهٔ ماهیت اشیاست کماهی

زلف خط مشکین تو یک حلقه ندارد****بی رایحهٔ خاصه ز اسرار الهی

با جذبهٔ نوک قلم کاه ربایت****پذرفته هیولای سخن صورت کاهی

چون رایت سلطان ضمیر تو بجنبد****تقدیر براند به اثر بر چو سپاهی

خصم ار به کمال تو تبشه نکند به****خضرای دمن می چه کند مهر گیاهی

معلوم شد از عارضهٔ تو که کسی نیست****بر چرخ

سراسیمه مگر مخطی و ساهی

خوش باش که سیاره بر احرار نهد بند***یاد آر ز سیاره و از یوسف چاهی

گفتی که مرا رشته چو در جنس تکسر***گم کرد سر رشتهٔ صحبت ز تباهی

بودند بر من همه اصحاب مناصب***وز جنس شما تا که به اصحاب ملاهی

الا تو و دانی که زیانیت نبودی***از پرسش من بنده نه مالی و نه جاهی

بالله که به جان خدمت میمون تو خواهم***وز لطف تو دانم که مرا نیز تو خواهی

لیکن ز وجود و عدم من چه گشاید***گر باشم و گر نه نه فزایی و نه کاهی

ای رای تو آن روز که از غیرت او صبح***هر روز ز نو جامه بدرد ز پگاهی

من چون رسم اندر شب حرمان به تو آخر***تا ضد سپیدی بود ای خواجه سیاهی

تا از ستم انصاف پناهیست چنان باد***حال تو که در عمر به غیری نه پناهی

لایق به کمال تو همین دید که تا حشر***کی بر سر کتاب ترا منصب شاهی

قصیده شماره ۲۰۳: زهی بگرفته از مه تا به ماهی

زهی بگرفته از مه تا به ماهی***سپاه دولت پیروز شاهی

جهانداری که خورشیدست و سایه***یکی شاهنشهی دیگر الهی

خداوندی که بنهادند گردن***خداوندیش را تا مرغ و ماهی

همش بر آسمان دست اوامر***همش بر اختران حکم نواهی

جهان بر هیچکس تا مرجعش اوست***ندارد منت مالی و جاهی

اگر پیروزه در پاسش گریزد***که آمر اوست گیتی را و ناهی

به کلی رنگ رویش فارغ آید***چو رنگ روی یاقوت از تباهی

وگر خورشید روی او بخواهد***فرو شوید ز روی شب سیاهی

ز رایش چاه یوسف بی اثر بود****وگرنه یوسفی کردی نه چاهی

در آبادی عالم تو توانی****که از هستی خرابی را بکاهی

زهی باقی به عونت عهد عالم****چنان کز عدل باشد پادشاهی

نه پیش آید نفاذت را توقف****نه دریابد دوامت را تناهی

جهان همت

تست آنکه طوبی****کند در روضهای او گیاهی

یکی عالم تویی وان کت ببیند****ببیند کل عالم را کماهی

در آن موقف که از بیجاده گون تیغ****شود رخسارهٔ ارواح کاهی

سنان خندان بود او داج گریان****خرد مخطی شود ادارک ساهی

به هم آوازی تکبیر گردد****صدای گنبد گردون مباهی

امل چون صبح شمشیرت برآید****بدرد جامه چون صبح از پگاهی

کند اعدای ملک از ننگ عصیان****به دل گویان کجا بد بی گناهی

تن تیغ ترا از تن قبایی****سر رمح ترا از سر کلاهی

جهانی یک به دیگر می پناهند****تو از یزدان به یزدان می پناهی

الا تا بلبل از یک گونه گفتار****دهد بر دعوی بستان گواهی

جهان بستان بزمت باد و بلبل****درو نوعی ز اصحاب ملاهی

قضا را حجت آن بادا که گویی****جهان را شیوه آن بادا که خواهی

قصیده شماره ۲۰۴: ای برده ز شاهان سبق شاهی

ای برده ز شاهان سبق شاهی****با تو همه در راه هواخواهی

هم فتح ترا بر عدد افزونی****هم وهم ترا از عدم آگاهی

واثق شده بر فتح نخستینت****گیتی که تو پیروزترین شاهی

پاس تو گر اندیشه کند در کان****رنگ رخ یاقوت شود کاهی

گردون ز پی کسب شرف کرده****از نوبتی جاه تو خرگاهی

در نسبت شیر علم جیشت****شیر فلک افتاده به روباهی

عدل تو جهان را به سکون آمر****زجر تو فلک را ز ستم ناهی

در دور تو دست فلک جائر****چون سایهٔ شمعست به کوتاهی

در حزم ره راست روی مهری****در حمله چپ و راست روی ماهی

قادر نبود فکرت و زین معنی****در هرچه کنی خالی از اکراهی

تا خارج حفظت نبود شخصی****دارندهٔ بدخواه و نکوخواهی

افواه پر است از شکر شکرت****ار شکر ولی نعمت افواهی

محوست ز شبهت ورق امکان****یارب چه منزه که ز اشباهی

ای روز بداندیش تو آورده****در گردن شب دست ز بیگاهی

من بنده که در یک نفسم دادی****صد مرتبه هم مالی و هم جاهی

این حال که در بلخ کنون دارم****از

خوف پریشانی و گمراهی

زین پیش اگرم وهم گمان بردی****آن مخطی کوته نظر ساهی

به ز عبرهٔ جیحون نه به آموزش****چون بط به طبیعت شدمی راهی

تا در کنف حفظ تو چون یونس****بگذشتمی اندر شکم ماهی

آری ز قدر شد نه ز بی قدری****یوسف ز میان دگران چاهی

تا کار کس آن نیست که او خواهد****کارت همه آن باد که آن خواهی

عمر تو و ملک تو در افزایش****تا عدل فزایی و ستم کاهی

قصیده شمارهٔ ۲۰۵: با خاک در تو آشنایی

با خاک در تو آشنایی****خوشتر ز هزار پادشایی

دیده رخ راز مه ببیند****بر عارض تو ز روشنایی

از نکتهٔ طوطی لب تو****سیمرغ گزید پارسایی

جایی که زلب حیات بخشی****عیسی بود از در گدایی

مهر تو و سینهٔ چو من کس****طاوس و سرای روستایی

در خدمت عشق تست ما را****دل عاریتی و جان بهایی

بردی ز پری و آدمی هوش****یک راه بگوی تا کرایی

در خانهٔ صبر فرقت تو****افکند هزار بی نوایی

در دعوی حسن خود سخن گوی****تا ماه دهد بر آن گوایی

از کوی چو آفتاب از کوه****در خدمت تاج دین برآیی

صورتگر عز پناه دولت****معبرده دولت علایی

آن جان خرد که مر خرد را****با طاعت اوست آشنایی

در نسبت آن شرف توان دید****چون فضل خدای در خدایی

نه چرخ گرفت و هفت اختر****یک فکرت او به تیزپایی

ای دیدهٔ ناظر نبوت****در ذات تو دیده مصطفایی

چون روی خلقت نخواندت عقل****شاید که ز پشت مرتضایی

خود عقل ترا کمال هرگز****داند که ز جاه تا کجایی

پیش در تو قبول کرده****پیشانی سدره خاک پایی

مرغ دل جبرئیل گیرد****در مدحت تو سخن سرایی

اولاد بزرگ مرتضا را****یارب چه بزرگ پیشوایی

کبر تو کم است و کبریا بیش****از کبر نه ای ز کبریایی

آن روز که عمر در غم مرگ****معزول بود ز خوش لقایی

نیلوفر تیغ چشمها را****چون لاله کند به کم بقایی

از نسبت فعل سایه گیرد****در

صدمت صور صوت نایی

از ساغر خوف تشنۀ جنگ****سیراب شود ز بی رجایی

جانهای مبارزان ز تنها****بینند ز تیغ تو جدایی

این خاطر من ز غیبت تو****محروم ز پادشا ستایی

دل در غم خدمت تو یک دم****نایافته از عنا رهایی

تا آمد مرگ جان غمگین****گشته ز هوای تو هوایی

زنهار مرا مگو که رو رو****تو در خور شهر و بوریایی

در غیبت تو خوش است ما را****آن به که بدین طرف نیایی

آخر به طریق لطف یکبار****بنویس که خیز چند پایی

در خدمت دیگران چه کوشی****چون بندۀ خاندان مایی

در جستن کرده گرد عالم****گردنده چو سنگ آسیایی

در شکر علاء دین و دولت****پیوسته چرا شکر نخایی

از حضرت ما که روی کونست****دوری ز چه روی می نمایی

تا فائدۀ نبات یابند****اشکال زمینی و سمایی

حکم تو گسسته باد یارب****ار علت چونی و چرایی

قصیده شماره ۲۰۶: خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانایی

خرد را دوش می گفتم که ای اکسیر دانایی****همت بی مغز هشیاری همت بی دیده بینایی

چه گویی در وجود آن کیست کو شایستگی دارد****که تو با آب روی خویش خاک پای او شایی

کسی کاندر جهان بی هیچ استکمال از غیری****جهانی کامل آمد خود به استقلال و تنهایی

زمان در امتثال امر و نهی او چنان واله****که ممکن نیست در تعجیل او گنج شکیبایی

زمین در احتمال بار حلم او چنان عاجز****که صد منزل هزیمت شد از آن سوی توانایی

در آمد شد به چین دامن همت فرو رفته****غبار نیستی پذرفتن از گردون مینایی

چنان عالی نهاد آمد ز رفعت پایهٔ قدرش****که گردونیست بیرون از نهم گردون خضرایی

نظام عالم از تایید قدر او پدید آمد****وگرنه غوطه دادستی جهان را موج رسوایی

ز حسن یوسف آرایش به مصر چرخ چارم در****دل خورشید با یک خانمان درد زلیخایی

به جذب همت ار دور زمان را باز گرداند****کند امروز بر عکس توالی

باز فردایی

گر از حزمش قضا سدی کشیدی بر جهان شامل****نکردی روزگار اندر حریمش عمر فرسایی

وگر بر آسمان حلمش به حشمت سایه افکندی****زمان را دست بودی بر زمین در پای بر جایی

حریم حرمتش در ایمنی آن خاصیت دارد****که از روی تقرب گر به خاکش رخ بیالایی

به خاک پای او یعنی ردای گردن گردون****که از ننگ تصرف کردن گردون برآسایی

هوا با آب گفتا گرد خیل موکب او شو****اگر خواهی که چون آتش سراندر آسمان سایی

بهار دولت او آن هوای معتدل دارد****که گردون خرف را تازه کرد ایام برنایی

به دست آرد ضمیرش ز آفرینش نسخه روشن****اگر یک لحظه در خلوت سرای فکرتش آیی

نه از موجست قلزم را شبانروزی تب لرزه****ز طبع اوست تا چون می کند کانی و دریایی

ز بس کز غصه طبعش تفکر می کند شبها****شدست اندر عروق لجه او ماده سودایی

ببیند بی نظر نرگس بگوید بی لغت سوسن****اگر طبعش بیاموزد صبا را عالم آرایی

اگرنه فضله طبعش جهان را چاشنی بودی****صبا در نقش بستان کی زدی نیرنگ زیبایی

چو نیسان گر کنار خاک پرگوهر کند شاید****چو سوسن محض آزادی نه چون گل عین رعنایی

زنطقش در خوی خجلت روان صاحب وصابی****ز دستش در طی نسیان رسوم حاتم طایی

قضا هر ساعتی با دست او گوید نه تو گفتی****که در بخشش نه دینی مطلبی دارم نه دنیایی

ولیکن در کرم واجب بود درویش بخشودن****چو کان درویش گشت از تو چرا بر وی نبخشایی

چو این اوصاف نیکو حصر کردم با خرد گفتم****برین دعوی که برخیزد درین معنی چه فرمایی

خرد زان طیره گشت الحق مرا گفتا که با من هم****به گز مهتاب پیمایی به گل خورشیداندایی

عجب تر اینکه می دانی و می دانی که می دانم****پسم هر ساعتی گویی نشانی باز ننمایی

گرم باور نمی داری

نمایم چون که بنمایم****عزیزالدین طغرایی عزیزالدین طغرایی

الا تا گاه درگاهش بود گاهی در افزایش****ذراغ روز و شب همواره در تاریخ پیمایی

از آن کاهش نصیب دشمنش جان کاستن بادا****وزان افزایش او را تا قیامت زینت افزایی

به هر کاری که روی آورده خصمش گفته نومیدی****ترا این کار برناید تو با این کار برنایی

قصیده شماره ۲۰۷: ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکویی

ای ملک ترا عرصهٔ عالم سرکویی****از ملک تو تا ملک سلیمان سرمویی

بی موکب جاه تو فلک بیهده تازی****با حجت عدل تو ستم بیهده گویی

خاقانت نخوام که سزاوار خطابت****حرفی نستد هیچ زبانی ز گلویی

تو سایهٔ یزدانی و بی حکم تو کس را****از سایهٔ خورشید نه رنگی و نه بویی

مهدی جهانی تو که دجال حوادث****از حال به حالی شده وز خوی به خویی

جز در جهت بارهٔ عدل تو نیفتد****هرکس که اشارت کند امروز به سویی

جز رحمت و انصاف تو هم خانه نیابند****هر صادر و وارد که درآیند به کویی

جستند و ز کان تو برآمد گهر ملک****آری نرسد ملک به هر گمشده جویی

بدخواه تو خود را به بزرگی چو تو داند****لیکن مثلست آنکه چناری و کدویی

در نسبت فرمان تو هستند عناصر****چون چار عیال آمده در طاعت شویی

بی رای تو خورشید نتابد غم او خور****کو نیز در این کوکبه دارد تک و پویی

با دست تو گر ابر نبارد کم او گیر****جایی که تو باشی که کند یاد چنویی

گفتم که جهان جمله چو گوییست به صورت****گفتند حدیثیست محال از همه رویی

المنه لله که همی بینمش امروز****اندر خم چوگان مراد تو چو گویی

نصرت به لب چشمهٔ شمشیر تو بگذشت****آن کرده ز خون حاصل هر معرکه جویی

سقای سر کوی امل خصم ترا دید****فریاد برآورد که سنگی و سبویی

ای خصم ترا حادثه چون سایه ملازم****آن رنگ نیابد

به از آن هیچ رکویی

حال بد بدخواه تو مانند پیازیست****مویی نبرد در مزه توییش به تویی

تا هست فلک باعث نرمی و درشتی****تا هست شب آبستن زشتی و نکویی

در ملک تو اوراد زبانها همه این باد****کای ملک ترا عرصهٔ عالم سر کویی

قصیده شماره ۲۰۸: ای خداوندی که مقصود بنی آدم تویی

ای خداوندی که مقصود بنی آدم تویی****کارساز دولت و فرمان ده عالم تویی

آفرینش خاتمی آمد در انگشت قضا****گر جهان داند وگرنه نقش این خاتم تویی

ماتم سنجر اگر قتل ملکشه تازه کرد****ای ملکشاه معظم سور آن ماتم تویی

ملک مشرق گر ترا شد ملک مغرب هم تراست****شاه ایران گر تویی دارای توران هم تویی

هرکه دارد از تو دارد اسم و رسم خسروی****شاه اعظم شان تست و خسرو اعظم تویی

مور و مار و مرغ و ماهی جمله در حکم تواند****گم مکن انگشتری کاکنون بجای جم تویی

یوسف و موسی و عیسی نیستی لیک از ملوک****شاه یوسف روی و موسی دست و عیسی دم تویی

حمله بی شرک پذیری جمله بی منت دهی****خسروا در یک قبا صد رستم و حاتم تویی

پادشاه نسل آدم تا جهان باشد تو باش****زانکه اهل پادشاهی از بنی آدم تویی

فایض است از رایت و از پرچمت صبح و سحر****آنکه او را صبح رایت وز سحر پرچم تویی

غزل

حرف ا

غزل شماره ۱: بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس ما را

بیا ای جان بیا ای جان بیا فریاد رس ما را****چو ما را یک نفس باشد نباشی یک نفس ما را

ز عشقت گرچه با دردیم و در هجرانت اندر غم****وز عشق تو نه بس باشد ز هجران تو بس ما را

کم از یک دم زدن ما را اگر در دیده خواب آید***غم عشقت بجنباند به گوش اندر جرس ما را

لبت چون چشمهٔ نوش است و ما اندر هوس مانده***که بر وصل لبت یک روز باشد دسترس ما را

به آب چشمهٔ حیوان حیاتی انوری را ده***که اندر آتش عشقت بکشتی زین هوس ما را

غزل شماره ۲: جرمی ندارم بیش از این کز جان وفادارم ترا

جرمی ندارم بیش از این کز جان وفادارم ترا***ور قصد آزارم کنی هرگز نیازارم ترا

زین جور بر جانم کنون، دست از جفا شستی به خون***جانا چه خواهد شد فزون، آخر ز آزارم ترا

رخ گر به خون شویم همی، آب از جگر جویم همی***در حال خود گویم همی، یادی بود کارم ترا

آب رخان من مبر، دل رفت و جان را درنگر***تیمار کار من بخور، کز جان خریدارم ترا

هان ای صنم خواری مکن، ما را فرازاری مکن***آبم به تاتاری مکن، تا دردسر نارم ترا

جانا ز لطف ایزدی گر بر دل و جانم زدی***هرگز نگویی انوری، روزی وفادارم ترا

غزل شماره ۳: ای کرده خجل بتان چین را

ای کرده خجل بتان چین را***بازار شکسته حور عین را

بنشانده پیاده ماه گردون***برخاسته فتنهٔ زمین را

مگذار مرا به ناز اگر چند***خوب آید ناز نازنین را

منمای همه جفا که مهر***چیزی بگذار روز کین را

دلداران بیش از این ندارند***با درد قرین چو من قرین را

هم یاد کنند گه گه آخر***خدمتگاران اولین را

ای گم شده مه ز عکس رویت***در کوی تو لعبتان چین را

این از تو مرا بدیع ننمود***من روز همی شمردم این را

سیری نکند مرا ز جورت***چونان که ز جود مجد دین را

غزل شماره ۴: ای کرده در جهان غم عشقت سمر مرا

ای کرده در جهان غم عشقت سمر مرا****وی کرده دست عشق تو زیر و زبر مرا

از پای تا به سر همه عشقت شدم چنانک****در زیر پای عشق تو گم گشت سر مرا

گر بی تو خواب و خورد نباشد مرا رواست****خود بی تو در چه خور بود خواب و خور مرا

عمری کمان صبر همی داشتم به زه****آخر به تیر غمزه فکندی سپر مرا

باری به عمرها خبری یابمی ز تو****چون نیست در هوای تو از خود خبر مرا

در خون من مشو که نیاری به دست باز****گر جویی از زمانه به خون جگر مرا

غزل شماره ۵: تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا

تا بود در عشق آن دلبر گرفتاری مرا****کی بود ممکن که باشد خویشتن داری مرا

سود کی دارد به طراری نمودن زاهدی****چون ز من بربود آن دلبر به طراری مرا

ساقی عشق بتم در جام امید وصال****می گران دادست کارد آن سبکساری مرا

زان بتر کز عشق هستم مست با خصمان او****می بباید بردن او مستی به هشیاری مرا

زارم اندر کار او وز کار او هر ساعتی****کرد باید پیش خلق انکار و بیزاری مرا

این شگفتی بین و این مشکل که اندر عاشقی****برد باید علت لنگی و رهواری مرا

غزل شماره ۶: گر باز دگرباره ببینم مگر اورا

گر باز دگرباره ببینم مگر اورا****دارم ز سر شادی بر فرق سر او را

با من چو سخن گوید جز تلخ نگوید****تلخ از چه سبب گوید چندین شکر او را

سوگند خورم من به خدا و به سر او****کاندر دو جهان دوست ندارم مگر او را

چندان که رسانید بلاها به سر من****یارب مرسان هیچ بلایی به سر او را

هر شب ز بر شام همی تا به سحرگه****رخساره کنم سرخ ز خون جگر او را

غزل شماره ۷: از دور بدیدم آن پری را

از دور بدیدم آن پری را****آن رشک بتان آزری را

در مغرب زلف عرض داده****صد قافله ماه و مشتری را

بر گوشهٔ عارض چو کافور****برهم زده زلف عنبری را

جزعش به کرشمه درنوشته****صد تختهٔ تازه کافری را

لعلش به ستیزه در نموده****صد معجزهٔ پیمبری را

تیر مژه بر کمان ابرو****برکرده عتاب و داوری را

بر دامن هجر و وصل بسته****بدبختی و نیک اختری را

ترسان ترسان به طنز گفتم****آن مایهٔ حسن و دلبری را

کز بهر خدای را کرایی؟****گفتا به خدا که انوری را

غزل شماره ۸: جانا به جان رسید ز عشق تو کار ما

جانا به جان رسید ز عشق تو کار ما****دردا که نیستت خبر از روزگار ما

در کار تو ز دست زمانه غمی شدم****ای چون زمانه بد، نظری کن به کار ما

بر آسمان رسد ز فراق تو هر شبی****فریاد و نالهای دل زار زار ما

دردا و حسرتا که بجز بار غم نماند****با ما به یادگاری از آن روزگار ما

بودیم بر کنار ز تیمار روزگار****تا داشت روزگار ترا در کنار ما

آن شد که غمگسار غم ما تو بوده ای****امروز نیست جز غم تو غمگسار ما

آری به اختیار دل انوری نبود****دست قضا ببست در اختیار ما

غزل شماره ۹: ای غارت عشق تو جهانها

ای غارت عشق تو جهانها****بر باد غم تو خان و مانها

شد بر سر کوی لاف عشقت****سرها همه در سر زبانها

در پیش جنیبت جمالت****از جسم پیاده گشته جانها

در کوکبهٔ رخ چو ماهت****صد نعل فکنده آسمانها

نظارگیان روی خوبت****چون در نگرند از کرانها

در روی تو روی خویش بینند****زینجاست تفاوت نشانها

گویم که ز عشوهای عشقت****هستیم ز عمر بر زبانها

گویی که ترا از آن زیان بود****الحق هستی تو خود از آنها

تا کی گویی چو انوری مرغ****دیگر نپرد از آشیانها

داند همه کس که آن چه طعنه ست****دندانست بتا در این دهانها

حرف ب

غزل شماره ۱۰: ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب

ای از بنفشه ساخته گلبرگ را نقاب****وز شب تپانچه ها زده بر روی آفتاب

بر سیم ساده بیخته از مشک سوده گرد****بر برگ لاله ریخته از قیر ناب آب

خط تو بر خد تو چو بر شیر پای مور****زلف تو بر رخ تو چو بر می پر غراب

دارم ز آب و آتش یاقوت و جزع تو****در آب دیده غرق و بر آتش جگر کباب

در تاب و بند زلف دلاویز جان کشت****جان در هزار بند و دل اندر هزار تاب

گه دست عشق جامهٔ صبرم کند قبا****گه آب چشم خانهٔ رازم کند خراب

چون چشمت از جفا مژه بر هم نمی زند****چشمم به خون دل مژه تا کی کند خضاب

هم با خیال تو گله ای کردمی ز تو****بر چشم من اگر نشدی بسته راه خواب

ای روز و شب چو دهر در آزار انوری****ترسم که دهر باز دهد زودت این جواب

غزل شماره ۱۱: خه خه به نام ایزد آن روی کیست یارب

خه خه به نام ایزد آن روی کیست یارب****آن سحر چشم و آن رخ آن زلف و خال و آن لب

در وصف حسن آن لب ناهید چنگ مطرب****بر چرخ حسن آن رخ خورشید برج کوکب

مسرور عیش او را این عیش عادتی غم****بیمار هجر او را این مرگ صورتی تب

نقشی نگاشت خطش از مشک سوده بر گل****دامن فکند زلفش بر روز روشن از شب

دامیست چین زلفش عقل اندرو معلق****جزعیست چشم شوخش سحر اندرو مرکب

گه مشک می فشاند بر مه ز گرد موکب****گه ماه می نگارد در ره ز نعل مرکب

در پیش نور رویش گردون به دست حسرت****بربست روی خود را بشکست نیش عقرب

بردارد ار بخواهد زلف و رخش به یک ره****ترتیب کفر وایمان آیین کیش و مذهب

در من یزید وصلش جانی جوی نیرزد****ای انوری چه لافی چندین ز

حرف ت

غزل شماره ۱۲: خه از کجات پرسم چونست روزگارت

خه از کجات پرسم چونست روزگارت****ما را دو دیده باری خون شد در انتظارت

در آرزوی رویت دور از سعادت تو****پیچان و سوگوارم چون زلف تابدارت

ما را نگویی ای جان کاخر به چه عنایت****بیگانگی گرفتی از یار دوستدارت

ای جان و روشنایی به زین همی بباید****تو برکناری از ما، ما در میان کارت

با مات در نگیرد ماییم و نیم جانی****یا مرگ جان گزینم یا وصل خوشگوارت

گر بخت دست گیرد ور عمر پای دارد****یکبار دیگر ای جان گیریم در کنارت

غزل شماره ۱۳: در همه عالم وفاداری کجاست

در همه عالم وفاداری کجاست****غم به خروارست غمخواری کجاست

درد دل چندان که گنجد در ضمیر****حاصلست از عشق دلداری کجاست

گر به گیتی نیست دلداری مرا****ممکن است از بخت دل باری کجاست

اندرین ایام در باغ وفا****گر نمی روید گلی خاری کجاست

جان فدای یار کردن هست سهل****کاشکی یار بسی یاری کجاست

در جهان عاشقی بینم همی****یک جهان بی کار با کاری کجاست

غزل شماره ۱۴: غم عشق تو از غمها نجاتست

غم عشق تو از غمها نجاتست****مرا خاک درت آب حیاتست

نمی جویم نجات از بند عشقت****چه بندست آنکه خوشتر از نجاتست

مرا گویند راه عشق مسپر****من و سودای عشق این ترهاتست

ز لعب دو رخت بر نطع خوبی****مه اندر چارخانه شاه ماتست

دل و دین می بری و عهد و قولت****چو حال و کار دنیا بی ثباتست

عنایت بر سر هجرم به آیین****هم از جور قدیم و حادثاتست

چنان ترسد دل از هجر تو گویی****شب هجران تو روز وفاتست

به جان و دل ز دیوان جمالت****امیر عشق را بر من براتست

براتی گر شود راجع چه باشد****نه خط مجد دین شمس الکفاتست

غزل شماره ۱۵: تا دل مسکین من در کار تست

تا دل مسکین من در کار تست****آرزوی جان من دیدار تست

جان و دل در کار تو کردم فدا****کار من این بود دیگر کار تست

با تو نتوان کرد دست اندر کمر****هرچه خواهی کن که دولت یار تست

دل ترا دادم وگر جان بایدت****هم فدای لعل شکربار تست

شایدم گر جان و دل از دست رفت****ایمنم اندی که در زنهار تست

غزل شماره ۱۶: جرم رهی دوستی روی تست

جرم رهی دوستی روی تست****آفت سودای دلش موی تست

دل نفس از عشق تو تنها نزد****در همه دلها هوس روی تست

ناوک غمزه مزن او را که او****کشته هر غم زده خوی تست

هست بسی یوسف یعقوب رنگ****پیرهنی را که درو بوی تست

از در خود عاشق خود را مران****رحم کن انگار سگ کوی تست

غزل شماره ۱۷: دل در آن یار دلاویز آویخت

دل در آن یار دلاویز آویخت****فتنه اینست که آن یار انگیخت

دل و دین و می و عهد و قوت****رخت بر سر به یکی پای گریخت

دل من باز نمی یابد صبر****همه آفاق به غربال تو بیخت

ور نمی یابد آن سلسله موی****کار جانم به یکی موی آویخت

دل به سوی دل برفتم بر درش****چشمم از اشک بسی چشم آویخت

یار گلرخ چو مرا بار ندارد****گل عمرم همه از پای بریخت

غزل شمارهٔ ۱۸: ای به دیدهٔ دریغ خاک درت

ای به دیدهٔ دریغ خاک درت****همه سوگند من به جان و سرت

گوش را منتست بر همه تن****از پی آن حدیث چون شکرت

اشک چون سیم و رخ چو زر کردم****از برای نثار رهگذرت

مایهٔ کیمیاست خاک درت****کی درآید به چشم سیم و زرت

دل بی رحم تو رحیم شود****گر ز حال دلم شود خبرت

غزل شمارهٔ ۱۹: رخت مه را رخ و فرزین نهادست

رخت مه را رخ و فرزین نهادست****لبت بیجاده را صد ضربه دادست

چو رویت کی بود آن مه که هر مه****سه روز از مرکب خوبی پیادست

کجا دیدست بیجاده چنان خال****که فرزین بند نعلت را پیادست

ز مادر تا تو زادی کس ندیدست****که یک مادر مه و خورشید زادست

از این سنگین دلی با انوری بس****که بی تو سنگها بر دل نهادست

غزل شمارهٔ ۲۰: گلبن عشق تو بی خار آمدست

گلبن عشق تو بی خار آمدست****هر گلی را صد خریدار آمدست

عالمی را از جفای عشق تو****پای و پیشانی به دیوار آمدست

حسن را تا کرده ای بازار تیز****فتنه از خانه به بازار آمدست

باز کاری درگرفتستی مگر****نو گرفتی تازه در کار آمدست

تا ترا جان جهان خواند انوری****در جهان شوری پدیدار آمدست

غزل شماره ۲۱: پایم از عشق تو در سنگ آمدست

پایم از عشق تو در سنگ آمدست****عقل را با تو قبا تنگ آمدست

نام من هرگز نیاری بر زبان****آری از نامم ترا ننگ آمدست

هرچه دانی از جفا با من بکن****کت زبونی نیک در چنگ آمدست

هرکسی آمد به استقبال من****اندهانت چند فرسنگ آمدست

انوری پایت ز راهی بازکش****کاندران هر مرکبی لنگ آمدست

غزل شماره ۲۲: کارم ز غمت به جان رسیدست

کارم ز غمت به جان رسیدست****فریاد بر آسمان رسیدست

نتوان گلهٔ تو کرد اگرچه****از دل به سر زبان رسیدست

در عشق تو بر امید سودی****صد بار مرا زیان رسیدست

هرجا که رسم برابر من****اندوه تو در میان رسیدست

این آب ز فرق برگذشته است****وین کارد بر استخوان رسیدست

غزل شماره ۲۳: حسن را از وفا چه آزارست

حسن را از وفا چه آزارست****که همه ساله با جفا یارست

خود وفا را وجود نیست پدید****وین که در عادتست گفتارست

از برون جهان وفا هم نیست****کاثرش ز اندرون پدیدارست

چه وفا این چه ژاژ می گویم****که ازو حسن را چه آزارست

تا مصاف وفا شکسته شدست****علم عافیت نگونسارست

عشق را عافیت به کار نشد****لاجرم کار عاشقان زارست

دست در کار عافیت نشود****هر کجا عشق بر سر کارست

عشق در خواب و عاشقان در خون****دایه بی شیر و طفل بیمارست

آرزو می پزیم چتوان کرد****سود ناکرده سخت بسیارست

اینکه امروز بر سر گنجی****پای فردات بر دم مارست

انوری از سر جهان برخیز****که نه معشوقهٔ وفادارست

غزل شماره ۲۴: معشوقه به رنگ روزگارست

معشوقه به رنگ روزگارست****با گردش روزگار یارست

برگشت چو روزگار و آن نیز****نوعی ز جفای روزگارست

بس بوالعجب و بهانه جویست****بس کینه کش و ستیزه کارست

این محتشمیست با بزرگی****گر محتشم و بزرگوارست

بوسی ندهد مگر به جانی****آری همه خمر با خمارست

در باغ زمانه هیچ گل نیست****وان نیز که هست جفت خارست

ای دل منه از میان برون پای****هر چند که یار بر کنارست

امید مبر کز آنچه مردم****نومیدترست امیدوارست

هر چند شمار کار فردا****کاریست که آن نه در شمارست

بتوان دانست هر شب از عمر****آبستن صد هزار کارست

غزل شماره ۲۵: ز عشق تو نهانم آشکارست

ز عشق تو نهانم آشکارست****ز وصل تو نصیبم انتظارست

ز باغ وصل تو گل کی توان چید****که آنجا گفتگوی از بهر خارست

ولی در پای تو گشتم بدان بوی****که عهدت همچو عشقم پایدارست

دلم رفت و ز تو کاری نیامد****مرا با این فضولی خود چه کارست

چو گویم بوسه ای گویی که فردا****کرا فردای گیتی در شمارست

به بند روزگارم چند بندی****سخن خود بیشتر در روزگارست

به عهدم دست می گیری ولیکن****که می گوید که پایت استوارست

ترا با انوری زین گونه دستان****نه یکبار و دوبارست و سه بارست

غزل شماره ۲۶: ای یار مرا غم تو یارست

ای یار مرا غم تو یارست****عشق تو ز عالم اختیارست

با عشق تو غم همی گسارم****عشق تو غمست و غمگسارست

جان و جگرم بسوخت هجران****خود عادت دل نه زین شمارست

جان سوختن و جگر خلیدن****هجران ترا کمینه کارست

در هجر ز درد بی قرارم****کان درد هنوز برقرارست

ای راحت جان من فرج ده****زان درد که نامش انتظارست

در تاب شدی که گفتم از تو****جز درد مرا چه یادگارست

غزل شماره ۲۷: یارب چه بلا که عشق یارست

یارب چه بلا که عشق یارست****زو عقل به درد و جان فکارست

دل برد و جمال کرد پنهان****فریاد که ظلم آشکارست

گر جان منست ازو به جانم****من هیچ ندانم این چکارست

ناید بر من خیال او هیچ****وین هم ز خلاف روزگارست

کارم چو نگار نیست با او***زان بر رخ من ز خون نگارست

زو هیچ شمار برنگیرم***زیرا که جفاش بی شمارست

غزل شماره ۲۸: هر شکن در زلف تو از مشک دالی دیگرست

هر شکن در زلف تو از مشک دالی دیگرست***هر نظر از چشم تو سحر حلالی دیگرست

ناید اندر وصف کس آن چشم و زلف از بهر آنک***در خیال هرکس از هریک خیالی دیگرست

هرچه دل با خویشتن صورت کند زان زلف و چشم***عقل دوراندیش گوید آن مثالی دیگرست

هرکسی زان چشم و زلف اندر گمانی دیگرند***وان گمانها نیز از هریک محالی دیگرست

گرچه در عین کمالست از نکویی گوییا***از ورای آن کمال او کمالی دیگرست

من به حالی دیگرم از عشق او هر لحظه ای***زانکه او در حسن هر ساعت به حالی دیگرست

غزل شماره ۲۹: امید وصل تو کاری درازست

امید وصل تو کاری درازست***امید الحق نشیبی بی فرازست

طمع را بر تو دندان گرچه کندست***تمنا را زبان باری درازست

ره بیرون شد از عشقت ندانم***در هر دو جهان گویی فرازست

به غارت برد غمزه ت یک جهان جان***لبت را گو که آخر ترکتازست

در این ماتم سرا یعنی زمانه***بسا عید و عروسی کز تو بازست

نگویی کاین چنین عید و عروسی***طرب در روزه عشرت در نمازست

حدیث عافیت یکبارگی خود***چنان پوشیده شد گویی که آزست

نیاز ای انوری بس عرضه کردن***که معشوق از دو گیتی بی نیازست

غزل شماره ۳۰: مهرت به دل و به جان دریغست

مهرت به دل و به جان دریغست***عشق تو به این و آن دریغست

وصل تو بدان جهان توان یافت****کان ملک بدین جهان دریغست

کس را کمر وفا مفرمای****کان طرف بهر میان دریغست

با کس به مگوی نام تو چیست****کان نام به هر زبان دریغست

قدر چو تویی زمین چه داند****کان قدر به آسمان دریغست

در کوی وفای تو به انصاف****یک دل به هزار جان دریغست

غزل شماره ۳۱: ای برادر عشق سودایی خوشست

ای برادر عشق سودایی خوشست****دوزخ اندر عاشقی جایی خوشست

در بیابان رهروان عشق را****زاب چشم خویش دریایی خوشست

غمگنان را هر زمان در کنج عشق****یاد نام دوست صحرایی خوشست

با خیال روی معشوق ای عجب****جام زهرآلود حلوایی خوشست

عمرها در رنج چون امروز و دی****بر امید بود فردایی خوشست

غزل شماره ۳۲: کار دل از آرزوی دوست به جانست

کار دل از آرزوی دوست به جانست****تا چه شود عاقبت که کار در آنست

کرد ز جان و جهان ملول به جورم****با همه بیداد و جور جان جهانست

عشوه دهد چون جهان و عمر ستاند****در غم او عشوه سود و عمر زیانست

عشق چو رنگی دهد سرشک کسی را****روی سوی من کند که رسم فلانست

بلعجبی می کند که راز نگهدار****روی به خون تر چه روز راز نهانست

خصم همی گویدم که عاشق زاری****خیره چه لعب الخجل کنم که چنانست

عاشقی ای انوری دروغ چگویی****راز دلت در سخن چو روز عیانست

غزل شماره ۳۳: عشق تو از ملک جهان خوشترست

عشق تو از ملک جهان خوشترست****رنج تو از راحت جان خوشترست

خوشترم آن نیست که دل برده ای****دل در جان می زند آن خوشترست

من به کرانی شدم از دست هجر****پای ملامت به میان خوشترست

دل به بدی تن زده تا به شود****خوردن زهری به گمان خوشترست

وصل تو روزی نشد و روز شد****سود نه و مایه زیان خوشترست

عمر شد و عشوه به دستم بماند****دخل نه و خرج روان خوشترست

از پی دل جان به تو انداختیم****بر اثر تیر کمان خوشترست

کیسهٔ عمرم ز غمت شد تهی****بی رمه مرسوم شبان خوشترست

این همه هست و تو نه با انوری****وین همه در کار جهان خوشترست

غزل شماره ۳۴: عشق تو قضای آسمانست

عشق تو قضای آسمانست****وصل تو بقای جاودانست

آسیب غم تو در زمانه****دور از تو بلای ناگهانست

دستم نرسد همی به شادی****تا پای غم تو در میانست

در زاویهای چین زلفت****صد خردهٔ عشق در میانست

این قاعده گر چنین بماند****بنیاد خرابی جهانست

با حسن تو در نوالهٔ چرخ****رخسارهٔ ماه استخوانست

وز عافیتی چنین مروح****در عشق تو عمر بس گرانست

با آنکه نشان نمی توان داد****کز وصل تو در جهان نشانست

دل در غم انتظار خون شد****بیچاره هنوز در گمانست

گفتم که به تحفه پیش وعده اش****جان می نهم ار سخن در آنست

دل گفت که بر در قبولش****هرچه آن نرود به دست جانست

بازار سپید کاری تو****اکنون به روایی آنچنانست

کانجا سر سبز بی زر سرخ****چون سیم سیاه ناروانست

زر بایدت انوری وگر نیست****غم خور که همیشه رایگانست

بی مایه همی طلب کنی سود****زان گاهی سود و گه زیانست

غزل شمارهٔ ۳۵: هرکه چون من به کفرش ایمانست

هرکه چون من به کفرش ایمانست****از همه خلق او مسلمانست

روی ایمان ندیده ای به خدا****گر به ایمان خویشت ایمانست

ای پسر مذهب قلندر گیر****که درو دین و کفر یکسانست

خویشتن بر طریق ایشان بند****که طریقت طریق ایشانست

دست ازین توبه و صلاح بدار****کاندرین راه کافری آنست

راه تسلیم رو که عالم حکم****دام مرغان و مرغ بریانست

ملک تسلیم چون مسلم گشت****بهتر از ملک سلیمانست

مردم صومعه مسلمان نیست****گر همه بوذرست و سلمانست

ساقیا در ده آن میی که ازو****آفت عقل و راحت جانست

حاکی رنگ روی معشوقست****راوی بوی زلف جانانست

مجلس از بوی او سمن زارست****خانه با رنگ او گلستانست

از لطافت هوای رنگینست****وز صفا آفتاب تابانست

در قدح همچو عقل و جان در تن****آشکارست اگرچه پنهانست

توبهٔ خویش و آن من بشکن****کین نه توبه است زور و بهتانست

یک زمانم ز خویشتن برهان****کز وجودم ز خود پشیمانست

چند گویی که می نخواهم خورد****که ز دشمن دلم هراسانست

می خور و مست خسب

و ایمن باش****مجلس خاص خاص سلطانست

غزل شماره ۳۶: مرا دانی که بی تو حال چونست

مرا دانی که بی تو حال چونست****به هر مژگان هزاران قطره خونست

تنم در بند هجر تو اسیرست****دلم در دست عشق تو زبونست

غم عشق تو در جان هیچ کم نیست****چه جای کم که هر ساعت فزونست

به وجهی خون همی بارم من از دل****که در عشق توام غم رهنمونست

اگر بخشود خواهی هرگز ای جان****بر این دل جای بخشایش کنونست

غزل شماره ۳۷: جمالت بر سر خوبی کلاهست

جمالت بر سر خوبی کلاهست****بنامیزد نه رویست آن که ماهست

تویی کز زلف و رخ در عالم حسن****ترا هم نیم شب هم چاشتگاهست

بسا خرمن که آتش در زدی باش****هنوزت آب خوبی زیر کاهست

پی عهدت نیاید جز در آن راه****کز آنجا تا وفا صد ساله راهست

ز عشوت روز عمرم در شب افتاد****وزین غم بر دلم روز سیاهست

پس از چندی صبوری داد باشد****که گویم بوسه ای گویی پگاهست

شبی قصد لبت کردم از آن شب****سپاه کین چشمت در سپاهست

به تیر غمزه مژگانت انوری را****بکشتند و برین شهری گواهست

لبت را گو که تدبیر دیت کن****سر زلفت مبر کو بی گناهست

غزل شماره ۳۸: عشق تو دل را نکو پیرایه ایست

عشق تو دل را نکو پیرایه ایست****دیده را دیدار تو سرمایه ایست

تیر مژگان ترا خون ریختن****در طریق عشق کمتر پایه ایست

از وفا فرزند اندوه ترا***دل ز مادر مهربانتر دایه ایست

بنده گشت از بهر تو دل دیده را***گرچه دل را دیده بد همسایه ایست

زان مرا وصلت به دست هجر داد***کز پی هر آفتابی سایه ایست

غزل شماره ۳۹: هرکس که غم ترا فسانه ست

هرکس که غم ترا فسانه ست***دستخوش آفت زمانه ست

هرکس که غم ترا میان بست***از عیش زمانه بر کرانه ست

تو یار یگانه ای و بایست***یار تو که همچو تو یگانه ست

عشق تو حقیقت است ای جان***معلوم دلی و در میانه ست

در عشق تو صوفی ایم و ما را***دیگر همه عشقها فسانه ست

ما را دل پر غمست و گو باش***اندی که دل تو شادمانه ست

درد دل ما ز هجر خود پرس***هجران تو از میان خانه ست

دارم سخنی هم از تو با تو***مقصود تویی سخن بهانه ست

به زین غم کار دوستان خور***وین پند شنو که دوستانه ست

غزل شماره ۴۰: بازماندم در غم و تیمار او تدبیر چیست

بازماندم در غم و تیمار او تدبیر چیست***بازگشتم عاجز اندر کار او تدبیر چیست

باز خون عقل و جانم ریخت اندر عشق او***دیدهٔ شوخ کش خونخوار او تدبیر چیست

باز بار دیگرم در زیر بار غم کشید***آرزوی لعل شکربار او تدبیر چیست

پیش از این عمری به باد عشق او بر داده ام***بازگشتم عاشق دیدار او تدبیر چیست

در میان محنت بسیار گشتم ناپدید***از غم و اندیشهٔ بسیار او تدبیر چیست

شیوهٔ عهدش دگر با انوری بخرند باز***خویشتن بفروخت در بازار او تدبیر چیست

غزل شماره ۴۱: دل بی تو به صدهزار زاریست

دل بی تو به صدهزار زاریست****جان در کف صدهزار خواریست

در عشق تو ز اشک دیده دل را****الحق ز هزار گونه یاریست

در راه تو خوارتر ز حاکم****ای بخت بد این چه خاکساریست

کردیم به کام دشمن ای دوست****دانم که نه این ز دوستاریست

هجران سیه گر توام کشت****این نیز هم از سپیدکاریست

غزل شماره ۴۲: ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست

ماه چون چهرهٔ زیبای تو نیست****مشک چون زلف گل آرای تو نیست

کس ندیدست رخ خوب ترا****که چو من بنده و مولای تو نیست

کردم از دیده و دل جای ترا****گرچه از دیده و جان جای تو نیست

چه دهی وعدهٔ فردا که مرا****دل این وعدهٔ فردای تو نیست

سینهٔ کس نشناسم به جهان****که در آن سینه تقاضای تو نیست

غزل شماره ۴۳: از تو بریدن صنما روی نیست

از تو بریدن صنما روی نیست****زانکه چو رویت به جهان روی نیست

تا تو ز کوی تو برون رفته ای****کوی تو گویی که همان کوی نیست

گرچه غمت کرد چو مویی مرا****فارغم از عشق تو یک موی نیست

روی ترا ماه نگویم از آنک****ماه چو آن عارض دلجوی نیست

زلف ترا مشک نخوانم از آنک****مشک بدان رنگ و بدان بوی نیست

چون لب تو بادهٔ خوش رنگ نه****چون رخ تو لالهٔ خود روی نیست

زلف تو چوگان و دلم گوی اوست****کیست که چوگان ترا گوی نیست

طعنهٔ بدگوی نباشد زیانش****هرکه ورا دلبر بدخوی نیست

انوری از خوی بد تست خوار****از سخن دشمن بدگوی نیست

غزل شماره ۴۴: روی برگشتنم از روی تو نیست

روی برگشتنم از روی تو نیست****که جهانم به یکی موی تو نیست

زان ز روی تو نگردانم روی****که بجز روی تو چون روی تو نیست

هیچ شب نیست که اندر طلبت****بسترم خاک سر کوی تو نیست

هیچ دم نیست که بر جان و دلم****داغی از طعنهٔ بدگوی تو نیست

نیست با این همه آزرم ازو****زانکه بی تعبیهٔ بوی تو نیست

غزل شماره ۴۵: جانا دلم از خال سیاه تو به حالیست

جانا دلم از خال سیاه تو به حالیست****کامروز بر آنم که نه دل نقطهٔ خالیست

در آرزوی خواب شب از بهر خیالت****حقا که تنم راست چو در خواب خیالیست

بی روز رخ خوب تو دانم خبرت نیست****کاندر غم هجران تو روزیم چو سالیست

هردم به غمی تازه دلم خوی فرا کرد****تا هر نفسی روی ترا تازه جمالیست

وامروز غم من چو جمالت به کمالست****یارب چه کنم گر پس ازین نیز کمالیست

آن کیست که او را چو کف پای تو روییست****وان کیست که او را به کف از دست تو مالیست

پیغام دهی هر نفسم کانوری از ماست****من بندهٔ این مخرقه هر چند محالیست

غزل شماره ۴۶: عشق تو بی روی تو درد دلیست

عشق تو بی روی تو درد دلیست****مشکل عشق تو مشکل مشکلیست

بی تو در هر خانه دستی بر سریست****وز تو در هر کوی پایی در گلیست

بر در بتخانهٔ حسنت کنون****دست صبرم زیر سنگ باطلیست

شادی وصلت به هر دل کی رسد****تا ترا شکرانه بر هر غم دلیست

حاصلم در عشق تو بی حاصلیست****هیچ نتوان گفت نیکو حاصلیست

از تحیر هر زمانی در رهت****روی امیدم به دیگر منزلیست

کشتیی بر خشک می ران انوری****کاخر این دریای غم را ساحلیست

غزل شماره ۴۷: در همه مملکت مرا جانیست

در همه مملکت مرا جانیست****هر زمان پای بند جانانیست

در کنارم به جای دمسازی****تا سحرگه ز دیده طوفانیست

در کجا می خورد مرا غم عشق****در همه خانه ام یکی تا نیست

یک دم از درد عشق ناساید****دادم انصاف رنج کش جانیست

گفتم او را که صبر کن که به صبر****هر غمی را که هست پایانیست

این همه هست کاشکی باری****کار او را سری و سامانیست

غزل شماره ۴۸: مکن ای دل که عشق کار تو نیست

مکن ای دل که عشق کار تو نیست****بار خود را ببر که بار تو نیست

مردی از عشق و در غم دگری****گرچه این هم به اختیار تو نیست

دیده راز تو فاش کرد ازآنک****دیده در عشق رازدار تو نیست

نوبهار آمد و جهان بشکفت****زان ترا چه چو نوبهار تو نیست

غزل شماره ۴۹: بی مهر جمال تو دلی نیست

بی مهر جمال تو دلی نیست****بی مهر هوای تو گلی نیست

بگذشت زمانه وز تو کس را****جز عمر گذشته حاصلی نیست

تا از چه گلی که از تو خالی****در عالم آب و گل دلی نیست

در دائرۀ جهان محدث***چون حادثۀ تو مشکلی نیست

در تو که رسد که در ره تو***جز منزل عجز منزلی نیست

در بحر تحیر تو پایاب***کی سود کند که ساحلی نیست

غزل شماره ۵۰: یار با من چون سر یاری نداشت

یار با من چون سر یاری نداشت***ذره ای در دل وفاداری نداشت

عاشقان بسیار دیدم در جهان***هیچ کس کس را بدین خواری نداشت

جان به ترک دل بگفت از بیم هجر***طاقت چندین جگرخواری نداشت

تا پدید آمد شراب عشق تو***هیچ عاشق برگ هشیاری نداشت

دل ز بی صبری همی زد لاف عشق***گفت دارم صبر پنداری نداشت

بار وصلش در جهان نگشاد کس***کاندرو در هجر سرباری نداشت

درد چشم من فزون شد بهر آنک***توتیای از صبر پنداری نداشت

غزل شماره ۵۱: باز کی گیرم اندر آغوشت

باز کی گیرم اندر آغوشت***کی بیارم به دست چون دوشت

هرگز آیا به خواب خواهم دید***یک شبی دیگر اندر آغوشت

تا بدیدم به زیر حلقۀ زلف***حلقۀ گوش بر بناگوشت

گشت یکبارگی دل ریشم***حلقۀ گوش حلقه در گوشت

غزل شماره ۵۲: رایت حسن تو از مه برگذشت

رایت حسن تو از مه برگذشت***با من این جور تو از حد درگذشت

آتش هجر توام خوش خوش بسوخت***آب اندوه توام از سر گذشت

نگذرد بر هیچ کس از عاشقان***آنچ دوش از عشق بر چاکر گذشت

گریهٔ من شور در عالم فکند****نالهٔ من از فلک برتر گذشت

دوش باز آمد خیالت پیش من****حال من چون دید از من درگذشت

دیده ام در پای او گوهر فشاند****تا چو می بگذشت بر گوهر گذشت

درگذشت اشک من از یاقوت سرخ****گرچه در زردی رخم از زر گذشت

پایهٔ حسنت به هر شهری رسید****لشکر عشقت به هر کشور گذشت

غزل شماره ۵۳: یار ما را به هیچ برنگرفت

یار ما را به هیچ برنگرفت****وانچه گفتیم هیچ درنگرفت

پردهٔ ما دریده گشت و هنوز****پرده از روی کار برنگرفت

درنیامد ز راه دیده به دل****تا دل از راه سینه برنگرفت

خدمت ما بجز هبا نشمرد****صحبت ما بجز هدر نگرفت

جز وفا سیرت دلم نگذاشت****جز جفا عادتی دگر نگرفت

هیچ روزی مرا به سر نامد****که دلم عشق او از سر نگرفت

حرف د

غزل شماره ۵۴: سخت خوشی چشم بدت دورباد

سخت خوشی چشم بدت دورباد****سال و مه و روز و شبت سور باد

بندهٔ زلفین تو شد غالیه****خاک کف پای تو کافور باد

خادم و فراش تو رضوان سزد****چاکر و دربان درت حور باد

عاشق محنت زده چون هست شاد****حاسد خرم شده مهجور باد

وصل تو بادا همه نزدیک ما****هجر تو جاوید ز ما دور باد

غزل شماره ۵۵: از بس که کشیدم از تو بیداد

از بس که کشیدم از تو بیداد****از دست تو آمدم به فریاد

فریاد از آن کنم که آمد****بر من ز تو ای نگار بیداد

داد از دل پر طمع چه دارم****بر خیر چرا کنم سر از داد

مردی چه طلب کنم ز آتش****نرمی چه طلب کنم ز پولاد

شادی ز دل منست غمگین****در عشق تو ای بت پری زاد

هرگز دل من مباد بی غم****گر تو به غم دل منی شاد

من جان و جهان به باد دادم****ای جان جهان ترا بقا باد

غزل شماره ۵۶: مرا با دلبری کاری بیفتاد

مرا با دلبری کاری بیفتاد****دلم را روز بازاری بیفتاد

مسلمانان مرا معذور دارید****دلم را ناگهان کاری بیفتاد

قبای عشق مجنون می بریدند****دلم را زان کله واری بیفتاد

دلم سجادهٔ عشقش برافشاند****از آن سجاده زناری بیفتاد

دلم با عشق دست اندر کمر زد****بسی کوشید و یکباری بیفتاد

مرا افتاد با بالای او کار****نه بر بالای من کاری بیفتاد

جهان را چون دل من بر زمین زد****کنون از دست دلداری بیفتاد

غزل شماره ۵۷: هرکس که ز حال من خبر یابد

هرکس که ز حال من خبر یابد****بدعهدی تو به جمله دریابد

بر من غم تو کمین همی سازد****جانم شده گیر اگر ظفر یابد

عشقت به بهانه ای دلم بستد****ترسم که بهانهٔ دگر یابد

خواهم که دمی برآورم با تو****بی آنکه زمانه زان خبر یابد

دی بنده به دل خرید وصل تو****امروز به جان خرد اگر یابد

زان می ترسم که هر متاعی را****چون نرخ گران شود بتر یابد

غزل شماره ۵۸: جان ز رازت خبر نمی یابد

جان ز رازت خبر نمی یابد****عقل خوی تو درنمی یابد

چون تو بازارگان ترکستان****می نیارد مگر نمی یابد

وصل چون دارم از تو چشم که چشم****بر خیالت ظفر نمی یابد

گشت قانع به پاسخ تو دلم****وز لبت این قدر نمی یابد

غم عشق تو با دلم خو کرد****گویی از من گذر نمی یابد

آری این جور و ظلم با که کند****چون ز من سخره تر نمی یابد

غزل شماره ۵۹: در دور تو کم کسی امان یابد

در دور تو کم کسی امان یابد****در عشق تو کم دلی زبان یابد

خود نیز نشان نمی توان دادن****زان کس که ز تو همی نشان یابد

وصل تو اگر به جان بیابد دل****انصاف بده که رایگان یابد

تنها تو همه جهانی و آن کس****کو یافت ترا همه جهان یابد

در آینه گر جمال بنمایی****از نور رخت خیال جان یابد

ور سایهٔ تو بر آفتاب افتد****منشور جمال جاودان یابد

از روز عیان تری و جوینده****از راز دلت همی نهان یابد

روی تو که دل نیاردش دیدن****دیده که بود که روی آن یابد

نشگفت که در زمین تویی چون تو****ماهی تو و مه بر آسمان یابد

زین قرن قرین تو کی آید کس****تا چون تو یکی به صد قران یابد

غزل شماره ۶۰: حسنت اندر جهان نمی گنجد

حسنت اندر جهان نمی گنجد***نامت اندر دهان نمی گنجد

راز عشقت نهان نخواهد ماند***زانکه در عقل و جان نمی گنجد

با غم تو چنان یگانه شدم***که دل اندر میان نمی گنجد

طمع وصل تو ندارم ازآنک***وعده ات در زبان نمی گنجد

آخر این روزگار چندان ماند***که دروغی در آن نمی گنجد

روی پنهان مکن که راز دلم***بیش از این در نهان نمی گنجد

گویی از نیکویی رخ چو مهم***در خم آسمان نمی گنجد

چه عجب شعر انوری را نیز***معنی اندر بیان نمی گنجد

غزل شماره ۶۱: یار گرد وفا نمی گردد

یار گرد وفا نمی گردد***حاجتی زو روا نمی گردد

ما به گرد درش همی گردیم***گرچه او گرد ما نمی گردد

یک زمان صحبت جدایی یار***از بر ما جدا نمی گردد

هیچ شب نیست تا ز خون جگر***بر سرم آسیا نمی گردد

مبتلام به عشق و کیست که او***به غمش مبتلا نمی گردد

غزل شماره ۶۲: عشق تو بر هرکه عافیت به سر آرد

عشق تو بر هرکه عافیت به سر آرد***هر دو جهانش به زیر پای درآرد

عقل که در کوی روزگار نپاید***بر سر کوی تو عمرها به سر آرد

صبر که ساکن ترین عالم عشق است***زلف تو هر ساعتش به رقص درآرد

با توبه بیشئی صبر درنتوان بست***زانکه به یک روزه غم شکم ز بر آرد

بوی تو باد ار شبی برد به طوافی****جملهٔ عشاق را ز خاک برآرد

گفتم یارب چه عیشها کنمی من****گر ز وصال توام کسی خبر آرد

هجر ترا زین حدیث خنده برافتاد****گفت که آری چنین بود اگر آرد

غزل شماره ۶۳: یار دل در میان نمی آرد

یار دل در میان نمی آرد****وز دل من نشان نمی آرد

سایه بر کار من نمی فکند****تا که کارم به جان نمی آرد

وز بزرگی اگرچه در کارست****خویشتن را بدان نمی آرد

کی به پیمان من درآرد سر****چون که سر در جهان نمی آرد

روز عمرم گذشت و وعدهٔ وصل****شب هجرش کران نمی آرد

عمر سرمایه ایست نامعلوم****تاب چندین زیان نمی آرد

به سر او که عشق او به سرم****یک بلا رایگان نمی آرد

به دروغی بر انوری همه عمر****گر سر آرد توان نمی آرد

غزل شماره ۶۴: عشق هر محنتی به روی آرد

عشق هر محنتی به روی آرد****مکن ای دل گرت نمی خارد

وز چه رویت همی شود غم عشق****روی سرکش که روی این دارد

دامن عافیت ز دست مده****تا به دست بلات نسپارد

گویی اندر کنار وصل شوم****تا شوی گر فراق بگذارد

وصل هم نازموده ای که به لطف****خون بریزد که موی نازارد

مردبینی که روز وصل چو شمع****در تو می خندد اشک می بارد

گیر کامروز وصل داغت کرد****هجر داغ فراق باز آرد

بر گرفتم شمار عشق آن به****که ترا از شمار نشمارد

غزل شماره ۶۵: زلف تو تکیه بر قمر دارد

زلف تو تکیه بر قمر دارد****لب تو لذت شکر دارد

عشق این هر دو این نگار مرا****با لب خشک و چشم تر دارد

پرس از حال من ز زلف خبر****زانکه از حالم او خبر دارد

آنکه روی تو دید باز از عشق****نه همانا که خواب و خور دارد

خاک پای ترا ز روی شرف****انوری همچو تاج سر دارد

غزل شماره ۶۶: تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد

تا ماه رویم از من رخ در حجیب دارد****نه دیده خواب یابد نه دل شکیب دارد

هم دست کامرانی دل از عنان گسسته****هم پای زندگانی جان در رکیب دارد

پندار درد گشتم گویی که در دو عالم****هرجا که هست دردی با من حسیب دارد

بفریفت آن شکر لب ما را به عشوه آری****بس عشوه های شیرین کان دلفریب دارد

غزل شماره ۶۷: مرا تا کی فلک رنجور دارد

مرا تا کی فلک رنجور دارد****ز روی دلبرم مهجور دارد

به یک باده که با معشوق خوردم****همه عمرم در آن مخمور دارد

ندانم تا فلک را زین غرض چیست****که بی جرمی مرا رنجور دارد

دو دست خود به خون دل گشادست****مگر بر خون من منشور دارد

غزل شماره ۶۸: با قد تو قد سرو خم دارد

با قد تو قد سرو خم دارد****چون قد تو باغ، سرو کم دارد

وصلت ز همه وجود به لیکن****تا هجر تو روی در عدم دارد

شادم به تو و یقین همی دانم****کین یک شادی هزار غم دارد

در کار تو نیست عقل بر کاری****کار آن دارد که یک درم دارد

دایم چو قلم به تارکم پویان****زان قامت و قد که چون قلم دارد

در راه تو انوری تو خود دانی****عمریست که تا ز سر قدم دارد

گر سرزنش همه جهان خواهی****آن نیز به دولت تو هم دارد

غزل شماره ۶۹: جان نقش رخ تو بر نگین دارد

جان نقش رخ تو بر نگین دارد****دل داغ غم تو بر سرین دارد

تا دامن دل به دست عشق تست****صد گونه هنر در آستین دارد

چشم تو دلم ببرد و می بینم****کاکنون پی جان و قصد دین دارد

وافکنده کمان غمزه در بازو****تا باز چه فتنه در کمین دارد

گویی که سخن مگوی و دم درکش****انصاف بده که برگ این دارد

تا چند که پوستین به گازر ده****خرم دل آنکه پوستین دارد

در باغ جهان مرا چه می بینی****جز عشق تویی که در زمین دارد

در خشک و تر انوری به صد حیلت****در فرقت تو دلی حزین دارد

غزل شماره ۷۰: یار با هرکسی سری دارد

یار با هرکسی سری دارد****سر به پیوند من فرو نارد

این چنین شرط دوستی باشد****که بخواند به لطف و بگذارد

دل و جانم به لابه بستاند****پس به دست فراق بسپارد

ناز بسیار می کند لیکن****نیک بنگر که جای آن دارد

جان همی خواهد و کرا نکند****که به جانی ز من بیازارد

غزل شماره ۷۱: دلبر هنوز ما را از خود نمی شمارد

دلبر هنوز ما را از خود نمی شمارد****با او چه کرد شاید با او که گفت یارد

جانم فدای زلفش تا خون او بریزد****عمرم هلاک چشمش تا گرد از او برآرد

جان را چه قیمت آرد گر در غمش نسوزد****دل را محل چه باشد گر درد او ندارد

گیتی بسی نماند گر چهره باز گیرد****زنده کسی نماند گر غمزه برگمارد

آوازهٔ جمالش دلها همی نوازد****لیکن بر وصالش کس را نمی گذارد

غزل شماره ۷۲: تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد

تا کار مرا وصل تو تیمار ندارد****جز با غم هجر تو دلم کار ندارد

بی رونقی کار من اندر غم عشقت****کاریست که جز هجر تو بر بار ندارد

دارد سر خون ریختنم هجر تو دانی****هجر تو چنین کار به بیگار ندارد

گویی که ندارد به تو قصدی تو چه دانی****این هست غم هجر تو نهمار ندارد

با هجر تو گفتم که چه خیزد ز کسی کو****از گلبن ایام نه گل خار ندارد

گفتی که چو دل جان بده انکار نداری****جانا تو نگوییش که انکار ندارد

چون می ننیوشد سخن انوری آخر****یک ره تو بگو گفت ترا خوار ندارد

غزل شماره ۷۳: به بیل عشق تو دل گل ندارد

به بیل عشق تو دل گل ندارد****که راه عشق تو منزل ندارد

قدم بر جان همی باید نهادن****در این راه و دلم آن دل ندارد

چو دل در راه تو بستم ضمان کیست****که هجرت کار من مشکل ندارد

بهین سرمایه صبر و روزگارست****دلم این هر دو هم حاصل ندارد

کرا پایاب پیوند تو باشد****که دریای غمت ساحل ندارد

غزل شماره ۷۴: دلم را انده جان می ندارد

دلم را انده جان می ندارد****چنان کاید جهانی می گذارد

حدیث عشق باز اندر فکندست****دگر بارش همانا می بخارد

چه گویم تا که کاری برنسازد****چه سازم تا که رنگی برنیارد

چه خواهد کرد چندین غم ندانم****که جای یک غم دیگر ندارد

به زاری گفتمش در صبر زن دست****اگر عشقت به دست غم سپارد

مرا گفتا ترا با کار خود کار****مسلمان، مردم این را دل شمارد

بنامیزد دلم در منصب عشق****به آیین شغلهایی می گذارد

غزل شماره ۷۵: آرزوی روی تو جانم ببرد

آرزوی روی تو جانم ببرد****کافریهای تو ایمانم ببرد

از جهان ایمان و جانی داشتم****عشق تو هم این و هم آنم ببرد

غمزهات از بیخ وز بارم بکند****عشوهات از خان و از مانم ببرد

شحنه□ عشقت دلم را چون بخواند****از حساب جعل خود جانم ببرد

عقل را گفتم که پنهان شو برو****کین همه پیدا و پنهانم ببرد

گفت اگر این بار دست از من بداشت****باز آمد به دستانم ببرد

انوری چند از شکایتهای عشق****کو فلان بگذاشت و بهمانم ببرد

این همه بگذار و می گوی انوری****آرزوی روی تو جانم ببرد

غزل شماره ۷۶: بدیدم جهان را نوایی ندارد

بدیدم جهان را نوایی ندارد****جهان در جهان آشنایی ندارد

بدین ماه زرینش در خیمه منگر****که در اندرون بوریایی ندارد

به عمری از آن خلوتی دست ندهد****که بیرون از این خیمه جایی ندارد

به نادر اگر بازی راست بازد****نباشد که با آن دغایی ندارد

نیاید به سنگی در انگشت پایی****که تا او درو دست و پایی ندارد

به معشوق نتوان گرفتن کسی را****که تا اوست با کس وفایی ندارد

بکش انوری دست از خوان گیتی****چنین چرب و شیرین ابایی ندارد

غزل شماره ۷۷: بتی دارم که یک ساعت مرا بی غم بنگذارد

بتی دارم که یک ساعت مرا بی غم بنگذارد****غمی کز وی دلم بیند فتوح عمر پندارد

نصیحت گو مرا گوید که برکن دل ز عشق او****نمی داند که عشق او رگی با جان من دارد

دلم چون آبله دارد دگر عشق فدا بر کف****مگر از جان به سیر آمد دلم کش باز می خارد

مرا گوید بیازارم اگر جان در غمم ندهی****چگویی جان بدان ارزد که او از من بیازارد

نتابم روی از او هرگز اگرچه در غم رویش****مرا چرخ کهن هردم بلایی نو به روی آرد

غزل شماره ۷۸: عشقم این بار جهان بخواهد برد

عشقم این بار جهان بخواهد برد****برد نامم نشان بخواهد برد

در غمت با گران رکابی صبر****دل ز دستم عنان بخواهد برد

موج طوفان فتنه تو نه دیر****عافیت از جهان بخواهد برد

نرگس چشم و سرو قامت تو****زینت بوستان بخواهد برد

رخ و دندان چو مه و پروینت****رونق آسمان بخواهد برد

با همه دل بگفته ام که مرا****غم عشق تو جان بخواهد برد

من خود اندر میانه می بینم****که زمان تا زمان بخواهد برد

چه کنم گو ببر گر او نبرد****روزگار از میان بخواهد برد

در بهار زمانه برگی نیست****که نه باد خزان بخواهد برد

انوری گر حریف نرد این است****ندبت رایگان بخواهد برد

غزل شماره ۷۹: حلقهٔ زلف تو بر گوش همی جان ببرد

حلقهٔ زلف تو بر گوش همی جان ببرد****دل ببرد از من و بیمست که ایمان ببرد

در سر زلف تو جز حلقه و چین خاصیتی است****که همی جان و تن و دین و دلم آن ببرد

خود دل از زلف تو دشوار توان داشت نگاه****که همی زلف تو از راه دل آسان ببرد

از خم زلف تو سامان رهایی نبود****هیچ دل را که همی سخت به سامان ببرد

عشق زلف تو چو سلطان دلم شد گفتم****کین مرا زود که از خدمت سلطان ببرد

برد از خدمت سلطانم از آن می ترسم****که کنون خوش خوشم از طاعت یزدان ببرد

غزل شماره ۸۰: روی تو آرام دلها می برد

روی تو آرام دلها می برد****زلف تو زنهار جانها می خورد

تا برآمد فتنهٔ زلف و رخت****عافیت را کس به کس می نشمرد

منهی عشق به دست رنگ و بوی****راز دلها را به درها می برد

وقت باشد بر سر بازار عشق****کز تو یک غم دل به صد جان می خرد

بر سر کوی غمت چون دور چرخ****پای کس جز بر سر خود نسپرد

هست دل در پردهٔ وصل لبت****لاجرم زلف تو پرده اش می درد

پای در وصل لبت نتوان نهاد****تا سر زلف تو در سر ناورد

گویمت وصلی مرا گویی که صبر****تا دلم آن را طریقی بنگرد

جمله در اندیشه سازی کار وصل****تا تو بندیشی جهان می بگذرد

وعده را بر در مزن چندین به عذر****زندگانی را نگر چون می برد

گویی از من بگزران ای انوری****چون کنم می نگزرد می نگزرد

غزل شماره ۸۱: صبر کن ای تن که آن بیداد هجران بگذرد

صبر کن ای تن که آن بیداد هجران بگذرد****راحت تن چون که بگذشت آفت جان بگذرد

خویشتن در بند نیک و بد مکن از بهر آنک****زشت و خوب و وصل و هجران درد و درمان بگذرد

روزگاری می گذار امروز از آن نوعی که هست****کانچه مردم بر خود آسان کرد آسان بگذرد

تا در این دوری ز داروی و ز درمان چاره چیست****صبر کن چندان که این دوران دونان بگذرد

گرچه مهجورم تن اندر درد هجران کی دهم****روزی آخر یاد ما بر یاد جانان بگذرد

گرچه در پیمان تست این دم چنان غافل مباش****کین جهان مختصرآباد ویران بگذرد

ماه رویا تکیه بر عشق من و خوبی خویش****بس مکن زیرا که هم این و هم آن بگذرد

شرم دار آخر که هردم الغیاث انوری****تازه بر سمع بزرگان خراسان بگذرد

غزل شماره ۸۲: عشق ترا خرد نباید شمرد

عشق ترا خرد نباید شمرد****عشق بزرگان نبود کار خرد

بار تو هرکس نتواند کشید****خار تو هر پای نیارد سپرد

جز به غنیمت نشمارم غمت****وز تو توان غم به غنیمت شمرد

چون ز پی تست چه شادی چه غم****چون ز می تست چه صافی چه درد

باری از آن پای شوم پایمال****باری از آن دست برم دستبرد

با توکله بنهم و سر بر سری****گرچه نیاید کلهم از دو برد

چیست ترا آن نه سزاوار عشق****گیر که خوبی و بزرگی بمرد

حسن تو همچون سخن انوری****رونق بازار جهانی ببرد

غزل شماره ۸۳: ای مانده من از جمال تو فرد

ای مانده من از جمال تو فرد****هجران تو جفت محنتم کرد

چشمیست مرا و صدهزار اشک****جانیست مرا و یک جهان درد

گردون کبودپوش کردست****در هجر تو آفتاب من زرد

در کار تو من هنوز گرمم****هان تا نکنی دل از وفا سرد

جفت غمم و خوشست آری****اندی که منم ز درد تو فرد

با منت چون تویی توان ساخت****زهر غم چون تویی توان خورد

غزل شماره ۸۴: جمالش از جهان غوغا برآورد

جمالش از جهان غوغا برآورد****مه از تشویر واویلا برآورد

چو دل دادم بدو جان خواست از من****چو گفتم بوسه ای صفرا برآورد

ز بی آبی و شوخی در زمانه****هزاران فتنه و غوغا برآورد

غم و تیمار عشقش عاشقان را****هم از دین و هم از دنیا برآورد

ندیدم از وصالش هیچ شادی****فراق او دمار از ما برآورد

همه توقیع ها را کرد باطل****لبش از مشک چون طغری برآورد

همی ساز انوری با درد عشقش****که خلق از عشق او آوا برآورد

غزل شماره ۸۵: باز دستم به زیر سنگ آورد

باز دستم به زیر سنگ آورد****باز پای دلم به چنگ آورد

برد لنگی به راهواری پیش****پیش از بس که عذر لنگ آورد

پای در صلح نانهاده هنوز****ناز از سر گرفت و جنگ آورد

چون گل از نارکی ز باد هوا****چاک زد جامه باز و رنگ آورد

خواب خرگوش داد یک چندم****عاقبت عادت پلنگ آورد

خوی تنگش به روزگار آخر***بر دلم روزگار تنگ آورد

انوری را چو نام و ننگ ببرد***رفت و دعوی نام و ننگ آورد

غزل شماره ۸۶: حسنش از رخ چو پرده برگیرد

حسنش از رخ چو پرده برگیرد***ماه واخجلتاه درگیرد

چون غم او درآید از در دل***صبر بیچاره راه برگیرد

شاهد جانم و دلم غم اوست***کین به پا آرد آن ز سر گیرد

عشق عمرم ببرد و عشوه بداد***تا ببینی که سر به سر گیرد

دل همی گویدم به باقی عمر***بوسه ای خواه بو که درگیرد

صد غم از عشق او فزون دارد***انوری گر شمار برگیرد

گر دهد بوسه ای وگر ندهد***اندر آن صد غم دگر گیرد

غزل شماره ۸۷: هر کرا با تو کار درگیرد

هر کرا با تو کار درگیرد***بهره از روزگار برگیرد

به سخن لب ز هم چو بگشایی***همه روی زمین شکر گیرد

چون زند غمزه چشم غمازت***دو جهان را به یک نظر گیرد

چشم تو آهویی است بس نادر***که همه صید شیر نر گیرد

غزل شماره ۸۸: مرا صوت نمی بندد که دل یاری دگر گیرد

مرا صوت نمی بندد که دل یاری دگر گیرد***مرا بیکار بگذارد سر کاری دگر گیرد

دل خود را دهم پندی اگرچه پند نپذیرد***که بگذارد هوای او هواداری دگر گیرد

ازو دوری نیارم جست ترسم زانکه ناگاهی***خورد زنهار با جانم وفاداری دگر گیرد

اگر زان لعل شکربار بفروشد به جان مویی***رضای او بجوید جان خریداری دگر گیرد

گل باغ وصالش را رها کردم به نادانی****به جای گل ز هجر او همی خاری دگر گیرد

غزل شماره ۸۹: نه دل کم عشق یار می گیرد

نه دل کم عشق یار می گیرد****نه با دگری قرار می گیرد

از دست تو آن سرشک می بارم****کانگشت ازو نگار می گیرد

سرمایهٔ صدهزار غم بیش است****آنرا که به غمگسار می گیرد

صبری نه که سازگار دل باشد****با غم به چه کار کار می گیرد

هر غم که نه از میان دل خیزد****پنداری ازو کنار می گیرد

عمری به بهانهٔ وداع او را****می بوسد و در کنار می گیرد

آری غم عشق اگر به حق گویی****دل را نه به اختیار می گیرد

غزل شماره ۹۰: دل راه صلاح برنمی گیرد

دل راه صلاح برنمی گیرد****کردم همه حیله درنمی گیرد

معشوقه دگر گرفت و دیگر شد****دل هرچه کند دگر نمی گیرد

الحق نه دروغ راست باید گفت****معذور بود اگر نمی گیرد

من تختهٔ عاشقی ز سر گیرم****هرچند که او ز سر نمی گیرد

دادم دو جهان به باد در عشقش****ما را به دو حبه برنمی گیرد

غزل شماره ۹۱: نه وعدهٔ وصلت انتظار ارزد

نه وعدهٔ وصلت انتظار ارزد****نه خمر هوای تو خمار ارزد

هم طبع زمانه ای که نشکفته است****کس را ز تو هیچ گل که خار ارزد

بر باد تو داد روزگارم دل****وان چیست ترا که روزگار ارزد

منصوبه منه که با دغای تو****حقا که اگر نه شش چهار ارزد

گویی به هزار جان دهم بوسی****زیرا که یکی به صد هزار ارزد

وانجا که کناری اندر افزایی****صد ملک زمانه یک کنار ارزد

برگیر شمار حسن خویش آخر****تا بوس و کنار بر شمار ارزد

گویی که به صد چو انوری ارزم****آری شبه در شاهوار ارزد

غزل شماره ۹۲: جانا دهان تنگت صد تنگ شکر ارزد

جانا دهان تنگت صد تنگ شکر ارزد****اندام سیم رنگت خروارها زر ارزد

هرچند دلربایی زلفت به جان خریدم****کاواز مرغ جانان شاخ صنوبر ارزد

با عاشقان کویت لافی زنیم گه گه****آن دل کجاست ما را کاندوه دلبر ارزد

از عشق روی خوبت آب آورم ز دیده****کشت بهشت خرم کاریز کوثر ارزد

گویید ملک سنجر از قاف تا به قافست****بوسی از آن لب تر صد ملک سنجر ارزد

غزل شماره ۹۳: درد تو صدهزار جان ارزد

درد تو صدهزار جان ارزد****گرد تو نور دیدگان ارزد

نه غمت را بها به جان بکنم****که برآنم که بیش از آن ارزد

گرچه بر من یزید عشق غمت****دل و عقل و تن و روان ارزد

هجر تو بر امید وصل خوشست****دزد مطبخ جزای خوان ارزد

از ظریفان به خاصه از چو تویی****قصد جانی هزار جان ارزد

درد از چاکرت دریغ مدار****سگ کوی تو استخوان ارزد

یاد کن بنده را به یاد کنی****دزد دشنام پاسبان ارزد

غزل شماره ۹۴: از وصل تو آتش جگر خیزد

از وصل تو آتش جگر خیزد****وز هجر تو نالهٔ سحر خیزد

سرگشتهٔ عالم هوای تو****هر روز ز عالم دگر خیزد

دیوانهٔ زلف و خستهٔ چشمت****هر فردایی ز دی بتر خیزد

گویی به هلاک جانت برخیزم****برخاسته گیر از این چه برخیزد

هنگام قیام خاک پایت را****خورشید فلک به فرق سر خیزد

مه چون سگ پاسبانت ار خواهی****هر لحظه ز آستان در خیزد

ما را ز دهان تنگ شیرینت****زان چه که به تنگها شکر خیزد

کانجا سخن زر به خروارست****وانجا سخنت ازین چه برخیزد

روی چو زرست انوری را بس****وز کیسهٔ او زر این قدر خیزد

غزل شماره ۹۵: چون کسی نیست که از عشق تو فریاد رسد

چون کسی نیست که از عشق تو فریاد رسد****چه کنم صبر کنم گر ز تو بیداد رسد

گر وصال تو به ما می نرسد ما و خیال****آرزو گر به گدایان نرسد یاد رسد

چه رسیدست به لاله ز رخت جز حسرت****حسرت آنست که بر سوسن آزاد رسد

خاک درگاه ترا سرمهٔ خود خواهم کرد****آری از خاک درت این قدرم باد رسد

از تو هر روز غمی می طلبم از پی آنک****سیری دینه به امروز چه فریاد رسد

غزل شماره ۹۶: دست در وصل یار می نرسد

دست در وصل یار می نرسد****جز غمم زان نگار می نرسد

عشق را گرچه آستانه بسیست****هیچ در انتظار می نرسد

از شمار وصال دوست مرا****جز غم بی شمار می نرسد

در غم هجر صبر من برسید****دل به مقصود کار می نرسد

چند در انتظار خواهی ماند****خبر وصل یار می نرسد

غزل شماره ۹۷: دردم فزود و دست به درمان نمی رسد

دردم فزود و دست به درمان نمی رسد****صبرم رسید و هجر به پایان نمی رسد

در ظلمت نیاز بجهد سکندری****خضر طرب به چشمهٔ حیوان نمی رسد

برخوان از آنکه طعمهٔ جانست هیچ تن****آنجا به پای عقل بجز جان نمی رسد

جان داده ام مگر که به جانان خود رسم****جانم برون شدست و به جانان نمی رسد

خوانی که خواجهٔ خرد از بهر جان نهاد****مهمان عقل بر سر آن خوان نمی رسد

گفتم به میزبان که مرا زله ای فرست****گفتا هنوز نقل به دربان نمی رسد

فتراک این سوار به تو کی رسد که خود****گردش هنوز بر سر سلطان نمی رسد

طوفان رسید در غمت و انوری هنوز****قسمت سرای نوح به طوفان نمی رسد

غزل شماره ۹۸: هرچه با من کنی روا باشد

هرچه با من کنی روا باشد****برگ آزار تو کرا باشد

چون تو در عیش و خرمی باشی****گر نباشد رهی روا باشد

چند گویی که از بلا بگریز****که ره عشق پر بلا باشد

از بلای تو چون توان بگریخت****چون دلم بر تو مبتلا باشد

با بلا و غم تو عرض کنم****گر جهان سر به سر مرا باشد

غزل شماره ۹۹: نه چو شیرین لبت شکر باشد

نه چو شیرین لبت شکر باشد****نه چو روشن رخت قمر باشد

با سخنهای تلخ چون زهرت****عیش من خوشتر از شکر باشد

تو به زر مایلی و نیست عجب****میل خوبان همه به زر باشد

کار عاشق به سیم گردد راست****عشق بی سیم دردسر باشد

دایم از نیستی عشق توام****هر دو لب خشک و دیده تر باشد

در فراق تو عاشقان ترا****همه شبهای بی سحر باشد

عشق و افلاس در مسلمانی****صد ره از کافری بتر باشد

غزل شمارهٔ ۱۰۰: رنگ عاشق چو زعفران باشد

رنگ عاشق چو زعفران باشد****هر که عاشق بود چنان باشد

روی فارغ دلان به رنگ بود****رنگ غافل چو ارغوان باشد

قاصد عشق او ز ره چو رسید****کمترین پایمرد جان باشد

عشق چون در حدیث وعده شود****عدت جان خان و مان باشد

یعلم الله که گرد موکب عشق****گر به جانست رایگان باشد

غزل شمارهٔ ۱۰۱: ترا کز نیکوان یاری نباشد

ترا کز نیکوان یاری نباشد****مرا نزد تو مقداری نباشد

نباشد دولت وصلت کسی را****وگر باشد مرا باری نباشد

ترا گر کار من دامن نگیرد****ز بخت من عجب کاری نباشد

گلی نشکفت باری این زمانم****اگر در زیر این خاری نباشد

مرا کاندر کیایی خود دلی نیست****ترا بر دل از آن باری نباشد

به بازاری که جان را نرخ خاکست****دلی را روز بازاری نباشد

دل ایمن دار و بردار انوری را****کزو بهتر وفاداری نباشد

گر از پیوند او فخریت نبود****چنین دانم که هم عاری نباشد

گران آنکس برآید بر تو کو را****چو مجدالدین خریداری نباشد

غزل شمارهٔ ۱۰۲: مرا گر چون تو دلداری نباشد

مرا گر چون تو دلداری نباشد****هزاران درد دل باری نباشد

چو تو یا کم ز تو یاری توان جست****چه باشد گر ستمکاری نباشد

مرا گویی که در بستان این راه****گلی بی زحمت خاری نباشد

بود با گرد ران گردن ولیکن****به هرجو سنگ خرواری نباشد

اگرچه پیش یاران گویم از شرم****کزو خوش خوی تر یاری نباشد

تو خود دانی که از تو بوالعجب تر****ستمکاری دل آزاری نباشد

چگونه دست یابد بر تو آن کس****کش اندر کیسه دیناری نباشد

چو اندر هیچ کاری پاسخ من****ز گفتار تو خود آری نباشد

اگر فارغ بود سنگین دل تو****ز بخت من عجب کاری نباشد

غزل شماره ۱۰۳: بی عشق توام به سر نخواهد شد

بی عشق توام به سر نخواهد شد****با خوی تو خوی در نخواهد شد

آوخ که بجز خبر نماند از من****وز حال منت خبر نخواهد شد

گفتم که به صبر به شود کارم****خود می نشود مگر نخواهد شد

گیرم که ز بد بتر شود گو شو****دانم ز بتر بتر نخواهد شد

ور عمر به کام من نشد کاری****دیرم نشدست اگر نخواهد شد

با عشق درآمدم به دلتنگی****کاخر دل او دگر نخواهد شد

هجرانت به طعنه گفت جان می کن****وز دور همی نگر نخواهد شد

جز وصل توام نمی شود در سر****زین کار چنین به سر نخواهد شد

خون شد دلم از غمت چه می گویم****خون شد دل و بس جگر نخواهد شد

تا کی سپری بر انوری آخر****در خاک لگد سپر نخواهد شد

غزل شماره ۱۰۴: حسن تو بر ماه لشکر می کشد

حسن تو بر ماه لشکر می کشد***عشق تو بر عقل خنجر می کشد

خدمتش بر دست می گیرد فلک***هر کرا دست غمت برمی کشد

دست عشقت هرکرا دامن گرفت***دامن از هر دو جهان درمی کشد

از بر تو گر غمیم آرد رسول***جان به صد شادیش در بر می کشد

از همه بیش و کمی در مهر و حسن***دل به هر معیار کت برمی کشد

آنکه می گوید که از زلفت به تنگ***باد شب تا روز عنبر می کشد

من که باری سر به رشوت می دهم***زلف تو با این همه سر می کشد

انوری بر پایهٔ تو کی رسد***تا قبولت پایه بر تر می کشد

غزل شماره ۱۰۵: بدرود شب دوش که چون ماه برآمد

بدرود شب دوش که چون ماه برآمد***ناخوانده نگارم ز در حجره درآمد

زیر و زبر از غایت مستی و چو بنشست***مجلس همه از ولوله زیر و زبر آمد

نقلم همه شد شکر و بادام که آن بت***با چشم چو بادام و لب چون شکر آمد

زان قد چو شاخ سمن و روی چو گلبرگ***صد شاخ نشاطم چو درآمد به بر آمد

از خجلت رویش به دهان تیره فروشد***هر ماه که دوش از افق جام برآمد

بودیم به هم درشده با قامت موزون***وان قامت موزون ز قیامت بتر آمد

ما بی سر و سامان ز خرابی و زمانه***فریاد همی کرد که شبتان به سر آمد

شب روز شود بعد نسیم سحر و دوش***شد روز دلم شب چو نسیم سحر آمد

غزل شماره ۱۰۶: زلفت چو به دلبری درآمد

زلفت چو به دلبری درآمد***بس کس که ز جان و دل برآمد

هم رایت خوشدلی نگون شد****هم دولت بی غمی سر آمد

دل گم نشود در آنچنان زلف****کز فتنه جهان به هم برآمد

کاندیشه به حلقه ایش درشد****کم گشت و چو حلقه بر در آمد

چشم سیه سپید کارت****در کار چنان سیه گر آمد

کز کبر به دست التفاتش****پهلوی زمانه لاغر آمد

چنان حذر من از غم تو****آوخ که غم تو بهتر آمد

در موکب ترکتاز غمزه ت****بشکست در دل و درآمد

بی رنگ رخ تو چون برد حسن****ماه آمد و در برابر آمد

هر خط که خریطه دار او داشت****در حسن همه مزور آمد

حسن تو چو شعر انوری نیز****گویی به مزاج دیگر آمد

غزل شماره ۱۰۷: مرا تاثیر عشقت بر دل آمد

مرا تاثیر عشقت بر دل آمد****همه دعوی عقلم باطل آمد

دلم بردی به جانم قصد کردی****مرا این واقعه بس مشکل آمد

ز دل نالم ز روی تو چه نالم****برویم هرچه آید زین دل آمد

حساب وصل با عشقت بکردم****مرا صد ساله محنت فاضل آمد

مرا زلفت عمل فرمود در عشق****همه درد دلم زو حاصل آمد

همه روی زمین یاری گزیدم****ولیکن در وفا سنگین دل آمد

غزل شماره ۱۰۸: با روی دلفروزت سامان بنمی ماند

با روی دلفروزت سامان بنمی ماند****با زلف جهان سوزت ایمان بنمی ماند

در ناحیت دلها با عشق تو شد والی****جز شحنه عشقت را فرمان بنمی ماند

زین دست عمل کاکنون آورد غم عشقت****آن کیست که در عشقت حیران بنمی ماند

در حقهٔ جان بردم غم تا بنداند کس****هرچند همی کوشم پنهان بنمی ماند

غزل شماره ۱۰۹: جانا دلم از غمت به جان آمد

جانا دلم از غمت به جان آمد****جانم ز تو بر سر جهان آمد

از دولت این جهان دلی بودم****آن نیز به دولتت گران آمد

آری همه دولتی گران آید****چون پای غم تو در میان آمد

در راه تو کارها بنامیزد****چونان که بخواستم چنان آمد

در حجرهٔ دل خیال تو بنشست****چون عشق تو در میان جان آمد

جان بر در دل به درد می گوید****دستوری هست در توان آمد

از دست زمانه داستان گشتم****چون پای دلم در آستان آمد

گفتم که تو از زمانه به باشی****خود هر دو نواله استخوان آمد

یکباره سپر بر انوری مفکن****با او همه وقت بر توان آمد

غزل شماره ۱۱۰: عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد

عجب عجب که ترا یاد دوستان آمد****درآ درآ که ز تو کار ما به جان آمد

مبر مبر خور و خوابم ز داغ هجران بیش****مکن مکن که غمت سود و دل زیان آمد

چه می کنی به چه مشغولی و چه می طلبی****چه گفتمت چه شنیدی چه در گمان آمد

مزن مزن پس از این در دل آتشم که ز تو****بیا بیا که بدین خسته دل غمان آمد

چنان که بود گمان رهی به بدعهدی****به عاقبت همه عهد تو همچنان آمد

کرانه کردی از من تو خود ندانستی****که دل ز عشق تو یکباره در میان آمد

مکن تکبر و بهر خدای راست بگوی****که تا حدیث منت هیچ بر زبان آمد

غزل شماره ۱۱۱: رخ خوبت خدای می داند

رخ خوبت خدای می داند****که اگر در جهان به کس ماند

ماه را بر بساط خوبی تو****عقل بر هیچ گوشه ننشاند

شعلهٔ آفتاب را بکشد****حسنت ار آستین برافشاند

در جهان برنیاید آب به آب****عشقت ار آب بر جهان راند

گفتمت جان به بوسه ای بستان****گفتی ار خصم بوسه بستاند

بستدی جان و بوسه می ندهی****این حدیث بدان نمی ماند

چون مزاج دلم همی دانی****که نداند شکیب و نتواند

با خیالت بگو نخواهم داد****تا به گوش دلم فرو خواند

انوری بر بساط گیتی کیست****که نه ناباخته همی ماند

غزل شماره ۱۱۲: نه در وصال تو بختم به کام دل برساند

نه در وصال تو بختم به کام دل برساند****نه در فراق تو چرخم ز خویشتن برهاند

چو برنشیند عمرم مرا کجا بنشیند****اگر زمانه بخواهد که با توام بنشاند

زمن مپرس که بی من زمانه چون گذرانی****از آن بپرس که بر من زمانه می گذراند

مرا مگوی ز رویم چه غم رسیده به رویت****رسید آنچه رسید و هنوز تا چه رساند

دلی ببرد که یک لحظه باز می نفرستد****غمی بداد که یک ذره باز می نستاند

مرا به دست تو چون عشق باز داد وفا کن****جفا مکن که همیشه جهان چنین بنماند

ببرد حلقهٔ زلفت دلم نهان زد و چشمت****چنان که بانگ برآمد که این که کرد و که داند

به غمزه چشم تو گفتش که گر تو داری ورنه****من این ندانم و دانم به کارهای تو ماند

غزل شماره ۱۱۳: هرچه مرا روی تو به روی رساند

هرچه مرا روی تو به روی رساند****ناخوش و خوش دل به روی خوش بستاند

هست به رویت نیازم از همه رویی****گرچه همه محنتی به روی رساند

در غم تو سر همی ز پای ندانم****گر تو ندانی مدان خدای تو داند

رغم کسی را به خانه در چه نشینی****کاتش دل را به آب دیده نشاند

هجر تو بر من همی جهان بفروشد****گو مکن آخر جهان چنین بنماند

دامن من گر به دست عشق نگاریست****وصل چه دامن ز کار من بفشاند

رو که چنین خواهمت که تن زنی ای وصل****تا بکند هجر هر جفا که تواند

غزل شماره ۱۱۴: مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند

مرا مرنجان کایزد ترا برنجاند****ز من مگرد که احوال تو بگرداند

در آن مکوش که آتش ز من برانگیزی****که آب دیدهٔ من آتش تو بنشاند

اگر ندانی حال دلم روا باشد****خدای عز و جل حال من همی داند

مرا به بندگی خود قبول کن زان پیش****که هرکه دیده مرا بندهٔ تو می خواند

مباش ایمن بر حسن و کامرانی خویش****که هرچه گردون بدهد زمانه بستاند

غزل شماره ۱۱۵: حسن تو گر بر همین قرار بماند

حسن تو گر بر همین قرار بماند****قاعدهٔ عشق استوار بماند

از رخ تو گر بر این جمال بمانی****بس غزل تر که یادگار بماند

هر نفس از چرخ ماه را به تعجب****چشم در آن روی چون نگار بماند

بی تو مرا در کنارم ار بنمانی****خون دل و دیده در کنار بماند

از غم تو در دلم قرار نمانده ست****با غم تو در دلی قرار بماند

غزل شماره ۱۱۶: طاقت عشق تو زین بیشم نماند

طاقت عشق تو زین بیشم نماند***بیش از این بی تو سر خویشم نماند

راست می خواهی نخواهم بی تو عمر***برگ گفتار کمابیشم نماند

شد توانگر جانم از تیمار و غم***زان دل بی صبر درویشم نماند

تا گرفتم آشنایی با غمت***در جهان بیگانه و خویشم نماند

چون کنم تدبیر کارت چون کنم***چون دل تدبیراندیشم نماند

انوری تا کی از این کافربچه***کاعتقاد مذهب و کیشم نماند

غزل شماره ۱۱۷: درد تو دلا نهان نماند

درد تو دلا نهان نماند***اندوه تو جاودان نماند

از عشق مشو چنین شکفته***کان روی نکو چنان نماند

آوازهٔ تو فرو نشیند***وز محنت تو نشان نماند

گر با همه کس چنین کند دل***یک دلشده در جهان نماند

از درد تو دل نماند و بیمست***کز بی رحمیت جان نماند

از کار جهان کرانه ای دل***کازار درین میان نماند

آن سود بسم که تو بمانی***بل تا همه سو زیان نماند

غزل شماره ۱۱۸: در همه آفاق دلداری نماند

در همه آفاق دلداری نماند***در همه روی زمین یاری نماند

گل نماند اندر همه گلزار عشق***راستی باید نه گل خاری نماند

عقل با دل گفت کاندر باغ عشق***گرچه بر شاخ وفا باری نماند

یادگاری هم نماند آخر از آن***دل به بادی سرد گفت آری نماند

در جهان یک آشنا نگذاشت چرخ***چرخ را گویی جز این کاری نماند

گویی آخر این همه بیگانه اند***این ندانم آشنا یاری نماند

عشق را گفتم که صبرم اندکیست***گفت اینت بس که بسیاری نماند

انوری با خویشتن می ساز ازآنک***در دیار یار دیاری نماند

غزل شماره ۱۱۹: عشق تو ز دل برید نتواند

عشق تو ز دل برید نتواند***وصل تو به جان خرید نتواند

روی تو اگر نه آفتاب آید***چونست که درست دید نتواند

طرفه شکریست آن لبان تو***هر طوطی ازو مزید نتواند

هرجا که تو دام زلف گستردی***یک پشه ازو پرید نتواند

خواهد که کند مر انوریت را***تیغ غم تو شهید نتواند

غزل شماره ۱۲۰: گل رخسار تو چون دسته بستند

گل رخسار تو چون دسته بستند***بهار و باغ در ماتم نشستند

صبا را پای در زلف تو بشکست***چو چین زلف تو بر هم شکستند

که خواهد رست از این آسیب فتنه***که نوک خار و برگ گل نرستند

کرا در باغ رخسارت بود راه***از آن دلها که در زلف تو بستند

که در هر گلستانش گاه و بی گاه***ز غمزه ت یک جهان ترکان مستند

چو در پیش لبت از بیم چشمت***همه خواهندگان لبها ببستند

منه بر کار این بیچارگان پای***چه خواهی کرد مشتی زیردستند

غزل شماره ۱۲۱: آن شوخ دیده دیده چو بر هم نمی زند

آن شوخ دیده دیده چو بر هم نمی زند***دل صبر پیشه کرد و کنون دم نمی زند

زو صد هزار زخم جفا دارم و هنوز***چون دست یافت زخم یکی کم نمی زند

گه گه به طعنه طال بقایی زدی مرا****واکنون چو راه دل بزد آنهم نمی زند

کی دست دل کنون در شادی زند ز عشق****الا به دست او در یک غم نمی زند

یارب چه فتح باب بلایی است آن کزو****یک ابر دیده نیست کزو نم نمی زند

چشمش کدام زاویه غارت نمی کند****زلفش کدام قاعده بر هم نمی زند

القصه در ولایت خوبی به کام دل****زد نوبتی که خسرو عالم نمی زند

غزل شماره ۱۲۲: هرکرا عشقت به هم برمی زند

هرکرا عشقت به هم برمی زند****عاقبت چون حلقه بر در می زند

طالعی داری که از دست غمت****هرکرا دستیست بر سر می زند

در هوای تو ملک پر بفکند****این چنین کت حسن بر در می زند

من کیم کز عشق تو بر سر زنم****بر سر از عشق تو سنجر می زند

عشق را در سر مکن جور و جفا****عشق با ما خود برابر می زند

رای وصلت خواستم زو هجر گفت****این حریف این نقش کمتر می زند

درد هجرانت گرم اشکی دهد****عشق صدبارم به سر بر می زند

این نه بس کز عیش تلخ من لبت****خندهٔ شیرین چو شکر می زند

تیر غمزه ت را بگو آهسته تر****گرنه اندر روی کافر می زند

تو نشسته فارغ اندر گوشه ای****وین دعاگو حلقه بر در می زند

عاشقی هرگز مباد اندر جهان****عاشقی با کافری بر می زند

از تو خوبی چون سخن از انوری****هر زمانی لاف دیگر می زند

غزل شماره ۱۲۳: هرچ از وفا به جای من آن بی وفا کند

هرچ از وفا به جای من آن بی وفا کند****آنرا وفا شمارم اگرچه جفا کند

با آنکه جز جفا نکند کار کار اوست****یارب چه کارها کند او گر وفا کند

آزادگان روی زمینش رهی شوند****گر راه سرکشی و تکبر رها کند

از کام دل رها کندش دست روزگار****آنرا که دست عشق وی از دل جدا کند

از بس که کبریای جمالست در سرش****بر عاشقان سلام به کبر و ریا کند

گر فوت گرددش همهٔ عمر یک جفا****خوی بدش قرار نگیرد قضا کند

غزل شماره ۱۲۴: نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند

نوبت حسن ترا لطف تو گر پنج کند****عشق تو خاک تلف بر سر هر گنج کند

قبلهٔ روی ترا هرکه شبی برد نماز****چار تکبیر دگر روز بر این پنج کند

نرگس مست تو هشیارترین مرغی را****سینه چون نار کند چهره چو نارنج کند

عقل بر سخت لبت را به سخن گفت این است****زانکه در مهد همی طفل سخن سنج کند

رخ و اسبی بنهد روز و رخت را آن کس****کز مه یک شبه هر مه رخ شطرنج کند

غم و رنج تو اگر نام و نشانم ببرد****بی غم و رنج مبادم اگرم رنج کند

دامن چون تو پری دست گهر گیرد و بس****وای آنکس که طمع در تو به نیرنج کند

غزل شماره ۱۲۵: گر وفا با جمال یار کند

گر وفا با جمال یار کند****حلقه در گوش روزگار کند

ماه دست از جمال بفشاند****گر بر این پای استوار کند

نازها می کند جفا آمیز****ور بنالم یکی هزار کند

با چنین اعتماد بر خوبی****نکند ناز پس چه کار کند

چشمش از بیشه ها جفا داند****زلفش از کارها شکار کند

این دعا خوش بر آستین بندد****وین سزا نیک در کنار کند

دل و دینم ببرد و سود کنم****گر بر این مایه اختصار کند

بارکش انوری که یارگر اوست****زین بتر صد هزار بار کند

غزل شماره ۱۲۶: معشوق دل ببرد و همی قصد دین کند

معشوق دل ببرد و همی قصد دین کند****با آشنا و دوست کسی این چنین کند

چون در رکاب عهد و وفا می رود دلم****بیهوده است جور و جفا چند زین کند

دل پوستین به گازر غم داد و طرفه آنک****روز و شبم هنوز همی پوستین کند

گوید که دامن از تو و عهد تو درکشم****تا عشق من سزای تو در آستین کند

از آسمان تا به زمین منت است اگر****با این و آن حدیث من اندر زمین کند

چیزی دگر همی نشناسم درین جز آنک****باری گمان خلق به یک ره یقین کند

بریخ نوشت نام وفا کانوری چرا****نامم ز بهر مرتبه نقش نگین کند

غزل شماره ۱۲۷: جان وصال تو تقاضا می کند

جان وصال تو تقاضا می کند****کز جهانش بی تو سودا می کند

بالله ار در کافری باشد روا****آنچه هجران تو با ما می کند

در بهای بوسه ای از من لبت****دل ببرد و دین تقاضا می کند

بارها گفتم که جان هم می دهم****همچنان امروز و فردا می کند

غارت جان می کند چشم خوشت****هیچ تاوان نیست زیبا می کند

زلف را گو یاری چشمت مکن****کانچه بتوان کرد تنها می کند

چند گویی راز پیدا می کنی****راز من ناز نو پیدا می کند

آتش دل گرچه پنهان می کنم****آب چشمم آشکارا می کند

آنچنان شوخی که گر گویند کیست****کانوری را عشق رسوا می کند

گرچه می دانم ولیکن رغم را***گویی ای مرد آن به عمدا می کند

غزل شماره ۱۲۸: دل به عشقش رخ به خون تر می کند

دل به عشقش رخ به خون تر می کند***جان ز جورش خاك بر سر می کند

می خورد خون دل و دل عشوهاش***می خورد چون نوش و باور می کند

گرچه پیش از وعده سوگندان خورد***آنهم از پیشم فرا تر می کند

گفتمش بس می کند چشمت جفا***گفت نیکو می کند گر می کند

عقل را چشم خوشش در نرد عشق***می دهد شش ضرب و ششدر می کند

زانکه تا دست سیاهش برنهند***زلفش اکنون دست هم در می کند

زر ندارم لاجرم بی موجبی***هر زمانم عیب دیگر می کند

گفت زر گفتم که جان، گفتا که خه***الحق این نقدم توانگر می کند

گفتم آخر جان به از زر گفت نه***لاجرم کار تو چون زر می کند

چون کنی خاکش همی بوس انوری***گرچه با خاکت برابر می کند

غزل شماره ۱۲۹: حسن تو عشق من افزون می کند

حسن تو عشق من افزون می کند***عشق او حالم دگرگون می کند

غمزه ای از چشم خونخوارش مرا***زهره کرد آب و جگر خون می کند

خنده آن لعل عیسی دم مرا***هر دمی از گریه قارون می کند

بر تنم یک موی ازو آزاد نیست***من ندانم تا چه افسون می کند

حسن او در نرد خوبی داو خواست***خطش اکنون داو افزون می کند

غزل شماره ۱۳۰: یار در خوبی قیامت می کند

یار در خوبی قیامت می کند***حسن بر خوبان غرامت می کند

در قمار حسن با ماه تمام****دعوی داو تمامت می کند

از کمان ابروان کرد آنچه کرد****وای آن کز تیر قامت می کند

فتنه بر فتنه است زو و همچنان****غارت صبر و سلامت می کند

بی شک از حسنش ندارد آگهی****هرکه در عشقم ملامت می کند

وز نکورویی چو شعر انوری****راستی باید قیامت می کند

غزل شماره ۱۳۱: زلفش اندر جور تلقین می کند

زلفش اندر جور تلقین می کند****رخ پیاده حسن فرزین می کند

در رکابش حسن خواهد رفت اگر****اسب حسن این است کو زین می کند

بر کمالش خط نقصان می کشد****هرکه اندر حسن تحسین می کند

با رخ و دندانش روز و شب فلک****پوستین ماه و پروین می کند

بر سر بازار عشقش در طواف****دل کنون دلالی دین می کند

با چنین تمکین نباشد کار خرد****گر فلک را هیچ تمکین می کند

هرچه دستش در تواند شد ز جور****بر من مهجور مسکین می کند

عیش تلخ من کند معلوم خلق****گرچه بازیهای شیرین می کند

با که خواهد کرد از گیتی وفا****کز جفا با انوری این می کند

غزل شماره ۱۳۲: عالمی در ره تو حیرانند

عالمی در ره تو حیرانند****پیش و پس هیچ ره نمی دانند

عقل و فهم ارچه هر دو تیزروند****چون به کارت رسند درمانند

جان و دل گرچه عزتی دارند****بر در تو غلام و دربانند

دوستان را اگرچه درد ز تست****مرهم درد خود ترا دانند

ورچه فریادخوان شوند از تو****هم به فریاد خود ترا خوانند

غزل شماره ۱۳۳: گرد ترا دل همی چنان خواهد

گرد ترا دل همی چنان خواهد****که دل از بنده رایگان خواهد

بنده را کی محل آن باشد****کانچه خواهی تو جز چنان خواهد

به سر تو که جان دهد بنده****گر دل تو ز بنده جان خواهد

یک زمان از تو دور باد دلم****گر به جان ساعتی زمان خواهد

وین همه هست هم امان دهمش****از فراق تو گر امان خواهد

خود همینست عادت معشوق****کانچه خواهی تو، او جز آن خواهد

غزل شماره ۱۳۴: یارم این بار، بار می ندهد

یارم این بار، بار می ندهد****بخت کارم قرار می ندهد

خواب بختم دراز شد مگرش****چرخ جز کوکنار می ندهد

روزگارم ز باغ بوک و مگر****گل نگویم که خار می ندهد

بخت یاری نمی دهد نی نی****این بهانه است یار می ندهد

نیک غمناکم از زمانه ازآنک****جز غمم یادگار می ندهد

این همه هست خود ولیکن اینک****با غمم غمگسار می ندهد

زانکه تا دل به گریه خوش نکنم****اشک بی انتظار می ندهد

انوری دل ز روزگار ببر****که دمی روزگار می ندهد

هیچ کس را ز ساکنان زمین****آسمان زینهار می ندهد

غزل شماره ۱۳۵: هرکه دل بر چون تو دلداری نهد

هرکه دل بر چون تو دلداری نهد****سنگ بر دل بی تو بسیاری نهد

وانکه را محنت گلی خواهد شکفت****روزگارش این چنین خاری نهد

وانکه جانش همچو دل نبود به کار****خویشتن را با تو در کاری نهد

تحفه سازد گه گهم آن دل ظریف****آرد و در دست خونخواری نهد

نیک می کوشد خدایش یار باد****بو که روزی دست بر یاری نهد

عشق گفت این هجر باری کیست و چیست****خود کسی بر دل ازو باری نهد

بار پای اندر میان خواهد نهاد****تا به وصلت روز بازاری نهد

هجر گفت از جانب تو راست شد****اینت سودا و هوس آری نهد

یار پای اندر میان ننهد ولیک****انوری سر در میان باری نهد

غزل شماره ۱۳۶: دوش آنکه همه جهان ما بود

دوش آنکه همه جهان ما بود****آراسته میهمان ما بود

سوگند به جان ما همی خورد****گر چند بلای جان ما بود

بودش همه خرمی و خوبی****شکر ایزد را که آن ما بود

از طالع سعد ما براند****فالی که نه در گمان ما بود

بنشست میان ما و برخاست****آزار که در میان ما بود

غزل شماره ۱۳۷: من آن نیم که مرا بی تو جان تواند بود

من آن نیم که مرا بی تو جان تواند بود****دل زمانه و برگ جهان تواند بود

نهان شد از من بیچاره راز محنت تو****قضای بد ز همه کس نهان تواند برد

خوش آنکه گویی چونی همی توانی نه****در این چنین سر و توشم توان تواند بود

اگر ز حال منت نیست هیچ گونه خبر****که حال من ز غمت بر چه سان تواند بود

چرا اگر به همه عمر ناله ای شنوی****به طعنه گویی کار فلان تواند بود

جفا مکن چه کنی بس که در ممالک حسن****برات عهد و وفا ناروان تواند بود

در این زمانه هر آوازه کز وفا فکنند****همه صدای خم آسمان تواند بود

اگر ز عهد و وفا هیچ ممکنست نشان****در این جهان چو نیابی در آن تواند بود

غزل شماره ۱۳۸: آن روزگار کو که مرا یار یار بود

آن روزگار کو که مرا یار یار بود****من بر کنار از غم و او در کنار بود

روزم به آخر آمد و روزی نزاد نیز****زان گونه روزگار که آن روزگار بود

امروز نیست هیچ امیدم به کار خویش****بدرود دی که کار من امیدوار بود

دایم شمار وصل همی برگرفت دل****این هجر بی شمار کجا در شمار بود

با روی چون نگار نگارم هزار شب****کارم ز خرمی و خوشی چون نگار بود

واکنون هزاربار شبی با دریغ و درد****گویم که یارب آن چه نشاط و چه کار بود

غزل شماره ۱۳۹: دوش تا صبح یار در بر بود

دوش تا صبح یار در بر بود****غم هجران چو حلقه بر در بود

دست من بود و گردنش همه شب****دی همه روز اگرچه بر سر بود

با بر همچو سیم سادهٔ او****کارم از عشق چون زربر بود

گرچه شبهای وصل بود خوشم****شب دوشین ز شکل دیگر بود

یا من از عشق زارتر بودم****یا ز هر شب رخش نکوتر بود

کس نداند که آن چه طالع بود****من ندانم که آن چه اختر بود

از فلک تا که صبح روی نمود****انوری با فلک برابر بود

غزل شماره ۱۴۰: ای دلبر عیار ترا یار توان بود

ای دلبر عیار ترا یار توان بود****غمهای ترا با تو خریدار توان بود

با داغ تو تن در ستم چرخ توان داد***با یاد تو اندر دهن مار توان بود

بر بوی گل وصل تو سالی نه که عمری***از دست گل وصل تو پر خار توان بود

در آرزوی شکر و بادام تو صد سال***بر بستر تیمار تو بیمار توان بود

صد شب به تمنای وصال تو چو نرگس***بی نرگس بیمار تو بیدار توان بود

آنجا که مراد تو به جان کرد اشارت***با خصم تو در کشتن خود یار توان بود

غزل شماره ۱۴۱: آنچه بر من در غم آن نامسلمان می رود

آنچه بر من در غم آن نامسلمان می رود***بالله ار با موئمن اندر کافرستان می رود

دل به دلال غمش دادم به دستم باز داد***گفت نقدی ده که این با خاک یکسان می رود

آنچنان بی معنیی کارم به جان آورد و رفت***این سخن در یار بی معنی نه در جان می رود

گفتم از بی آبی چشم زمانه ست این مگر***پیشت آب من کنون تیره به دستان می رود

دل کدامی سگ بود جایی که صد جان عزیز***در رکاب کمترین شاگرد سگبان می رود

در تماشاگاه زلفش از پی ترتیب حسن***باد با فرمان روایی هم به فرمان می رود

باد باری زلف او را چون به فرمان شد چنین***دیو زلفش گرنه با مهر سلیمان می رود

عید بودست آنچه در کشمیر می رفتست ازو***کار این دارد که اکنون در خراسان می رود

در میان آتش دل گرچه هر شب تا به روز***جانم از یاد لبش در آب حیوان می رود

هر زمان گوید چه خارج می رود اکنون ز من***دم نمی یارم زدن ورنه فراوان می رود

آب لطف از جانب او می رود با انوری***بلکه از انصاف و عدل و داد سلطان می رود

خسرو آفاق ذوالقرنین ثانی سنجر آنک***قیصرش در تحت فرمان همچو خاقان می رود

غزل شماره ۱۴۲: آب جمال جمله به جوی تو می رود

آب جمال جمله به جوی تو می رود***خورشید در جنیبت روی تو می رود

ای در رکاب زلف تو صد جان پیاده بیش****دل در رکاب روی نکوی تو می رود

هر روز هست بر سر کوی اجل دو عید****دردا از آنکه بر سر کوی تو می رود

هر دم هزار خرمن جان بیش می برد****بادی که در حمایت بوی تو می رود

جان خواهیم به بوسه و باز ایستی ز قول****چون کاین مضایقت همه سوی تو می رود

در خاك می نجویم جور زمانه را****با آنکه در زمانه ز خوی تو می رود

رنگی نماند انوری اندر رکوی وصل****وین رنگ هم ز جنس

رکوی تو می رود

غزل شماره ۱۴۳: دست در روزگار می نشود

دست در روزگار می نشود****پای عمر استوارمی نشود

شاهد خوب صورتست امل****در دل و دیده خوار می نشود

روز شادی چو راز گردونست****لاجرم آشکار می نشود

هیچ غم را کران نمی بینم****تا دو چشمم چهار می نشود

پای برجای نیست حاصل دهر****عشق از آن پایدار می نشود

هیچ امسال دیده ای هرگز****که دگر سال پار می نشود

پر شد از خون دل کنار زمین****واسمان دل فکار می نشود

شاد می زی که در عروسی دهر****رنگ چندین به کار می نشود

یک تسلیست وان تسلی آنک****مرگ در اختیار می نشود

خرم آن کس که نیست بر سر خاک****تا چنین خاکسار می نشود

انوری در میان این احوال****هیچکس بر کنار می نشود

غزل شماره ۱۴۴: وصلت به آب دیده میسر نمی شود

وصلت به آب دیده میسر نمی شود****دستم به حیله های دگر درنمی شود

هرچند گرد پای و سر دل برآمدم****هیچم حدیث هجر تو در سر نمی شود

دل بیشتر ز دیده بپالود و همچنان****یک ذره ش آرزوی تو کمتر نمی شود

با آنکه کس به شادی من نیست در غمت****زین یک متاعم این همه درخور نمی شود

گفتم که کارم از غم عشقت به جان رسید**** گفتی مرا حدیث تو باور نمی شود

جانا از این حدیث ترا خود فراغتیست**** گر باورت همی شود و گر نمی شود

گویی چو زر شود همه کارت چو زر بود****کارت ز بی زریست که چون زر نمی شود

منت خدای را که ز اقبال مجد دین****رویم از این سخن به عرق تر نمی شود

در هیچ مجلس نبود تا چو انوری****یک شاعر و دو سه توانگر نمی شود

چندانک از زمانت برآید بگیر نقد****در خاوران نیم که میسر نمی شود

غزل شماره ۱۴۵: چون نیستی آنچنان که می باید

چون نیستی آنچنان که می باید****تن در دادم چنانکه می آید

گفتی که از این بتر کنم خواهی****الحق نه که هیچ درنمی باید

با این همه غم که از تو می بینم****گر خواب دگر نبینیم شاید

با فتنهٔ روزگار تو عیدست****هر فتنه که روزگار می زاید

گفتم که دلم به بوسه خرسندست****گفتی ندهم وگرچه می باید

زین طرفه ترت حکایتی دارم****دل بین که همی چه باد پیماید

بوسی نه بدید و هر زمان گوید****باشد که کناری اندر افزاید

دستی برنه که انوری ای دل****از دست تو پشت دست می خاید

غزل شماره ۱۴۶: دوستی یک دلم همی باید

دوستی یک دلم همی باید****وگرم خون دل خورد شاید

خود نگه می کنم به مادر دهر****تا به عمری از این یکی زاید

هیچ کس نیست زیر دور فلک****که نه زان بهترک همی باید

دست گرد جهان برآوردم****پای اهلی به دست می ناید

انوری روزگار قحط وفاست****زین خسان جز جفات نگشاید

با کسی گر وفا کنی همه عمر****عاقبت جر جفات ننماید

غزل شماره ۱۴۷: دل در هوست ز جان برآید

دل در هوست ز جان برآید****جان در غمت از جهان برآید

گو جان و جهان مباش اندیک****مقصود تو از میان برآید

سودیست تمام اگر دلی را****یک غم ز تو رایگان برآید

همخانهٔ هرکه شد غم تو****زودا که ز خان و مان برآید

وانکس که فرو شود به کویت****دیرا که از او نشان برآید

گویی که اگرچه هست کامم****تا کام دل فلان برآید

لیکن ز زبان این و آنست****هر طعنه که از زبان برآید

نشنیدستی چنان توان مرد****ای جان جهان که جان برآید

دل طعنهٔ تو بدید بخرید****تا دیدهٔ این و آن برآید

ارزان مفروش انوری را****گر باز خری گران برآید

غزل شماره ۱۴۸: ز هجران تو جانم می برآید

ز هجران تو جانم می برآید****بکن رحمی مکن کاخر نشاید

فروشد روزم از غم چند گویی****که می کن حیله ای تا شب چه زاید

سیه رویی من چون آفتابست****به روز آخر چراغی می باید

به یک برف آب هجرت غم چنان شد****که از خونم فقعها می گشاید

گرفتم در غمت عمری بپایم****چه حاصل چون زمانه می نپاید

درین شبها دلم با عشق می گفت****که از وصلت چه گویم هیچم آید

هنوز این بر زبانش ناگذشته****فراقت گفت آری می نماید

غزل شماره ۱۴۹: آنرا که غمت ز در درآید

آنرا که غمت ز در درآید****مقصود دو عالمش برآید

در پای تو هرکه کشته گردد****از کل زمانه بر سر آید

با رنج تو راحت دو عالم****در چشم همی محقر آید

خود گر سخن از وصال گویی****کان کیست که در برابر آید

کس نیست که بر بساط عشقت****از صف نعال برتر آید

ماییم و سری و اندکی زر****تا عشق ترا چه درخور آید

پس با همه دل بگفته کای مرد****هرچه آید بر سر و زر آید

گر در همه عمر گویم ای وصل****هجرانت ز بام و در درآید

زان تا ز تو برنیایدم کام****کار دو جهان به هم برآید

تسلیم کن انوری که این نقش****هربار به شکل دیگر آید

غزل شماره ۱۵۰: صبر با عشق بس نمی آید

صبر با عشق بس نمی آید****یار فریادرس نمی آید

دل ز کاری که پیش می نرود****قدمی باز پس نمی آید

عشق با عافیت نیامیزد****نفسی هم نفس نمی آید

بی غمی خوش ولایتست ولیک****زیر فرمان کس نمی آید

داد در کاروان خرسندیست****زان خروش جرس نمی آید

چه کنم عسکری که نی شکرش****بی خروش مگس نمی آید

گویی از جانت می برآید پای****چه حدیثست بس نمی آید

غزل شماره ۱۵۱: درد سر دل به سر نمی آید

درد سر دل به سر نمی آید****پای از گل عشق برنمی آید

آوخ عمرم به رخنه بیرون شد****وین بخت ز رخنه درنمی آید

گفتم شب عیش را بود روزی****این رفت و زان خبر نمی آید

دل خانه فروش نام و ننگم زد****دلبر ز تتق به در نمی آید

از هرچه کند خجل نمی گردد****وز هرچه کنی بتر نمی آید

هم دست زمانه شد که در دستان****رنگش دو چو یکدگر نمی آید

پر کنده شدم وز آشیان او****یک مرغ وفا به پر نمی آید

بر هجر نویس انوری کارت****چون کارت به جهد برنمی آید

غزل شماره ۱۵۲: یا وصل ترا عنایتی باید

یا وصل ترا عنایتی باید****یا هجر ترا نهایتی باید

صد سورهٔ هجر می فرو خوانی****در شان وصال آیتی باید

دل عمر به عشق می دهد رشوت****آخر ز تو در حمایتی باید

بوسی ندهی وگر طمع دارم****گویی به بها ولایتی باید

الحق به از این بها به نتوان جست****در هر کاری کفایتی باید

آخر ز تو در جهان پس از عمری****جز جور و جفا حکایتی باید

وانگه ز منت چه عیب می جویی****جز مهر و وفا شکایتی باید

در خون منی چرا نیندیشی****کین دل شده را جنایتی باید

غزل شماره ۱۵۳: ز عمرم بی تو درد دل فزاید

ز عمرم بی تو درد دل فزاید****گر این عمرم نباشد بی تو شاید

دلم را درد تو می باید و بس****عجب کو را همی راحت نیاید

مرا این غم که هرگز کم مبادا****بحمدالله که هردم می فزاید

به دست هجر خویشم باز دادی****که تا هردم مرا رنجی نماید

اگر لافی زدم کان توام من****بدین جرمم چه مالش واجب آید

غزل شماره ۱۵۴: از نازکی که رنگ رخ یار می نماید

از نازکی که رنگ رخ یار می نماید****گل با همه لطافت او خار می نماید

وانجا که سایهٔ سر زلفش رخ بپوشد****روز آفتاب بر سر دیوار می نماید

داعی عشق او چو به بازار دین برآید****سجاده ها به صورت زنار می نماید

در باغ روزگار ز بیداد نرگس او****تا شاخ نرگسی به مثل دار می نماید

فردای وعده هاش چنان روزگار خواهد****کامسال با بهانهٔ او پار می نماید

گفتم که بوسه گفت که زر گفتمش که جان****گفت ای زبون نگر که خریدار می نماید

گفتم که جان به از زر گفتا که گر چنین است****زانم ازین متاع به خروار می نماید

تدبیر چه که هرکه ز گیتی به کاری آمد****در کار او فروشد و هم کار می نماید

زینسان که مانده اند کرا کار ازو برآید****چون کار انوری ز غمش زار می نماید

غزل شماره ۱۵۵: چو کاری ز یارم همی برنیاید

چو کاری ز یارم همی برنیاید****چو نوری به کارم همی درنیاید

چه باشد که من در غم او سرآیم****چو بر من غم او همی سرنیاید

ولیکن همین غم به آخر که با این****همی هیچ شادی برابر نیاید

مرا کز در دل درآید غم او****ز صد شادی دیگر آن در نیاید

به پیغامش از حال خود بازگویم****کش از من نیاید که باور نیاید

جوابم فرستد کزین می چه جویی****اگر باورم آید و گر نیاید

ترا با غم خویشتن کار باشد****که از تو جز این کار دیگر نیاید

تو ای انوری گر نباشی چه باشد***ازین هیچ طوفان همی برنیاید

غزل شماره ۱۵۶: به عمری در کفم یاری نیاید

به عمری در کفم یاری نیاید***ور آید جز جگرخواری نیاید

بنامیزد ز بستان زمانه***ز گل قسمم بجز خاری نیاید

کنون نقشم کسی می باز مالد***که با او از دوشش چاری نیاید

به جانی بوسه ای می خواستم گفت***به هر جانی یکی باری نیاید

مرا در مذهب عشقش گر او اوست***ز ده سجاده زناری نیاید

به صرف جان چو در بازار حسنش***به صد دینار دیداری نیاید

برو چون کیسه ای دوزم که هرگز***مرا در کیسه دیناری نیاید

مرا گوید نیاید هیچت از من***چه گویم گویمش آری نیاید

مبند ای انوری در کار او دل***ترا زو رونق کاری نیاید

غزل شماره ۱۵۷: ز عهد تو بوی وفا می نیاید

ز عهد تو بوی وفا می نیاید***که از خوی تو جز جفا می نیاید

جهانیست حسنت که جز تخم فتنه***بر آن آب و خاک و هوا می نیاید

مگر بر کجا آمد آسیب هجرت***نشان ده بگو بر کجا می نیاید

چنان دست بر خون روان کرد چشمت***که یک تیر غمزه اش خطا می نیاید

بنامیزد از دوستان زمانه***یکی با یکی آشنا می نیاید

از این پس وفا رسم هرگز میا گو***چو در نوبت عشق ما می نیاید

خوش آن کم تو گویی برو از پی تو***کسی می نیاید چرا می نیاید

غم تو کس تست و هرگز نبینی***که پی در پیم در قفا می نیاید

بساز انوری با بلا کز حوادث****بر آزادگان جز بلا می نیاید

غزل شماره ۱۵۸: طاقتم در فراق تو برسید

طاقتم در فراق تو برسید****صبر یکبارگی ز من برمید

تا گرفتار عشق شد جانم****بر دلم باد خرمی نوزید

چرخ بر روزنامهٔ عمرم****همه گویی نشان هجر کشید

عقل کوشید با غمت یک چند****عاقبت هم طریق عجز گزید

غزل شماره ۱۵۹: غارت عشقت به دل و جان رسید

غارت عشقت به دل و جان رسید****آب ز دامن به گریبان رسید

جان و دلی داشتم از چیزها****نبوت آن نیز به پایان رسید

گفتم جانی به سر آید مرا****عشق تو آخر به سر آن رسید

با تو چه سازم که چو افغان کنم****زانچه به من در غم هجران رسید

بشنوی افغانم و گویی به طنز****کار فلان زود به افغان رسید

رقعهٔ دردم ز تو بیچاره وار****نیم شبان دوش به کیوان رسید

گر تو تویی زود که خواهند گفت****سوز فلان در تن بهمان رسید

حرف ر

غزل شماره ۱۶۰: ساقیا بادهٔ صبوح بیار

ساقیا بادهٔ صبوح بیار****دانهٔ دام هر فتوح بیار

قبلهٔ ملت مسیح بده****آفت توبهٔ نصوح بیار

هین که طوفان غم جهان بگرفت****می همزاد عمر نوح بیار

وز پی نفی عقل و راحت روح****راح صافی چو عقل و روح بیار

دلم از شعر انوری بگرفت****ای پسر قول بوالفتوح بیار

غزل شماره ۱۶۱: هیچ دانی که سر صحبت ما دارد یار

هیچ دانی که سر صحبت ما دارد یار****سر پیوند چو من باز فرود آرد یار

کاشکی هیچ کسی زو خبری می دهدی****تا از این واقعه خود هیچ خبر دارد یار

تو ببینی که مرا عشوه دهان خنداخند****سالها زار بگریاند و بگذارد یار

یارت ار جو کند خود چکند چون به عتاب****خون بریزد که همی موی نیازارد یار

انوری جان جهان گیر و کم انگار دلی****پیش از آن کت به همین روز کم انگارد یار

غزل شماره ۱۶۲: سلام علیک ای جفا پیشه یار

سلام علیك ای جفا پیشه یار****کجایی و چون داری احوال کار

اگر بخت با من مخالف شدست****تو با وی موافق مشو زینهار

چه گویم مرا با غم تو خوشست****که جز غم ندارم ز تو یادگار

خطایی که کردم به من برمگیر****جفایی که کردم ز من درگذار

جواب سلام رهی باز ده****سلام علیك ای جفاپیشه یار

غزل شماره ۱۶۳: ای غم تو جسم را جانی دگر

ای غم تو جسم را جانی دگر****جان نیابد چون تو جانانی دگر

ای به زلف کافر تو عقل را****هر زمانی تازه ایمانی دگر

وی ز تیره غمزهٔ تو روح را****هر دم اندر دیده پیکانی دگر

نیست بر اثبات یزدان نزد عقل****از تو بهتر هیچ برهانی دگر

گر ببیند روی خوبت اهرمن****بی گمان گوید که یزدانی دگر

ای فرو برده به وصلت از طمع****هر دلی بیهوده دندانی دگر

وی برآورده ز عشقت در هوس***هر کسی سر از گریبانی دگر

نیست بیمار غم عشق ترا***بهتر از درد تو درمانی دگر

دل به فرمانت به ترک جان بگفت***ای به از جان هست فرمانی دگر

غزل شماره ۱۶۴: دلدار به طبع گشت رام آخر

دلدار به طبع گشت رام آخر***وین کار به صبر شد تمام آخر

آن کرهٔ سر کشیدهٔ توسن***بی رایض گشت خوش لگام آخر

وان مرغ رمیده وز قفس جسته***باز آمد چون دلم به دام آخر

هرکس که به صبر پای بفشارد***روزی برسد چو من به کام آخر

منشوری نیست دور محنت را***چون یابد دولت دوام آخر

غزل شماره ۱۶۵: ای شده از رخ تو تاب قمر

ای شده از رخ تو تاب قمر***وی شده از لب تو آب شکر

از رخ و زلف خویش در عالم***فتنه ای در فکندی ای دلبر

چهره پنهان مکن که در خوبی***چون تو صاحب جمال نیست دگر

عاشقان ترا بدین اومید***تا ببینندت ای پری پیکر

در هوای تو مانده اند به درد***چهره پر خون و سینه پر اخگر

نیست چون انوری یکی عاشق***با لب خشک و با دو دیدهٔ تر

غزل شماره ۱۶۶: ای پسر بردهٔ قلندر گیر

ای پسر بردهٔ قلندر گیر***پرده از روی کارها برگیر

کفر و اسلام کار کس نکند***آشیان زین دو شاخ برتر گیر

این دو معشوقهٔ دو قوم شدست***تو برو مذهب سه دیگر گیر

پای دربند آن و این چه کنی****خودسری باش و کار از سر گیر

رهبران تو رهزنان تواند****کم این مشتی احمق خر گیر

پیش کین رهبران رهت بزنند****راه بتخانهای آزر گیر

غزل شماره ۱۶۷: دلا در عاشقی جانی زیان گیر

دلا در عاشقی جانی زیان گیر****وگرنه جای بازی نیست جان گیر

جهان عاشقی پایان ندارد****اگر جانت همی باید جهان گیر

مرا گویی چنین هم نیست آخر****چنان کت دل همی خواهد چنان گیر

من اینک در میان کارم ای دل****سر و کاری همی بینی کران گیر

در آن می زنی کز غم شوی خون****برو هم عافیت را آستان گیر

به بوی وصل خود رنگش نبینی****به حرمت جان هجران در میان گیر

حرف ز

غزل شماره ۱۶۸: ای جهان را به حضرت تو نیاز

ای جهان را به حضرت تو نیاز****در جاه تو تا قیامت باز

درگهت قبله ای که در که و مه****خدمت او فریضه شد چو نماز

گره ابروی سیاست تو****آشتی داده کبک را با باز

نظر رحمت و رعایت تو****ایمنی داده آز را ز نیاز

در زوایای سایهٔ عدلت****فتنه در خواب کرده پای دراز

گر جهان را بود ز حزم تو سد****مرگ حیران ز دهر گردد باز

ور فلک را بود ز رای تو مهر****در شب تا ابد کنند فراز

آن حقیقت کمال تست که نیست****آسمان را درو محال مجاز

وان سعادت وجود تست که نیست****حدثان را برو امید جواز

ای ز جاهت شب ستم در سنگ****خرمت باد روز سنگ انداز

غزل شماره ۱۶۹: تختهٔ عشق برنوشتم باز

تختهٔ عشق برنوشتم باز****برنویس ای نگار تختهٔ ناز

تا بر استاد عاشقی خوانیم****روزکی چند باب ناز و نیاز

ورقی باز کن ز عهد قدیم****باز کن خاک عشوه از سر آز

هین که روز و شب زمانه همی****ورق عمرمان کنند فراز

چند گویی زمانه در پیش است****بر وفای زمانه هیچ مناز

قصه کوتاه کن که کوته کرد****روز امید انتظار دراز

غزل شماره ۱۷۰: قیامت می کنی ای کافر امروز

قیامت می کنی ای کافر امروز****ندانم تا چه داری در سر امروز

به طعنه زهر پاشیدی همی دی****به خنده می فشانی شکر امروز

دو هاروت تو کردی بود جان بر****دو یاقوت تو شد جان پرور امروز

لبت تا دست گیرد عاشقان را****برون آمد به دستی دیگر امروز

تویی سلطان بت رویان که در حسن****ندارد چون تو سلطان سنجر امروز

به حق آنکه داد ای بت جمالت****به حال بنده یک دم بنگر امروز

غزل شماره ۱۷۱: جمالت عشق می افزاید امروز

جمالت عشق می افزاید امروز****رخت غارت کنان می آید امروز

مه و خورشید در خوبی و کشی****غلام روی خوبت شاید امروز

سر زلفت سر آن دارد اکنون****که راز عاشقان بگشاید امروز

بسا جان منتظر بر لب رسیده****که تا عشقت چه می فرماید امروز

بنامیزد نگارا از نکویی****چنانی کت چنان می باید امروز

حرف س

غزل شماره ۱۷۲: چارهٔ عشق تو نداند کس

چارهٔ عشق تو نداند کس****نامهٔ وصل تو نخواند کس

نقش هجران تو که مالد باز****تو توانی اگر تواند کس

در رکابت فلک فرو ماند****هم عنانی چگونه راند کس

به غمی چون دل بنستانی****از تو انصاف چون ستاند کس

از تو هرچم بتر به روی رسید****خود به روی کس این رساند کس

هم برین دل اگر بخواهی ماند****تا نه بس در جهان نماند کس

غزل شماره ۱۷۳: جانا به غریبستان چندین بنماند کس

جانا به غریبستان چندین بنماند کس****باز آی که در غربت قدر تو نداند کس

صد نامه فرستادم یک نامهٔ تو نامد****گویی خبر عاشق هرگز نرساند کس

در پیش رخ خوبت خورشید نیفروزد****در پیش سواران خر هرگز بنراند کس

هر کو ز می وصلت یک جام بیاشامد****تا زنده بود او را هشیار نخواند کس

حرف ش

غزل شماره ۱۷۴: نگارا بر سر عهد و وفا باش

نگارا بر سر عهد و وفا باش****در آیین نکوعهدی چو ما باش

چنانک از ما جدایی ماه رویا****زهرچ آن جز وفا باید جدا باش

مرا خصمست در عشق تو بسیار****نیندیشم تو بر حال رضا باش

چو با جانم غم تو آشنا شد****مکن بیگانگی و آشنا باش

نگارینا ترا باشم همه عمر****خداوندی کن و یک دم مرا باش

غزل شماره ۱۷۵: باز دوش آن صنم باده فروش

باز دوش آن صنم باده فروش****شهری از ولوله آورد به جوش

صبحدم بود که می شد به وثاق****چون پرندوش نه بیهش نه به هوش

دست برکرده به شوخی از جیب****چادر افکنده ز شنگی بر دوش

دامن از خواب کشان در نرگس****دام دلها زده از مرزنگوش

لاله اش از آتش می پروین پاش****زهره اش از باد سحر سنبل پوش

پیشکارش قدح باده به دست****او یکی چنگ خوش اندر آغوش

راهوی کرده بعمدا پرده****تا بود پرده درو پرده نیوش

طلع الصبح علی اسعد فال****آن کش فتنه کش آفت کوش

بم سه تا در عمل آورده چنانک****میر عالم نشنیدست به گوش

قول این صوت چنان مطرب او****وای اگر شهر برآشفتی دوش

ای بسا شربت خون کز غم اوی****دوش گشتست بر آوازش نوش

روستایی بچه ای شهر بسوخت****کس در این فتنه نباشد خاموش

گر شبی دیگر از این جنس کند****درگه میر خراسان و خروش

غزل شماره ۱۷۶: دوش در ره نگارم آمد پیش

دوش در ره نگارم آمد پیش****آن به خوبی ز ماه گردون بیش

گشته از روی و زلف خونخوارش****خاک گلرنگ و باد مشک پریش

چون مرا دید ساعتی از دور****آن بت نیکخواه نیک اندیش

به اشارت نهان ز دشمن گفت****کالسلام علیک ای درویش

غزل شماره ۱۷۷: به جان آمد مرا کار از دل خویش

به جان آمد مرا کار از دل خویش****غمی گشتم زکار مشکل خویش

در آن دریا شدستم غرقه کانجا****بجز غم می نبینم ساحل خویش

به راه وصل می پویم ولیکن****همه در هجر بینم منزل خویش

مبادا هیچ آسایش دلم را****اگر جز رنج بینم حاصل خویش

اگر کس قاتل خود بود هرگز****منم آن کس نخستین قاتل خویش

حرف ل

غزل شماره ۱۷۸: کرا در شهر برگویم غم دل

کرا در شهر برگویم غم دل****که آید در دو عالم محرم دل

دلی دارم همیشه همدم غم****غمی دارم همیشه همدم دل

دل عالم نمی دانم یقین دان****از آن افتاده ام در عالم دل

دلی و صد هزاران آه خونین****ز حد بگذشت الحق ماتم دل

کنار مرحمت ار باز گیری****به خرواران فرو ریزم غم دل

حرف م

غزل شماره ۱۷۹: ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام

ساقی اندر خواب شد خیز ای غلام****باده را در جام جان ریز ای غلام

با حریف جنس درساز ای پسر****در شراب لعل آویز ای غلام

چند گویی مست گشتم می بنه****وقت مستی نیست مستیز ای غلام

چند پرهیزی از این پرهیز چند****از چنین پرهیز پرهیز ای غلام

بیش از این بدخوبی و تندی مکن***ساعتی با ما بیاویز ای غلام

در پناه باده شو چون انوری***وز غم ایام بگریز ای غلام

غزل شماره ۱۸۰: مست از درم درآمد دوش آن مه تمام

مست از درم درآمد دوش آن مه تمام***دربر گرفته چنگ و به کف برنهاده جام

بر روز روشن از شب تیره فکنده بند***وز مشک سوده بر گل سوری نهاده دام

آهنگ پست کرده به صوت حزین خویش***شکر همی فشانده ز یاقوت لعل فام

گفتی که لعل ناب و عقیق گداخته است***درجام او ز عکس رخ او شراب خام

بنشست بر کنار من و باده نوش کرد***آن ماه سروقامت و آن سروکش خرام

گفت ای کسی که در همه عمر از جفاء چرخ***با من شبی به روز نیاورده ای به کام

اینک من و تو و می لعل و سرود و رود***بی زحمت رسول و فرستادن پیام

با چنگ بر کنار بد اندر کنار من***مخمور تا به صبح سفید از نماز شام

در گوشه ای که کس نبد آگه ز حال ما***زان عشرت به غایت و زان مستی تمام

نه مطرب و نه ساقی و نه یار و نه حریف***او بود و انوری و می لعل والسلام

غزل شماره ۱۸۱: تا به مهر تو تولا کرده ام

تا به مهر تو تولا کرده ام***از همه خوبان تبرا کرده ام

هر غمی کاید به روی من ز تو***جای آن در سینه پیدا کرده ام

کی فرود آید غمت جای دگر***چون من اسبابی مهیا کرده ام

در بهای هر غمی خواهی دلی***وانگهی گویی محابا کرده ام

بس که در امید فردا در غمت***با دل مسکین مدارا کرده ام

غزل شماره ۱۸۲: بدو چشم تو که تا زنده ام

بدو چشم تو که تا زنده ام****تو خداوندی و من بنده ام

سر زلف تو گواه منست****که من از بهر رخت زنده ام

به رخ خویش بنازی چنان****که من از عشق تو تا زنده ام

چه زنم خنده که در عشق تو****ز دو صد گریه بود خنده ام

غزل شماره ۱۸۳: تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته ام

تا رنگ مهر از رخ روشن گرفته ام****بی رنگ او ببین که چه شیون گرفته ام

دریای من غذای دل تنگ من شدست****دریای کشتیی که به سوزن گرفته ام

آهن دلا دلم ز فراق تو بشکند****کو را به دست صبر در آهن گرفته ام

یک روز دامن تو بگیرم که چند شب****در تو به اشک خویش به دامن گرفته ام

تا خود مرا ز بهر تو بودست دوستی****زان بی تو خویشتن را دشمن گرفته ام

ترسم که جان من کم من گیرد از جهان****کز جملهٔ جهان کم جان من گرفته ام

غزل شماره ۱۸۴: یعلم الله که دوست دار توام

یعلم الله که دوست دار توام****عاشق زار بی قرار توام

بی تو ای جان و دیدهٔ روشن****چون سر زلف تابدار توام

در سر من خمار انده تست****تا که بی روی چون نگار توام

ارغوانم چو زعفران بی درد****تا که بی چشم پر خمار توام

هر شبی در کنار غم جستم****تا چرا دور از کنار توام

یار درد و غمم مدار که من****آخر ای ماه روی یار توام

غزل شماره ۱۸۵: روی ندارم که روی از تو بتابم

روی ندارم که روی از تو بتابم****زانکه چو روی تو در زمانه نیابم

چون همه عالم خیال روی تو دارد***روی ز رویت بگو چگونه بتابم

حیله گری چون کنم به عقل چو گم کرد***عشق سر رشتهٔ خطا و صوابم

نی ز تو بتوان برید تا بشکیبم***نی به تو بتوان رسید تا بشتابم

من چو شب از محنت تو هیچ نخسبم***شاید کاندر خیال وصل بخوابم

راحتم از روزگار خویش همین است***این که تو دانی که بی تو در چه عذابم

گفتی خواهم که نام من نبری هیچ***زانکه از این بیش نیست برگ جوابم

عربده بر مست هیچ خرده نگیرند***با من از اینها مکن که مست و خرابم

غزل شماره ۱۸۶: کس نداند کز غمت چون سوختم

کس نداند کز غمت چون سوختم***خویشتن در چه بلا اندوختم

دیدنی دیدم از آن رخسار تو***جان بدان یک دیدنت بفروختم

برکشیدم جامهٔ شادی ز تن***وز بلا دلقی کنون نو دوختم

هرچه دانش بود گم کردم همه***در فراقت زرگری آموختم

زر براندودم برین رخسار سیم***آتش اندر کورهٔ دل سوختم

غزل شماره ۱۸۷: آخر در زهد و توبه دربستم

آخر در زهد و توبه دربستم***وز بند قبول آن و این رستم

بر پردهٔ چنگ پرده بدریدم***وز بادهٔ ناب توبه بشکستم

با آن بت کم زن مقامر دل***در کنج قمارخانه بنشستم

چون نوبت حسن پنج کرد آن بت***زنار چهارگانه بربستم

از رخصت عشق رخنه ای جستم***وز عادت مادر و پدر جستم

چون پای بلا به جور بگشادم***بی باده مباد یک نفس دستم

در بتکده گاه موئمن گبرم****در مصطبه گاه عاقل مستم

دستم ز زبان خصم کوته شد****کامروز چنان که گویدم هستم

غزل شماره ۱۸۸: دل از خوبان دیگر برگرفتم

دل از خوبان دیگر برگرفتم****ز دل نو باز عشقی درگرفتم

ندانستم که اصل عاشقی چیست****چو دانستم رهی دیگر گرفتم

فکندم دفتر و جستم ز طامات****خراباتی شدم ساغر گرفتم

عتاب دوستان یکسو گرفتم****کتاب عاشقی را برگرفتم

ز بهر عشق تو در بت پرستی****طریق مانی و آزر گرفتم

غزل شماره ۱۸۹: ای زلف تابدار ترا صدهزار خم

ای زلف تابدار ترا صدهزار خم****وی جان غمگسار مرا صدهزار غم

خالی نگردد از غم عشق تو جان من****تا حلقهای زلف تو خالی نشد ز خم

بر عارض تو حلقهٔ زلف تو گوییا****کز مشک چشمهاست به گلبرگ تر رقم

یا سلسله است از شبه بر گرد آفتاب****یا بیخهای شب زده بر روی صبحدم

ای در خجالت رخ و زلف تو روز و شب****وی در حمایت لب و چشم تو شهد و سم

ای پشت من ز عشق تو چون ابروی تو کوژ****وی بخت من ز یمن تو چون چشم تو دژم

جانم ز جزع و لعل تو پر درد و پر شفاست****طبعم ز روی و موی تو پرنور و پر ظلم

از پای تا به سر همه بندست زلف تو****زان روی بسته داردم از فرق تا قدم

از بند تو چگونه بود روی جستنم****کاندم که از تو دورترم با توام به هم

در چشم دل مرا تو چنانی که دل چو خصم****پیوسته داردم به وصال تو متهم

ای در دلم خیال تو شکی به از یقین****وی در سخن لب تو وجودی کم از عدم

کم کن ز سر تکبر و بنشین که انوری****در عشق چون میان و لبت گشت کم ز کم

غزل شماره ۱۹۰: دردا و دریغا که دل از دست بدادم

دردا و دریغا که دل از دست بدادم****واندر غم و اندیشه و تیمار فتادم

آبی که مرا نزد بزرگان جهان بود****خوش خوش همه بر باد غم عشق تو دادم

با وصل تو نابوده هنوزم سر و کاری****سر بر خط بیداد و جفای تو نهادم

دل در سخن زرق زراندود تو بستم****تا در غم تو خون دل از دیده گشادم

مپسند که با خاک برم درد فراقت****چون دست غم عشق تو برداد به بادم

با آنکه نباشی نفسی جز به

خلافم***هرگز نفسی جز به رضای تو مبادم

غزل شماره ۱۹۱: برآنم کز تو هرگز برنگردم

برآنم کز تو هرگز برنگردم***به گرد دلبری دیگر نگردم

دل اندر عشق بستم، ور همه عمر***جفا بینم هم از تو برنگردم

مرا اسلام ماندست اندر آن کوش***که از هجران تو کافر نگردم

چنانم من ز هجرانت نگارا***کز این غم تا زیم بهتر نگردم

غزل شماره ۱۹۲: ای مسلمانان ز جان سیر آمدم

ای مسلمانان ز جان سیر آمدم***بی نگارم از جهان سیر آمدم

گر نبودی جان که دیدی هجر او***از وجود خود از آن سیر آمدم

شادیی باید ز غم آخر مرا***از غم آن دلستان سیر آمدم

از دلم هرگز نپرسد آن نگار***از مراعات زمان سیر آمدم

گفتم از صفرا ز من سیر آمدی***گفت آن کافر که هان سیر آمدم

غزل شماره ۱۹۳: در دست غم یار دلارام بماندم

در دست غم یار دلارام بماندم***هشیارترین مرغم و در دام بماندم

بردم ندب عشق ز خوبان جهان من***از دست دل ساده سرانجام بماندم

یک گام به کام دل خودکامه نهادم***سرگشته همه عمر در آن گام بماندم

آتش زدم اندر دل تا جمله بسوزد***دلسوخته شد آخر و من خام بماندم

بر بام طمع رفتم تا وصل ببینم***بشکست قضا پایم و بر بام بماندم

یاران همه رفتند ز ایام حوادث***افسوس که من در گو ایام بماندم

غزل شماره ۱۹۴: بدان عزمم که دیگر ره به میخانه کمر بندم

بدان عزمم که دیگر ره به میخانه کمر بندم***دل اندر وصل و هجر آن بت بیدادگر بندم

به رندی سر برافرازم به باده رخ برافروزم***ره میخانه برگیرم در طامات بربندم

چو عریان مانم از هستی قباهای بقا دوزم***چو مفلس گردم از هستی کمرهای به زر بندم

گرم یار خراباتی به کیش خویش بفریبد***به زنارش که در ساعت چو او زنار دربندم

ز خیر و شر چو حاصل شد سر از گردون برآرد خود***من نادان چه معنی را دل اندر خیر و شر بندم

چو کس واقف نمی گردد همی بر سر کار او***همین بندم دل آخر به که در کار دگر بندم

غزل شماره ۱۹۵: دل باز به عاشقی درافکندم

دل باز به عاشقی درافکندم***برداد به باد عهد و سوگندم

پیوست به عشق تا دگرباره***ببرید ز خاص و عام پیوندم

برکند به دست عشوه از بیخم***تا بیخ صلاح و توبه برکندم

پندم بدهد همی شود در سر***این بار که نیک نیک دربندم

چون بستهٔ بند عاشقی باشم***کی سود کند نصیحت و پندم

از مرهم وصل فارغم زیرا***کز یار به درد هجر خرسندم

آخر شب هجر بگذرد بر من***گر بگذارند روزکی چندم

غزل شماره ۱۹۶: زیر بار غمی گرفتارم

زیر بار غمی گرفتارم***کاندرو دم زدن نمی آرم

عمر و عیشم به رنج می گذرد***من از این عمر و عیش بیزارم

در تمنای یک دمی بی غم***همه شب تا به روز بیدارم

تا غمت می کشد گریبانم***دامنت چون ز دست بگذارم

حاصل دولت جوانی خویش***دامنی پر ز آب و خون دارم

غزل شماره ۱۹۷: هرچند به جای تو وفا دارم

هرچند به جای تو وفا دارم****هم از تو توقع جفا دارم

در سر ز تو همچنان هوس دارم****در دل ز تو همچنان هوادارم

از من چو جهان مبر که تو دانی****کز دولت این جهان ترا دارم

بیگانه مشو چو دین و دل با من****چون با غم تو دل آشنا دارم

گویی که مگوی راز با خصمان****حاشا لله که این روا دارم

لیکن به گل آفتاب چون پوشم****چون پشت چو ماه نو دوتا دارم

غزل شماره ۱۹۸: بیا که با سر زلف تو کارها دارم

بیا که با سر زلف تو کارها دارم****ز عشق روی تو در سر خمارها دارم

بیا که چون تو بیایی به وقت دیدن تو****ز دیدگان قدمت را نثارها دارم

بیا که بی رخ گلرنگ و زلف گل بویت****شکسته در دل و در دیده خارها دارم

بیا که در پس زانو ز چند روز فراق****هزار ساله فزون انتظارها دارم

چو آمدی مرو از نزد من که در همه عمر****به بوسه با لب لعلت شمارها دارم

نه جور بخت من و روزگار محنت تو****ذخیره های بسی روزگارها دارم

مرا ز یاد مبر آن مبین که در رخ و چشم****ز گوش و گردن تو یادگارها دارم

خطاست اینکه همی گویم این طمع نکنم****که دست برد طمع چند بارها دارم

قرارهای مرا با تو رنگ و بویی نیست****که با زمانه اینها قرارها دارم

زکار خویش تعجب همی کنم یارب****چو ناردان فروبسته کارها دارم

غزل شماره ۱۹۹: تا به کوی تو رهگذر دارم

تا به کوی تو رهگذر دارم****کس نداند که من چه سر دارم

دل ربودی و قصد جان کردی****رسم و آیین تو ز بر دارم

داستانی ز غصهٔ همه سال****قصهٔ عمر جان شکر دارم

جز غم عاشقی ز بی سیمی****صد هزاران غم دگر دارم

عهد و پیمان شکسته ای بر هم****سر برآورده ای خبر دارم

هر غمی کز تو باشدم حقا****ای دو دیده به دیده بردارم

غزل شماره ۲۰۰: درد دل هر زمان فزون دارم

درد دل هر زمان فزون دارم****چه کنم بی وفاست دلدارم

همه با من جفا کند لیکن****به جفا هیچ ازو نیازارم

بار اندوه و رنج محنت او****بکشم زانکه دوستش دارم

یاد وصلش کنم معاذالله****کی بود این محل و مقدارم

تا توانم حدیث هجرش کرد****می رود صد هزار بیکارم

گفته بودم کزو کنم درخواست****تا نماید ز دور دیدارم

این قدر التماس خود چه بود****سالها شد که تا در آن کارم

باورم می کنی به نعمت شاه****کین قدر نیز هم نمی یارم

غزل شماره ۲۰۱: عشقت اندر میان جان دارم

عشقت اندر میان جان دارم****جان ز بهر تو بر میان دارم

تا مرا بر سر جهان داری****به سرت گر سر جهان دارم

گویی از دست هجر جان نبری****غافلم گرنه این گمان دارم

بر سرم هرچه عشق بنوشتست****یک به یک بر سر زبان دارم

از اثرهای طالع عشقت****چون قضاهای آسمان دارم

بیش پای از قفای هجر منه****من بیچاره نیز جان دارم

جانم اندر بهار وصل بخر****گرچه بر هجر دل زیان دارم

گویی از جان کسی حدیث کند****چه کنم در کیایی آن دارم

بر تو احوال انوری پیداست****به تکلف چرا نهان دارم

غزل شماره ۲۰۲: هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم

هرچند غم عشقت پوشیده همی دارم****هرکس که مرا بیند داند که غمی دارم

گفتم که فرو گویم با تو طرفی زین غم****زاندیشهٔ غم خون شد هم زهره نمی دارم

با آنکه به هر فرصت صد نکته دراندازم****هم در تو نمی گیرد چه سرد دمی دارم

گویی که چو زر آری کار تو چو زر گردد****حقا که اگر جز جان وجه درمی دارم

از انوری و حالش دانم که نه ای بی غم****وز بلعجبی گویی کین غم چه کمی دارم

غزل شماره ۲۰۳: جز سر پیوند آن نگار ندارم

جز سر پیوند آن نگار ندارم****گرچه ازو جز دل فکار ندارم

هر نفسم یاد اوست گرچه ازو من****جز نفس سرد یادگار ندارم

شاد بدانم که در فراق جمالش****جز غم او هیچ غمگسار ندارم

زان نشوم رنجه از جفاش که در عشق****سیرت عشاق روزگار ندارم

وز غم هجران او به کاستن تن****هیچ غم دیگر اعتبار ندارم

غزل شماره ۲۰۴: داری خبر که در غمت از خود خبر ندارم

داری خبر که در غمت از خود خبر ندارم****وز تو بجز غم تو نصیبی دگر ندارم

هستم به خاك پای و به جان و سرت به حالی****کامروز در غم تو سر پای و سر ندارم

منمای درد هجر از این بیشتر که دانی****از حد گذشت و طاقت ازین بیشتر ندارم

دردا که بر امید وصال تو در فراقت***از من اثر نماند و ز وصلت اثر ندارم

ای جان و دل ببرده و در پرده خوش نشسته***هان تا ز روی راز نهان پرده برندارم

اشک چو سیم دارم و روی چو زر ازین غم***کاندر خور جمال و رخت سیم و زر ندارم

دارم ز غم هزار جگر خون و انوری را***شب نیست تا به خون جگر دیده تر ندارم

غزل شماره ۲۰۵: یارم تویی به عالم یار دگر ندارم

یارم تویی به عالم یار دگر ندارم***تا در تنم بود جان دل از تو برندارم

دل برندارم از تو وز دل سخن نگویم***زان دل سخن چه گویم کز وی خبر ندارم

دارم غم تو دایم با جان و دل برابر***زیرا که جز غم تو چیزی دگر ندارم

هر ساعتی فریبم دل را به عشوهٔ تو***گویی که عشوهٔ تو یک یک ز بر ندارم

گفتی که صبر بگزین تا کام دل بیابی***صبر از چنان جمالی نشگفت اگر ندارم

صبرم چگونه باشد از عشق ماهرویی***کاندر زمانه کس را زو دوستر ندارم

غزل شماره ۲۰۶: اگر نقش رخت بر جان ندارم

اگر نقش رخت بر جان ندارم***به زلف کافرت ایمان ندارم

ز تو یک درد را درمان مبادم***اگر صد درد بی درمان ندارم

ز عشقت رازها دارم ولیکن***ز بی صبری یکی پنهان ندارم

صبوری را مگر معذور داری***دلی می باید و من آن ندارم

مرا گویی ز پیوندم چه داری***چه دارم جز غم هجران ندارم

گر از تو بوسه ای خواهم به جانی***تو گویی بوسهٔ ارزان ندارم

لبت دندانم از جا برکشیدست***چو گویی با لبت دندان ندارم

غزل شماره ۲۰۷: نگارا جز تو دلداری ندارم

نگارا جز تو دلداری ندارم****بجز تو در جهان یاری ندارم

بجز بازار وسواس تو در دل****به جان تو که بازاری ندارم

اگرچه خاطرم آزرده تست****ز تو در خاطر آزاری ندارم

ز کردار تو چون نازارم ای دوست****که در حق تو کرداری ندارم

ترا باری به هر غم غمخوری هست****غم من خور که غمخواری ندارم

بسان انوری در گلستانم****چه بدبختم که خود خاری ندارم

غزل شماره ۲۰۸: گر عزیزم بر تو گر خوارم

گر عزیزم بر تو گر خوارم****چه کنم دوستت همی دارم

بر دلم گو غمت جهان بفروش****با چنین صد غمت خریدارم

سایه بر کار من نمی فکنی****این چنین نور کی دهد کارم

هیچ گل ناشکفته از وصلت****هجر تا کی نهد به جان خارم

گویمت جان من بیازاری****ور تو جانم بری نیازارم

خویشتن را بدین میار چو من****خویشتن را بدان نمی آرم

گویی ار جز خدای دارم و تو****انوری از خدای بیزارم

هم تو دانی که این چه دستانست****رو که شیرین همی کنی کارم

غزل شماره ۲۰۹: بیا تا ببینی که من بر چه کارم

بیا تا ببینی که من بر چه کارم****نیایی میا برگ این هم ندارم

به جانی که بی تو مرا می برآید****چه باید جهانی به هم برنیارم

دلی دارم آنجا نه بی پای مردم****غمی دارم آنجا نه بی دستیارم

مرا گویی از عشق من بر چه کاری****اگر کار این است بر هیچ کارم

منم گاه و بی گاه در دخل و خرجی****غمی می ستانم دمی می سپارم

غمت با دلم گفت کز عشق چونی****نفس برنیاورد یعنی که زارم

چه گویی غم تو بدان سر درآرد****که در سایهٔ دولتش سر برآرم

فراقا به روز خودت هم ببینم****اگر هیچ باقی است بر روزگارم

غزل شماره ۲۱۰: عمر بی تو به سر چگونه برم

عمر بی تو به سر چگونه برم****که همی بی تو روز و شب شمرم

خونها از دو دیده پالودم****رخنه رخنه شد از غمت جگرم

تو ز شادی و خرمی برخور****که من از تو بجز جگر نخورم

مگر این بود بخششم ز فلک****که ز دست غم تو جان نبرم

چند برتافتم ز کوی تو روی****با قضا برنیامد آن حذرم

غزل شماره ۲۱۱: کارم به جان رسید و به جانان نمی رسم

کارم به جان رسید و به جانان نمی رسم****دردم ز حد گذشت و به درمان نمی رسم

ایمان و کفر نیست مرا در غمش که من****در کار او به کفر و به ایمان نمی رسم

راهیست بی کرانه غم عشقش و مرا****چون پای صبر نیست به پایان نمی رسم

یاریست بس عزیز به ما زان نمی رسد****صیدیست بس شگرف بدو زان نمی رسم

گوید به ما ز حرمت ماکم همی رسی****حرمت بهانه ایست ز حرمان نمی رسم

سلطان عشق او چو دلم را اسیر کرد****معذورم ار به خدمت سلطان نمی رسم

غزل شماره ۲۱۲: دل رفت و این بتر بر دلبر نمی رسم

دل رفت و این بتر بر دلبر نمی رسم****کان می کنم ولیک به گوهر نمی رسم

درویش حال کرد غم عشق او مرا****زان در وصال یا رتوانگر نمی رسم

باغ وصال را به همه حالها درست****گمره شدم ز هجر بدان در نمی رسم

دارد وصال یار یکی پایهٔ بلند****آری مرا چه جرم بود بر نمی رسم

هجران یار هست مرا گر وصال نیست****با او بساختم چو به دیگر نمی رسم

غزل شماره ۲۱۳: پای بر جای نیست همنفسم

پای بر جای نیست همنفسم****چه کنم اوست دستگیر و کسم

در پی گرد کاروان غمش****از رسیلان نالهٔ جرسم

بر سر کوی او شبی گذرم****که حمایت کند سگ و عسسم

محرم پستهٔ لبت نشدم****تا نگفتم طفیلی و مگسم

گفتمش دل وصال می طلبد****راستی من هم اندرین هوسم

گفت با دل بگو که حالی نیست****ماحضر جز به هجر دست رسم

دل مرا گفت هم به از هیچت****رایگان هجر یافتم نه بسم

گویدم انوری در این پیوند****پای در پیش و پای بازپسم

گویم اینک از اینت می گویم****پای بر جای نیست همنفسم

غزل شماره ۲۱۴: کار جهان نگر که جفای که می کشم

کار جهان نگر که جفای که می کشم****دل را به پیش عهد وفای که می کشم

این نعره های گرم ز عشق که می زنم****این آه های سرد برای که می کشم

بهر رضای دوست ز دشمن جفا کشند****چون دوست نیست بهر رضای که می کشم

دل در هوای او ز جهانی کرانه کرد****آخر نگویدم که هوای که می کشم

ای روزگار عافیت آخر کجا شدی****باری بیا ببین که برای که می کشم

شهریست انوری و شب و روز این غزل****کار جهان نگر که جفای که می کشم

غزل شماره ۲۱۵: نو به نو هر روز باری می کشم

نو به نو هر روز باری می کشم***بار نبود چون ز یاری می کشم

ناشکفته زو گلی هرگز مرا***هر زمان زو رنج خاری می کشم

گر بلایش می کشم عیبم مکن***کین بلا آخر به کاری می کشم

زحمت سرمای سرد از ماه دی***بر امید نوبهاری می کشم

عشق هر دم در میانم می کشد***گرچه خود را بر کناری می کشم

کار من روزی شود همچون نگار***کاین غم از بهر نگاری می کشم

فخر وقت خویشتن دانم همی***اینکه از خصمانش عاری می کشم

بار او نتوان کشید از هجر و وصل***پس مرا این بس که باری می کشم

تو مرا گویی کشیدی درد و غم***من چه می گویم که آری می کشم

غزل شماره ۲۱۶: ای آرزوی جانم در آرزوی آنم

ای آرزوی جانم در آرزوی آنم***کز هجر یک شکایت در گوش وصل خوانم

دانی چگونه باشم در محنتی چنینم***زان پس که دیده باشی در دولتی چنانم

با دل به درد گفتم کاخر مرا نگویی***کان خوشدلی کجا شد دل گفت می ندانم

آری گرت بیابم روزی به کام یابم***ورنه چنانکه باشد زین روز درنمانم

گه گه به آب دیده خرسند کردمی دل***کار آن چنان شد اکنون آن هم نمی توانم

من این همه ندانم دانم که می برآید***جانم ز آرزویت، ای آرزوی جانم

غزل شماره ۲۱۷: ای دوست تر از جانم زین بیش مرنجانم

ای دوست تر از جانم زین بیش مرنجانم***مگذر ز وفاداری مگذار برین سانم

جان بود و دلی ما را دل در سر کارت شد***جان مانده چه فرمایی در پای تو افشانم

من با تو جفا نکنم تو عادت من دانی****با من تو وفا نکنی من طالع خود دانم

با دلشده مسکین چندین چه کنی خواری****ای کافر سنگین دل آخر نه مسلمانم

بشکست غمت پشتم با این همه عزم آنست****تا جان بودم در تن روی از تو نگردانم

غزل شماره ۲۱۸: جانا ز غم عشق تو امروز چنانم

جانا ز غم عشق تو امروز چنانم****کاندر خم زلف تو توان کرد نهانم

بر چهره عیان گشت به یکبار ضمیرم****وز دیده نهان کرد به یکبار نشانم

زین بیش ممان در غم خویشم که از این پس****دانی که اگر بی تو بمانم بنمانم

از دست فراقت اگرم دست نگیری****زودا که فراق تو برد دست به جانم

هرچند که اندیشه کنم تا غرض تو****از کشتن من چیست همی هیچ ندانم

غزل شماره ۲۱۹: تو دانی که من جز تو کس را ندانم

تو دانی که من جز تو کس را ندانم****تویی یار پیدا و یار نهانم

مرا جای صبر است و دانم که دانی****ترا جای شکرست و دانی که دانم

برانی که خونم به خواری بریزی****برای رضای تو من بر همانم

مرا گویی که از من بجز غم نبینی****همین است اگر راست خواهی گمانم

گر از وصل تو شاد گردم و گرنه****به هرسان که باشد ز غم درنمانم

میان من و تو هم اندر هم آمد****چو درجست و جوی تو جان بر میانم

عجب نیست کز انوری بر کرانی****مرا بین که اویم و زو بر کرانم

غزل شماره ۲۲۰: ره فراکار خود نمی دانم

ره فراکار خود نمی دانم****غم من نیستت به غم زانم

عاشقم بر تو و همی دانی****فارغی از من و همی دانم

نکنی جز جفا که نشکیبی****نکنم جز وفا که نتوانم

کافری می کنی در این معنی****کافرم گر کنون مسلمانم

گفتیم تا به بوسه فرمانست****گفتمت تا به جان به فرمانم

گرچه برخاستی تو از سر این****من همه عمر بر سر آنم

کی به جان برکشم ز تو دندان****چون ز جان خوشتری به دندانم

مهر مهر تو بر نگین دلست****تاج عهد تو بر سر جانم

با چنین ملك در ولایت عشق****انوری نیستم سلیمانم

غزل شماره ۲۲۱: ترا من دوست می دارم ندانم چیست درمانم

ترا من دوست می دارم ندانم چیست درمانم****نه روی هجر می بینم نه راه وصل می دانم

نپرسی هرگز احوالم نسازی چارهٔ کارم****نه بگذاری که با هرکس بگویم راز پنهانم

دلم بردی و آنگاهی به پندم صبر فرمایی****مکن تکلیف ناواجب که بی دل صبر نتوانم

اگر با من نخواهی ساخت جانم همچو دل بستان****که بی وصل تو اندر دل وبال دل بود جانم

غزل شماره ۲۲۲: از عشقت ای شیرین صنم گرچه بر سر برمی زنم

از عشقت ای شیرین صنم گرچه بر سر برمی زنم****نه یار دیگر می کنم نه رای دیگر می زنم

تو شاه خوبانی و من تا روز بر رخسار خود****هر شب به دارالضرب غم بر نام تو زر می زنم

تا شد دلم آویخته در حلقهٔ زلفین تو****سر از هوای دلبران چون حلقه بر در می زنم

دل برد و دامن درکشید تا پای بند وصل تو****هرشب دو دست از هجر غم تا روز بر سر می زنم

غزل شماره ۲۲۳: بیا ای راحت جانم که جان را بر تو افشانم

بیا ای راحت جانم که جان را بر تو افشانم****زمانی با تو بنشینم ز دل این جوش بنشانم

ز حال دل که معلومست که هم این بود و هم آن شد****بگویم شمه ای با تو ترا معلوم گردانم

به دندان مزد جان خواهی که آیی یک زمان با من****گواه آری روا باشد حریف آب دندانم

مرا گویی چه داری تو که پیش من کشی آنرا****چه دارم هرچه دارم من نشاید آن ترا دانم

یکی دریای خون دانم که آنرا دیده می گویم****یکی وادی غم دانم که آنرا دل همی خوانم

غزل شماره ۲۲۴: من که باشم که تمنای وصال تو کنم

من که باشم که تمنای وصال تو کنم****یا کیم تا که حدیث لب و خال تو کنم

کس به درگاه خیال تو نمی یابد راه****من چه بیهوده تمنای وصال تو کنم

گله عشق تو در پیش تو نتوانم کرد****ساکتم تا که شبی پیش خیال تو کنم

از سر مردمیی گر تو کلاهی نهیم****مردم چشم و سرم طرف دوال تو کنم

ور به چشم تو درآید سخنم تا بزیم****در غزلها صفت چشم غزال تو کنم

شعر من سحر شد و شد به کمال از پی آن****که همی وصف جمالت به کمال تو کنم

چشم تو سحر حلالست و حرامست مرا****شاعری هرچه نه بر سحر حلال تو کنم

غزل شماره ۲۲۵: باز چون در خورد همت می کنم

باز چون در خورد همت می کنم****سر فدای تیغ نهمت می کنم

قیمت یک بوس او صد بدره زر****گر کنم با او خصومت می کنم

من دهان خوش می کنم لیکن کجاست****وه که یک جو زانچ قیمت می کنم

دوشم آن دلبر گرفت اندر کنار****یک زمان یعنی که رحمت می کنم

بر سر آن نکته ای دریافتم****گرچه دانستم که زحمت می کنم

چشم کردم شوخ و گفتم ای نگار****بر سر پا نیز خدمت می کنم

غزل شماره ۲۲۶: تا نپنداری که دستان می کنم

تا نپنداری که دستان می کنم****اینکه از دست تو افغان می کنم

کارم از هجران به جان آورده ای****جان خوشست این ناخوشی زان می کنم

دوستی گویی نه از دل می کنی****راست می گویی که از جان می کنم

نفی تهمت را اگر دشوار عشق****پیش هرکس بر دل آسان می کنم

بی لب و دندان شیرین تو صبر****از بن سی و دو دندان می کنم

بر من از خورشید هم پیداترست****کان به گل خورشید پنهان می کنم

دامن از من درمکش تا هر دمت****رشوتی نو در گریبان می کنم

زر ندارم لیکن از دریای طبع****هر زمانت گوهرافشان می کنم

اهل شو در عشق تا چون انوریت****جلوهٔ اهل خراسان می کنم

غزل شماره ۲۲۷: بی تو جانا زندگانی می کنم

بی تو جانا زندگانی می کنم****وز تو این معنی نهانی می کنم

شرم باد از کار خویشم تا چرا****بی تو چندین زندگانی می کنم

تو نه و من در جهان زندگان****راستی باید گرانی می کنم

صبر گویم می کنم لیکن چه صبر****حیلتی چونین که دانی می کنم

از غمم شادی و تا بشنیده ام****از غم خود شادمانی می کنم

در همه راه تمنا کردمی****بر سر ره دیده بانی می کنم

غزل شماره ۲۲۸: هر غم که ز عشق یار می بینم

هر غم که ز عشق یار می بینم****از گردش روزگار می بینم

بیداد فلک از آنکه دی بودست****امروز یکی هزار می بینم

تا شاخ زمانه کی گلی زاید****اکنون همه زخم خار می بینم

دربند دمی که بی غمی باشم****بنگر که چه انتظار می بینم

در هر دل دوستی بنامیزد****صد دشمن آشکار می بینم

آن می بینم که کس نمی بیند****آری نه به اختیار می بینم

با دست زمانه در جهان حقا****گر پای کس استوار می بینم

گردون نه شمار با یکی دارد****نام همه در شمار می بینم

با دهر مساز انوری کاری****کین کار نه پایدار می بینم

غزل شماره ۲۲۹: دل را به غمت نیاز می بینم

دل را به غمت نیاز می بینم****کارت همه کبر و ناز می بینم

وان جامه که دی وصل ما بودی****اکنون نه بر آن طراز می بینم

صد گونه زیان همی پدید آید****سرمایهٔ دل چو باز می بینم

آنرا که فلک همی کند نازش****او را به تو هم نیاز می بینم

هین چند که زلف گردهٔ تو****بر دست غمت دراز می بینم

غزل شماره ۲۳۰: سر آن دارم کامروز بر یار شوم

سر آن دارم کامروز بر یار شوم****بر آن دلبر دردی کش عیار شوم

به خرابات و می و مصطبه ایمان آرم****وز مناجات شب و صومعه بیزار شوم

چون که شایسته سجاده و تسبیح نیم****باشد ای دوست که شایستهٔ زنار شوم

کار می دارد و معشوق و خرابات و قمار****کی بود کی که دگر بر سر انکار شوم

خورد بر عیش خوشم توبه فراوان زنهار****ببر می همی از توبه به زنهار شوم

تو اگر معتکف توبه همی باشی باش****من همی معتکف خانهٔ خمار شوم

رو تو و قامت موذن که مرا زین مستی****تا قیامت سر آن نیست که هشیار شوم

غزل شماره ۲۳۱: روز دو از عشق پشیمان شوم

روز دو از عشق پشیمان شوم***توبه کنم باز و به سامان شوم

باز به یک وسوسهٔ دیو عشق***بار دگر با سر دیوان شوم

بس که ز عشق تو اگر من منم***گبر شوم باز و مسلمان شوم

بلعجبی جان من از سر بنه***کانچه کنی من به سر آن شوم

دوست تویی کاج بدانستمی***کز تو به پیش که به افغان شوم

من تو نگشتم که به هر خرده ای***گه به فلان گاه به بهمان شوم

از بن دندان بکشم جور تو***بو که ترا بر سر دندان شوم

غزل شماره ۲۳۲: چه گویی با تو درگیرد که از بندی برون آیم

چه گویی با تو درگیرد که از بندی برون آیم***غمی با تو فرو گویم دمی با تو برآسایم

ندارم جای آن لیکن چو تو با من سخن گویی***من بیچاره پندارم که از جایی همی آیم

مرا گویی کزین آخر چه می جویی چه می جویم***کمر تا از توبربندم فقع تا از تو بگشایم

غمی دارم اگر خواهی بگویم با تو ورنه نه***بدارم دست از این معنی همان دستی همی خایم

به جان گر بوسه ای خواهم بده چون دل گرو داری***مترس ارچه تهی دستم ولیکن پای برجایم

اگر دستی نهم بر تو نهادم دست بر ملکی***وگرنه بی تو تنگ آید همه آفاق در پایم

فراقت هر زمان گوید که بگریز انوری رستی***اگر می راستی خواهی چو هندو نیست پروایم

غزل شماره ۲۳۳: تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم

تا رخت دل اندر سر زلف تو نهادیم***بر رخ ز غم عشق تو خونابه گشادیم

در کار تو جان را به جفا نیست گرفتیم***در راه تو رخ را به وفاراست نهادیم

در آرزوی روی تو از دست برفتیم***واندر طلب وصل تو از پای فتادیم

چون فتنهٔ دیدار تو گشتیم به ناکام***در بندگی روی تو اقرار بدادیم

تا بستهٔ بند اجل خویش نگردیم****از بند غم عشق تو آزاد مبادیم

نی نی به اجل هم نرهیم از غم عشقت****با عشق تو میریم که با عشق تو زادیم

غزل شماره ۲۳۴: آخر به مراد دل رسیدیم

آخر به مراد دل رسیدیم****خود را و ترا به هم بدیدیم

از زلف تو تابها گشادیم****وز لعل تو شربها چشیدیم

بی آنکه فراق هم نفس بود****با تو نفسی بیارمیدیم

بر دست تو توبها شکستیم****بر تن ز تو جامها دریدیم

ناز تو به طبع دل ببردیم****راز تو به گوش جان شنیدیم

با ما به زبان رسم و عادت****زرقی که فروختی خریدیم

سر بر خط عهد تو نهادیم****خط گرد زمانه درکشیدیم

غزل شماره ۲۳۵: ای روی خوب تو سبب زندگانیم

ای روی خوب تو سبب زندگانیم****یک روزه وصل تو طرب جاودانیم

جز با جمال تو نبود شادمانیم****جز با وصال تو نبود کامرانیم

بی یاد روی خوب تو ار یک نفس زنم****محسوب نیست آن نفس از زندگانیم

دردی نهانیست مرا از فراق تو****ای شادی تو آفت درد نهانیم

غزل شماره ۲۳۶: دل بدادیم و جان نمی خواهیم

دل بدادیم و جان نمی خواهیم****خلوتی جز نهان نمی خواهیم

از نهانی که هست خلوت ما****پای دل در میان نمی خواهیم

خدمت تو مرا ز جان بیش است****شاید ار زان که جان نمی خواهیم

هستی جان و دل خصومت ماست****هستی هر دوان نمی خواهیم

با تو بوی وجود جان نه خوشست****لقمه بر استخوان نمی خواهیم

من و معشوقه و بر این مفزای****زحمت دیگران نمی خواهیم

گر بود شیشه ای نباشد بد****مطربی قلتبان نمی خواهیم

غزل شماره ۲۳۷: درمان دل خود از که جویم

درمان دل خود از که جویم****افسانهٔ خویش با که گویم

تخمی که نروید آن چه کارم****چیزی که نیابم آن چه جویم

آورد فراق زردرویی****دور از رخت ای صنم به رویم

ای یوسف عصر بی رخ تو****بیت الاحزان شدست کویم

اندر ره حرص با دو همراه****چون بیم و امید چند پویم

من تشنه بر آن لبم و گر چند****بر چهره همی رود دو جویم

بی سنگ شدم ز فرقت آری****وقتست اگرنه سنگ و رویم

حرف ن

غزل شماره ۲۳۸: ای بندهٔ روی تو خداوندان

ای بندهٔ روی تو خداوندان****دیوانهٔ زلف تو خردمندان

بازار جمال روی خوبت را****آراسته رسته دلبندان

در هر پس در مجاوری داری****گریان و در انتظار دل خندان

چندین چه کنی به وعده دربندم****ایام وفا نمی کند چندان

گویی مشتاب تا که وقت آید****گر خواهی و گرنه از بن دندان

از خوی بدت شکایتی دارم****کان نیست نشان نیک پیوندان

هجرت به جواب آن پدید آمد****گفت اینت غم انوری سر و سندان

غزل شماره ۲۳۹: عشق بر من سر نخواهد آمدن

عشق بر من سر نخواهد آمدن****پا از این گل برنخواهد آمدن

گرچه در هر غم دلم صورت کند****کز پی اش دیگر نخواهد آمدن

من همی دانم که تا جان در تنست****بر دل این غم سر نخواهد آمدن

برنیاید چرخ با خوی بدش****صبر دایم برنخواهد آمدن

عمر بیرون شد به درد انتظار****وصلش از در درنخواهد آمدن

چون به حسن از ماه بیش آمد به جور****زاسمان کمتر نخواهد آمدن

گویمش حال من از عشقت بپرس****کز منت باور نخواهد آمدن

گویدم جانی کم انگار انوری****بی تو طوفان برنخواهد آمدن

غزل شماره ۲۴۰: عاشقی چیست مبتلا بودن

عاشقی چیست مبتلا بودن****با غم و محنت آشنا بودن

سپر خنجر بلا گشتن****هدف ناوک قضا بودن

بند معشوق چون به بستت پای****از همه بندها جدا بودن

زیر بار بلای او همه عمر****چون سر زلف او دوتا بودن

آفتاب رخش چو رخ بنمود****پیش او ذرهٔ هوا بودن

به همه محنتی رضا دادن****وز همه دولتی جدا بودن

گر لگدکوب صد جفا باشی****همچنان بر سر وفا بودن

عشق اگر استخوانت آس کند****سنگ زیرین آسیا بودن

غزل شماره ۲۴۱: هم مصلحت نبینی رویی به ما نمودن

هم مصلحت نبینی رویی به ما نمودن****زایینهٔ دل ما زنگار غم زدودن

زانجا که روی کارست خورشید آسمان را***با روی تو چه رویست جز بندگی نمودن

بر چیست این تکبر وین را همی چه خوانند***آخر دلت نگیرد زین خویشتن ستودن

در دولت تو آخر ما را شبی بباید***زلف کژت بسودن قول خوشت شنودن

احسنت والله الحق داری رخان زیبا***کردم ترا مسلم در جمله دل ربودن

گفتی که خون و جانت ما را مباح باشد***فرمان تراست آری نتوان برین فزودن

غزل شماره ۲۴۲: آتش ای دلبر مرا بر جان مزن

آتش ای دلبر مرا بر جان مزن***در دل مسکین من دندان مزن

شرط و پیمان کرده ای در دوستی***دوستی کن شرط بر پیمان مزن

هجر و وصلت درد و درمان منست***مردمی کن وصل بر هجران مزن

دیدهٔ بخت مرا گریان مکن***گردن بخت مرا خندان مزن

چشم را گو در رخم خنجر مکش***زلف را گو بر دلم چوگان مزن

پردهٔ یاقوت بر پروین مبند***خیمهٔ سنجاب بر سندان مزن

جان و دل چون هر دو همراه تواند***گر مسلمانی ره ایشان مزن

غزل شماره ۲۴۳: به عمری آخرم روزی وفا کن

به عمری آخرم روزی وفا کن***به بوسی حاجتم روزی روا کن

جفا کن با من آری تا توانی***تو همچون روزگار آری جفا کن

به رنجم از تو رنجم را شفا باش***به دردم از تو دردم را دوا کن

چو در عشق تو سخت افتاد کارم***تونیز این راه بی رحمی رها کن

غزل شماره ۲۴۴: ای بت یغما دلم یغما مکن

ای بت یغما دلم یغما مکن***شادمان جان مرا شیدا مکن

روی خوب از چشم من پیدا مدار****راز پنهان مرا پیدا مکن

ملک زیبایی مسلم شد ترا****شکر آنرا باز نازیبا مکن

در سر کبر و جفا هر ساعتی****با چو من سودایی صفرا مکن

بدهم ار امروز جان خواهی زمن****چون با جام می فردا مکن

غزل شماره ۲۴۵: ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن

ز من حجرهٔ خویش پنهان مکن****جهان بر دل من چو زندان مکن

سلامی که می گفته ای تاکنون****اگر بیشتر نیست کم زان مکن

اگر در دل تو مسلمانی است****پس آهنگ خون مسلمان مکن

سخن بازگیری ز چاکر همی****مکن جان مکن جان مکن جان مکن

غزل شماره ۲۴۶: روی خوب خویش را پنهان مکن

روی خوب خویش را پنهان مکن****دل به دست تست قصد جان مکن

حجرهٔ بیداد آبادان مخواه****خانهٔ صبر مرا ویران مکن

هر زمان گویی بریزم خون تو****رغم بدخواهان مگوی و آن مکن

سر مگردان از من و ای جان مرا****در هوای خویش سرگردان مکن

انوری را بی جنایت ای نگار****در غم هجران خود گریان مکن

غزل شماره ۲۴۷: شرم دار آخر جفا چندین مکن

شرم دار آخر جفا چندین مکن****قصد آزار من مسکین مکن

پایی از غم در رکاب آورده ام****بیش از این اسب جفا را زین مکن

در غم ماه گریبانت مرا****هر شبی دامن پر از پروین مکن

چند گویی یار دیگر می کنم****هرچه خواهی کن ولیکن این مکن

بوسه ای خواهم طمع در جان کنی***نقد کردم گیر و هان و هین مکن

چون سبک روحی گران کابین مباش***جان شیرین ناز ناشیرین مکن

عشق را گویی فلان را خون بریز***عشق را خون ریختن تلقین مکن

ای پسر عید ترا قربان بسی است***انوری را از میان تعیین مکن

غزل شمارهٔ ۲۴۸: ز من برگشتی ای دلبر دریغا روزگار من

ز من برگشتی ای دلبر دریغا روزگار من***شکستی عهد من یکسر دریغا روزگار من

دلم جفت عنا کردی به هجرم مبتلا کردی***وفا کردم جفا کردی دریغا روزگار من

دلم در عشق تو خون شد خروش من به گردون شد***امید من دگرگون شد دریغا روزگار من

تو با من دل دگر کردی به شهر و ده سمر کردی***شدی بار دگر کردی دریغا روزگار من

غزل شمارهٔ ۲۴۹: ای باد صبحدم خبری ده ز یار من

ای باد صبحدم خبری ده ز یار من***کز هجر او شدست پژولیده کار من

او بود غمگسار من اندر همه جهان***او رفت و نیست جز غم او غمگسار من

بی کار نیستم که مرا عشق اوست کار***بی یار نیستم چو غمش هست یار من

هرگونه ای شمار گرفتم ز روز وصل***هرگز نبود فرقت او در شمار من

کو آن کسی که کرد شکایت ز روزگار***تا بنگرد به روز من و روزگار من

پرخون دل و کنار همی خوانم این غزل***بربود روزگار ترا از کنار من

غزل شمارهٔ ۲۵۰: چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین

چو کرد خیمهٔ حسنت طناب خویش مکین***خروش عمر برآمد ز آسمان و زمین

جهانیان همه واله شدند و می گفتند***یکی که کو تن و جان و یکی که کو دل و دین

شگفت ماندم در بارگاه دولت تو***از آنکه دیدم از این دیدهٔ حقیقت بین

رواق حجرهٔ دل ساخت سمت بهر تو بخت***براق روضهٔ جان کرد عقل بهر تو زین

سؤال کردم دوش از خیال بوالعجبت***که از چه حیله شوم زان دو لعل شکرچین

چو یافت موی تو در کوی دلبری امکان***چو یافت روی تو در راه عاشقی تمکین

ز جزع حاصل در حال شد روان پیدا***به جادوان حزین و به ساکنان حزین

یکی به حیله همی گفت موسی آمد هان***یکی به مرو همی گفت عیسی آمد هین

حرف و

غزل شماره ۲۵۱: ایمن ز عارض تو این خط سیاه تو

ایمن ز عارض تو این خط سیاه تو***گویی که به روم آمد از زنگ سپاه تو

بر غبغب چون سیمت از خط سیه گویی***مشک است طرازنده بر طرهٔ ماه تو

تا ابر ترا دیدم بر گرد مه روشن***چون رعد همی نالم هر لحظه ز ماه تو

غزل شماره ۲۵۲: ای قبای حسن بر بالای تو

ای قبای حسن بر بالای تو***مایهٔ خوبی رخ زیبای تو

یاد زلفت برد آب روی صبر***آتش غم گشت خاک پای تو

صد هزاران دل به غوغا برده ای***شهر پر شورست از غوغای تو

هرچه خواهی از ستمکاری بکن***می نگردد چرخ جز با رای تو

گر به خدمت کم رسد معذور دار***کز غم تو نیستم پروای تو

غزل شماره ۲۵۳: ترک من ای من سگ هندوی تو

ترک من ای من سگ هندوی تو***دورم از روی تو دور از روی تو

بر لب و چشمت نهادم دین و دل***هر دو بر طاق خم ابروی تو

من به گردت کی رسم چون باد را***آب رویت پی کند در کوی تو

گویی از من بگذران می نگزرد****این کمان را هم تو و بازوی تو

نیست یک نیرنگ تو بی بوی خون****گر مرا رنگیست در پهلوی تو

روز را رویت به سیلی خواست زد****گرنه دستی برنهادی موی تو

زلف مرزنگوش را دور قبول****با سری شد با سر گیسوی تو

ماهی از خوبی خطا گفتم نه ای****پوست سوی اوست مغز از سوی تو

غزل شماره ۲۵۴: ای جان من به جان تو کز آرزوی تو

ای جان من به جان تو کز آرزوی تو****هست آب چشم من همه چون آب جوی تو

ای من غلام آن خم گیسوی مشکبوی****افتاده در دو پای تو از آرزوی تو

هر شب خیال روی تو آید به پیش من****تا روز من کند به سیاهی چو موی تو

بربند نامه موی به نزدیک من فرست****تا جان به جای نامه فرستم به سوی تو

در کوی تو به بوی تو جان می دهم چو باد****گر بوی تو به من بدهد خاک کوی تو

غزل شماره ۲۵۵: جرم رهی دوستی روی تو

جرم رهی دوستی روی تو****آفت سودای دلش موی تو

دل نفس عشق تو تنها زند****در همه دلها هوس روی تو

ناوک غمزه مزن آندان که او****کشتهٔ هر غمزهٔ خوی تو

هست بسی یوسف یعقوب رنگ****پیرهنی کوست درو بوی تو

از در خود عاشق خود را مران****رحم کن انگار سگ کوی تو

غزل شماره ۲۵۶: ای مردمان بگویید آرام جان من کو

ای مردمان بگویید آرام جان من کو****راحت فزای هرکس محنت رسان من کو

نامش همی نیارم بردن به پیش هرکس****گه گه به ناز گویم سرو روان من کو

در بوستان شادی هرکس به چیدن گل***آن گل که نشکفیدست در بوستان من کو

جانان من سفر کرد با او برفت جانم***باز آمدن از ایشان پیداست آن من کو

هرچند در کمینه نامه همی نیرزم***در نامهٔ بزرگان زو داستان من کو

هرکس به خان و مانی دارند مهربانی***من مهربان ندارم نامهربان من کو

حرف ه

غزل شماره ۲۵۷: ای برده دل من و جفا کرده

ای برده دل من و جفا کرده***بافرقت خویشم آشنا کرده

آخر به جفا مرا بیازردی***در اول دوستی وفا کرده

روی از تو بتا چگونه گردانم***پشت از غم عشق تو دو تا کرده

هر روز مرا هزار بد گویی***من بر تو هزار شب دعا کرده

ای رنج فراق روی و موی تو***جان ودل من ز من جدا کرده

وانگه من مستمند بی دل را***در محنت عاشقی رها کرده

غزل شماره ۲۵۸: ای ایزد از لطافت محضت بیافریده

ای ایزد از لطافت محضت بیافریده***واندر کنار رحمت و لطفت بپروریده

لعلت به خنده توبهٔ کروبیان شکسته***جزعت به غمزه پردهٔ روحانیان دریده

بر گلبن اهل چو تو یک شاخ ناشکفته***در بیشهٔ ازل چو تو یک مرغ ناپریده

مشاطگان عالم علوی ز رشک خطت***حوران خلد را به هوس نیل برکشیده

ای سایهٔ کمال تو بر شش جهت فتاده***واوازهٔ جمال تو در نه فلک شنیده

ای از خیال روی تو اندر خیال هرکس***ماه دگر برآمده صبحی دگر دمیده

در آرزوی سایهٔ قد تو هر سحرگه***فریاد خاک کوی تو بر آسمان رسیده

ما را به رایگان بخر از ما و داغ برنه****ای درد و داغ عشق ترا ما به جان خریده

غزل شماره ۲۵۹: ای رخت رشک آفتاب شده

ای رخت رشک آفتاب شده****آفتاب از رخت به تاب شده

آفتابیست آن دو عارض تو****زلف تو پیش او نقاب شده

زود بینم ز تیر غمزهٔ تو****عالمی سر بسر خراب شده

گرچه هست ای پری وش مه رو****بتگری را رخت مب شده

هست بر آتش غم هجرت****جگر انوری کباب شده

حرف ی

غزل شماره ۲۶۰: هرگز از دل خبر نداشته ای

هرگز از دل خبر نداشته ای****بر دلم رنج از آن گماشته ای

سپر افکنده آسمان تا تو****رایت جور برافراشته ای

که خورد بر ز تو که تو هرگز****تخم پیوند کس نکاشته ای

همرهی جسته ای ز من وانگه****در میان رهم گذاشته ای

غزل شماره ۲۶۱: تا دل من برده ای قصد جفا کرده ای

تا دل من برده ای قصد جفا کرده ای****نی بر من بوده ای نی غم من خورده ای

هست به نزدیک خلق جرم من و تو پدید****من رخ تو دیده ام تو دل من برده ای

ای ز من دلشده بی گنهی سر متاب****با خبری بازده گر ز من آزرده ای

دل ببری وانگهی بازکشی دل ز من****من نه درین پرده ام گر تو درین پرده ای

چون به تو دارم امید روی مگردان ز من****زانکه مرا پیش از این چون نه چنین کرده ای

غزل شماره ۲۶۲: سهل می گیرم چو با ما کرده ای

سهل می گیرم چو با ما کرده ای****گرچه می گیرم که عمدا کرده ای

من خود از سودای تو سرگشته ام****هر زمان با من چه صفرا کرده ای

کشتی صبرم شکسته از غمت****چشمم از خونابه دریا کرده ای

جان نخواهم برد امروز از تو من****وصل را چون وعده فردا کرده ای

ناز دیگر می کنی هر ساعتی****شادباش احسنت زیبا کرده ای

روی خوبت را بسی پشتی ز موست****این دلیریها از آنجا کرده ای

انوری چون در سر کار تو شد****بر سر خلقش چه رسوا کرده ای

غزل شماره ۲۶۳: مسکین دلم به داغ جفا ریش کرده ای

مسکین دلم به داغ جفا ریش کرده ای****جور از همه جهان تو به من بیش کرده ای

دل ریش شد هنوز جفا می کنی بر او****ای پر نمک دلم همه بر ریش کرده ای

بر عاشقان جفا کنی ای دوست روز و شب****لیکن ز جمله بر دل ما بیش کرده ای

گفتی که از فراق چه رنجت همی رسد****آری قیاس ما ز دل خویش کرده ای

غزل شماره ۲۶۴: بر مه از عنبر عذار آورده ای

بر مه از عنبر عذار آورده ای****بر پرند از مشک مار آورده ای

بر حریر از قیر نقش افکنده ای****بر گل از سنبل نگار آورده ای

هرچه خوبان را به کار آید ز حسن****در خط مشکین به کار آورده ای

بیش رخ منمای کاندر کار تن****روح را چون زیر و زار آورده ای

دوش می کردی حساب عاشقان****انوری ار در شمار آورده ای

غزل شماره ۲۶۵: تا که دستم زیر سنگ آورده ای

تا که دستم زیر سنگ آورده ای****راستی را روز من شب کرده ای

از غم عشق تو دل خون می خورد***وای آن مسکین که با او خورده ای

یک به ریشم کم کن از آهنگ جور***گرنه با ایام در یک پرده ای

دل همی دزدی و منکر می شوی***بازیی نیکو به کو آورده ای

با چنین دست اندرین بازی مگر***سالها این نوع می پرورده ای

انوری دم درکش و تسلیم کن***کین ستم بر خویشتن خود کرده ای

غزل شماره ۲۶۶: دامن اندر پای صبر آورده ای

دامن اندر پای صبر آورده ای***پس به بیداد آستین برکرده ای

هر زمان گویی چه خوردم زان تو***بیش از این چبود که خونم خورده ای

یک به دستم کم کن از آهنگ جور***گرنه با ایام در یک پرده ای

خون همی ریزی و فارغ می روی***بازیی نیکو به کو آورده ای

باری از خون منت گر چاره نیست***هم تو کش چون هم توام پرورده ای

انوری خود کرده را تدبیر چیست***زهرخند و خون گری خود کرده ای

غزل شماره ۲۶۷: زردرویم ز چرخ دندان خای

زردرویم ز چرخ دندان خای***تیره رایم ز عمر محنت زای

نه امیدی که سرخ دارم روی***نه نوبدی که تازه دارم رای

با که گویم که حق من بشناس***باکه گویم که بند من بگشای

از قیاسی که تکیه گاه منست***باز جستم زمانه را سر و پای

روشنم شد که در بسیط زمین***نیک عهدی نیافرید خدای

غزل شماره ۲۶۸: جانا به کمال صورتی ای

جانا به کمال صورتی ای***در حسن و جمال آیتی ای

وصف رخ تو چگونه گویم****می دان که به رخ قیامتی ای

با وصل تو ملک جم نخواهم****زیرا که تو به ز ملکتی ای

انصاف اگر دهیم جانا****آراسته خوب صورتی ای

گفتی که تراام انوری باش****لیکن چه کنم که ساعتی ای

غزل شماره ۲۶۹: گر مرا روزگار یارستی

گر مرا روزگار یارستی****کار با یار چون نگارستی

برنگشتی چو روزگار از من****گرنه با روزگار یارستی

برکنارم ز یار اگرنه مرا****همه مقصود در کنارستی

نیست در بوستان وصل گلی****این چه ژاژست کاش خارستی

هجر بر هجر می شمارم و هیچ****بار یک وصل در شمارستی

بیش از این روی انتظارم نیست****کاشکی روی انتظارستی

روزگارست مایهٔ همه کار****ای دریغا که روزگارستی

بارکش انوری حدیث مکن****که اگر بر خریت بارستی

در همه نامهات نامستی****در همه کارهات کارستی

غزل شماره ۲۷۰: همچون سر زلف خود شکستی

همچون سر زلف خود شکستی****آن عهد که با رهی ببستی

بد عهد نخوانمت نگارا****هرچند که عهد من شکستی

کس سیرت و خوی تو نداند****من دانم و دل چنان که هستی

از شاخ وفا گلم ندادی****وز خار جفا دلم بخستی

از هجر تو در خمارم امروز****نایافته ای ز وصل هستی

با این همه میل من سوی تو****چون رفتن سیل سوی پستی

از جان من ای عزیز چون جان****کوتاه کن این درازدستی

غزل شماره ۲۷۱: یا بدان رخ نظری بایستی

یا بدان رخ نظری بایستی****یا از آن لب شکری بایستی

یا مرا در غم و اندیشهٔ او****چون دل او دگری بایستی

نیست از دل خبرم در غم او****از دل او خبری بایستی

مدتی تخم وفا کاشته شد****بجز امید بری بایستی

آخر این تیره شب عیش مرا****سالها شد سحری بایستی

یارب این یارب بی فایده چیست****آخر این را اثری بایستی

رشتهٔ صحبت ما را پس از این****به از این پا و سری بایستی

همه بگذاشتم آخر به دلش****انروی را گذری بایستی

غزل شماره ۲۷۲: ای دیر به دست آمده بس زود برفتی

ای دیر به دست آمده بس زود برفتی****آتش زدی اندر من و چون دود برفتی

چون آرزوی تنگ دلان دیر رسیدی****چون دوستی سنگ دلان زود برفتی

زان پیش که در باغ وصال تو دل من****از داغ فراق تو برآسود برفتی

ناگشته من از بند تو آزاد بجستی****ناکرده مرا وصل تو خشنود برفتی

آهنگ به جان من دلسوخته کردی****چون در دل من عشق بیفزود برفتی

غزل شماره ۲۷۳: چه نازست آنکه اندر سرگرفتی

چه نازست آنکه اندر سرگرفتی****به یکباره دل از ما برگرفتی

ز چه بیرون به نازی درگرفتم****برون ز اندازه نازی برگرفتی

ترا گفتم که با من آشتی کن****رها کرده رهی دیگر گرفتی

دریغ آن دوستی با من به یکبار****شدی در جنگ و خشم از سر گرفتی

نهادی بر شکر ما شورهٔ سیم****پس آنگه لعل در شکر گرفتی

مرا در پای غم کشتی و رفتی****هوای دیگری در بر گرفتی

غزل شماره ۲۷۴: ای دل تو مرا به باد دادی

ای دل تو مرا به باد دادی****از بس که نمودی اوستادی

از دست تو در بلا فتادم****آخر تو کجا به من فتادی

چند از تو مرا نکوهش آخر****کم داغ به داغ برنهادی

آزرم ز پیش برگرفتی****خونابه ز چشم من گشادی

خود را و مرا به غم فکندی****نادیده هنوز هیچ شادی

غمخوار شدست جانم ای دل****از خوردن غم تو شادبادی

غزل شماره ۲۷۵: دیدی که پای از خط فرمان برون نهادی

دیدی که پای از خط فرمان برون نهادی****دیدی که دست جور و جفا باز برگشادی

بردم ز پای بازی تو دست برد عمری****بازم به دست بازی تو دست برنهادی

بر کار من نهی به جفا پای هر زمانی****کارم ز دست رفت بدین کار چون فتادی

در خون و خاک پیش تو می گردم وز شوخی****در چشمت آب نیست ندانم که بر چه بادی

شاد آن زمان شوی که مرا در غمی ببینی****غم طبع شد مرا چو به غم خوردنم تو شادی

گویی از این پست به همه رنج یار باشم****نه رنجهات می رسد احسنت شاد بادی

در طالعم ز کس چو وفا نیست از تو ماند****از مادر زمانه به هر طالعی که زادی

عشقت به کار بردم و بردم چنانک بردم****عمری به باد دادی ودادی چنانک دادی

ای انوریت گشته فراموش یاد بادت***کو را هنوز در همه اندیشها به یادی

غزل شماره ۲۷۶: ای دوست به کام دشمنم کردی

ای دوست به کام دشمنم کردی***بردی دل و زان پسم جگر خوردی

چون دست ز عشق بر سر آوردم***از دست شدی و سر برآوردی

آن دوستیی چنان بدان گرمی***ای دوست چنین شود بدین سردی

گفتم که چو روزگار برگردد***تو نیز چو روزگار برگردی

گفتی نکنم چنین معاذالله***دیدی که به عاقبت چنان کردی

در خورد تو نیست انوری آری***لیکن به ضرورتش تو در خوردی

غزل شماره ۲۷۷: گر ترا روزی ز ما یاد آمدی

گر ترا روزی ز ما یاد آمدی***دل کجا از غم به فریاد آمدی

خرمن اندوه کی ماندی به جای***گر ز سوی وصل تو باد آمدی

کاشکی بر دست کار چاپکی***بخت ما با چشمت استاد آمدی

نام بیداد از جهان برخاستی***گر ز زلفت گه گهی داد آمدی

ور به جانی وصل تو ممکن شدی***عاشقت پیوسته دلشاد آمدی

غزل شماره ۲۷۸: بس دل افروز و دلارام آمدی

بس دل افروز و دلارام آمدی***خه به نام ایزد به هنگام آمدی

بسکه بودم در پی صید چو تو***آخرم امروز در دام آمدی

کار آن عشرت ز تو اندام یافت***زانکه تو چست و به اندام آمدی

خام خواندم که توبه بشکنم***چون تو با من با می و جام آمدی

غزل شماره ۲۷۹: گر ترا طبع داوری بودی

گر ترا طبع داوری بودی****در تو وصف پیمبری بودی

آلت دلبری جمالت هست****طبع دربار بر سری بودی

گفتن اندر همه مسلمانی****چون تویی هست کافری بودی

مشتری گر به تو رسیدی هیچ****به دل و جانت مشتری بود

با همه زهد گر اویس ترا****دیده بودی قلندری بودی

غزل شماره ۲۸۰: یاد می دار کانچه بنمودی

یاد می دار کانچه بنمودی****در وفا برخلاف آن بودی

حال من دیده در کشاکش هجر****وصل را هیچ روی ننمودی

ناز تنهات بود عادت و بس****خوش خوش اکنون جفا درافزودی

بوسه ای خواستم نبخشیدی****نالها کردم و نبخشودی

وعدهایی دهی بدان دیری****پس پشیمان شوی بدین زودی

راستی باید از لبت خجلم****که بسی خرجهاش فرمودی

خدمت من بدو رسان و بگو****چونی از درد سر برآسودی

انوری این چه شیوهٔ غزلست****که بدان گوی نطق بربودی

دامن از چرخ برکشید سخن****تا تو دامن بدو بیالودی

غزل شماره ۲۸۱: بی دلم ای یار همچنان که تو دیدی

بی دلم ای یار همچنان که تو دیدی****دیده گهربار همچنان که تو دیدی

در کف عشق تو جان ممتحن من****هست گرفتار همچنان که تو دیدی

وز گل رخسارت ای نگار سمن بر****بهرهٔ من خار همچنان که تو دیدی

کوژ چو چنگ تو همچو نالهٔ زیرست****نالهٔ من زار همچنان که تو دیدی

پرسی و گویی چگونه ای تو چه گویم***بی دل و بی یار همچنان که تو دیدی

غزل شماره ۲۸۲: دلم بردی نگارا وارمیدی

دلم بردی نگارا وارمیدی***جزاک الله خیرا رنج دیدی

به جان چاکرت ار قصد کردی***بحمدالله بدان نهمت رسیدی

خطا گفتم من از عشقت به حکمت***معاذالله که از من این شنیدی

نیابد بیش از این دانم غرامت***که خط در دفتر جانم کشیدی

کنون باری به وصلت درپذیرم***چون با این جمله عیبم درخریدی

غزل شماره ۲۸۳: بدخوی تری مگر خبر داری

بدخوی تری مگر خبر داری***کامروز طراوتی دگر داری

یا می دانی که با دل و چشمم***پیوند و جمال بیشتر داری

روزی که به دست ناز برخیزی***دانم ز نیاز من خبر داری

در پردهٔ دل چو هم تویی آخر***از راز دلم چه پرده برداری

گویی که از این پست وفادارم***گویم به وفا و عهد اگر داری

بر پای جهی که قصه کوته کن***امشب سرما و دردسر داری

ای آیت حسن جمله در شانت***زین سورت عشوه صد ز بر داری

دشنام دهی که انوری یارب***چون طبع لطیف و شعر تر داری

چتوان گفتن نه اولین داغست***کز طعنه مرا تو در جگر داری

غزل شماره ۲۸۴: روی چون ماه آسمان داری

روی چون ماه آسمان داری***قد چون سرو بوستان داری

دل تو داری غلط همی گویم***نه به جان و سرت که جان داری

در میان دلی و خواهی بود****خویش را چند بر کران داری

راز من در غمت چو پیدا شد****روی تا کی ز من نهان داری

گر نهانی و بی وفا چه عجب****جانی و عادت جهان داری

از غمت روی بر زمین دارم****وز جفا سر بر آسمان داری

چند ازین گرچه برگ این دارم****چند از آن گرچه جای آن داری

چون گرانی همی بخواهی برد****سر چه بر انوری گران داری

غزل شماره ۲۸۵: ما را تو به هر صفت که داری

ما را تو به هر صفت که داری****دل گم نکند ز دوستداری

هردم به وفا یکی هزارم****گرچه به جفا یکی هزاری

هیچت غم هیچ کس ندارد****فرخ تو که هیچ غم نداری

عمر از تو زیان و عشوه سودست****معشوقه نیی که روزگاری

پیراهن صبر عاشقان را****شاید که ز غم قبا نداری

گویم که ز دوری تو هستم****دور از تو به صد هزار زاری

گویی که مرا چه کار با آن****احسنت و زهی سپیدکاری

در پای غم تو خرد گشتم****هم سرکشی و بزرگواری

در سر داری مگر که هرگز****دستی به سرم فرو نیاری

خود از تو ندارد انوری چشم****کاین قصه به گوش درگذاری

غزل شماره ۲۸۶: تو گر دوست داری مرا ور نداری

تو گر دوست داری مرا ور نداری****منم همچنان بر سر دوستداری

به هر دست خواهی برون آی با من****ز تو دست برد و ز من بردباری

چه دارم ز عشق تو عمری گذشته****نیاری بدین خاصیت روزگاری

چو گویم که خوارم ز عشق تو گویی****هم از مادر عشق زادست خواری

من از کار تو دست باری بشستم****زهی پایداری زهی دست کاری

تو داری سر آن که در کار خویشم****ز پای اندر آری و سر درنیاری

دل آنجا نهادم که عهدی بکردی****به پای وفا بر کدام استواری

همان به که با خوی تو دل نبندم****که الحق چنین خوب خویی نداری

غزل شماره ۲۸۷: گرفتم کز غم من غم نداری

گرفتم کز غم من غم نداری****عفاک الله دروغی هم نداری

به بند عشوه پایم بسته می دار****کز این سرمایه باری کم نداری

به دشنامی که دشمن را بگویند****دلم در دوستی خرم نداری

برو کاندر ستمکاری چو عالم****نظیری در همه عالم نداری

مرا گویی چو زین دستی که هستی****چرا پای دلت محکم نداری

جواب راست چون دانی که تلخ است****لب شیرین چرا بر هم نداری

دلم در دست تست آخر مرا نیز****در این یک ماجرا محرم نداری

بدیدم گرچه درد انوری را****تویی مرهم تو هم مرهم نداری

غزل شماره ۲۸۸: یک دم به مراعات دلم گرم نداری

یک دم به مراعات دلم گرم نداری****یک ذره مرا حرمت و آزرم نداری

من دوست ندارم که ترا دوست ندارم****تو شرم نداری که ز من شرم نداری

این مرکب بیداد تو توسن چو دل تست****وانرا چو بر خویش چرا نرم نداری

در دفتر تندی و درشتی که همانا****یک سوره برآید که تو آن برم نداری

غزل شماره ۲۸۹: ندارم جز غم تو غمگساری

ندارم جز غم تو غمگساری***نه جز تیمار تو تیمارداری

مرا از تو غم تو یادگارست***از این بهتر چه باشد یادگاری

بدان تا روزگارم خوش کنی تو***بر آن امید بودم روزگاری

همه امید در وصل تو بستم***به سر شد عمر و هم نگشاد کاری

غزل شماره ۲۹۰: ای کار غم تو غمگساری

ای کار غم تو غمگساری***اندوه غم تو شادخواری

از کبر نگاه کرد رویت***در چشمهٔ خور به چشم خواری

از تابش روی و تاب زلفت***شب روشن گشت و روز تاری

فقر غم تو ز باغ دلها***برکند نهال کامگاری

ای شربت بوسهٔ تو شافی***وی ضربت غمزهٔ تو کاری

داری سر آنکه بیش از اینم***در بند فراق خود بداری

گویی بی من دل تو چونست***چونست به صد هزار زاری

روزی که غم نوم نمایی***آنرا به غنیمتی شماری

با یاران این کنند احسنت***چشم بد دور نیک یاری

امروز بر اسب جور با من***هر گوشه همی کنی سواری

ترسم فردا گه مظالم***تاب ثقهالملوک ناری

غزل شماره ۲۹۱: با من اندر گرفته ای کاری

با من اندر گرفته ای کاری***کان به عمری کند ستمکاری

راستی زشت می کنی با من***روی نیکو چنین کند آری

بعد از این هم بکش روا دارم****هیچ ممکن شود که یکباری

روزگارم گلی شکفت از تو****که به عمری چنان نهد خاری

گویمت بوسه ای مرا گویی****گفته اند این حدیث بسیاری

لیکن ار عشوه بایدت بدهم****نبود یاد کرد خرواری

بوسه در کار تو کنم چه شود****گر برآری به خنده ای کاری

چون رخانم سیاه خواهی کرد****سر دندان سپید کن باری

جان به دلال وصل تو دادم****گفتم این را بود خریداری

گفتم ار رایگانکم ندهی****بخرندت به تیز بازاری

غزل شماره ۲۹۲: نگفتی کزین پس کنم سازگاری

نگفتی کزین پس کنم سازگاری****به نام ایزد الحق نکو قول یاری

بهانه چه جویی کرانه چه گیری****بیا در میان نه به حق هرچه داری

همی گویی انصاف تو بدهم آری****تو معروف باشی به انصاف کاری

همه عذر لنگست کز تو بدیدم****سر ما نداری بهانه چه آری

به انصاف بشنو چنین راست ناید****که دل می ربایی و غم می گذاری

غم دل چه گویم تو زین کار دوری****به هرزه چه کوبم در خواستگاری

همان به که این دردسر بازدارم****کنم با تو در باقی آن دوستداری

غزل شماره ۲۹۳: ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری

ای عاشقان گیتی یاری دهید یاری****کان سنگدل دلم را خواری نمود خواری

چون دوستان یکدل دل پیش تو نهادم****بسته به دوستی دل بنموده دوستداری

گفتم که دل ستانم ناگاه دل سپردم****بر طمع دلستانی ماندم به دل سپاری

کی باشد این بخیلی با وی به دادن دل***کی باشد از لبانش یکباره سازواری

گوید همی چه نالی یاری چو من نداری***یاریست آنکه ندهد هرگز به بوسه یاری

دشمن همی ز دشمن یک روز داد یابد***من زو همی نیابم بوسی به صبر و زاری

جز صبر و بردباری رویی همی نبینم***چون عاشقم چه چاره جز صبر و بردباری

غزل شماره ۲۹۴: الحق نه دروغ محتشم یاری

الحق نه دروغ محتشم یاری***نازت بکشم که جان آن داری

ناز چو تویی توان کشید ای جان***با این همه چابکی و عیاری

با روی تو در تفکرم کایزد***از رحمتت آفرید پنداری

در عشق تو گردنان گردون را***گردن ننهم همی ز جباری

گر سر به فلک برم روا باشد***چون سر به کسی چو من فرود آری

چون عاشق زار تو شدم باری***از من مستان به خیره بیزاری

مفروش مرا چو کردم ای دلبر***غمهای ترا به جان خریداری

نگذارمت ار به جان رسد کارم***تا بی سببی مرا تو نگذاری

گر برگردم نه انوری باشم***از تو بدو صد ملامت و خواری

غزل شماره ۲۹۵: گرفتم سر به پیمان درنیاری

گرفتم سر به پیمان درنیاری***سر جور و جفا باری چه داری

چو یاران گر به پیغامی نیرزم***به دشنامی چرا یادم نیاری

به غم باری دلم را شاد می دار***اگر عادت نداری غمگساری

من از وصلت فقع تا کی گشایم***چو تو نامم به یخ برمی نگاری

شمار از وصل تو کی برتوان داشت***تو کس را از شماری کی شماری

ترا گویم که به زین باید این کار***مرا گویی تو باری در چه کاری

تو داری دل که خواهد داد دادم***تویی یار از که خواهم خواست یاری

دل بی معنی تو کی گذارد***که این معنی به گوش اندر گذاری

ترا چه در میان غم انوری راست***تو بی معنی از این غم برکناری

غزل شماره ۲۹۶: جانا اگر به جانت بیابم گران نباشی

جانا اگر به جانت بیابم گران نباشی***جانم مباد اگر به عزیزی چو جان نباشی

هان تا قیاس کار خود از دیگران نگیری***کار تو دیگرست تو چون دیگران نباشی

عشقت به دل خریدم و حقا که سود کردم***جانم به غم بخر که تو هم بر زیان نباشی

چون من شمار هیچ بد و نیک برنگیرم***از کارهای خویش که تو در میان نباشی

ای در میان کار کشیده به یک رهم را***واجب چنان کند که چنین بر کران نباشی

جز هجر تو به گرد جهان داستان نباشد***با دوستان به وصل چو همداستان نباشی

گویی که جز به جان و جان یار کس نباشم***جانا به هرچه باشی جز رایگان نباشی

بخرید انوریت به جان و جهان به شرطی***کز وی نهان و دور چو جان و جهان نباشی

غزل شماره ۲۹۷: مرا وقتی خوشست امروز و حالی

مرا وقتی خوشست امروز و حالی***قدحها پر کنید و حجره خالی

که داند تا چه خواهد بود فردا***بزن رود و بیاور باده حالی

رهی دلسوزتر از روز هجران***میی خوشتر ز شبهای وصالی

ز طبع خود نخواهد گشت گردون***اگر زو شکر گویی یا بنالی

قدح بر دست من نه تا بنوشم***به یاد مجد دین زین المعالی

غزل شماره ۲۹۸: گر جان و دل به دست غم تو ندادمی

گر جان و دل به دست غم تو ندادمی****پای نشاط بر سر گردون نهادمی

گر بیم زلف پر خم تو نیستی مرا****این کارهای بستهٔ خود برگشادمی

ور بر سرم نبشته نبودی قضای تو****شهری پر از بتان به تو چون اوفتادمی

واکنون چه اوفتاد دل اندر بلای تو****ای کاش ساعتی به جمال تو شادمی

گر بی تو خواست بود مرا عمر کاجکی****هرگز نبودمی و ز مادر نزادمی

غزل شماره ۲۹۹: گر من اندر عشق جز درد یاری دارمی

گر من اندر عشق جز درد یاری دارمی****هر زمانی تازه با وصل تو کاری دارمی

ور نکردی خوار تیمار توام در چشم خلق****وز غم و تیمار تو تیمارداری دارمی

هم ز باغ وصل تو روزی گلی می چیدمی****گرنه هردم از فلک بر دیده خاری دارمی

نیستی فریاد من چندین ز جور روزگار****گر چو دیگر مردمان خوش روزگاری دارمی

نالهٔ من هر شبی کم باشدی از آسمان****در غمت گر جز کواکب غمگساری دارمی

چون نمی گیرد قراری کار من با وصل تو****کاشکی چون عاقلان باری قرار دارمی

روزم از عشقت چو شب تاریک بگذشتی اگر****جز لقب از نور رویت یادگاری دارمی

غزل شماره ۳۰۰: یک زمان از غم نیاسایم همی

یک زمان از غم نیاسایم همی****تا که هستم باده پیمایم همی

می کنم تدبیر گوناگون ولیک****بستهٔ تقدیر نگشایم همی

چند باشم دروفای دلبران****چون دمی زیشان نیاسایم همی

جان و دل را در هوای مه وشان****جز غم و تیمار نفزایم همی

می روم هرجا و می جویم مراد****عاقبت نومید باز آیم همی

غزل شماره ۳۰۱: بختی نه بس مساعد یاری چنان که دانی

بختی نه بس مساعد یاری چنان که دانی***بس راحتی ندارم باری ز زندگانی

ای بخت نامساعد باری تو خود چه چیزی***وی یار ناموافق آخر تو با که مانی

جانی خراب کردم در آرزوی رویت***روزم سیاه کردی دردا که می ندانی

گفتی ز رفتن آمد آنکه بدی برویت***بایست طیره رویی رو جان که ننگ جانی

عمری به باد دادم اندر پی وصالت***تا خود چه گونه باشد احوال این جهانی

غزل شماره ۳۰۲: آگه نه ای ز حالم ای جان و زندگانی

آگه نه ای ز حالم ای جان و زندگانی***دردا که در فراقت می بگذرد جوانی

عمری همی گذارم روزی همی شمارم***روزی چنان که آید عمری چنانک دانی

هرگز ز من ندیدی یک روز بی وفایی***هرگز ز تو ندیدم یک روز مهربانی

در کار من نظر کن بر حال من ببخشای***تا چند بی وفایی تا کی ز بدگمانی

ای یار ناموافق رنجیست بی نهایت***وی بخت نامساعد کاریست آسمانی

غزل شماره ۳۰۳: بنامیزد به چشم من چنانی

بنامیزد به چشم من چنانی***که نیکوتر ز ماه آسمانی

اگر چون دیده ودل بودیم دی***بیا کامروز چون جان جهانی

به یک دل وصلت ارزانم برآمد***چه می گویم به صد جان رایگانی

اگر با من نیی بی تو نیم من***عجب هم در میان هم بر کرانی

خیالت رنجه گردد گه گه آخر***تو نیز این ماه گر خواهی توانی

ترا بر من به دل باشد که یارم***مرا از تو گذر نبود که جانی

من از تو روی برگشتن ندانم***تو گر برگردی از من آن تو دانی

غزل شماره ۳۰۴: ای غایت عیش این جهانی

ای غایت عیش این جهانی****ای اصل نشاط و شادمانی

گر روح بود لطیف روحی****ور جان باشد عزیز جانی

گفتی که چگونه ای تو بی ما****دور از تو بتا چنان که دانی

از درد تو سخت ناتوانم****رنجی برگیر اگر توانی

کردیم به پرسشی قناعت****زین بیش همی مکن گرانی

گر دست رسی بدی به بوسی****کاری بودی هزارگانی

غزل شماره ۳۰۵: گرد ماه از مشک خرمن می زنی

گرد ماه از مشک خرمن می زنی****واتش اندر خرمن من می زنی

پردهٔ شب را بدین دوری چرا****بر فراز روز روشن می زنی

من ز سودای تو بر سر می زنم****تو نشسته فارغ و تن می زنی

ای ببردستی بطراری ز من****من ندانستم که این فن می زنی

آستین بشکرده ای بر کشتنم****طبل خود در زیر دامن می زنی

تیر مژگان را بگو آهسته تر****کو نه اندر روی دشمن می زنی

بوسه ای من بر کف پایت دهم****مدتی آن بر سر من می زنی

غزل شماره ۳۰۶: دلم بردی و برگشتی زهی دلدار بی معنی

دلم بردی و برگشتی زهی دلدار بی معنی****چه بود آخر ترا مقصود از این آزار بی معنی

نگار ازین جفا کردن بدان تا من بیازارم****روا داری که خوانندت جهانی یار بی معنی

وگر جایی دگر تیزست روزی چند بازارت****مشو غره نگارینا بدان بازار بی معنی

همی گفتی که تا عمرم ترا هرگز بنگذارم****کنون حیران بماندستم از این گفتار بی معنی

غزل شماره ۳۰۷: نام وصل اندر زبانی افکنی

نام وصل اندر زبانی افکنی***تا دلم را در گمانی افکنی

راست چون جان بر میان بندد دلم***خویشتن را بر کرانی افکنی

از جهان آن دوست داری کاتشی***هر زمان اندر جهانی افکنی

چشمت اندر تیر بارانش افکند***زلف چون در حلق جانی افکنی

چون قرین شادیی خواهم شدن***بر سپهر غم قرانی افکنی

گر کنم در عمر دندانی سپید***در نواله ام استخوانی افکنی

پادشاهی در نکویی چت زیان***گر نظر بر پاسبانی افکنی

طالعی داری که خورشیدی شود***سایه گر بر آسمانی افکنی

هجر را گویی که کار انوری***بوک با نام و نشانی افکنی

با سروکاری چنینش درخورست***اینکه در پای چنانی افکنی

غزل شماره ۳۰۸: سر آن داری کامروز مرا شاد کنی

سر آن داری کامروز مرا شاد کنی***دل مسکین مرا از غمت آزاد کنی

خانهٔ صبر دلم کز غم تو گشت خراب***زان لب لعل شکربار خود آباد کنی

خاک پای توام و زاتش سودای مرا***برزنی آب و همه انده بر باد کنی

آخرت شرم نیاید که همه عمر مرا***وعدهٔ داد دهی و همه بیداد کنی

شد فراموش مرا راه سلامت ز غمت***چو شود گر به سلامی دل من شاد کنی

غزل شماره ۳۰۹: بی گناه از من تبرا می کنی

بی گناه از من تبرا می کنی***آنچه از خواریست با ما می کنی

سهل می گیرم خطاکاری تو***ورچه می دانم که عمدا می کنی

من خود از سودای تو سرگشته ام***هر زمان با من چه صفرا می کنی

کشتی عمرم شکستست ای عجب****چشمم از خونابه دریا می کنی

جان نخواهم برد امروز از غمت****وعدهٔ وصلم به فردا می کنی

ناز دیگر می کنی هر ساعتی****شاد باش احسنت زیبا می کنی

روی خوب تو ترا پشتی قویست****این دلیریها از آنجا می کنی

انوری چون در سر کار تو شد****بر سر خلقش چه رسوا می کنی

غزل شماره ۳۱۰: آخر ای جان جهان با من جفا تا کی کنی

آخر ای جان جهان با من جفا تا کی کنی****دست عهد از دامن صحبت رها تا کی کنی

چون بجز جور و جفاکاری نداری روز و شب****پس مرا بیغارهٔ مهر و وفا تا کی کنی

باختم در نرد عشقت این جهان و آن جهان****چون همه درباختم با من دغا تا کی کنی

چون کلاه خواجگی یکباره بنهادم ز سر****جان من پیراهن صبرم قبا تا کی کنی

از وفای انوری چون روی گردانیده ای****شرم دار از روی او آخر جفا تا کی کنی

غزل شماره ۳۱۱: از من ای جان روی پنهان می کنی

از من ای جان روی پنهان می کنی****تا جهان بر من چو زندان می کنی

آشکارا گشت رازم تا ز من****خندهٔ دزدیده پنهان می کنی

خون دلهای عزیزان ریختن****گرچه دشوارست آسان می کنی

زهره کی دارد به کردن هیچکس****آنچه تو از مکر و دستان می کنی

هرچه ممکن گردد از جور و جفا****با دل مسکین من آن می کنی

غزل شماره ۳۱۲: ناز از اندازه بیرون می کنی

ناز از اندازه بیرون می کنی****وز جگر خوردن دلم خون می کنی

هرچه من از سرکشی کم می کنم****در کله داری تو افزون می کنی

ماه رخسارت نه بس در میغ هجر****نیز با این جور گردون می کنی

چون به یک نوع از جفا تن دردهیم****تازه صد نوع دگرگون می کنی

اینت دستی کاندرین بازی تراست****نیک خار از پای بیرون می کنی

هر زمان گویی که من نیک آورم****این سخن باری بگو چون می کنی

در حساب انوری هرگز نبود****کز تو این آید که اکنون می کنی

غزل شماره ۳۱۳: باز آهنگ بلایی می کنی

باز آهنگ بلایی می کنی****قصد جان مبتلایی می کنی

با وفاداری که دربند تو شد****هر زمان قصد جفایی می کنی

کی شود واقف کسی بر طبع تو****زانکه طرفه شکلهایی می کنی

گه گهی گر می کنی ما را طلب****آن نه از دل از ریایی می کنی

کیمیای وصل تو ناید به دست****زانکه هر دم کیمیایی می کنی

هست هم چیزی درین زیر گلیم****یا مرا طال بقایی می کنی

گردی از عشاق کشتن شادمان****راست پنداری غزایی می کنی

غزل شماره ۳۱۴: دوستا گر دوستی گر دشمنی

دوستا گر دوستی گر دشمنی****جان شیرین و جهان روشنی

در سر کار تو کردم دین و دل****انده جانست وان در می زنی

برنیارم سر گرم در سرزنش****ساعتی صد بار در پای افکنی

تا همی دانی که در کار توام****رغم را پیوسته در خون منی

چند گویی خونت اندر گردنت****بس به سر بیرون مشو گر کردنی

با منت چندین چه باید کارزار****چون مصاف من ببوسی بشکنی

چون فلک با انوری توسن نگشت****مردمی کن درگذر زین توسنی

غزل شماره ۳۱۵: در حسن قرین نوبهار آیی

در حسن قرین نوبهار آیی****در جور نظیر روزگار آیی

چون شاخ زمانه ای که هر ساعت****از رنگ دگر همی بیارایی

هر وعده که بود در میان آمد****ماند آنکه تو باز در کنار آیی

در کار تو می فروشود روزم****آخر تو چه روز را به کار آیی

گویی به سرم که از تو برگردم****تا با سر نالهای زار آیی

سوگند مخور که من ترا دانم****دانم که به قول استوار آیی

گر عشق ز انوری درآموزی****حقا که به کفر یار غار آیی

غزل شماره ۳۱۶: این همه چابکی و زیبایی

این همه چابکی و زیبایی****این چنین از کجا همی آیی

چون مه چارده به نیکویی****چون بت آزری به زیبایی

مه نخوانم ترا معاذالله****مه نهانست تا به پیدایی

ماه سرد و ترست و رنگ آمیز****شب دو و بی قرار و هرجایی

کی توان کردنت همی مانند****که تو خورشید عالم آرایی

غزل شماره ۳۱۷: ای همه دلبری و زیبایی

ای همه دلبری و زیبایی****بر دلم هیچ می نبخشایی

دل مسکین فدای رنج تو باد****شاید اندی که تو برآسایی

ای سرم را ز دیده لایق تر****خونم از دیده چند پالایی

کارم از دست چرخ پرگرهست****چرخ را دستبرد ننمایی

گر بخواهی به حکم یک فرمان***گره هفت چرخ بگشایی

دل به تو دادم و دهم جان نیز***انوری را دگر چه فرمایی

غزل شماره ۳۱۸: خه مرحبا و اهلا آخر تو خود کجایی

خه مرحبا و اهلا آخر تو خود کجایی***احوال ما نپرسی نزدیک ما نیایی

ما خود نمی شویمت در روی اگرنه آخر***سهلست اینکه گه گه رویی بما نمایی

بی خرده راست خواهی گرچه خوشت نیاید***بدخوی خوبرویی بیگانه آشنایی

گفتم غمت بکشتم گفتا چه زهره دارد***غم آن قدر نداند کاخر تو آن مایی

الحق جواب شافی اینک چنینت خواهم***دادی به یک حدیثم از دست غم رهایی

گویی بدان میارم کز بد بتر کنم من***من زین سخن نه لنگم تو با که در کجایی

نه برگ این ندارم هان خیر می چگویی***نی دست آن نداری هین زود می چه پایی

گر انوری نباشد کم گیر تیره روزی***تو کار خویش می کن ای جان و روشنایی

غزل شماره ۳۱۹: ای روی تو آیت نکویی

ای روی تو آیت نکویی***حسن تو کمال خوبرویی

راتب شده عالم کهن را***هردم ز تو فتنه ای به نویی

معروف لبت به تنگ باری***چونان که دلت به تنگ خویی

بردی دل و در کمین جانی***یارب تو از این همه چه جویی

گویی شب وصل با تو گویم***الحق تو کنی خود آنچه گویی

در کوی غمت به جان رسیدم*** گفتم تو کجا و در چه کویی

گفتا بدو روزه غیبت آخر***تا چند ز یک سخن که گویی

من هم به جوار زلف آنم***کز عشوه تو در جوال اویی

غزل شماره ۳۲۰: ای خوبتر ز خوبی نیکوتر از نکویی

ای خوبتر ز خوبی نیکوتر از نکویی***بدخو چرا شدستی آخر مرا نگویی

در نیکویی تمامی در بدخویی بغایت***یارب چه چشم زخمست خوبیت را نکویی

گه دوستی نمایی گه دشمنی فزایی***بیگانه آشنایی بدخوی خوبرویی

گیرم که برگرفتی دست عنایت از من***هر ساعتی بخونم دست جفا چه شویی

جرمم نهی و گویی دارم هزار دیگر***ای زودسیر دیرست تا تو بهانه جویی

غزل شماره ۳۲۱: قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی

قرطه بگشای و زمانی بنشین بیش مگوی***روی بنمای که امروز چنین دارد روی

در عذر و گره موی ببند و بگشای***که پذیرای گره شد تنم از مویه چو موی

ای شده پای دلم آبله در جستن تو***چون به دست آمدیم دل بنه و جست مجوی

سنگ عشق تو چو بشکست سبوی دل من***باز باید زدن آخر بهم این سنگ و سبوی

انوری پای نخواهد ز گل عشق تو شست***گر تو زو دست بشویی چه کنم دست بشوی

رباعی

حرف ا

رباعی شماره ۱: گفتم که به پایان رسد این درد و عنا

رباعی شماره ۲: پیوسته حدیث من به گوشت بادا

رباعی شماره ۳: نه صبر به گوشه ای نشاند ما را

رباعی شماره ۴: آورد زری عماد رازی بچه را

رباعی شماره ۵: ای هجر مگر نهایتی نیست ترا

حرف ب

رباعی شماره ۶: این دل چو شب جوانی و راحت و تاب

رباعی شماره ۲۸: کار تنم از دست دلم رفت ز دست

رباعی شماره ۲۹: دل در خم آن زلف معنبر بنشست

رباعی شماره ۳۰: بوطالب نعمه ای گشاده دل و دست

رباعی شماره ۳۱: ای صبر ز دست دل معشوقه پرست

رباعی شماره ۳۲: دی می شد و از شکوفه شاخی در دست

رباعی شماره ۳۳: از حادثه ای که هرچه زو گویم هست

رباعی شماره ۳۴: دی با تو چنان شدم به یک خاست و نشست

رباعی شماره ۳۵: گفتند که شعر تو ملک داشت به دست

رباعی شماره ۳۶: ای عهد تو عید کامرانی پیوست

رباعی شماره ۳۷: گفتند که گل چمن به یکبار آراست

رباعی شماره ۳۸: در کوی تو هیچ کار من ناشده راست

رباعی شماره ۳۹: عدل تو زمانه را نگهدار بس است

رباعی شماره ۴۰: دل بر سر عهد استوار خویش است

رباعی شماره ۴۱: عشقی که همه عمر بماند این است

رباعی شماره ۴۲: از تو طمعم یکی صراحی باده است

رباعی شماره ۴۳: ای شاه جهان ملک جهان حسب تراست

رباعی شماره ۴۴: در سایهٔ آن زلف مشوش که تراست

رباعی شماره ۴۵: دوشینه شب ارچه جانم از رنج بکاست

رباعی شماره ۴۶: کون خر ملک ریش گاو افتادست

رباعی شماره ۴۷: تا حادثه قصد آل عمران کردست

رباعی شماره ۴۸: زلف تو از آن دم که دلم بربودست

رباعی شماره ۴۹: شاها به خدایی که ترا بگزیدست

رباعی شماره ۵۰: آن چهره که هرکه وصف او بشنیدست

رباعی شماره ۵۱: فرمان تو بر جهان قضای دگرست

رباعی شماره ۵۲: چون حسن تو رنج من به عالم سمرست

رباعی شماره ۵۳: در هر طرفی اگرچه یاری دگرست

رباعی شماره ۵۴: دیدار تو در جهان جهانی دگرست

رباعی شماره ۵۵: با رای تو صبح ملک بی گه خیزست

رباعی شماره ۵۶: دل در هوس شراب گلرنگ خوشست

رباعی شماره ۵۷: آن چیست که مقصود جهانی آنست

رباعی شماره ۵۸: با دل گفتم چو یار بی فرمانست

رباعی شماره ۵۹: با آنکه دلم در غم هجرت خونست

رباعی شماره ۶۰: پایی که ز بند عالمی بیرونست

رباعی شماره ۶۱: گر شرح نمی دهم که حالم چونست

رباعی شماره ۶۲: تا دست امید ما شکستیم ز دوست

رباعی شماره ۶۳: هردم ز تو گر تازه غمی باید هست

رباعی شماره ۶۴: تا خرمن آز را دلت پیمانه ست

رباعی شماره ۶۵: هجران تو دوش چون به من درنگریست

رباعی شماره ۶۶: ای شاه نجیب کفشگر دانی کیست

رباعی شماره ۶۷: می آمد و از دیدهٔ ما می نگریست

می آمد و از دیدهٔ ما می نگریست***می رفت و دگرباره قفا می نگریست

با جلوهٔ خویشتن خوشش می آمد***یا از سر مرحمت به ما می نگریست

رباعی شماره ۶۸: از وصل تو بر کناره می باید زیست

از وصل تو بر کناره می باید زیست***با سینهٔ پاره پاره می باید زیست

بی دل به هزار حیله می باید بود****بی جان به هزار چاره می باید زیست

رباعی شمارهٔ ۶۹: ای دل یارت که سر به سر کبر و منیست

ای دل یارت که سر به سر کبر و منیست****بازیچه غمزه اش پیمان شکنیست

سودای لب چنین کسی نتوان پخت****با خویشتن آی این چه بی خویشتنیست

رباعی شمارهٔ ۷۰: بوطالب نعمه طالب نعمت نیست

بوطالب نعمه طالب نعمت نیست****زان در کرمش تکلف و منت نیست

در همت او هر دو جهان مختصرست****جز وی ز پیمبریست آن همت نیست

رباعی شمارهٔ ۷۱: پایی که نه در هوای تو در گل نیست

پایی که نه در هوای تو در گل نیست****رایی که نه رای تو برو مشکل نیست

القصه ز هرچه نام شادی دارد****در عالم عشق جز غمت حاصل نیست

رباعی شمارهٔ ۷۲: پای تو اگرچه در وفا محکم نیست

پای تو اگرچه در وفا محکم نیست****در دست تو یک درد مرا مرهم نیست

با این همه از غمت گزیرم هم نیست****دل بی غم دار کز تو دل بی غم نیست

رباعی شمارهٔ ۷۳: تا چند طلب کنم وفای تو که نیست

تا چند طلب کنم وفای تو که نیست****تا کی گیرم کسی به جای تو که نیست

گفتی که ترا جان و جهان جز من نیست****ای جان جهان به خاک پای تو که نیست

رباعی شمارهٔ ۷۴: گر درخور قدر همتم سیمی نیست

گر درخور قدر همتم سیمی نیست****چون من به هنر کس اندر اقلیمی نیست

عیبی نبود گر فلکم سیم نداد****چونان که ز نان استدنم بیمی نیست

رباعی شمارهٔ ۷۵: محنت زده ای که کلبه ای داشت به دشت

محنت زده ای که کلبه ای داشت به دشت****در نعمت و ناز دیدمش برمی گشت

گفتمش که گنج یافتی گفتا نه***بو طالب نعمه دی بر این دشت گذشت

رباعی شماره ۷۶: گر بنده دو روز خدمتت را بگذاشت

گر بنده دو روز خدمتت را بگذاشت***نه نقش عیادت تو بر آب نگاشت

تقصیر از آن کرد که چشمی که بدان***بیماری چون تویی توان دید نداشت

رباعی شماره ۷۷: اندوه تو چون دلم به شادی نگذاشت

اندوه تو چون دلم به شادی نگذاشت***آخر ز وفاش باز نتوانی داشت

هرچند ز تو بجز جفا حاصل نیست***من تخم وفاداری تو خواهم کاشت

رباعی شماره ۷۸: چون آتش سودای تو جز دود نداشت

چون آتش سودای تو جز دود نداشت***مسکین دل من امید بهبود نداشت

در جستن وصل تو بسی کوشیدم***چون بخت نبود کوششم سود نداشت

رباعی شماره ۷۹: اندوه تو چون دلم به شادی انگاشت

اندوه تو چون دلم به شادی انگاشت***وز بهر تو پیوند جهانی بگذاشت

گیرم ز جفاش باز نتوانی برد***دایم ز وفاش باز نتوانی داشت

رباعی شماره ۸۰: عمری که تر و خشک من آن بود گذشت

عمری که تر و خشک من آن بود گذشت***وان مایه که کردمی بدان سود گذشت

افسوس که روز بی غمی دیر رسید***پس چون شب وصل دلبران زود گذشت

رباعی شماره ۸۱: دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت

دلبر ز وفا و مهر یکسر بگذشت***تا کار دلم ز دست دلبر بگذشت

چون دید کزو قدم بر آتش دارم***بگذاشت مرا و آبم از سر بگذشت

رباعی شماره ۸۲: با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت

با دل گفتم که آن بتم دوش نهفت***جان خواست ز من چون گل وصلش بشکفت

دل گفت مضایقت مکن زود بده****با او به محقری سخن نتوان گفت

رباعی شماره ۸۳: با گل گفتم شکوفه در خاک بخفت

با گل گفتم شکوفه در خاک بخفت****گل دیده پر آب کرد از باران گفت

آری نتوان گرفت با گیتی جفت****بنمای گلی که ریختن را نشکفت

رباعی شماره ۸۴: چشمم ز غمت به هر عقیقی که بسفت

چشمم ز غمت به هر عقیقی که بسفت****بر چهره هزارگل ز رازم بشکفت

رازی که دلم ز جان همی داشت نهفت****اشکم به زبان حال با خلق بگفت

رباعی شماره ۸۵: از گردش این هفت مخالف بر هفت

از گردش این هفت مخالف بر هفت****هر هفت در افتیم به هفتاد آگفت

می ده که چو گل جوانیم در گل خفت****تا کی غم عالمی که چون رفتی رفت

رباعی شماره ۸۶: سلطان که جهان جواد ازو بیش نیافت

سلطان که جهان جواد ازو بیش نیافت****آن کیست کزو فراغت خویش نیافت

در دولت او عامل اموال زکات****صد باره جهان بگشت و درویش نیافت

رباعی شماره ۸۷: عیشی که نمودم از جوانی همه رفت

عیشی که نمودم از جوانی همه رفت****عهدی که خریدم از جهان دمدمه رفت

هین ای بز لنگ آفرینش بشتاب****وین سبزهٔ عاریت رها کن رمه رفت

رباعی شماره ۸۸: معشوق مرا عهد من از یاد برفت

معشوق مرا عهد من از یاد برفت****وان عهد و وفا به باد برداد و برفت

پایم به حیل ببست و آزاد برفت****آتش به من اندر زد و چون باد برفت

رباعی شماره ۸۹: سلطان که جهان به عدل آراست برفت

سلطان که جهان به عدل آراست برفت****سرو چمن ملک بپیراست برفت

چون کژ رویی بدید از دور فلک***کژ را به کژان داد و ره راست برفت

رباعی شماره ۹۰: دلبر چو دلم به عشوه بربود برفت

دلبر چو دلم به عشوه بربود برفت***غمهای مرا به غمزه بفزود برفت

بس دیر به دست آمد و بس زود برفت***آتش به من اندر زد و چون دود برفت

رباعی شماره ۹۱: آن بت که به انصاف نکو بود برفت

آن بت که به انصاف نکو بود برفت***حورا صفت و فرشته خو بود برفت

آسایش عمرم همه او داشت ببرد***آرایش جانم همه او بود برفت

رباعی شماره ۹۲: حامی جهان ز جور افلاک برفت

حامی جهان ز جور افلاک برفت***بنیاد نظام عالم خاک برفت

آن زهر زمانه را چو تریاک برفت***او رفت و سعادت از جهان پاک برفت

رباعی شماره ۹۳: آن بت که دلم به زلف چون شست گرفت

آن بت که دلم به زلف چون شست گرفت***عالم به خمار نرگس مست گرفت

بس دل که کنون به قهر در پای آورد***زین تیشه که آن نگار بردست گرفت

رباعی شماره ۹۴: از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت

از شعلهٔ لاله جهان نور گرفت***وز چهرهٔ گل روی زمین حور گرفت

صحرا سلب بزم ملکشه پوشید***بستان صفت مجلس دستور گرفت

رباعی شماره ۹۵: چون با غم عشق تو دلم ساز گرفت

چون با غم عشق تو دلم ساز گرفت***چشمم ز طلب خون دل آغاز گرفت

تو دست به خون ریختنم رنجه مدار***هجران تو این مهم به جان باز گرفت

رباعی شماره ۹۶: ای دل بخر آن زلف که دستت نگرفت

ای دل بخر آن زلف که دستت نگرفت***جز غمزهٔ آن نرگس مستت نگرفت

می لاف زدی که صبر دستم گیرد****از پای درآمدی و دستت نگرفت

رباعی شماره ۹۷: با یار مرا زور و ستم درنگرفت

با یار مرا زور و ستم درنگرفت****زاری و فغان و لابه هم درنگرفت

از شعر ترم چو سنگ نم درنگرفت****تدبیر درم کنم که دم درنگرفت

رباعی شماره ۹۸: ای روزی خصم پیش خورد حشمت

ای روزی خصم پیش خورد حشمت****جزویست قیامت از نبرد حشمت

اندیشهٔ پل مکن که جیحون شاها****انباشته شد جمله ز گرد حشمت

رباعی شماره ۹۹: تا روز به شب چو سوسنم بی رویت

تا روز به شب چو سوسنم بی رویت****بیدار چو نرگسم به گرد کویت

چون لاله شوم سوخته دل گر بنهم****مانند گل دو رویه رو بر رویت

حرف ح

رباعی شماره ۱۰۰: عمری بادت کزو به رشک آید نوح

عمری بادت کزو به رشک آید نوح****راحی به کفت کزو خجل گردد روح

شام همه شبهات به صبح آبستن****صبح همه روزهات ضامن به صبوح

حرف خ

رباعی شماره ۱۰۱: عمری جگرم خورد ز بدخویی چرخ

عمری جگرم خورد ز بدخویی چرخ****یک روز نرفت راه دلجویی چرخ

آورد و به دست جور مریخم داد****با زهره گرفتست مرا گویی چرخ

حرف د

رباعی شماره ۱۰۲: از چرخ که کامی به مرادم ننهاد

از چرخ که کامی به مرادم ننهاد****وز بخت که بندی ز امیدم نگشاد

پیروز شه طغان تکین دادم داد***پیروز شه طغان تکین باقی باد

رباعی شماره ۱۰۳: دادم به امید روزگاری بر باد

دادم به امید روزگاری بر باد***نابوده ز روزگار خود روزی شاد

زان می ترسم که روزگارم نبود***چونان که ز روزگار بستانم داد

رباعی شماره ۱۰۴: جوهر که ز ایزدش همی نامد یاد

جوهر که ز ایزدش همی نامد یاد***وز مرتبه آفتاب را بار نداد

از مرگ به یک تپانچه در خاک افتاد***احسنت ای مرگ هرگزت مرگ مباد

رباعی شماره ۱۰۵: با هرکه زبان چرخ رازی بگشاد

با هرکه زبان چرخ رازی بگشاد***چون پای نداشت پای تا سر بنهاد

زان داد سخن همی بنتوانم داد***کابستن رازهابنتواند زاد

رباعی شماره ۱۰۶: با قدر تو آب آسمان ریخته باد

با قدر تو آب آسمان ریخته باد***با خاک درت ستاره آمیخته باد

گر کم کند از سر تو یک موی فلک***خورشید ازو به مویی آویخته باد

رباعی شماره ۱۰۷: در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد

در چشمهٔ تیغ بی کفت آب مباد***در زلف زره بی کنفت تاب مباد

بی یاد مبارک تو در دست ملوک***در آب فسرده آتش ناب مباد

رباعی شماره ۱۰۸: هرگز دلم از وفای تو فرد مباد

هرگز دلم از وفای تو فرد مباد***یک دم ز غم تو بی دم سرد مباد

گر وصل تو درمان دلم خواهد کرد***پس یک نفس از درد تو بی درد مباد

رباعی شماره ۱۰۹: ای شاه زمین دور زمان بی تو مباد

ای شاه زمین دور زمان بی تو مباد***تا حشر سعود را قران بی تو مباد

آسایش جان ز تست جان بی تو مباد***مقصود جهان تویی جهان بی تو مباد

رباعی شماره ۱۱۰: حسن تو مرا ز نیکوان شاهی داد

حسن تو مرا ز نیکوان شاهی داد***عشق تو مرا به خیره گمراهی داد

از راستی ام نخواهی آگاهی داد***تا چند مرا پردهٔ کژ خواهی داد

رباعی شماره ۱۱۱: مریخ سلاح چاوشان تو برد

مریخ سلاح چاوشان تو برد***گوی تو زحل به پاسبانی سپرد

در ملکت تو چه بیش و کم خواهد شد***گر چاوش تو به پاسبان برگذرد

رباعی شماره ۱۱۲: چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد

چون نیست یقین که شب چه خواهد آورد***پیشش غم ناآمده نتوانم خورد

فردا چو ندانم که چه خواهد بودن***امروز چه دانم که چه می باید کرد

رباعی شماره ۱۱۳: آن نور که ملک یافت از روی تو فرد

آن نور که ملک یافت از روی تو فرد***از هیچ فلک به دست نتوان آورد

وان سایه که بر زمانه عدلت پوشید***خورشید به نور پیسه نتواند کرد

رباعی شماره ۱۱۴: عاقل چو به حاصل جهان درنگرد

عاقل چو به حاصل جهان درنگرد***خشک و تر آسمان به یک جو نخرد

کو هرچه دهد یا که بیارد ببرد***حاشا چو سگی که قی کند خود بخورد

رباعی شماره ۱۱۵: هر تیره شبی که ره به روزی نبرد

هر تیره شبی که ره به روزی نبرد***گردن به حساب عمر من برشمرد

با این همه ماتم فراقش دارم***گرچه به هزار گونه محنت گذرد

رباعی شماره ۱۱۶: بوطالب نعمه آن جهانی همه مرد

بوطالب نعمه آن جهانی همه مرد***هرگز غم این جهان خونخواره نخورد

هر طالب نعمت که بدو روی آورد****از نام پدر دامن حرصش پر کرد

رباعی شماره ۱۱۷: این عمر که سرمایهٔ ملکیست نه خرد

این عمر که سرمایهٔ ملکیست نه خرد****چون بی خبران همی به سر باید برد

وز غبن چنین زنگیی پیش از مرگ****روزی به هزار مرگ می باید مرد

رباعی شماره ۱۱۸: صد پرده شبی فلک ز من بردارد

صد پرده شبی فلک ز من بردارد****تا روز چو شب زپرده بیرون آرد

ار دست شب و روز به شب بگریزد****هر کس که چو روز من شبی بگذارد

رباعی شماره ۱۱۹: خود عهد کسی کسی چنین بگذارد

خود عهد کسی کسی چنین بگذارد****کاندر بد و نیک هیچ یادش نارد

جانا ز وفا روی مگردان که هنوز****خاک در تو نشان رویم دارد

رباعی شماره ۱۲۰: گر یک شبه وصل بتم آواز آرد

گر یک شبه وصل بتم آواز آرد****یکساله فراقش فلک آغاز آرد

صد روز ارین که می گذارم بدهم****گر دور فلک از آن شبی باز آرد

رباعی شماره ۱۲۱: باد سحری گذر به کویت دارد

باد سحری گذر به کویت دارد****زان بوی بنفشه زار مویت دارد

در پیرهن غنچه نمی گنجد گل****از شادی آنکه رنگ رویت دارد

رباعی شماره ۱۲۲: گر دوست مرا به کام دشمن دارد

گر دوست مرا به کام دشمن دارد****یا خسته دل و سوخته خرمن دارد

گو دار کزین جفا فراوان بیش است****آن منت غم که بر دل من دارد

رباعی شماره ۱۲۳: بیننده که چشم عاقبت بین دارد

بیننده که چشم عاقبت بین دارد****می خوردن و مست خفتن آیین دارد

تا جان دارم به دست برخواهم داشت****تلخی که مزاج جان شیرین دارد

رباعی شماره ۱۲۴: نه دل ز وصال تو نشانی دارد

نه دل ز وصال تو نشانی دارد****نه جان ز فراق تو امانی دارد

بیچاره تنم همه جهان داشت به تو****واکنون به هزار حیله جانی دارد

رباعی شماره ۱۲۵: دل گرچه غمت ز جان نهان می دارد

دل گرچه غمت ز جان نهان می دارد****اشکم همه خرده در میان می دارد

جان بی تو کنون فراق تن می طلبید****دل بی تو کنون ماتم جان می دارد

رباعی شماره ۱۲۶: شب رایت مشک رنگ بر کیوان برد

شب رایت مشک رنگ بر کیوان برد****تقدیر بدم نامه بر طوفان برد

ای روی تو روز وصل تو کشتی نوح****انصاف بده بی تو به سر بتوان برد؟

رباعی شماره ۱۲۷: با آنکه غم عشق تو از من جان برد

با آنکه غم عشق تو از من جان برد****وان جان به هزار درد بی درمان برد

تا دسترسی بود مرا در غم تو****انگشت به هیچ شادیی نتوان برد

رباعی شماره ۱۲۸: دل در غم تو گر به مثل جان نبرد

دل در غم تو گر به مثل جان نبرد****سر در نارد به صبر و فرمان نبرد

زان می ترسم که عمر کوتاه دلم****این درد دراز را به پایان نبرد

رباعی شماره ۱۲۹: موری که به چاه شست بازی گذرد

موری که به چاه شست بازی گذرد****بی تو شب من بدان درازی گذرد

وان شب که مرا با تو به بازی گذرد****گویی که همی بر اسب تازی گذرد

رباعی شماره ۱۳۰: آن کو به من سوخته خرمن نگرد

آن کو به من سوخته خرمن نگرد****رحم آرد اگر به چشم دشمن نگرد

آنرا که به عشق رغبتی هست کجاست****تا رنجه شود نخست و در من نگرد

رباعی شماره ۱۳۱: سی سال درخت بخت من بار آورد

سی سال درخت بخت من بار آورد****چرخ این سه شبم به روی تیمار آورد

زان روی به رویم این قدر کار آورد****تا دشمنم از دوست پدیدار آورد

رباعی شماره ۱۳۲: در عرصهٔ ملکی که کمی نپذیرد

در عرصهٔ ملکی که کمی نپذیرد****با چند هنر کز چو منی نگزیرد

خورشید فراغتم فرو می میرد****بوطالب نعمه کو که دستم گیرد

رباعی شماره ۱۳۳: روی تو که شمع لاله زو درگیرد

روی تو که شمع لاله زو درگیرد****گل پرده ز روی با تو چون درگیرد

برخیز و به عزم گلستان موزه بخواه****تا چادر غنچه باز در سر گیرد

رباعی شماره ۱۳۴: گر دست غم تو دامن من گیرد

گر دست غم تو دامن من گیرد****کمتر غم جان بود که در من گیرد

از دوستی تو برنگردانم روی****گر روی زمین به جمله دشمن گیرد

رباعی شماره ۱۳۵: روی تو به دلبری جهان می گیرد

روی تو به دلبری جهان می گیرد****زلف تو زره گری از آن می گیرد

جزعت به نظر زبان دل می بندد****لعلت به شکر طوطی جان می گیرد

رباعی شماره ۱۳۶: رایت که جهان به پشت پای اندازد

رایت که جهان به پشت پای اندازد****از مسند و استناد او کی نازد

توپای به خاک برنه ای صدر جهان****تا چرخ ازو مسند ملکی سازد

رباعی شماره ۱۳۷: خاک قدم تو تاج خورشید ارزد

خاک قدم تو تاج خورشید ارزد****یک روزه غمت به عمر جاوید ارزد

شکر ایزد را که از تو نومید شدم****وین نومیدی هزار امید ارزد

رباعی شماره ۱۳۸: جانا غم تو به هر عطایی ارزد

جانا غم تو به هر عطایی ارزد****وصلت به کشیدن بلایی ارزد

در تهمت تو اگر بریزندم خون****این تهمت تو به خون بهایی ارزد

رباعی شماره ۱۳۹: رای تو که صلح روز ملک انگیزد

رای تو که صلح روز ملک انگیزد****در حادثه ای چو رنگ قهر آمیزد

تعجیل حقیقی از فلک بگریزد****آرام طبیعی از زمین برخیزد

رباعی شماره ۱۴۰: روزی که خرد سرشک رنگین ریزد

روزی که خرد سرشک رنگین ریزد****اندیشه چگونه رنگ شعر آمیزد

نور از رخ آفتاب هم بگریزد****چون سایه ایزد از جهان برخیزد

رباعی شماره ۱۴۱: تشریف هوای تو به هر جان نرسد

تشریف هوای تو به هر جان نرسد****ملک غم تو به هر سلیمان نرسد

درمان طلبان ز درد تو محرومند****کان درد به طالبان درمان نرسد

رباعی شماره ۱۴۲: نه مشکل روزگار حل خواهد شد

نه مشکل روزگار حل خواهد شد****نه دور فلک همی بدل خواهد شد

زین پس من و عشق و می که این روزی دو****تا روز دو بر باد اجل خواهد شد

رباعی شماره ۱۴۳: از عشق تو درجهان سمر خواهم شد

از عشق تو درجهان سمر خواهم شد****وز دست غمت زیر و زبر خواهم شد

وانگه زپس هزار شب بی خوابی****گریان گریان به خواب درخواهم شد

رباعی شماره ۱۴۴: رای تو به هیچ رای خرسند نشد

رای تو به هیچ رای خرسند نشد****تا بر همه خسروان خداوند نشد

رایات تو از پای فلک بنشیند****تا ملک خراسان چو سمرقند نشد

رباعی شماره ۱۴۵: آخر دل من به وصل پیروز نشد

آخر دل من به وصل پیروز نشد****شایستهٔ صحبت دل افروز نشد

دردا که به عشوه روز عمرم زغمش****شب گشت و شب فراق او روز نشد

رباعی شماره ۱۴۶: عدل تو چو سایه بر ممالک پوشد

عدل تو چو سایه بر ممالک پوشد****کان ماند و بس که از کف بخروشد

چون می نوشی که نوش بادت گویی****خورشید به ماه مشتری می نوشد

رباعی شماره ۱۴۷: با آنکه زمانه جز بدی نسگالد

با آنکه زمانه جز بدی نسگالد****وز جور توام زمان زمان می نالد

از خوردن آن زهر نمی نالد دل****ازمنت تریاک خسان می نالد

رباعی شماره ۱۴۸: زلف تو به فتنه باز بیرون آمد

زلف تو به فتنه باز بیرون آمد****آن کار که داند که کجا انجامد

آرام دهش دو روز در زیر کلاه****باشد که از این فتنه فرو آرامد

رباعی شماره ۱۴۹: رخسار تو چون سوسن آزاد آمد

رخسار تو چون سوسن آزاد آمد****زلفین تو چون دستهٔ شمشاد آمد

برچنگ تو گویی که ز بیداد آمد****کز دست تو همچو من به فریاد آمد

رباعی شماره ۱۵۰: تا رای تو از قدح به شمشیر آمد

تا رای تو از قدح به شمشیر آمد****گرد سپهت زبر فلک زیر آمد

نصرت به زبان تیغ تیزت می گفت****تا باز که از ملک جهان سیر آمد

رباعی شماره ۱۵۱: آنی که کفت ضامن ارزاق آمد

آنی که کفت ضامن ارزاق آمد****آنی که درت قبلهٔ آفاق آمد

مقصود جهان تو بودی آخر به وجود****اول حسن علی اسحق آمد

رباعی شماره ۱۵۲: رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد

رنجی که مرا ز هجر آن ماه آمد****گویی که همه به کام بدخواه آمد

افزون ز هزار بار گویم هرشب****هان ای اجل ار نمرده ای گاه آمد

رباعی شماره ۱۵۳: چون سایه دویدم از پسش روزی چند

چون سایه دویدم از پسش روزی چند****ور صحبت او به سایهٔ او خرسند

امروز چو آفتاب معلومم شد****کو سایه برین کار نخواهد افکند

رباعی شماره ۱۵۴: ای دل چه کنی به عشوه خود را خرسند

ای دل چه کنی به عشوه خود را خرسند****پای تو فرو گلست و این پایه بلند

بالغ شده ای ببر زباطل پیوند****چون طفل زانگشت مزیدن تا چند

رباعی شماره ۱۵۵: پست افکندم غم تو ای سرو بلند

پست افکندم غم تو ای سرو بلند****شادم که مرا غمت بدین روز افکند

داد من و بیداد تو آخر تا کی****عذر من و آزار تو آخر تا چند

رباعی شماره ۱۵۶: آن روز که جان نامهٔ عشق تو بخواند

آن روز که جان نامهٔ عشق تو بخواند****دل دست زجان بشست و دامن بفشاند

وان صبر که خادمت بدان آسودی****آن نیز بقای عمر تو باد نماند

رباعی شماره ۱۵۷: خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند

خوی تو ز دوستی چو دامن بفشاند****ننشست که تا به روز هجرم ننشاند

گویی که اگر چنین بمانی چه کنم****دل ماتم جان نداشت دیگر چه بماند

رباعی شماره ۱۵۸: ای دل ز هزار دیده خون می راند

ای دل ز هزار دیده خون می راند****عشقی که ترا سلسله می جنباند

خوش خوش به دعای شب میفکن کارت***بنشین که به روز محنتت بنشاند

رباعی شماره ۱۵۹: با آنکه همه کار جهان او راند

با آنکه همه کار جهان او راند***آنگه بنشین که نزد خویشت خواند

با آنکه همه ملوک نامم دانند***نامردم اگر یکی نشانم داند

رباعی شماره ۱۶۰: چندان که مرا دلبر من رنجاند

چندان که مرا دلبر من رنجاند***گر هیچ کسی نداند ایزد داند

یک دم زدن از پای فرو ننشیند***تا بر سر آب و آتشم ننشاند

رباعی شماره ۱۶۱: یکباره مرا بلایت از پای نشاند

یکباره مرا بلایت از پای نشاند***بر یک یک مویم آب رنجوری ماند

چون سیم و زرم بر آتش تیز گداخت***وان سیم و زری که بود بر خاک فشاند

رباعی شماره ۱۶۲: ای دیده دل آیت بلا می خواند

ای دیده دل آیت بلا می خواند***هشدار که در خونت بسی گرداند

این بار گرش موافقت خواهی کرد***من بیزارم تو دانی و دل داند

رباعی شماره ۱۶۳: چون روز علم زد به حسامت ماند

چون روز علم زد به حسامت ماند***چون یک شبه ماه شد به جامت ماند

تقدیر به عزم تیزکامت ماند***روزی به عطا دادن عامت ماند

رباعی شماره ۱۶۴: هم ابر به دست درفشانت ماند

هم ابر به دست درفشانت ماند***هم برق به تیغ جان ستانت ماند

هم رعد به کوس قهرمانت ماند***هم ژاله به باران کمانت ماند

رباعی شماره ۱۶۵: خورشید به روشنی رایت ماند

خورشید به روشنی رایت ماند***گردون ز شرف به خاک پایت ماند

دوزخ به عتاب جان گزایت ماند***فردوس به عرصهٔ سرایت ماند

رباعی شماره ۱۶۶: با روی تو از عافیت افسانه بماند

با روی تو از عافیت افسانه بماند***وز چشم تو عقل شوخ و دیوانه بماند

ایام زفتهٔ تو در گوشه نشست***خورشید ز سایهٔ تو در خانه بماند

رباعی شماره ۱۶۷: مسعود سعادت جهان بود نماند

مسعود سعادت جهان بود نماند***فهرست سعود آسمان بود نماند

گو خواه بمان جهان کنون خواه ممان***چون آنکه ازو خلاصه آن بود نماند

رباعی شماره ۱۶۸: ما را بجز از نیاز هیچ چیز نماند

رباعی شماره ۱۶۹: تا طارم نه سپهر آراسته اند

تا طارم نه سپهر آراسته اند***تا باغ چهار طبع پیراسته اند

در خار فزوده و ز گل کاسته اند***چتوان کردن چو این چنین خواسته اند

رباعی شماره ۱۷۰: چشم و دل من که هرچه گویم هستند

چشم و دل من که هرچه گویم هستند***در خصمی من به مشورت بنشستند

اول پایم بر درغم بشکستند***واخر دستم ز بی غمی بر بستند

رباعی شماره ۱۷۱: یاران به جهان چشم چو گل بگشادند

رباعی شماره ۱۷۲: زان پس که دل و دیده بر من سپرند

زان پس که دل و دیده بر من سپرند***با عشق یکی شوند و آبم ببرند

صبرا به تو آیم غم کارم بخوری***ای صبر نگویی که ترا با چه خورند

رباعی شماره ۱۷۳: بس دور که چرخ و اختران بگذراند

بس دور که چرخ و اختران بگذراند***تا مرد وشی چو بوالحسن باز آرند

کو حیدر هاشمی و کو حاتم طی***تا ماتم مردمی و مردی دارند

رباعی شماره ۱۷۴: در بزمگهی که مطربی کوس کند

در بزمگهی که مطربی کوس کند***بر تیر قضا تیر تو افسوس کند

رایات تو گر روی به بغداد نهد***دجله به در ریش زمین بوس کند

رباعی شماره ۱۷۵: زلف تو مصاف عنبر تر شکند

زلف تو مصاف عنبر تر شکند***لعل تو نهال شهد و شکر شکند

گل کیست که با رخ تودر باغ آید***وانگه دو سه روز خویشتن برشکند

رباعی شماره ۱۷۶: دلدار دل مرا ز من باز افکند

دلدار دل مرا ز من باز افکند***وز زلف کمانم به سخن دور افکند

امروز که پی به چین زلفش بردم***برد از پس گوش خویشتن دور افکند

رباعی شماره ۱۷۷: دلبر چو ز من قوت روان باز افکند

دلبر چو ز من قوت روان باز افکند***دل صحبت من بدان جهان باز افکند

صبر از پی دل هم شدنی بود ولیک***روزی دو سه از برای جان باز افکند

رباعی شماره ۱۷۸: خوش خوش چو مرا دم تودر دام افکند

خوش خوش چو مرا دم تودر دام افکند***در دست فراق و پای ایام افکند

ای دوست بدین روز که دشمنت مباد***من سوخته دل را طمع خام افکند

رباعی شماره ۱۷۹: گردون به خیال سیر نانت نکند

گردون به خیال سیر نانت نکند***تا خون دل آرایش خوانت نکند

وانگاه دلش ز غصه خالی نشود***تا غارت جان و خان و مانت نکند

رباعی شماره ۱۸۰: شادم به تو گر فلک حزینم نکند

شادم به تو گر فلک حزینم نکند***وانچه از تو گمانست یقینم نکند

اکنون باری دست من و دامن تست***گر چرخ سزا در آستینم نکند

رباعی شماره ۱۸۱: شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند

شمشیر تو با خصم تو پیمان نکند***تا ملک عراق چون خراسان نکند

اسب تو ز تاختن فرو ناساید***تا پیش در خلیفه جولان نکند

رباعی شماره ۱۸۲: سلطان غمت بنده نوازی نکند

سلطان غمت بنده نوازی نکند***تا خواجهٔ هجر ترکتازی نکند

از والی وصل تو نشانی باید***تا شحنهٔ غم دست درازی نکند

رباعی شماره ۱۸۳: گلها چو به باغ جلوه را ساز کنند

گلها چو به باغ جلوه را ساز کنند***وز غنچه نخست هفته ای ناز کنند

چون دیده به دیدار جهان باز کنند***از شرم رخت ریختن آغاز کنند

رباعی شماره ۱۸۴: این طایفه گر مروت آیین نکنند

این طایفه گر مروت آیین نکنند***زیشان نه بس اینکه بخل را دین نکنند

رفت آنکه به نظم و شعر احسان کردی***امروز همی به سحر تحسین نکنند

رباعی شماره ۱۸۵: قومی که در این سفر مرا همراهند

قومی که در این سفر مرا همراهند***از تعبیهٔ زمانه کم آگاهند

ما می کوشیم و آسمان می گوید***نقش آن باشد که نقشبندان خواهند

رباعی شماره ۱۸۶: گردون چو نشست و خاست تو می بیند

گردون چو نشست و خاست تو می بیند***با خلق همان شیوه چرا نگزیند

چون بنشینی باد سخا برخیزد***چون برخیزی گرد ستم بنشیند

رباعی شماره ۱۸۷: چشم تو در آیینه به چشم تو نمود

چشم تو در آیینه به چشم تو نمود***بر چشم تو فتنه گشت هم چشم تو زود

چشم خوش تو چشم ترا کرد به چشم***پس آفت چشم تو هم از چشم تو بود

رباعی شماره ۱۸۸: گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود

گفت آنکه مرا ره سلامت بنمود****کان بت نکند وفا و برگردد زود

دی آن همه گفتها یقین گشت و نبود****وامروز ندارم پشیمانی سود

رباعی شماره ۱۸۹: دستت به سخا چون ید بیضا بنمود

دستت به سخا چون ید بیضا بنمود****از جود تو در جهان جهانی بفزود

کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود****گو قافیه دال شو زهی عالم جود

رباعی شماره ۱۹۰: با دل گفتم که عشق چون روی نمود

با دل گفتم که عشق چون روی نمود****در دامن صبر چنگ محکم کن زود

دل گفت مرا که برتو باید بخشود****گر معتمد صبر تو من خواهم بود

رباعی شماره ۱۹۱: شبها ز غمت ستم کشم باید بود

شبها ز غمت ستم کشم باید بود****وز محنت تو بر آتشم باید بود

پس روز دگر تا پی غم کور کنم****با این همه ناخوشی خوشم باید بود

رباعی شماره ۱۹۲: گردون به وصال ما موافق زان بود

گردون به وصال ما موافق زان بود****کین تعبیهٔ هجر در آن پنهان بود

امروز رهین شکر او نتوان بود****کان روز وصال هم شب هجران بود

رباعی شماره ۱۹۳: دوشم ز فراق تو همه شیون بود

دوشم ز فراق تو همه شیون بود****چشمم چو پر از خون شده پرویزن بود

بر هر مژه خونی که مرا درتن بود****چون دانهٔ نار بر سر سوزن بود

رباعی شماره ۱۹۴: یک نیم دمم از جهان به دست آمده بود

یک نیم دمم از جهان به دست آمده بود****وصلش به بهای جان به دست آمده بود

ارزانش ز دست من برون کرد فلک****افسوس که بس گران به دست آمده بود

رباعی شماره ۱۹۵: بر عید رخت دلم چو پیروز نبود

بر عید رخت دلم چو پیروز نبود***از عید دل سوخته جز سوز نبود

گویند که چون گذشت روز عیدت***ای بی خبران چو عید خود روز نبود

رباعی شماره ۱۹۶: دل درخور صحبت دل افروز نبود

دل درخور صحبت دل افروز نبود***زان بر من مستمند دلسوز نبود

زان شب که برفت و گفت خوش باد شبت***هرگز شب محنت مرا روز نبود

رباعی شماره ۱۹۷: گل یک شبه شد هین که چو گستاخ شود

گل یک شبه شد هین که چو گستاخ شود***در پیش تو دسته دسته بر کاخ شود

خیز ای گل نوشکفته درشو به چمن***تا جامه دریده غنچه بر شاخ شود

رباعی شماره ۱۹۸: هر کو نه به خدمت تو خرسند شود

هر کو نه به خدمت تو خرسند شود***آفاق برو حبس و زمین بند شود

وان را که به بندگی پذیری یک روز***شب را به همه حال خداوند شود

رباعی شماره ۱۹۹: آخر غم غور از دلم دور شود

آخر غم غور از دلم دور شود***وین ماتم هجر دوستان سور شود

لشکرکش گردون چو درآید به حمل***فرماندهٔ گیتی به نشابور شود

رباعی شماره ۲۰۰: تسلیم چو بر حادثه پیروز شود

تسلیم چو بر حادثه پیروز شود***هم حادثه یار و حیله آموز شود

هر سان که بود چو حالها گردانست***روزی به شب آید و شبی روز شود

رباعی شماره ۲۰۱: آنرا که خرد مصلحت آموز شود

آنرا که خرد مصلحت آموز شود***کی در غم عید و بند نوروز شود

عیدی شمرد که روز نوروز شود***هر شب به عافیت بر او روز شود

رباعی شماره ۲۰۲: با آنکه غم از دلم برون می نشود

با آنکه غم از دلم برون می نشود***از تلخی صبر دل زبون می نشود

با این همه غصه سخت جانی دارد***این دیده که از سرشک خون می نشود

رباعی شماره ۲۰۳: یک شب مه گردون به رخت می نگرید

یک شب مه گردون به رخت می نگرید***وز اشک ز دیده خون دل می بارید

یک قطره از آن بر رخ زیبات چکید***وان خال بدان خوشی از آن گشت پدید

رباعی شماره ۲۰۴: آن روز که بنده خاک خدمت بوسید

آن روز که بنده خاک خدمت بوسید***بر خدمت تو هیچ سعادت نگزید

وامروز چو رنگ و رونق خویش ندید***ابرام به خانه برد و امید برید

رباعی شماره ۲۰۵: بیداد فلک پرده رازم بدرید

بیداد فلک پرده رازم بدرید***تیمار جهان امیدم از جان ببرید

ای دل پس ازین کناره ای گیر و برو***کین کار مرا کناره ای نیست پدید

رباعی شماره ۲۰۶: زان پس که وصال روی در پرده کشید

زان پس که وصال روی در پرده کشید***واندوه فراق پرده بر من بدرید

گفتم که مگر توانمش دید به خواب***خود خواب همی به خواب نتوانم دید

رباعی شماره ۲۰۷: در مستی اگر ببرد خوابم شاید

در مستی اگر ببرد خوابم شاید***می دیده ببندد ارچه دل بگشاید

بیدار ز مادران چو تو کم زاید***بخت تو نیم که هیچ خوابم ناید

رباعی شماره ۲۰۸: جان یک نفس از درد تو می ناساید

جان یک نفس از درد تو می ناساید***وز دل نفسی بی تو همی برناید

یکبار دگر وصل تو درمی باید***وانگه پس از آن اگر نمانم شاید

رباعی شماره ۲۰۹: یک در فلک از امید من نگشاید

یک در فلک از امید من نگشاید***یک کار من از زمانه می برناید

جان می کاهد غم تو می افزاید***در محنت من دگرچه می درباید

رباعی شماره ۲۱۰: بس راه که پای همتم پیماید

بس راه که پای همتم پیماید***تا مشکل یک راز فلک بگشاید

بس روز سیه که از غلط پیش آید***تا از شب شک صبح یقینی زاید

رباعی شماره ۲۱۱: دی قهر تو گفتی که اجل می زاید

دی قهر تو گفتی که اجل می زاید***وامروز بقا به عدل می افزاید

آن قهر جهانگیر چنان می بایست***وان عدل جهان دار چنین می باید

رباعی شماره ۲۱۲: زلف تو که در فتنه کنون می آید

زلف تو که در فتنه کنون می آید***از غارت جان و دل نمی آساید

وای از شب زلف تو که گر کار اینست***بس روز قیامت که جهان آراید

رباعی شماره ۲۱۳: گر بنده ز آب می بترسد شاید

گر بنده ز آب می بترسد شاید***مکتوب تو هم دلیریی ننماید

آخر دو سه خدمتم از آن سو آمد***باید که یکی جواب از این سو آید

رباعی شماره ۲۱۴: تا رای تو از قدح به شمشیر آید

تا رای تو از قدح به شمشیر آید***گرد سپهت برین فلک زیر آید

نصرت به زبان تیغ تیزت می گفت***با یار که از ملک بقا سیر آید

رباعی شماره ۲۱۵: لایق به جان شاه جهانی باید

لایق به جان شاه جهانی باید***زین جمله دهی جمله ستانی باید

زین طایفه امن آدمی ممکن نیست***اینها همه گرگند شبانی باید

رباعی شماره ۲۱۶: هم توسن چرخ زیر زین را شاید

هم توسن چرخ زیر زین را شاید***هم گوهر خورشید نگین را شاید

تا ظن نبری که آن و این را شاید***پیروز شه طغان تکین را شاید

رباعی شماره ۲۱۷: وصل تو که از سنگ برون می آید

وصل تو که از سنگ برون می آید***در کوکبهٔ خیال چون می آید

با هجر همی گوید ازین رنگرزی***من می دانم که بوی خون می آید

رباعی شماره ۲۱۸: باری بنگر که چشم من چون گرید

باری بنگر که چشم من چون گرید***هر شب ز شب گذشته افزون گرید

از چشم ستاره بار خون افشانم***گر چشم بود ستاره را خون گرید

رباعی شماره ۲۱۹: با گل گفتم ابر چرا می گرید

با گل گفتم ابر چرا می گرید***ماتم زده نیست بر کجا می گرید

گل گفت اگر راست همی باید گفت***بر عمر من و عهد شما می گرید

رباعی شماره ۲۲۰: گفتم ز فراق یاسمن می گرید

گفتم ز فراق یاسمن می گرید***این ابر که زار بر چمن می گرید

گل گفت به پای خویشتن برشکنم***بر خندهٔ یک هفتهٔ من می گرید

رباعی شماره ۲۲۱: شد عمر و زمانه را جوادی نرسید

شد عمر و زمانه را جوادی نرسید***وز نامهٔ آرزو سوادی نرسید

دستی که به دامن قناعت نزدیم***دردا که به دامن مرادی نرسید

حرف ر

رباعی شماره ۲۲۲: گویی که میفکن دبه در پای شتر

گویی که میفکن دبه در پای شتر***تا من چو خران همی جهم بر آخر

گر نه زندت صلاح قواد پسر***من بر ; این سخن زنم ; ی پر

رباعی شماره ۲۲۳: رای تو که آفتاب فضلست و هنر

رای تو که آفتاب فضلست و هنر***گر یاد کند نیم شب از نیلوفر

ناکرده برو تمام رای تو گذر***از آب به خاصیت برافرازد سر

رباعی شماره ۲۲۴: ای عشق بجز غمم رفیقی دگر آر

ای عشق بجز غمم رفیقی دگر آر***وی وصل غرض تویی سر از پیش برآر

وی هجر بگفته ای بریزم خونت***گر وقت آمد بریز و عمرم به سر آر

رباعی شماره ۲۲۵: دی ما و می و عیش خوش و روی نگار

دی ما و می و عیش خوش و روی نگار***وامروز غم جدایی و فرقت یار

ای گردش ایام ترا هر دو یکیست***جان بر سر امروز نهم دی باز آر

رباعی شماره ۲۲۶: در دست غمت دلم زبونست این بار

در دست غمت دلم زبونست این بار***وین کار ز دست من برونست این بار

وین طرفه که با تو نرد جان می بازم***دست تو بهست ودست خونست این بار

رباعی شماره ۲۲۷: دل محنت تازه چاشنی کرد آخر

دل محنت تازه چاشنی کرد آخر***سوگند هلاک جان من خورد آخر

عشقی که فرود برد جهانی به زمین***می جست و هم از زمین برآورد آخر

رباعی شماره ۲۲۸: بر من شب هجر تو سرآید آخر

بر من شب هجر تو سرآید آخر***این صبح وصال تو برآید آخر

دستی که ز هجران تو بر سر دارم***از وصل به گردنت درآید آخر

رباعی شماره ۲۲۹: ما با این همه غم با که گساریم آخر

ما با این همه غم با که گساریم آخر***وین غصه دمی با که برآریم آخر

کس نیست که با او نفسی بتوان زد***تنها همه عمر چون گذاریم آخر

رباعی شماره ۲۳۰: ای ماه تمام برنیایی آخر

ای ماه تمام برنیایی آخر***جانی که همی رخ ننمایی آخر

چون جان به لطافت و چو ماهی به جمال***جان من و ماه من کجایی آخر

رباعی شماره ۲۳۱: دی گر بفزود عز دین عدل عمر

دی گر بفزود عز دین عدل عمر***وز جور تهی کرد زمین عدل عمر

امروز به صد زبان جهان می گوید***ای عدل عمر بیا ببین عدل عمر

رباعی شماره ۲۳۲: خورشید ز رای مقتفی دارد نور

خورشید ز رای مقتفی دارد نور***وز دولت سنجریست گیتی معمور

وز رایت این رایت دین شد منصور***احسنت زهی خلیفه سلطان دستور

رباعی شماره ۲۳۳: ای رای تو آفتاب و ای کلک تو تیر

ای رای تو آفتاب و ای کلک تو تیر***وی چون تو جوان نبوده در عالم پیر

دانی همه علمها مگر غیب خدای***داری همه چیزها مگر عیب و نظیر

رباعی شماره ۲۳۴: هستم شب و روز و روز و شب در تدبیر

هستم شب و روز و روز و شب در تدبیر***تا خصم ترا چون کشم ای بدر منیر

هان تا ز قصاص من نترسی که مرا***هم گردن تیغ هست و هم گردن تیر

رباعی شماره ۲۳۵: منصوریه هر گزت درآمد به ضمیر

منصوریه هر گزت درآمد به ضمیر***کاین به درت موکب میمون وزیر

هین کو لب غنچه گو بیادست ببوس***کو دست چنار گو بیا دست بگیر

رباعی شماره ۲۳۶: ای چرخ نفور از جفای تو نفیر

ای چرخ نفور از جفای تو نفیر***وی بخت جوان فغان از این عالم پیر

ای عمر گریزان ز توام نیست گزیر***وی دست اجل ز دست غم دستم گیر

رباعی شماره ۲۳۷: ای دل هم از ابتدا دل از جان برگیر

ای دل هم از ابتدا دل از جان برگیر***وانگه به فراغت پی آن دلبر گیر

یا نی مزن این حلقه و راه اندر گیر***وین هم به مزاج آن صد دیگر گیر

رباعی شماره ۲۳۸: از دست تو بنده داستانی شده گیر

از دست تو بنده داستانی شده گیر***وز مهر نشانهٔ جهانی شده گیر

دل رفت و نماند جان و تن بر خطرست***من ماندم و عشق و نیم جانی شده گیر

رباعی شماره ۲۳۹: جز بنده رفیق و عاشق و یار مگیر

جز بنده رفیق و عاشق و یار مگیر***غمخوار توام عمر مرا خوار مگیر

در کار تو کارم ار به جان یابد دست***تو پای به کار برمنه کار مگیر

حرف ز

رباعی شماره ۲۴۰: از آرزوی خیال تو روز دراز

از آرزوی خیال تو روز دراز***در بند شبم با دل پر درد و نیاز

وز بی خوابی همه شب ای شمع طراز***می گویم کی بود که روز آید باز

رباعی شماره ۲۴۱: ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز

ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز***وی بی سببی گرفته پای از من باز

دی دست زاستین برون کرده به عهد***وامروز کشیده پای در دامن ناز

رباعی شماره ۲۴۲: آن شد که من از عشق تو شبهای دراز

آن شد که من از عشق تو شبهای دراز***با مه گله کردمی و با پروین راز

جستم ز تو چون کبوتر از چنگل باز***رفتم نه چنان که دیگرم بینی باز

رباعی شماره ۲۴۳: زان شب که به روز برده ام با تو به ناز

زان شب که به روز برده ام با تو به ناز***روز و شبم از غمت سیاهست و دراز

بس روز چنین بی تو به سر خواهم برد***تا با تو شبی چنان به روز آرم باز

رباعی شماره ۲۴۴: دل شادی روز وصلت ای شمع طراز

دل شادی روز وصلت ای شمع طراز***با صد شب هجر بیش گفتست به راز

تا خود پس از این زان همه شبهای دراز***با روز وصال بی غمی گوید باز

رباعی شماره ۲۴۵: گر در طلب صحبتم ای شمع طراز

گر در طلب صحبتم ای شمع طراز***دوش آبله کرد پایت از راه دراز

امشب بر من بیای تا بانگ نماز***چون آبله بردست همی باش به ناز

رباعی شماره ۲۴۶: ای دل بخریدی دم آن شمع طراز

ای دل بخریدی دم آن شمع طراز***وی دیده حدیث گریه کردی آغاز

ای عشق کهن ناشده نو کردی دست***وی محنت ناگذشته آوردی باز

رباعی شماره ۲۴۷: گرمابه به کام انوری بود امروز

گرمابه به کام انوری بود امروز***کانجا صنمی چو مشتری بود امروز

گویند به گرمابه همین دیو بود***ما دیو ندیدیم پری بود امروز

رباعی شماره ۲۴۸: آن دل که تو دیده ای فکارست هنوز

آن دل که تو دیده ای فکارست هنوز***وز عشق تو با ناله زارست هنوز

وان آتش دل بر سر کارست هنوز***وان آب دو دیده برقرارست هنوز

رباعی شماره ۲۴۹: نایی بر من به خانه ای شورانگیز

نایی بر من به خانه ای شورانگیز***وانگه که بیایی به هزاران پرهیز

چون بنشینی خوی بدت گوید خیز***ناآمده بهتری تو چون دولت تیز

رباعی شماره ۲۵۰: بازار قبول گل چو شد خوش خوش تیز

بازار قبول گل چو شد خوش خوش تیز****گفتم که به باغ در شو ای دلبر خیز

گل گفت که آب قدمش خیره مریز****ما دست گلابگر گرفتیم و گریز

رباعی شماره ۲۵۱: ای ماه ز سودای تو در آتش تیز

ای ماه ز سودای تو در آتش تیز****چون سوخته گشتم آبرویم بمریز

چون چرخ ستیزه روی با من مستیز****من در تو گریختم تو از من مگریز

حرف س

رباعی شماره ۲۵۲: پیروزشه ای خورده سپهر از تو هراس

پیروزشه ای خورده سپهر از تو هراس****هر ساعت و بس کرده زمین بوس و سپاس

زیرا که کنی به خنجر چون الماس****از هفت فلك به یک زمان چارده طاس

رباعی شماره ۲۵۳: ماییم درین گنبد دیرینه اساس

ماییم درین گنبد دیرینه اساس****جویندهٔ رخنه ای چو مور اندر طاس

آگاه نه از منزل امید و هراس****سرگشته و چشم بسته چون گاو خراس

رباعی شماره ۲۵۴: در منزل دل غم تو می آید و بس

در منزل دل غم تو می آید و بس****در سکنهٔ جان غم تو می باید و بس

تا صبح جمال فتنه زای تو دمید****گویی که ز شب غم تو می زاید و بس

حرف ش

رباعی شماره ۲۵۵: روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش

روزی که کنم هجر ترا بر دل خوش****گویم چه کنم تن زنم اندر آتش

چون راست که در پای کشم دامن صبر****عشق تو گریبان دلم گیرد و کش

رباعی شماره ۲۵۶: ماییم و دو شیشکک می روشن و خوش

ماییم و دو شیشکک می روشن و خوش****یک حوضک نقل و یک تنورک آتش

باقلیککی و نانکی پنج از شش****گر فرمایی جمال ده بی ترکش

رباعی شماره ۲۵۷: چون بندگی شهت نمی آید خوش

چون بندگی شهت نمی آید خوش****با ملک چو آب و دولت چون آتش

برخیز و بسیج آن جهان کن خوش خوش****اینجا علف گلخن دوزخ بمکش

رباعی شماره ۲۵۸: ای دل تو برو به نزد جانان می باش

ای دل تو برو به نزد جانان می باش****ساعت ساعت منتظر جان می باش

ای تن تو بیا ندیم هجران می باش****جان می کن و خون می خور و خندان می باش

رباعی شماره ۲۵۹: ای ماه رکاب خسرو گردون رخش

ای ماه رکاب خسرو گردون رخش****وی ملک ستان سکندر گیتی بخش

در ملک خدای ملک چون بلخ تو نیست****بر گرد و به بنده بخش ویرانهٔ وخش

رباعی شماره ۲۶۰: گفتم که گهی چند نپرسم خبرش

گفتم که گهی چند نپرسم خبرش****تا بوک برون شد تکبر ز سرش

خود هست کرشمه هر زمان بیشترش****اکنون من و زاری و شفیعان درش

رباعی شماره ۲۶۱: هر تیر جفا که داری اندر ترکش

هر تیر جفا که داری اندر ترکش****چون سر ز وفا نمی کشم گردن کش

من دست ز آستین برون کردم و عشق****تو خوش بنشین و پای در دامن کش

رباعی شماره ۲۶۲: دوش از کف وصل آن بت عشوه فروش

دوش از کف وصل آن بت عشوه فروش****تا روز می طرب همی کردم نوش

امشب من و صد هزار فریاد و خروش****تا کی شب دیگرم بود چون شب دوش

رباعی شماره ۲۶۳: از خاک درت ساخته ام مفرش خویش

از خاک درت ساخته ام مفرش خویش****بر خیره به باد داده عیش خوش خویش

بنمای به من تو آن رخ مهوش خویش***هان تا نبرم آب تو از آتش خویش

رباعی شماره ۲۶۴: یک چند نهان از دل بی حاصل خویش

یک چند نهان از دل بی حاصل خویش***با صبر پناه کردم از مشکل خویش

کام دلم آن بود که سرگشته شوم***گردان گردان شدم به کام دل خویش

رباعی شماره ۲۶۵: با خاک برابرم ز بی سنگی خویش

با خاک برابرم ز بی سنگی خویش***وز دل خجل از دوام دلتنگی خویش

یارب بدهم شرم ز بی شرمی خویش***تا باز هم ز ننگ بی ننگی خویش

رباعی شماره ۲۶۶: داری ز جهان زیاده از حصهٔ خویش

داری ز جهان زیاده از حصهٔ خویش***در باقی کن شکایت و قصهٔ خویش

تا کی ز پی شکم به درها گردی***بنشین و بخور طعام ذاغصهٔ خویش

رباعی شماره ۲۶۷: گل روز دو عرض می دهد مایهٔ خویش

گل روز دو عرض می دهد مایهٔ خویش***زنهار میفکن تو بر آن سایهٔ خویش

او خود چو ببیند پس از آن پایهٔ خویش***در پای تو ریزد همه پیرایهٔ خویش

حرف ک

رباعی شماره ۲۶۸: تا دست طمع بشستم از عالم خاک

تا دست طمع بشستم از عالم خاک***از گرد زمانه دامنی دارم پاک

امید بقا یکی شد و بیم هلاک***چون من ز جهان برفتم از مرگ چه باک

رباعی شماره ۲۶۹: ای جاه تو چون سماک و عالم چو سمک

ای جاه تو چون سماک و عالم چو سمک***یک شقه ز نوبتی جاه تو فلک

یک چند ترا رکاب بر دست ملوک***یک چند ترا غاشیه بر دوش ملک

رباعی شماره ۲۷۰: زین رنگ برآوردن بر فور فلک

زین رنگ برآوردن بر فور فلک****خون شد دلم و نیافتم غور فلک

در جمله گزیر نیست از جور فلک****تا رخت برون نبردی از دور فلک

حرف گ

رباعی شماره ۲۷۱: در منزل آبگینه هنگام درنگ

در منزل آبگینه هنگام درنگ****چون بی تو دل شکسته را دیدم تنگ

گفتم که چگونه ای دلا گفت مپرس****چونانک در آبگینه اندازی سنگ

حرف ل

رباعی شماره ۲۷۲: ای مسند تو قاعدهٔ دولت گل

ای مسند تو قاعدهٔ دولت گل****خصمت که ز عز تست دست خوش ذل

بی قدر چو خار باد و کم عمر چو گل****چون آب خروشان و لگدکوب چو پل

رباعی شماره ۲۷۳: ای گوهر تو خلاصهٔ عالم گل

ای گوهر تو خلاصهٔ عالم گل****باد از تو دو قوم را دو معنی حاصل

چون آب نکوخواه ترا حکم روان****چون لوله بداندیش ترا سوخته دل

رباعی شماره ۲۷۴: آخر شب دوش بی تو ای شمع چگل

آخر شب دوش بی تو ای شمع چگل****بگذشت و گذاشت در غمم خوار و خجل

تو فارغ و من به وعده تا روز سپید****در بند تو بنشسته و برخاسته دل

رباعی شماره ۲۷۵: آمیختم از بهر تو صد رنگ و حیل

آمیختم از بهر تو صد رنگ و حیل****هم دست اجل قوی تر آمد به جدل

گر جان مرا قبول کردی به مثل****پیش از اجلش کشیدمی پیش اجل

رباعی شماره ۲۷۶: ای چشم زمانه کرده روشن به جمال

ای چشم زمانه کرده روشن به جمال****در گوش تو برده خوشترین لفظ سؤال

رایی داری چو آفتاب اول روز***عمری بادت چو سایه ها بعد زوال

رباعی شماره ۲۷۷: زین عمر به تعجیل دوان سوی زوال

زین عمر به تعجیل دوان سوی زوال***دانی که جهان چه آیدم پیش خیال

دشتی آید ز درد دل میلامیل***طشتی آید ز خون دل مالامال

رباعی شماره ۲۷۸: در هجر همی بسوزم از شرم خیال

در هجر همی بسوزم از شرم خیال***در وصل همی بسوزم از بیم زوال

پروانه شمع را همین باشد حال***در هجر نسوزد و بسوزد ز وصال

رباعی شماره ۲۷۹: منزل دوردست و روز بی گاه ای دل

منزل دوردست و روز بی گاه ای دل***زین رو مکش انتظار همراه ای دل

بشتاب که منقطع فراوان هستند***زین راه دراز و روز کوتاه ای دل

رباعی شماره ۲۸۰: ای دل طمع از وصال جانان بگسل

ای دل طمع از وصال جانان بگسل***سررشته آرزو به دندان بگسل

زان پیش که بگسلند جان از تن تو***از بهر خدا علایق جان بگسل

رباعی شماره ۲۸۱: پیراهن گل دریده شد بر تن گل

پیراهن گل دریده شد بر تن گل***شلوار تو بینما چو پیراهن گل

ای خرمن کون تو به از خرمن گل***جایی که بود کون تو کون زن گل

رباعی شماره ۲۸۲: صف زد حشم بهار پیرامن گل

صف زد حشم بهار پیرامن گل***ابر آمد و پر کرد ز در دامن گل

با این همه جان نماند اندر تن گل***گر تو به چمن درآیی ای خرمن گل

رباعی شماره ۲۸۳: تاب رخ یار من نداری ای گل

تاب رخ یار من نداری ای گل***جامه چه دری رنگ چه آری ای گل

سودت نکند تا که به خواری ای گل***از بار خجل فرو نیاری ای گل

حرف م

رباعی شماره ۲۸۴: آنم که ندانم نه وجود و نه عدم

آنم که ندانم نه وجود و نه عدم***دانم که ندانم نه حدوث و نه قدم

می دانم و مطرب و حریفی همدم***مستی و طرب فزون و هشیاری کم

رباعی شماره ۲۸۵: دردا که فرو شد لب شادی را غم

دردا که فرو شد لب شادی را غم***پر گشت و نگون گشت پیمانهٔ غم

دشواری بیش گشت و آسانی کم***واین ماند ز عالم که دریغا عالم

رباعی شماره ۲۸۶: ای گوهر تو اصل طفیل آدم

ای گوهر تو اصل طفیل آدم***وی ذات تو معنی و عبارت عالم

تا حکم کفت نکرد روزی ده خلق***وز خلقت آدمی نیاورد شکم

رباعی شماره ۲۸۷: چرخا زحلت نحس ترست یا بهرام

چرخا زحلت نحس ترست یا بهرام***زهره ت غر و مشتریت مغرور به نام

تیرت ز منافقی نه پخته ست و نه خام***خورشید تو قحبه است و ماهت نه تمام

رباعی شماره ۲۸۸: ای زیر همای همتت چرخ مدام

ای زیر همای همتت چرخ مدام***کبک از نظرت گرفته با باز آرام

اقبال تو شاهین و کبوتر ایام***سیمرغ نظیر خسرو طوطی نام

رباعی شماره ۲۸۹: رفتم چو نبود بیش از این جای مقام

رفتم چو نبود بیش از این جای مقام***هرچند به نزدیک تو بودم آرام

کس را به جهان مباد ای سیم اندام***رفتن نه به اختیار و بودن نه به کام

رباعی شماره ۲۹۰: از مشرق دست گوهر آل نظام

از مشرق دست گوهر آل نظام***ده ماه تمام را طلوعست مدام

اینک بنگر که آن خداوند کرام***بفکند مه نوی ز هر ماه تمام

رباعی شماره ۲۹۱: دل فرق نمی کند همی دانه ز دام

دل فرق نمی کند همی دانه ز دام***راهیش به جامعست و راهیش به جام

با این همه ما و می و معشوقه به کام***در مصطبه پخته به که در صومعه خام

رباعی شماره ۲۹۲: هر مرحله ای که رخت برداشته ام

هر مرحله ای که رخت برداشته ام***از خون جگر مرحله تر داشته ام

از تو خبر وصل مبادم هرگز***گر بی تو ز خویشتن خبر داشته ام

رباعی شماره ۲۹۳: با یاد تو ای ریخته عشقت آبم

با یاد تو ای ریخته عشقت آبم***نشگفت اگر بود بر آتش خوابم

روی از غم چون تویی چرا برتابم***تا به ز غمت کدام شادی یابم

رباعی شماره ۲۹۴: بختی نه کزو نصیب جز غم یابم

بختی نه کزو نصیب جز غم یابم***روزی نه که در جهان دو همدم یابم

شادی مگر از جهان برونست از آنک***هرچند که بیش جویمش کم یابم

رباعی شماره ۲۹۵: من غره به گفتار محال تو شدم

من غره به گفتار محال تو شدم***زان روی سزای گوشمال تو شدم

وین طرفه که آزمود صد بار ترا***هم باز به عشوه در جوال تو شدم

رباعی شماره ۲۹۶: دی کرد وداع بر جناح سفرم

دی کرد وداع بر جناح سفرم***تا دست فراق کرد زیر و زبرم

او می شد و جان نعره همی زد ز پی اش***آهسته ترک تاز که من بر اثرم

رباعی شماره ۲۹۷: روزی که به حیلت به شب تیره برم

روزی که به حیلت به شب تیره برم****می گویم شکر و باز پس می نگرم

بنگر که ز عمر در چه خون جگرم****تا روز گذشته را غنیمت شمرم

رباعی شماره ۲۹۸: زلف تو دلم برد و به جان در خطرم

زلف تو دلم برد و به جان در خطرم****گیرم که ز بیم پی به زلفت نبرم

باری دمی از زیر کله بیرون کن****چندان که ز دور در دل خود نگرم

رباعی شماره ۲۹۹: سودای تو بیرون شده یکسر ز سرم

سودای تو بیرون شده یکسر ز سرم****وز کوی تو ببرید خرد رهگذرم

دست طلب تو باز در کوفت درم****تا با سر کار برد بار دگرم

رباعی شماره ۳۰۰: چون روی ندارم که به رویت نگرم

چون روی ندارم که به رویت نگرم****باری به سر کوی تو بر می گذرم

در دیده کشم ز آرزوی رخ تو****گردی که زکوی تو به دامن سپرم

رباعی شماره ۳۰۱: ای دل ز فلک چرا نیوشی آزرم

ای دل ز فلک چرا نیوشی آزرم****هم بادم سرد ساز و با گریهٔ گرم

دلبر ز تو وز ناله کجا گردد نرم****آن را که هزار دیده باشد بی شرم

رباعی شماره ۳۰۲: آخر ز تو چون روی به خون تر دارم

آخر ز تو چون روی به خون تر دارم****در عشق ز هیچ روی باور دارم

بردار ز روی پرده ورنه پس از این****من پرده ز روی راز دل بردارم

رباعی شماره ۳۰۳: از غم صدف دو دیده پر در دارم

از غم صدف دو دیده پر در دارم****وز حادثه پوستین به گازر دارم

دردا که تهی دامنم از زر درست****وز دست شکسته آستین پر دارم

رباعی شماره ۳۰۴: در کوی غمت هزار منزل دارم

در کوی غمت هزار منزل دارم***وز دست تو پای صبر در گل دارم

در راه تو کار سخت مشکل دارم***دل نیست پدید و صد غم دل دارم

رباعی شماره ۳۰۵: راز تو ز بیم خصم پنهان دارم

راز تو ز بیم خصم پنهان دارم***ورنه غم و محنت تو چندان دارم

گویی که ز دل نداریم دوست همی***آری ز دلت ندارم از جان دارم

رباعی شماره ۳۰۶: نه در غم عشق یار یاری دارم

نه در غم عشق یار یاری دارم***نه همنفسی نه غمگساری دارم

بس خسته نهان و آشکاری دارم***یارب چه شکسته بسته کاری دارم

رباعی شماره ۳۰۷: ای دل ز وصال تو نشانی دارم

ای دل ز وصال تو نشانی دارم***وی جان ز فراق تو امانی دارم

بیچاره تنم همه جهان داشت به تو***واکنون به هزار حیله جانی دارم

رباعی شماره ۳۰۸: من با تو که عشق جاودانی دارم

من با تو که عشق جاودانی دارم***یک مهر و هزار مهربانی دارم

با من صنما چو زندگانی نکنی***من بی تو بگو چه زندگانی دارم

رباعی شماره ۳۰۹: نام تو نویسم ار قلم بردارم

نام تو نویسم ار قلم بردارم***کوی تو گذارم چو قدم بردارم

جز روی ترا نبینم ای جان جهان***در عمر خود ار دیده ز هم بردارم

رباعی شماره ۳۱۰: در کار تو هر روز گرفتارترم

در کار تو هر روز گرفتارترم***غمهای ترا به جان خریدارترم

هر روز به چشم من نکو روی تری***هرچند که بیش بینمت زارترم

رباعی شماره ۳۱۱: بفروختمت سزد به جان باز خرم

بفروختمت سزد به جان باز خرم***ارزان بفروختم گران باز خرم

باری خواهم ز دوستان ای دلبر***تا بو که ز دشمنان ترا باز خرم

رباعی شماره ۳۱۲: من بنده که کمتر سگ کویت باشم

من بنده که کمتر سگ کویت باشم***این بس باشد که مدح گویت باشم

اقبال نیم که سال و ماه و شب و روز***واجب باشد که پیش رویت باشم

رباعی شماره ۳۱۳: بینم دل خویش گر دهانت اندیشم

بینم دل خویش گر دهانت اندیشم***یابم تن خویش گر میانت اندیشم

یادم ناید ز سر به جان و سر تو***الا که ز خاک آستانت اندیشم

رباعی شماره ۳۱۴: خوار و خجلم خوار و خجل باد دلم

خوار و خجلم خوار و خجل باد دلم***آسیمه سر و پای به گل باد دلم

در دست غمم اسیری از دست دلست***چونان که منم، اسیر دل باد دلم

رباعی شماره ۳۱۵: بر چرخ رسید از تو دم سرد دلم

بر چرخ رسید از تو دم سرد دلم***بر دامن غم فشانده‌ گرد دلم

خون دلم از دیده بپالود دلم***دردا دل فارغ تو از درد دلم

رباعی شماره ۳۱۶: ای خورده به واجبی چو مردان غم علم

ای خورده به واجبی چو مردان غم علم***در تحت تصرف تو بیش و کم علم

در عمر دمی نازده الا دم علم***هم عالم عالمی هم عالم علم

رباعی شماره ۳۱۷: پر شد ز شراب عشق جانا جامم

پر شد ز شراب عشق جانا جامم***چون زلف تو برهم زده گشت ایامم

در عشق تو این بود مراد و کامم***کز جمله‌ بندگان نویسی نامم

رباعی شماره ۳۱۸: در خدمت تست عقل و هوش و جانم

در خدمت تست عقل و هوش و جانم***گر پیش برون روم ور از پس مانم

اقبال نیم که سال وماه و شب و روز***واجب باشد که در رکابت رانم

رباعی شماره ۳۱۹: ای دل چو به غمهای جهان درمانم

ای دل چو به غمهای جهان درمانم***از دیده سرشکهای خونین رانم

خود را چه دهم عشوه یقین می دانم***کاندر سر دل شود به آخر جانم

رباعی شماره ۳۲۰: شبها چو ز روز وصل او یاد کنم

شبها چو ز روز وصل او یاد کنم***تا روز هزار گونه فریاد کنم

ترسم که شب اجل امانم ندهد***تا باز به روز وصل دل شاد کنم

رباعی شماره ۳۲۱: بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم

بازیچهٔ دور آسمانم چه کنم***سرگشتهٔ گردش جهانم چه کنم

از هرچه همی کنم پشیمان گردم***آیا چه کنم تا که بدانم چه کنم

رباعی شماره ۳۲۲: چون حرب کنم هیچ محابا نکنم

چون حرب کنم هیچ محابا نکنم***چون عفو کنم هیچ مدارا نکنم

من سایهٔ یزدانم و نیکو نبود***گر قدرت و رحمت آشکارا نکنم

رباعی شماره ۳۲۳: می نوش کنم ولیک مستی نکنم

می نوش کنم ولیک مستی نکنم***الا به قدح درازدستی نکنم

دانی غرضم ز می پرستی چه بود؟***تا همچو تو خویشتن پرستی نکنم

رباعی شماره ۳۲۴: کس نیست غم اندوخته تر زین که منم

کس نیست غم اندوخته تر زین که منم***با درد تو آموخته تر زین که منم

گفتی که نه ای به عشق درپخته هنوز***خامی چه کنی سوخته تر زین که منم

رباعی شماره ۳۲۵: بر آتش هجر عمری ار بنشینم

بر آتش هجر عمری ار بنشینم***بر خاک در تو هم به دل نگزینم

از باد همه نسیم زلفت بویم***در آب همه خیال رویت بینم

رباعی شماره ۳۲۶: آن دیده ندارم که به خوابت بینم

آن دیده ندارم که به خوابت بینم***یا آن رخ همچو آفتابت بینم

از شرم رخ تو در تو نتوان نگریست***می ریزم اشک تا در آبت بینم

رباعی شماره ۳۲۷: من دل به کسی جز از تو آسان ندهم

من دل به کسی جز از تو آسان ندهم***چیزی که گران خریدم ارزان ندهم

صد جان بدهم در آرزوی دل خویش***وان دل که ترا خواست به صد جان ندهم

رباعی شماره ۳۲۸: ای سایهٔ آنک ملک او هست قدیم

ای سایهٔ آنک ملک او هست قدیم***تا چند از این ملک چو گوزی بدونیم

یک رویه کن این کار که سهلست و سلیم***ملکست نه بازیچه، والملک عقیم

رباعی شماره ۳۲۹: شکر ایزد را که خسرو هفت اقلیم

شکر ایزد را که خسرو هفت اقلیم***آن شاه مبارک قدم آن ذات کریم

از آتش فتنه بر کران شد چو خلیل***وز آب خطر به ساحل آمد چو کلیم

رباعی شماره ۳۳۰: در موج خطر مرفهی همچو کلیم

در موج خطر مرفهی همچو کلیم***وز آتش فتنه شاد چون ابراهیم

ای مفخر آنکه ماه کردی به دو نیم***معصومان را از آتش و آب چه بیم

رباعی شماره ۳۳۱: چون پای همی تحفه برد هر جایم

چون پای همی تحفه برد هر جایم***وز پای به پای آمدنی می آیم

دستم شکند فلک من این را شایم***آری چو گزیز نیست باری پایم

رباعی شماره ۳۳۲: ای عشق در آفاق بسی تاختیم

ای عشق در آفاق بسی تاختیم****تا از دل و دلدار برانداختیم

آخر حق صحبتی که با تست مرا****بشناس و همان گیر که نشناختیم

رباعی شماره ۳۳۳: دی یک دو قدح شراب صافی خوردیم

دی یک دو قدح شراب صافی خوردیم****با همنفسی شبی به روز آوردیم

امروز چنان شد که به ناچار دو دست****در گردن درد و رنج و هجران کردیم

رباعی شماره ۳۳۴: سبحان الله غمی به پایان نبریم

سبحان الله غمی به پایان نبریم****الا که ازو در دگری می نگریم

آن شد که ستاره می شمردیم به روز****اکنون همه روز و شب نفس می شمریم

رباعی شماره ۳۳۵: با گل گفتم چون به چمن برگذریم

با گل گفتم چون به چمن برگذریم****چون از همه باغ آرزوی تو بریم

گل گفت مرا چو نیک درمی نگریم****از روی بقا برابر یکدگریم

رباعی شماره ۳۳۶: اندیشهٔ انتقام چون جزم کنیم

اندیشهٔ انتقام چون جزم کنیم****قهر همه دشمنان به یک عزم کنیم

با چرخ چو با آتسز اگر رزم کنیم****گردن به سم اسب چو خوارزم کنیم

حرف ن

رباعی شماره ۳۳۷: ای دل چو غم نوت دهد چرخ کهن

ای دل چو غم نوت دهد چرخ کهن****چون کار ندیدگان مشو بی سر و بن

یا عشوهٔ کودکانه می خر به سخن****یا تن زن و عاقلانه صبری می کن

رباعی شماره ۳۳۸: ماییم و صراحی و شراب روشن

ماییم و صراحی و شراب روشن****مرغی دو و نان چند و زیشان دو سه تن

وز میوه و ریحان قدری سیب و سمن***برخیز و بیا چنانک دی نزد تو من

رباعی شماره ۳۳۹: باغیست چو نوبهار از رنگ خزان

باغیست چو نوبهار از رنگ خزان***عیشی که به عمرها توان گفت از آن

یاران همه انگشت زنان گرد رزان***من در غم تو نشسته انگشت گزان

رباعی شماره ۳۴۰: ای دل مگذار عمر چون بی خبران

ای دل مگذار عمر چون بی خبران***ایمن منشین ز روزگار گذران

تو طاق نه ای با تو همان خواهد کرد***ایام که کرد و می کند با دگران

رباعی شماره ۳۴۱: شخصی دارم زنده به جان دگران

شخصی دارم زنده به جان دگران***عمری به هزار درد و محنت گذران

جان بر لب و دل بر اثر او نگران***دور از لب و دندان شما بی خبران

رباعی شماره ۳۴۲: ای ساخته گشته از تو کار دگران

ای ساخته گشته از تو کار دگران***من یار غم تو و تو یار دگران

من کرده کنار پر ز خون دیده***از بهر تو و تو در کنار دگران

رباعی شماره ۳۴۳: زلفت به رسنهاش برآورد کشان

زلفت به رسنهاش برآورد کشان***هر جان و دلی که داشت در شهر نشان

زان پیش که دستار نگه نتوان داشت***ورز دو سه در زیر کلاهش بنشان

رباعی شماره ۳۴۴: چون روی حیل نبود پایاب جهان

چون روی حیل نبود پایاب جهان***یکباره ورق بشستم از تاب جهان

گفتم چو مقیم نیست اسباب جهان***خاکش بر سر که خوش خورد آب جهان

رباعی شماره ۳۴۵: آیا گهر وصل تو یارم سفتن

آیا گهر وصل تو یارم سفتن***راه تو امیدوار یارم رفتن

می روشن و حجره خالی و موسم گل***ای گلبن نو شکفته یارم گفتن

رباعی شماره ۳۴۶: ای دل چو نمی نهد سپهرت گردن

ای دل چو نمی نهد سپهرت گردن***نتوان به خروش و زور بخت آوردن

بر من چه بود جز که به کف خون خوردن***دیگر چه کنم دلا چه دانم کردن

رباعی شماره ۳۴۷: زرق است جهان تو زرق کن از هر فن

زرق است جهان تو زرق کن از هر فن***که می خور و که می کن و لوتی می زن

خوش خور تو جهان و یاد می آر از من***تا روزی چند جمله را سر کن زن

رباعی شماره ۳۴۸: زین جور اگر گذر توان کرد بکن

زین جور اگر گذر توان کرد بکن***در حال من ار نظر توان کرد بکن

با بنده ز روی مردمی آشتی ای***یکبار دگر اگر توان کرد بکن

رباعی شماره ۳۴۹: هرچ از چو تویی نزیبد ای دوست مکن

هرچ از چو تویی نزیبد ای دوست مکن***وین خیره کشی گرچه ترا خوست مکن

گفتی ببرم جان تو و باکی نیست***جانا نه ز بهر جان نه نیکوست مکن

رباعی شماره ۳۵۰: ای دل ز سر نهاد پرواز مکن

ای دل ز سر نهاد پرواز مکن***فرجام نگر حدیث آغاز مکن

خاک از سر این راز نهان باز مکن***خود را و مرا در سر این راز مکن

رباعی شماره ۳۵۱: جانا لبم از شراب غم خشک مکن

جانا لبم از شراب غم خشک مکن***چشمم ز سرشک هیچ دم خشک مکن

در عشق گران رکاب صبری داری***زنهار نمد زین ستم خشک مکن

رباعی شماره ۳۵۲: هستم ز تو دلشکسته ای عهد شکن

هستم ز تو دلشکسته ای عهد شکن***وز دوستی تو با جهانی دشمن

گیرم نبود دست من و دامن تو***بتوان کردن دست من و دامن من

رباعی شماره ۳۵۳: می سوز تو خرمن شکیبایی من

می سوز تو خرمن شکیبایی من***تا می نهم از غم تو خرمن خرمن

دامن به حدیث درد من باز مزن***من دانم و اشک لعل دامن دامن

رباعی شماره ۳۵۴: در دام غم تو بسته ای هست چو من

در دام غم تو بسته ای هست چو من***وز جور تو دل شکسته ای هست چو من

برخاستگان عشق تو بسیارند***در عهد وفا نشسته ای هست چو من

رباعی شماره ۳۵۵: ای گنده دهان چو شیر و چون گرگ حرون

ای گنده دهان چو شیر و چون گرگ حرون***چون خرس کریه شخص و چون خوک نگون

چون بوزنه سخره و چو کفتار زبون***چون گربه دهن دریده و چون سگ دون

رباعی شماره ۳۵۶: چشمم ز همه جهان فرازست اکنون

چشمم ز همه جهان فرازست اکنون***وین دیده به دیدار تو بازست اکنون

گفتار همه جهان مجازست اکنون***ما را به جمال تو نیازست اکنون

رباعی شماره ۳۵۷: بوطالب نعمت ای همه دولت و دین

بوطالب نعمت ای همه دولت و دین***در خود نگر و جمله جهان نیک ببین

کز همت و جود آفتابی و سحاب***وز رفعت و حلم آسمانی و زمین

رباعی شماره ۳۵۸: شاها ز خزانهٔ تو ریحان و سمین

شاها ز خزانهٔ تو ریحان و سمین***دارند نهان ذخیره درهای ثمین

کو زر که همین بر سر گنج است و همان***کو سر که همان از در تیغست و همین

رباعی شماره ۳۵۹: شاهان ممالک تو مودود و معین

شاهان ممالک تو مودود و معین***دارند خزانها نهان در ثمین

گوهر که همین بر سر گنجست و همین***باهر که همان از در تیغست و همین

حرف و

رباعی شماره ۳۶۰: گفتی چه شود کار فراقت یک سو

گفتی چه شود کار فراقت یک سو***چون اشک چو شمع گرم باشم بی تو

آن روز ز روبهای اشکت به کجا***وان گرم سریهای چو اشکت پس کو

رباعی شماره ۳۶۱: آن ماه که ماه نو سزد یارهٔ او

آن ماه که ماه نو سزد یارهٔ او***خورشید می نشاط نظارهٔ او

چون گیرد عکس از لب می خوارهٔ او***سر برزند از مشرق رخسارهٔ او

رباعی شماره ۳۶۲: ای راحت آن نفس که جان زد با تو

ای راحت آن نفس که جان زد با تو***یک داو دلم در دو جهان زد با تو

هجر تو چنین است اگر وصل بود***یارب که چو عیشها توان زد با تو

رباعی شماره ۳۶۳: رفتم چو نماند هیچ آبم بر تو

رفتم چو نماند هیچ آبم بر تو***در چشم تو خوارتر ز خاک در تو

با این همه روز و شب بر آتش باشم***زان بیم که باد بگذرد بر سر تو

رباعی شماره ۳۶۴: دستی نه که گستاخ بکوبد در تو

دستی نه که گستاخ بکوبد در تو***پایی نه که آزاد بپوید بر تو

با ناز تو هر سری ندارد سر تو***دانی که کشد بار ترا هم خر تو

رباعی شماره ۳۶۵: گر هیچ سعادتم رساند بر تو

گر هیچ سعادتم رساند بر تو***جان پیش کشم مباش گو در خور تو

گاهی چو زمین بوسه دهم بر پایت***گاهی چو فلک گردم گرد سر تو

رباعی شماره ۳۶۶: دل هرچه ز بد دید پسندید از تو

دل هرچه ز بد دید پسندید از تو***وز جمله جهان برید و نبرید از تو

گفتی که نبیند دلت از من غم هجر***دیدی که به عاقبت همان دید از تو

رباعی شماره ۳۶۷: آن صبر که حامی منست از غم تو

آن صبر که حامی منست از غم تو***مویی نبرد ز عهد نامحکم تو

وین وصل که قبله ایست در عالم عشق***از گمشدگان یکیست در عالم تو

رباعی شماره ۳۶۸: دورم ز قرار و خواب از دوری تو

دورم ز قرار و خواب از دوری تو***وز پرده برون شدم به مستوری تو

گویی که کراست برگ مهجوری من***انگشت به خود کشم به دستوری تو

رباعی شماره ۳۶۹: جان درد تو یادگار دارد بی تو

جان درد تو یادگار دارد بی تو***اندوه تو در کنار دارد بی تو

با این همه من ز جان به جان آمده ام***جان در تن من چه کار دارد بی تو

رباعی شماره ۳۷۰: دست تو که جود در سجود آید ازو

دست تو که جود در سجود آید ازو***سرمایهٔ نزهت وجود آید ازو

دستارچه ای که یک دمش خدمت کرد***تا نیست نگشت بوی عود آید ازو

رباعی شماره ۳۷۱: آن دل که نشان نیست مرا در بر ازو

آن دل که نشان نیست مرا در بر ازو***جز درد و به درد می زنم بر سر ازو

بازآمد و محنتی درافکنده چو دود***هرگز نبود حرام روزی تر ازو

رباعی شماره ۳۷۲: آن بت که به دست غم گرفتارم ازو

آن بت که به دست غم گرفتارم ازو***وز دست همی درگذرد کارم ازو

بیزار شدست از من و من زارم ازو***دل نی و هزار درد دل دارم ازو

حرف ه

رباعی شماره ۳۷۳: کسری که کمان عدل او کرد به زه

کسری که کمان عدل او کرد به زه***حاتم که ز کان به جود بگشاد گره

رستم که به گرز خود کردی چو زره***پیروز شه از هرسه درین هریک به

رباعی شماره ۳۷۴: چون باز کنی ز زلف پرتاب گره

چون باز کنی ز زلف پرتاب گره***احسنت کند چرخ و فلک گوید زه

بر چشم جهانیان نگارا که و مه***هر روز نکوتری و هر ساعت به

رباعی شماره ۳۷۵: ای نحس چو مریخ و زحل بی گه و گاه

ای نحس چو مریخ و زحل بی گه و گاه***چون زهره غرو چو مشتری غره به جاه

چون تیر منافق نه سفید و نه سیاه***غماز چو آفتاب و نمام چو ماه

رباعی شماره ۳۷۶: با روز رخ تو گرچه ای روت چو ماه

با روز رخ تو گرچه ای روت چو ماه***از روز و شب جهان نبودم آگاه

بنمود چو چشم بد فروبست این راه***شبهای فراق تو مرا روز سیاه

رباعی شماره ۳۷۷: از بهر هلال عید آن مه ناگاه

از بهر هلال عید آن مه ناگاه***بر بام دوید و هر طرف کرد نگاه

هرکس که بدید گفت سبحان الله***خورشید برآمدست و می جوید ماه

رباعی شماره ۳۷۸: با من به سخن درآمد امروز پگاه

با من به سخن درآمد امروز پگاه***آن لاغری که دارمش از پی راه

گفتا که طمع نیست مرا باری جو***چندان که ببویم ای مسلمانان کاه

رباعی شماره ۳۷۹: بر من در محنت و بلا باز مخواه

بر من در محنت و بلا باز مخواه***درد من دل داده جان باز مخواه

جانی که به عاریت دو دم یافته ام***چندانک دمی بینمت آن باز مخواه

رباعی شماره ۳۸۰: ای امر تو ملک را عنان بگرفته

ای امر تو ملک را عنان بگرفته***فتراک تو دست آسمان بگرفته

روزی بینی سپاه تازندهٔ تو***پیروز شد و ملک جهان بگرفته

رباعی شماره ۳۸۱: ای لشکر تو روی زمین بگرفته

ای لشکر تو روی زمین بگرفته***نام تو دیار کفر و دین بگرفته

روزی به بهانهٔ شکاری بینی***از روم کمین کرده و چین بگرفته

رباعی شماره ۳۸۲: دی طوف چمن کرده سه چاری خورده

دی طوف چمن کرده سه چاری خورده***آهنگ حزین و پرده حزان کرده

او چون گل و سرو و گرد او عاشق وار***گل جامه دریده سرو حال آورده

رباعی شماره ۳۸۳: آیا که مرا تو دست گیری یا نه

آیا که مرا تو دست گیری یا نه***فریادرسی در این اسیری یا نه

گفتی که ترا به بندگی بپذیرم***خدمت کردم اگر پذیری یا نه

رباعی شماره ۳۸۴: در راه فرید کاتب فرزانه

در راه فرید کاتب فرزانه***بگشاد شبی در تناسل خانه

آورده به صحرای جهان مردانه***خوارزمیکی باره و دندانه

رباعی شماره ۳۸۵: ای فتنهٔ روزگار شب پوش منه

ای فتنهٔ روزگار شب پوش منه***و ابدالان را غاشیه بر دوش منه

زلفی که هزار جان ازو در خطرست***از چشم بدان بترس و بر گوش منه

حرف ی

رباعی شماره ۳۸۶: مریخ به خنجر تو جوید فتوی

مریخ به خنجر تو جوید فتوی***ناهید به ساغر تو پوید ماوی

زانست که می کند به عید اضحی***از بهر ترا آن حمل این ثور فدی

رباعی شماره ۳۸۷: پایی که مرا نزد تو بد راهنمای

پایی که مرا نزد تو بد راهنمای***دستی که بدان خواستمت من ز خدای

آن پای مرا چنین بیفکند از دست***وآن دست مرا چنین درآورد ز پای

رباعی شماره ۳۸۸: در مرتبه از سپهر پیش آمده ای

در مرتبه از سپهر پیش آمده ای***وز آدم در وجود بیش آمده ای

نشگفت که سلطان لقبت داد ملک***تو خود ملک از مادر خویش آمده ای

رباعی شماره ۳۸۹: بر چرخ همیشه هم عنان رانده ای

بر چرخ همیشه هم عنان رانده ای***بر ماه غبار موکب افشانده ای

آدم پدر منست و زو فخرم نیست***از تست که تو برادرم خوانده ای

رباعی شماره ۳۹۰: زان شب که نشستیم به هم با طربی

زان شب که نشستیم به هم با طربی***کردیم فراق را به وصلت ادبی

بس روز که برخاسته ام با تک و تاز***در آرزوی چنان نشستی و شبی

رباعی شماره ۳۹۱: عمزاد و عمزاد خریدند بری

عمزاد و عمزاد خریدند بری***عمزادگکی قدیمشان اندر پی

اینک چو دو نوبهار بین با یک دی***عمزاد همی رود دو عمزاد ز پی

رباعی شماره ۳۹۲: دوش ارنه وقارت به زمین پیوستی

دوش ارنه وقارت به زمین پیوستی***فریاد و دعایت به زمین کی بستی

ور حلم تو بر دامن او ننشستی***از زلزله سقف آسمان بشکستی

رباعی شماره ۳۹۳: دوش از سر درد نیستی در مستی

دوش از سر درد نیستی در مستی****گفتم فلکا نیست شدم گر هستی

گفت این چه علی لاست که بر ما بستی****بوطالب نعمه بر زبان ران رستی

رباعی شماره ۳۹۴: گر دل پی یار گیردی نیکستی

گر دل پی یار گیردی نیکستی****یا دامن کار گیردی نیکستی

چون عمر همی دهد قرار همه کار****گر عمر قرار گیردی نیکستی

رباعی شماره ۳۹۵: گر شعر در مراد می بگشادی

گر شعر در مراد می بگشادی****یا کار کسی به شعر نوری دادی

آخر به سه چار خدمتم صدر جهان****از ملک چنان یک صله بفرستادی

رباعی شماره ۳۹۶: ای دل تو بسی که از غمش خون خوردی

ای دل تو بسی که از غمش خون خوردی****چندین مخروش و باش تا چون کردی

آری شب عشق دیر بازست و سیاه****لیکن تو سپید کار زود آوردی

رباعی شماره ۳۹۷: با دل گفتم گرد بلا می گردی

با دل گفتم گرد بلا می گردی****مغرور شدی به صبر و پی گم کردی

من نیز بدان رسن فروچاه شدم****دیدی که تو خوردی و مرا آزردی

رباعی شماره ۳۹۸: در کفر گریزم ار تو ایمان گردی

در کفر گریزم ار تو ایمان گردی****با درد بسازم ار تو درمان گردی

چون از سر این حدیث برخاست دلم****دل برکنم از توگر مثل جان گردی

رباعی شماره ۳۹۹: دی در چمن آن زمان که طوفی کردی

دی در چمن آن زمان که طوفی کردی****با گل گفتم کز آن شرابی خوردی

گل گفت که سهل بود گفتم که برو****چون جامه دریدی ز چه رنگ آوردی

رباعی شماره ۴۰۰: جانا بر نور شمع دود آوردی

جانا بر نور شمع دود آوردی***یعنی که خط ارچه خوش نبود آوردی

گر آتش آه ماست دیرت بگرفت***ور خط به خون ماست زود آوردی

رباعی شماره ۴۰۱: دیروز که در سرای عالی بودی

دیروز که در سرای عالی بودی***رمزی گفتی اشارتی فرمودی

گر هست بده ورنه در آن بند مباش***انگار که از من این سخن نشنودی

رباعی شماره ۴۰۲: گر همت من دل به جهان برنهدی

گر همت من دل به جهان برنهدی***طبعم به ذخیره گنج گوهر نهدی

ور بخت بگویم قدم اندر نهدی***جود کف من جهان دیگر نهدی

رباعی شماره ۴۰۳: هر شب بت من به وقت باد سحری

هر شب بت من به وقت باد سحری***دل باز فرستدم به صاحب خبری

دل با همه بی رحمی و بیدادگری***آید بر من نشیند و زارگری

رباعی شماره ۴۰۴: کویی که درو مست و بهش درگذری

کویی که درو مست و بهش درگذری***زنهار به خاک او به حرمت نگری

نیکو نبود که از سر بی خبری***تو زلف بتان و چشم شاهان سپری

رباعی شماره ۴۰۵: ای شب چو ز نالهای من بی خبری

ای شب چو ز نالهای من بی خبری***بر خیره کنون چند کنم نوحه گری

ای روز سپید وقت نامد که مرا***از صحبت این شب سیه باز خری

رباعی شماره ۴۰۶: دل سیر نگرددت ز بیدادگری

دل سیر نگرددت ز بیدادگری***چشم آب نگیردت چو در من نگری

این طرفه که دوست تر ز جانت دارم***با آنکه ز صدهزار دشمن بتری

رباعی شماره ۴۰۷: با دلبرم از زبان باد سحری

با دلبرم از زبان باد سحری***گل گفت نیایی به چمن درنگری

گفت آیم اگر تو جامه بر خود ندری***چون رنگ آری به خنده بیرون نبری

رباعی شماره ۴۰۸: ای دل بنشین به عافیت کو داری

ای دل بنشین به عافیت کو داری***تا باز نیفکنی مرا در کاری

از تلخی عیش اگر ترا سیری نیست***من سیر شدم ز جان شیرین باری

رباعی شماره ۴۰۹: مسعود قزل مست نه ای هشیاری

مسعود قزل مست نه ای هشیاری***یک دم چه بود که مطربی بگذاری

زر بستانی ازارکی برداری***ما را گل و باقلی و ریواس آری

رباعی شماره ۴۱۰: گفتی که به هر قطعه مرا هر باری

گفتی که به هر قطعه مرا هر باری***از خواجه به تازگی برآید کاری

دوران شماست ای برادر آری***ما را به سه چار و پنج خدمت داری

رباعی شماره ۴۱۱: ای دل به غم عشق بدین دشواری

ای دل به غم عشق بدین دشواری***آسان آسان پرده مگر برداری

ور هست وگر نیست به کامت باری***آن دم که به کام دل یاری یاری

رباعی شماره ۴۱۲: بر سنگ قناعت ار عیاری داری

بر سنگ قناعت ار عیاری داری***از نیک و بد جهان کناری داری

ور با همه کس بهر خلافی که رود***در کار شوی دراز کاری داری

رباعی شماره ۴۱۳: در بنده به دیدهٔ دگر می نگری

در بنده به دیدهٔ دگر می نگری***با این همه خوش دلم چو درمی نگری

هر روز سپس ترست کارم با تو***در من نه به چشم پیشتر می نگری

رباعی شماره ۴۱۴: چون چنگ خودم به عمری ار بنوازی

چون چنگ خودم به عمری ار بنوازی***هم در ساعت پردهٔ خواری سازی

آن را که چو زیر کرد گویا غم تو***چون زیر گسسته اش برون اندازی

رباعی شماره ۴۱۵: چون صبح درآمد به جهان افروزی

چون صبح درآمد به جهان افروزی***معشوقه به گاه رفتن از دلسوزی

می گفت و گری که با من غم روزی***صبحا ز شفق چون شفقت ناموزی

رباعی شماره ۴۱۶: بر جان منت نیست دمی دلسوزی

بر جان منت نیست دمی دلسوزی***بر وصل توام نیست شبی پیروزی

در عشق کسی بود بدین بد روزی***وای من مستمند هجران روزی

رباعی شماره ۴۱۷: هرکو به مواظبت بخواند چیزی

هرکو به مواظبت بخواند چیزی***با او به همه حال بماند چیزی

آخر پس از آن، از آن به چیزی برسد***چیزی نبود هر که نداند چیزی

رباعی شماره ۴۱۸: ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی***بی نوبت تو مباد عالم نفسی

آوازهٔ نوبتت به هر کس برساد***لیکن مرساد از تو نوبت به کسی

رباعی شماره ۴۱۹: دی درویشی به راز با همنفسی

دی درویشی به راز با همنفسی***می گفت کریم در جهان مانده کسی

از گوشهٔ چرخ هاتفی گفت خموش***بوطالب نعمه را بقا باد بسی

رباعی شماره ۴۲۰: با دل گفتم که ای همه قلاشی

با دل گفتم که ای همه قلاشی***چونی و چگونه ای کجا می باشی

دل دیده پرآب کرد و گفتا که خموش***در خدمت خیل دختر جماشی

رباعی شماره ۴۲۱: تا چند ز جان مستمند اندیشی

تا چند ز جان مستمند اندیشی***تا کی ز جهان پر گزند اندیشی

آنچ از تو توان شدن همین کالبدست***یک مزبله گو مباش چند اندیشی

رباعی شماره ۴۲۲: ای پیش کفت جود فلک زراقی

ای پیش کفت جود فلك زراقی***ابنای ملوك مجلست را ساقی

من بنده ز پای می درآیم ز نیاز***دریاب که جز دمی ندارم باقی

رباعی شماره ۴۲۳: ای نسبت تو هم به نبی هم به علی

ای نسبت تو هم به نبی هم به علی***عمر ابدی بادت و عز ازلی

باقی به وجود تو پس از پانصد سال***هم گوهر مصطفی و هم نام علی

رباعی شماره ۴۲۴: کو آنکه ز غم دست به جایی زدمی

کو آنکه ز غم دست به جایی زدمی***یا در طلب وصل تو رایی زدمی

بر حیله گری دسترسم نیز نماند***آن دولت شد که دست و پایی زدمی

رباعی شماره ۴۲۵: گر من ز فلک شکایت کنمی

گر من ز فلك شكايت كنمی***هرچ او کندی جمله حکایت کنمی

افسوس که دست من بدو می نرسد***ورنه شر او جمله کفایت کنمی

رباعی شماره ۴۲۶: گر عقل عزیز را به فرمان شومی

گر عقل عزیز را به فرمان شومی***ناریخته آبم از پی نان شومی

زین قصهٔ دیرباز چون البقره***هم با سر درس آل عمران شومی

رباعی شماره ۴۲۷: صدرا چو تو چشم آسمان بیند نی

صدرا چو تو چشم آسمان بیند نی***خورشید به پایهٔ تو بنشیند نی

آنجا که تو دامن کرم افشانی***از خاك بجز ستاره کس چیند نی

رباعی شماره ۴۲۸: شاها چو تو مادر زمان زاید نی

شاها چو تو مادر زمان زاید نی***بخشد چو تو هیچ شاه و بخشاید نی

تا حشر چو تیغ و تازیانه ات پس از این***یک ملک ستان و ملک بخش آید نی

رباعی شماره ۴۲۹: ای چرخ جز آیت بلا خوانی نی

ای چرخ جز آیت بلا خوانی نی***بر کس قلمی ز عافیت رانی نی

چیزی ندهی که باز نستانی نی***ای کوژ کبود خود جز این دانی نی

رباعی شماره ۴۳۰: در ملک چنین که وسعتش می دانی

در ملک چنین که وسعتش می دانی***با شعر چنین که روز و شب می خوانی

آبم بشد از شکایت بی نانی***کو مجدالدین بوالحسن عمرانی

رباعی شماره ۴۳۱: ای دل طمعم زان همه سرگردانی

ای دل طمعم زان همه سرگردانی***نومیدی و درد بود و بی درمانی

این کار نه بر امید آن می کردم***باری تو که در میان کاری دانی

رباعی شماره ۴۳۲: ای شاه گر آنچه می توانی نکنی

ای شاه گر آنچه می توانی نکنی***زین پس بجز از دریغ و آوخ نکنی

اندر رمهٔ خدای گرگ آمد گرگ***هیهات اگر توشان شبانی بکنی

رباعی شماره ۴۳۳: ای گل گهر ژاله چو در گوش کنی

ای گل گهر ژاله چو در گوش کنی***وز سایهٔ ابر ترک شب پوش کنی

آن کت ز چمن پار برون کرد اینجاست***امسال چه خویشتن فراموش کنی

رباعی شماره ۴۳۴: گر در همه عمر یک نکویی بکنی

گر در همه عمر یک نکویی بکنی***صد گونه جفا و زشت خویی بکنی

گویی که برغم تو چنین خواهم کرد***داری سر آنکه هرچه گویی بکنی

رباعی شماره ۴۳۵: با بوعلی اب ارب هم بنشینی

با بوعلی اب ارب هم بنشینی***شخصی شش جهتش زو بینی

گر دیده به دیدن رخش چار کنی***چندان که ازو بینی بینی بینی

رباعی شماره ۴۳۶: رو رو که تو یار چو منی کم بینی

رو رو که تو یار چو منی کم بینی***وین پس همه مرد جلد محکم بینی

من با تو وفا کردم از آن غم دیدم***با اهل جفا وفا کنی غم بینی

رباعی شماره ۴۳۷: هر روز به نویی ای بت سلسله موی

هر روز به نویی ای بت سلسله موی***جای دگری به دوستی در تک و پوی

ماهی تو و ماه را چنین باشد خوی***هر روز به منزلی دگر دارد روی

رباعی شماره ۴۳۸: شب نیست دلا که از غمش خون نشوی

شب نیست دلا که از غمش خون نشوی***وز دیده به جای اشک بیرون نشوی

چون نیست امید آنکه بر گردد کار***ای دل پس کار خویشتن چون نشوی

رباعی شماره ۴۳۹: گفتم که نثار جان کنم گر آیی

گفتم که نثار جان کنم گر آیی***گفتا به رخم که باد می پیمایی

تو زنده به جان دگران می باشی***از کیسهٔ خویش چون فقع بگشایی

رباعی شماره ۴۴۰: چون دیده فرو ریخت به رخ بینایی

چون دیده فرو ریخت به رخ بینایی***وز دل اثری نماند جز رسوایی

ای جان تو چه می کنی کرا می پایی***نیکو سر و کاریست تو درمی بایی

رباعی شماره ۴۴۱: ای محنت هجر بر دلم سرنایی

ای محنت هجر بر دلم سرنایی***وی دولت وصل از درم درنایی

از بخت چو هیچ کار برمی ناید***ای جان ستیزه کار هم برنایی

رباعی شماره ۴۴۲: با دل گفتم گرد بلا می پویی

با دل گفتم گرد بلا می پویی****بنشین که نه مرد عشق آن مه رویی

دل گفت ز خواب دیر بیدار شدی****خر جست و رسن برد کنون می گویی

رباعی شماره ۴۴۳: صورت گر فطرت ننگارد چو تویی

صورت گر فطرت ننگارد چو تویی****دوران فلک برون نیارد چو تویی

هرچند همه جهان تو داری لیکن****ای صدر جهان جهان ندارد چو تویی

رباعی شماره ۴۴۴: ای نامتحرک حیوانی که تویی

ای نامتحرك حیوانی که تویی****ای خواجهٔ رایگان گرانی که تویی

ای قاعدهٔ قحط جهانی که تویی****ای آب دریغ کاهدانی که تویی

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹